



درہرگز و ہمیشہ انسان

از میراث عرفانی

خواجہ عبداللہ انصاری

محمد رضا شفیعی کدکنی



میراث عرفانی ایران

در هرگز و همیشه انسان
(از میراث عرفانیِ خواجه عبدالله انصاری)

محمد رضا شفیعی کدکنی



انتشارات سخن
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه
خیابان وحیدنظری شماره ۴۸
فکس ۶۶۴۰۵۰۶۲
www.sokhanpub.com
Email: info@sokhanpub.com

میراث عرفانی ایران
«۵»

در هرگز و همیشه انسان
(از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری)

محمد رضا شفیعی کدکنی

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: سبنانگار

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: مهارت

چاپ اول: ۱۳۹۴

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۲-۶۸۵-۰ ISBN 978-964-372-685-0

تلفن تماس برای تحویل کتاب در منزل و محل کار

۶۶۹۵۳۸۰۴ ، ۶۶۹۵۳۸۰۵

با یادِ مادرم
و لحظه‌های قدسی سحرگهانِ ماهِ
رمضانِ روزگارِ خُردسالی، که از
گلدسته‌های مسجدِ گوهرشاد، با
صدای مناجات‌گران، زلالیِ تجربهٔ
دینی را، در پرتوِ زیبایی و هنر،
می‌چشیدم.

فهرست مطالب

۱۳	گزارش کار
۱۷	خواجه عبدالله انصاری
۲۰	مناجات‌های انصاری
۳۴	خرقانی و انصاری
۳۸	نقش سجع در تصحیح گفتار انصاری
۴۲	گفته‌ها و ناگفته‌های پیر هرات
۴۴	حسّ نرگسانگی خواجه عبدالله انصاری
۴۷	«پیرِ هری» غیر از «خواجه عبدالله انصاری» است!
۵۹	سابقهٔ اطلاقِ «پیرِ هری» بر خواجه عبدالله انصاری
۶۱	کشانیه زادگاهِ «پیرِ هری»
۶۲	«پیرِ هری» در مطاوی «کشف الأسرار»
۶۶	دربارهٔ آثار فارسی منسوب به انصاری
۶۸	I دربارهٔ چهل و دو فصل
۸۵	II دربارهٔ رسالهٔ صد میدان
۸۸	III محبت‌نامه

۸۹	IV رساله سؤال دل از جان
۹۰	V رساله ذکر
۹۳	VI و من مناجاته و فوايده قُدّس سرّه
۹۴	VII و من كلامه
۹۴	VIII رساله واردات
۹۵	IX و من مقالاته في الموعظه
۹۶	X رساله بی نام
۹۸	XI و من مقولاته...
۹۸	XII کلمات
۹۹	XIII پرده حجاب حقیقت ایمان
۱۰۰	XIV کنز السالکین یا زاد العارفين
۱۰۳	XV رساله قلندرنامه
۱۰۴	XVI الهی نامه
۱۰۵	XVII از مجموعه ۷۸۸ هجری
۱۰۷	XVIII فوائد شيخ العارفين ابو عبدالله الأنصاری
۱۰۸	XIX برگزیده‌هایی از طبقات الصوفیه
۱۰۹	XX مختصر فی آداب الصوفیه
۱۱۲	XXI طبقات الصوفیه
۱۱۴	اشاره‌ای به آثار عربی خواجه عبدالله
۱۱۵	الف. منازل السائرین
۱۱۶	ب. ذمّ الکلام و اهله
۱۱۷	ج. الأربعین فی دلائل التوحید
۱۱۸	د. علل المقامات
۱۱۸	ه. مناقب احمد بن حنبل

۱۱۸.....	و. الفاروق فی الصفات
۱۱۹.....	شعر و شاعری انصاری
۱۲۵.....	ثعلبی / میبدی
۱۵۶.....	روزگارِ میبدی و تألیف کشف الأسرار
۱۶۱.....	درباره متن های شش گانه
۱۶۲.....	ویژگی های نسخه مدرسه نمازی
۱۷۳.....	بخش اول
۱۷۳.....	کلمات شیخ الأسلام قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ.....
۲۲۶.....	مناجاتِ شیخ الأسلام قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ.....
۲۶۲.....	مِنْ کلمات شیخ الأسلام.....
۲۶۴.....	من اقاویل الامام شیخ الأسلام قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ.....
۲۷۳.....	مِنْ کلمات شیخ الأسلام.....
۲۸۷.....	باب الزیادات فی آخر الكتاب، من کلماتِ شیخ الأسلام قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ.....
۲۹۳.....	بخش دوم
۲۹۳.....	القسم الأول فی المناجات
۲۹۵.....	القسم الثانی فی المواعظ
۲۹۹.....	القسم الثالث فی معانِ شتی
۳۰۵.....	بخش سوم: روایتی کهن از مناجاتِ انصاری
۳۲۳.....	بخش چهارم: فصلٌ من کلمات شیخ الأسلام عبدالله انصاری
۳۴۳.....	بخش پنجم: مناجات
۳۵۱.....	مناقبِ شیخ الأسلام
۳۸۷.....	جدولِ تغییرات (اصلاحات، حدس ها و مبهمات)

۳۹۷	تعلیقات کلمات شیخ الأُسلام
۴۴۹	تعلیقات مناقب شیخ الأُسلام
۴۸۵	فرهنگواره ۱: گفتارها و مناجات‌های خواجه عبدالله
۵۲۱	فرهنگواره ۲: مناقب شیخ الأُسلام
۵۲۹	کتابنامه

گزارش کار

امتیاز بزرگ این کتاب بر تمامی آثاری که در ایران و خارج از ایران تا کنون به نام خواجه عبدالله انصاری انتشار یافته، این است که چند «متن» پارسی موجود درین کتاب با تمامی آثار نشریافته به نام خواجه، از بنیاد متفاوت است. آشنایان این گونه مباحث نیک می دانند که آنچه از آثار فارسی خواجه عبدالله تا این لحظه در جهان نشر یافته است، به جز کتاب طبقات الصوفیه و صد میدان او، همگی آثاری منحول و به لحاظ مسائل مایگانی و سبک شناسی و نسخه شناسی بسیار جدیدند.

بر اهل فن پوشیده نیست که قدیم ترین نمونه هایی که تا کنون به نام آثار فارسی خواجه عبدالله انتشار یافته، به لحاظ نسخه شناسی، با روزگار او فاصله ای چهارصد پانصد ساله دارند و از منظر مسائل سبک شناسی و تاریخ زبان نیز دارای کمترین نشانه هایی از قدمت اند. نگارنده، در آغاز، قصدش این بود که در بخش میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری مناقب شیخ الاسلام را تصحیح و شرح کند و

با چند مناجاتی که سرژ دو برکوی^۱ از نسخه‌های طبقات الصوفیه استخراج و تصحیح کرده است همراه کند و به خوانندگان عرضه دارد، ولی مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ سعادتِ بزرگ و استثنایی نصیب نگارنده شد که به نسخه‌ای بسیار کهن از آثار فارسی خواجه عبدالله دست یافت که هم به لحاظ معنی و هم به لحاظ صورت و ساخت و مسائل نحوی و صرفی و واژگانی، بی‌گمان، با آنچه تاکنون دیده شده است فرسنگ‌ها فاصله دارد و آثار اصالت و نشانه‌های سبک ویژه خواجه انصاری را به کمال آینگی می‌کند.

این نسخه گران‌بها و منحصر به فرد، که در کتابخانه مدرسه نمازی شهر خوی نگه‌داری می‌شده است و تاریخ کتابت آن ۷۰۹ هجری است، از قدیم‌ترین نسخه‌های شناخته‌شده رسائل فارسی خواجه عبدالله، حدود دو قرن کهن‌تر است و ترتیب مطالب و زبان ویژه آن نیز به کلی متفاوت است.

در کنار نسخه گران‌بها و بی‌مانند مدرسه نمازی خوی، سه روایت کهن دیگر هم از گفتارها و مناجات انصاری درین کتاب آورده‌ایم که تا کنون هیچ کس بدانها نپرداخته است. روایت نخست آن است که در کتاب حیره الفقهاء علاء بخاری تألیف سال ۶۹۵ (نسخه کتابخانه دانشگاه میشیگان) آمده است و روایتی است بسیار کهن و ارزشمند. روایت دوم نیز ضبطی است که از کلمات و مناجات انصاری در سفینه تبریز، کتابت سال ۷۲۱، به خط ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی،

1) S. De Laugier De Beaurecueil

آمده است. و روایت سوّم از مجموعه شماره 1393 کتابخانه شهید علی پاشای ترکیه است که در قرن هشتم کتابت شده است.

بدین گونه در کتاب حاضر چهار روایت بسیار کهن و اصیل از آثار فارسی انصاری، به نظر خوانندگان علاقمند می رسد که با تمام آنچه تاکنون به عنوان آثار فارسی انصاری در دسترس اهل تحقیق بوده به کلی متفاوت است.

بر روی هم، خوانندگان در کتاب حاضر این بخش ها را در اختیار دارند:

(۱) مقدمه‌ای درباره خواجه عبدالله انصاری و جایگاه او در عرفان ایرانی و در نثر هنری صوفیانه و بحثی در نادرستی انتساب حدود بیست رساله فارسی به او و سخنی درباره تفسیر کشف الأسرار میبدی و ارتباط آن با خواجه عبدالله و پژوهشی درباره روابط تفسیر کشف الأسرار و تفسیر الکشف و البیان ثعلبی؛

(۲) متن آثار فارسی خواجه عبدالله، کتابت ۷۰۲، از نسخه مدرسه نمازی خوی؛

(۳) روایت علاء بخاری از گفتارها و مناجات انصاری در کتاب حیره الفقهاء خویش، که به تاریخ ۶۹۵ تألیف شده است؛

(۴) روایت ابوالمجد تبریزی از گفتارها و مناجات انصاری در سفینه تبریز مورّخ ۷۲۱، که خود یکی از کهن ترین روایات این اثر است؛

(۵) کلمات شیخ الإسلام انصاری، از نسخه کتابخانه شهید علی پاشا، به شماره 1393 که در قرن هشتم کتابت شده است و با دیگر

روایات تفاوت بنیادی دارد.

- (۶) چند مناجاتِ انصاری از روایتِ برکوی در طبقات الصوفیه؛
 (۷) تصحیح و شرح مناقبِ شیخ الأسلام از روی نسخهٔ منحصر به فرد
 آن که در کتابخانهٔ دیوانِ هند وجود دارد.
 (۸) کوشش برای حلّ مشکلاتِ این متون و آسان کردن فهم آنها و
 پاسخ دادن به تمام پرسش‌هایی که ممکن است برای خوانندگان
 پیش آید.

در خاتمهٔ این گزارش از دانشمند بزرگوار، جناب آقای علی صدرایی خویی، که
 بهره‌وری از نسخهٔ مدرسهٔ نمازی خوی را برای بنده امکان‌پذیر ساختند،
 سپاس‌ها دارم. جزاءُ الله عن العلم و العرفان خیراً. دوست دانشمند دقیقُ النظر و
 بسیار کوشا، آقای علی صَفَرِي اَقِ قَلْعَه، مرا از وجود روایتی از گفتارها و مناجات
 انصاری در حیرهٔ الفقهاءِ علاءِ بخاری آگاه کرد و عکسی از آن نسخه را در اختیار
 بنده قرار داد. از او نیز سپاس فراوان دارم.

استاد عباس آقاجانی در شکل دادن به مجموعهٔ «میراث عرفانی ایران» از
 دانش و بینش خویش مرا بهره‌ها داده‌اند. از ایشان نیز مثل همیشه سپاس‌گزارم،
 هم ازان گونه که از آقای علی اصغر علمی، مدیر نشر سخن، که درین راه از هیچ
 کوششی فروگذار نکرد. و الحمد لِلّهِ اَوَّلًا و اٰخِرًا.

آذر ۱۳۹۲ ش. ک.

سپاسی دیگر

در آخرین مراحلِ آمادگیِ این کتاب برای چاپ، خانم دکتر معصومه امیرخانلو و
 آقایان دکتر مسعود جعفری و دکتر مصطفی موسوی مرا از دقتِ نظرِ خویش
 بهره‌ها دادند و برخی از کاستی‌های کتاب برطرف شد. از لطفِ این دوستان نیز
 سپاس‌ها دارم.

خواجه عبدالله انصاری

یکی از شگفتی‌های تاریخ ادبیات فارسی این است که آنچه به نام خواجه عبدالله انصاری در میان مردم کتاب‌خوان و به‌خصوص عامه اهل مطالعه شهرت دارد، از او نیست و آنچه از اوست شهرت چندانی ندارد.

بی‌گمان خواجه عبدالله انصاری یکی از چند صوفی برجسته‌ای است که، هم به لحاظ تألیفات و هم به لحاظ مقام ارشاد و تعلیمی که داشته، در تاریخ تصوف اسلامی همواره مورد توجه اهل طریقت و آشنایان به معارف تصوف بوده است، ولی وجود نسخه‌های مشکوکی که از قرن نهم به بعد، به وفور، به نام او شهرت یافته نشان می‌دهد که ذوق مردم و سلیقه‌های روزگاران بعد از خواجه متمایل به این بوده است که از خواجه انصاری چهره دیگری جز آنچه او بوده است به وجود آورد. روشن‌ترین دلیلی که در این مورد می‌توان ارائه داد این است که بگوییم آنچه در تهران به عنوان رسائل خواجه عبدالله انصاری^۱

(۱) به تصحیح و مقدمه و شرح حال کامل به قلم سلطان حسین تابنده گزابدی، تهران ۱۳۱۹،

و یا مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری^۱ نشر یافته به هیچ وجه ارتباط مستقیمی با خواجه انصاری ندارد. قواعد سبک‌شناسی و دلایل روشن تاریخ زبان فارسی، نشان می‌دهد که این رسالات، اگر هم هسته‌ای از افکار خواجه عبدالله را در خود داشته باشد، به هیچ روی نوشته یا عین گفته او نیست. هیچ نسخه قدیمی و معتبری هم از این رسالات وجود ندارد و تمام این آثار نوشته‌هایی هستند که غالباً در قرون بعد از هشتم (حد اقل دوسه قرن بعد از وفات او) تألیف و چهارپنج قرن بعد از وفات او تحریر و کتابت شده‌اند.

در عوض آثار مسلم او که به عربی و یا فارسی است در ایران شهرت چندانی نداشته جز منازل السائرین که شروح بسیار بر آن

→ ضمیمه سال بیستم ارمغان، چاپ شده است و شامل این رساله‌ها است: ۱. رساله دل و جان، ۲. رساله کنز السالکین، ۳. رساله واردات، ۴. رساله قلندرنامه، ۵. رساله هفت حصار، ۶. رساله محبت‌نامه، ۷. رساله مقولات، ۸. رساله الهی‌نامه؛ و بار دوم در سال ۱۳۴۷ شمسی توسط کتاب‌فروشی فروغی، در تهران، تجدید چاپ شده است. (عنوان چاپ دوم چنین است: رسائل جامع عارف قرن چهارم هجری خواجه عبدالله انصاری)، که البته منظور از قرن چهارم، پنجم است؛ زیرا وی در فاصله ۳۹۶-۴۸۱ می‌زیسته و جز چهار سال، بقیه عمرش در قرن پنجم بوده است.

۱) به اهتمام محمد شیروانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲، شامل چهل و دو فصل است. گویا این کتاب جلد اول است و جلد دومی هم خواهد داشت که شامل رساله‌های دیگر او از قبیل صد میدان می‌شود. مراجعه شود به مقدمه مصحح، ص ۲۳. این مجموعه، نسبت به آنچه آقای تابنده گنابادی چاپ کرده‌اند، کهنه‌تر و به عصر انصاری اندکی نزدیک‌تر می‌نماید. من این یادداشت را در دانشگاه پرینستون و در سالهای حدود ۱۳۵۵-۱۳۵۶ شمسی نوشته بودم. اینک باید یادآور شوم که «مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری» در دو مجلد به تصحیح و مقابله و مقدمه و فهرس دکتر محمد سرور مولایی در انتشارات توس، تهران ۱۳۷۱، و چاپ دوم ۱۳۷۷، منتشر شده است که از دو تصحیح پیشین به مراحل کامل‌تر است.

نوشته شده و از متون نیمه‌درسی حلقه‌های تصوف به شمار می‌رفته است. در مورد آثار مسلم او، البته باز هم با قید احتیاط، از لحاظ بعضی تغییرات زبانی و سبکی، به‌خصوص در آثار فارسی خواجه، آنچه را که سرژ دوبرکوی^۱ در تحقیق عالمانه خود در باب او نمونه آورده است می‌توان از آن او دانست و این نوشته‌ها، برعکس نوشته‌های مشکوک، چندان شهرتی در میان اهل تحقیق ندارند یعنی (۱) صد میدان، (۲) کتاب الأربعین فی دلائل التوحید، (۳) کتاب ذم الکلام و اهله، (۴) منازل السائرین، (۵) طبقات الصوفیه، (۶) علل المقامات، (۷) مناجات، (۸) مجموعه شعرهای عربی و فارسی.

اگر بر اغراق حمل نشود، می‌توان گفت هرچا مناجات‌گونه عارفانه‌ای در متنی صوفیانه دیده شده است، آن را به نام خواجه انصاری ثبت کرده‌اند. تقریباً وجه جامع و عنصر مشترک تمام آثاری که به خواجه نسبت می‌دهند و قراین تاریخی و سبک‌شناسی و نسخه‌شناسی آن را رد می‌کند، وجود همین مناجات‌گونه‌ها است.

1) S. De Laugier de Beaurecueil, O.P., *Khwaja 'Abdullah Anṣarī (396-481 H./ 1006-1089) Mystique Hanbalite*, Beyrouth Imprimerie Catholique.

و این همان کتاب است که توسط استاد دکتر عبدالغفور روان فرهادی در افغانستان به سال ۱۹۶۲/۱۳۴۱ تحت عنوان زندگی خواجه عبدالله انصاری هروی. اثر سرژ دوبرکوی، راهب دومینیکی، چاپ شده است. با اینکه متن فرانسه‌ای که بنده در اختیار دارم اندکی بعد از این ترجمه نشر شده، تاریخ مقدمه متن فرانسه سپتامبر ۱۹۶۳ است و مؤلف آن را در کابل نوشته است. متأسفانه استاد روان فرهادی عنوان دقیق متن مورد ترجمه خود را روشن نکرده است. ولی مقایسه فصول و مطالب کتاب نشان می‌دهد که یک اثر است. البته استاد روان فرهادی قسمت دوم کتاب را که برگزیده تالیفات خواجه است نقل نکرده‌اند و شاید پناهی که ایشان در اختیار داشته‌اند، جز این چاپ بوده است.

مناجات‌های انصاری

نامِ خواجه عبدالله را جامعهٔ ایرانی به نوع ادبیِ «مناجات» چنان گره زده است که در هر کتابی چند سطرِ مناجات، به فارسی دیده شود، خود به خود ذهن‌ها متوجه او می‌شود، که فردِ اکمل است، همان‌گونه که هرجا «رباعی» مستانه‌ای یا زندیقانه‌ای دیده شود، نام حکیم عمرِ خیّام را، بی اختیار، به یاد می‌آورد. به همین دلیل مجموعه‌های گوناگون و متفاوتی، در طولِ قرون، به نام مناجات‌نامهٔ انصاری به وجود آمده است که حضورِ واقعیِ او، در آن مجموعه‌ها، بسیار کمرنگ و نامرئی است هم از آن‌گونه که مجموعه‌های بی‌شماری به نام «رباعیاتِ خیّام» در طولِ قرون - به‌ویژه بعد از قرن نهم - شکل گرفته است که سهمِ خیّام در آنها بسیار ناچیز و غیر قابلِ رؤیت است. هم رباعیاتِ خیّام و هم مناجات‌نامهٔ انصاری، از متداول‌ترین متون ادب فارسی در جهانِ ایرانی و حتی آنیرانی است که، همیشه و همه جا، گسترده بوده است. اگر چندین رسالهٔ دکتری، در رشتهٔ کتابداری و حتی ادبیاتِ فارسی، دربارهٔ شمارش و توصیفِ نسخه‌های خطی و چاپیِ این کتاب‌ها فراهم آید، باز هم استقصای کاملِ آنها بسیار دشوار بلکه محال می‌نماید.

شادروان استاد ایرج افشار در تکاپوی تدوینِ کتابشناسیِ خیّام بود و با همهٔ دشواری کار و امتناعِ عقلیِ دست یافتن به همهٔ نسخه‌ها و ترجمه‌های خیّام باز هم او ازین اندیشه باز نمی‌ماند. اما در موردِ مناجات‌های انصاری نمی‌دانم، در ایران یا در کشورهای دیگر، کسی کاری را آغاز کرده است یا نه.

غرض یادآوری این نکته بود که کتابشناسی جامع مناجات‌های انصاری تا کنون تدوین نشده است و جای آن در کتابخانه فرهنگ ایرانی بسیار خالی است. از سوی دیگر، مقصود نگارنده یادآوری این نکته بود که در میان صدها نسخه خطی و چاپی مناجات‌های انصاری، سهم خلاقیت او بسیار اندک است و غالب این آثار با جهان روحی او و اسلوب هنری بیان او بسیار فاصله دارد.

کمتر فارسی‌زبان فرهیخته‌ای می‌توان یافت که چند سطری از مناجات‌های انصاری به یاد نداشته باشد. نثر هنری و شیوای مناجات‌ها سبب شده است که صاحبان حافظه‌های خوب، اغلب پاره‌ای از نثر او را، به‌مانند شعر، به یاد سپرده‌اند و بدان دل بستگی نشان می‌دهند.

آنچه بر سر زبان‌ها است، گاه هسته‌ای از خلاقیت انصاری در خویش دارد و گاه برساخته کسانی است که اسلوب او را تقلید کرده‌اند و نثر مسجعی، در اخلاق یا الاهیات، به وجود آورده‌اند و جامعه نیز به دلیل داشتن نوعی فرم - که لازمه هر هنری است - آن پرداخته‌ها را به حافظه خویش سپرده است.

آیا می‌توان تعریفی از مناجات عرضه کرد؟ به ظاهر هر عبارتی که مخاطب آن خداوند باشد مصداق مناجات است ولی وقتی اندکی دقیق‌تر شویم می‌بینیم زمینه معنوی برای تعریف کفایت ندارد. اگر فقط و فقط مخاطب بودن خداوند را معیار قرار دهیم، در هر شنود تلفنی، در تمام زبان‌های عالم ما با عباراتی از نوع مناجات روبرویم. پس باید از چشم انداز معنی صرف نظر کنیم و معیار «صورت» را بنیاد

تعریف قرار دهیم. اینجاست که بسیاری از اقوالِ بزرگان و عُرفا که مخاطبِ آن خداوند است از دایرهٔ بحث خارج می‌شود و تنها آن دسته از خطاب‌ها باقی می‌ماند که وجه هنری و جمال‌شناسانه نیز دارد؛ درست به‌مانند شعر که معیارش صورت است و ساحتِ جمال‌شناسیکِ کلمات.

در همین چشم‌اندازِ صورت هم، مسابقه‌ای عملاً میان سخنان بزرگان وجود دارد. کدام مردِ دین و کدام عارفی وجود دارد که در دورهٔ زندگیش عباراتی خطاب به خداوند نگفته باشد که در آن عبارات اصولی از بیان هنری وجود نداشته باشد.

با اینکه خواجهٔ انصاری تألیفات گران‌قدری در حوزهٔ تصوف دارد، از دیرباز آنچه وی را در میانِ عامهٔ کتاب‌دوستان شهرت داده و نسل به نسل او را پسندیده‌اند همین مناجات‌هاست که آنچه از آن مناجات‌ها در میان مردم شهرت دارد و بارها چاپ شده است، به هیچ روی نمی‌تواند از آنِ او باشد، مگر به اعتبار بعضی معانی و بعضی خطاب‌ها، وگرنه زبان این آثار فرسنگ‌ها از زبان خواجه و زبانِ عصرِ او، و حتی سه‌چهار قرن پس از او، به دور است.

آنچه مسلم است، این است که خواجهٔ انصاری مناجات‌هایی داشته و این مناجات‌ها به زبان دری و به احتمال قوی به لهجهٔ هروی بوده است. هرچه این اثر را از لحاظ سابقهٔ تاریخی و نسخه‌شناسی بیشتر تعقیب کنیم و هرچه به نشانه‌های قدیم‌تر آن دست یابیم، بهتر درمی‌یابیم که چه قدر زبان خواجه در این مناجات‌ها، با آنچه امروز به نام او خوانده می‌شود، فاصله دارد.

قدیم‌ترین متونی که مناجات‌های انصاری را نقل کرده‌اند، تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم، عبارت‌اند از تفسیر کشف الأسرار ابوالفضل میبدی^۱، تألیف‌شده در اوایل قرن هفتم^۲؛ و دیگری طبقات الصوفیة هروی، که وی آن را بر اساس طبقات الصوفیة ابو عبدالرحمن سلمی تقریر کرده و اطلاعاتی بر آن افزوده و این امالی او، به لهجه هروی است و چاپ شده است^۳. به هر حال، آنچه پیر هرات را در طول هزار سال یکی از قطب‌های تصوف قرار داده و مورد احترام توده اصحاب فرهنگ، باری، همین مناجات‌های اوست، اگرچه غالب این مناجات‌ها از آن وی نباشد. همچنان که ابوسعید ابوالخیر، عارف هم‌روزگار او را فارسی‌زبانان قرن‌ها شاعری بزرگ می‌شناخته‌اند و هنوز هم او را یکی از بزرگ‌ترین رباعی‌سرایان تاریخ ادب فارسی می‌دانند، حال آنکه ابوسعید جز یکی دو رباعی هرگز شعر نسروده است و آنچه به نام او شهرت دارد، از معاصران یا متقدمان اوست، که وی به مناسبت‌هایی در خلال گفتارهایش

(۱) کشف الأسرار و عدة الأبرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، به کوشش علی اصغر حکمت، ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۴ (چاپ دوم).

(۲) در مقاله‌ای نشان داده‌ام که تاریخ ۵۲۰ که مرحوم حکمت برای سال تألیف کشف الأسرار تعیین کرده است باید به حدود ۶۲۰، یعنی یک قرن بعد از آن، اصلاح شود.

(۳) طبقات الصوفیة، امالی پیر هرات شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری هروی به تصحیح و تعلیق و تحشیة عبدالحمی حبیبی، کابل، میزان ۱۳۴۱. مناجات‌های خواجه به طور براکنده در این متن نیز دیده می‌شود و اگر متن انتقادی علمی از مناجات‌ها بخواهیم تهیه کنیم باید این کتاب را و منقولات کشف الأسرار را با یکدیگر تطبیق کنیم و آنچه در کتب دیگر آمده است در حاشیه و به عنوان کمک بیاوریم. باز در اینجا باید یادآور شوم که چاپ دقیق‌تری از طبقات الصوفیة انصاری در سالهای اخیر، در تهران نشر شده است به کوشش استاد دکتر محمدسرور مولایی، توس ۱۳۷۱ و چاپ دوم ۱۳۷۷.

بدان‌ها استناد می‌کرده است.^۱

اما آن هسته قدیمی و کهنسالِ مناجات‌ها، که در طبقات الصوفیه و کشف الأسرار دیده می‌شود، و ما در این جا با آن سر و کار داریم، از نخستین تجربه‌های زبان شعر در نثر صوفیه است. نوعی هندسه تازه در ترکیب کلام و عبور از مرزهای عادی گفتار، خطاب‌های عاطفی، و موازنه میان اجزای جمله، وجه مشترک تمام این مناجات‌ها است. همین دلیل سبب شده است که مرحوم بهار، که نسخه‌های جدید و متأخر مناجات‌ها را مورد نظر داشته، در باب او از رهگذر همان نسخه‌های جدید اظهار نظر کند، ولی در نسخه‌های قدیمی (کشف الأسرار و طبقات الصوفیه) هم این موازنه و سجع‌سازی وجود دارد و نظر او را تأیید می‌کند که: «ظاهراً باید نخستین سجع‌ساز فارسی را شیخ الأسلام عبدالله انصاری شمرد» که «از پیشوایان و بزرگان عرفا است تصنیف‌هایی دارد که معروف‌تر از همه مناجات‌های اوست و این رسائل سرتاسر سجع است...» و «اسجاعی که خواجه عبدالله آورده نوعی است از شعر، زیرا عبارات او بیشتر قرینه‌هایی است مزدوج و مرصع و مسجع که گاهی به تقلید ترانه‌های هشت‌هجایی و قافیه‌دار عهد ساسانی نه‌لختی است که عرب در ارجوزه‌های قدیم خود از آنها تقلید می‌کرده و نمونه‌ای از آن ترانه «آبست و نبیذ است»

(۱) در این باره مراجعه شود به: محمدرضا شفیعی کدکنی، «درباره ابوسعید ابوالخیر»، مجله سخن، دوره ۱۹، سال ۱۳۴۸، صص ۶۹۶ به بعد. اکنون که این یادداشت‌ها پس از حدود چهل سال نشر می‌شود باید یادآور شوم که درباره ابوسعید ابوالخیر، در چند جای دیگر با تفصیل بیشتر و منابع اساسی‌تر بحث کرده‌ام از جمله مقدمه اسرار التوحید، تهران ۱۳۶۴ و حالات و سخنان ابوسعید، تهران ۱۳۶۵ و چشیدن طعم وقت، تهران ۱۳۸۵.

یزید بن مفرّغ و ترانه کودکان بلخ در ذمّ اسد بن مسلم سردار عرب است که طبری نقل کرده^۱ بی‌گمان آنچه مرحوم بهار نوشته، درست است. یعنی این نوع عبارات نه تنها به اعتبار کاربرد زبان (که ما در مقدمه مورد بحث قرار دادیم) به جوهر شعر از بسیاری از چیزهایی که به نام شعر شهرت بسیار دارد نزدیک تر است، بلکه حتی از لحاظ صورت و فرم هم اگر «نظم» را ملاک شعر بدانیم، نظامی که در این عبارات حاکم است، نظام بسیار وابسته و منسجمی است و تنها توالی سجع‌ها فرم عبارات را تشکیل نمی‌دهد.

مناجات از طبیعی‌ترین و قدیم‌ترین صور تجلی زبان شعر در کاربردهای انتقال عواطف است. در گاتاها (هر قدر که در اصالت آنها و انتساب و زمان پیدایش آنها تردید باشد) نمونه‌های نوعی مناجات دیده می‌شود. در عصر اسلامی قالب ادعیه ماثوره میان مسلمانان از لحنی خطابی و مناجات‌وار برخوردار است، بگذریم از این که پاره‌ای از زیباترین و دلکش‌ترین مناجات‌ها را در قرآن می‌توان ملاحظه کرد. اگر از قرآن بگذریم، در سنت رسول علیه السلام و در منقولاتی که از امامان شیعه نقل شده، به خصوص صحیفه سجادیه و المناجات الالهیات شاعرانه‌ترین کاربرد زبان را در خدمت این نوع خطاب‌ها می‌توان دید. صحیفه سجادیه را «زئور آل محمد» می‌نامند و علتش این است که گذشته از محتوای عاطفی و پرشوری که در آن هست، مردم مسلمان در طول قرون و اعصار تا همین عصر خودمان این

(۱) محمدتقی بهار [ملک الشعراء]، سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، چاپ دوم، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۷، ج ۲، ۲۴۰-۲۴۱.

عبارات غیر منظوم را با لحنی همراه با صوت و تغنی و آواز خوش همیشه همراه می‌کرده‌اند و همچنان که داود زبور را به آواز خوش می‌خوانده و بر طبق قرآن و روایات کوه‌ها با او هماوایی و همسرایی می‌کرده‌اند (یا جِبَالٌ اَوْیِی مَعَهُ^۱)، امام سجّاد و پس از او شیعیان، این عبارات را غالباً با صوت خوش و حالت طلب و خواست همراه می‌کرده‌اند، و شعر مگر جز این کاری از پیش می‌برد؟

در ماه‌های رمضان، هنوز هم در سحرها، اگر گوش بدهید، غالباً می‌شنوید که صدای خواندن مناجات‌های منسوب به خواجه انصاری که آمیخته‌ای از نثر و نظم است شنیده می‌شود. این مناجات‌ها، که هسته اصلی آن و ابداع شکل آن در زبان فارسی از آن خواجه انصاری است، در طول زمان به سلیقه افراد و با تحولات مذهبی جامعه فارسی زبان تغییر بسیار یافته است و چون آیندگان، به خصوص متأخرین، در زمینه زبان، آن چیره دستی و خلاقیت قدما را نداشته‌اند، کاربرد این تحریرهای جدید مناجات‌ها آن قدرها زنده و پویا نیست. با این همه چندان زیبایی و طراوت داشته که خود را به عنوان عالی‌ترین نمونه نثر در کنار معروف‌ترین شعرهای زبان فارسی حفظ کرده است.

*

این خواجه انصاری کیست؟ این مردی که در لحظه‌های تنهایی خود، در گفتگو با خدا، زیباترین نمونه‌های شعر منشور را در قرن پنجم به

(۱) قرآن کریم، ۳۴: ۱۰.

وجود آورده و یک نوع genre ادبی بر انواع ادبی فارسی افزوده است کیست؟ وی، به گفته خودش و به روایت جامی، در قهندز (کهن دژ) هرات زاده شده و هم آنجا بزرگ شده است. این قهندز هنوز باقی است و مردم، محله زادگاه او را نشان می دهند. وی در دوم شعبان ۳۹۶ در فصل بهار زاده شده است، به هنگام غروب آفتاب روز جمعه^۱. پدرش در بازار دکان داری می کرد و ابومنصور محمد نام داشت. خاندان خواجه عبدالله از مهاجران عرب در خراسان بودند و از قبیله انصار. و در زمان خلافت عثمان به هرات آمده بودند. پدرش هم از اهل تصوف بود و از ارادتمندان شریف حمزه عقیلی. وی در دوران خردسالی که به دبیرستان می رفت، شعرهای تازی بر بدیهه می گفت و ظاهراً این نشان می دهد که خاندان انصاری تکلم و آموختن زبان اصلی خودشان را که عربی بوده است هنوز بعد از چند قرن حفظ کرده بوده اند وگرنه بعید است که کودکی در هشت سالگی چنان زبان عرب را بیاموزد که بر بدیهه شعر در آن زبان بسراید. البته این کتاب مقامات که ما این نکته را از آن نقل می کنیم، مثل همه «مقامات»های صوفیه از دروغ برکنار نیست. او نیز مانند ابوسعید ابوالخیر شعر عربی بسیاری در حفظ داشته است و چنان که خود، به نقل جامی، گوید: «وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب، هفتاد هزار بیش یاد داشتم.»^۲

(۱) مقامات شیخ الإسلام حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی، فراهم آورده مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی، به تصحیح و حواشی فکری سلجوقی، از نشرات انجمن جامی، کابل

۱۳۴۳، ص ۲. (۲) همان، ۷.

دوران کودکی و نوجوانی عبدالله سرشار از کوشش و آموختن بوده است و به قول خودش «بامداد پگاه به مقری شدمی به قرآن خواندن، چون بازآمدی، به درس شدمی. شش روی ورق بنوشتمی و از بر کردمی و چون از درس فارغ گشتمی، چاشتگاه به ادیب شدمی و همه روز بنوشتمی. روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبود. از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز دریابستی و بیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن بر ناهار بودمی.» و هم وی گفته که «به شب در چراغ حدیث می نوشتمی. فراغ نان خوردن نبود. مادر من نان پاره‌ای لقمه کرده بودی و در دهان من می نهادی.»^۱ وی حافظه بسیار تندی داشته که به گفته خودش «هرچه در زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی.»^۲

انصاری، بر طبق روایت طبقات الحنابلة^۳، در سال ۴۱۷ عازم نیشابور شد تا در حوزه حدیث و فقه از محضر مشایخ آن شهر بهره‌مند شود و این سفر یک سال بیشتر ادامه نیافت و وی به هرات بازگشت و در ۴۲۳-۴۲۴ هم به عزم حج و اقامت در بغداد سفری کرد و در بهار همان سال بازگشت و برای بار دوم عازم حج شد و در این سفر بود که

(۱) همان، ۸. (۲) همان، ۸.

(۳) سرژ دو برکوی، مأخذ پیشین، ص ۵۸. اکنون که این اوراق چاپ می‌شود باید یادآور شوم که از منابع بسیار مهم زندگی انصاری چندین کتاب اصیل در این فاصله نشر شده است که به ترتیب تاریخی عبارتند از دو تحریر تاریخ نیشابور عبدالغافر فارسی (۴۵۱-۵۲۹) با عنوان المختصر من السیاق و دیگر المتخب من السیاق و معجم السفر حافظ سیلفی اصفهانی (متوفی ۵۷۶) و تاریخ الإسلام، از شمس‌الدین ذهبی (متوفی ۷۴۸) و سیر اعلام النبلاء، از همرو و مادر صفحات آینده این مقدمه، بر اطلاعات موجود درین یادداشت خواهیم افزود. خوانندگان به این نکته توجه داشته باشند.

به دیدار ابوالحسن خرقانی، عارف برجسته عصر، رفت و ابوسعید ابوالخیر را نیز ملاقات کرد.^۱ انصاری در باب خرقانی و ارتباط معنوی خودش با او می‌گوید: «مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیارند اما پیر من در این کار، یعنی در تصوف و حقیقت، شیخ ابوالحسن خرقانی است... اگر من خرقانی را ندیدی حقیقت ندانستی.» دیدار خرقانی، مسلماً، تأثیر بسیاری از جهت فکری در او داشته و شاید اگر این دیدار حاصل نشده بود، او از آنچه که بود هم متعصب‌تر و سخت‌گیرتر می‌شد.

انصاری در سنین حدود ۲۷ سالگی در سال ۴۲۵ در قهندز هرات مجلس درس دایر کرد و جمعی از محضر او بهره‌مند می‌شدند و این آغاز مرحله استادی او بود در درس تفسیر و حدیث. در گیرودار تعصب‌های زمانه، که از لحاظ تاریخ تعصب در خراسان، باید عصر او را اوج تعصب دانست، وی از گزند مخالفان خود در امان نماند و چندان جدال او با اشعری‌ها و معتزلی‌ها در هرات این عصر بالا گرفته بود که آنها با همه اختلافاتی که داشتند با یکدیگر متحد شدند و در سال ۴۳۸ از او نزد سلطان سعایت کردند. کار به جایی کشید که او را بازداشت کردند و در زندان نزدیک پوشنگ زندانی کردند و یک سال زندانی بود. پس از رهایی باز به هرات آمد و درس خود را آغاز کرد ولی همچنان مورد طعن و انتقاد حاسدان و مخالفان خود، به خصوص اشعریان هرات، بود. در بهار سال ۴۵۵ فرمانی از طرف

سلطان صادر شد که در آن به زیان اشعریان حکم رفته بود و دستور داده بود که اهل بدعت را بر فراز منابر گمراه بخوانند. در نتیجه این فرمان خواجه انصاری تا حدی از فشار انتقادات و حمله‌های دشمنان اشعری خود آسوده‌خاطر شد و به کار تدریس در خانقاه خود ادامه داد. حاصل همین تدریس و تقریرهاست که بسیاری از تألیفات او را تشکیل می‌دهد. یکی از نخستین تألیفات او که در سال ۴۴۸ فراهم آمده تقریراتی است که یکی از شاگردان از مجلس درس او تهیه کرده و آن صد میدان است.

چنان که یاد کردیم، در عصر وزارت عمیدالملک گندری (۴۱۵-۴۵۶)، وی به مناسبت رقابت‌های سیاسی که با بعضی از اقران خود داشت و هم به مناسبت بعضی مبانی عقیدتی، با اشعریان درافتاد و فرمان از سلطان گرفت که آنان را در منابر دشنام دهند و سب و لعن کنند. این کار سبب ضعف اشاعره، که دشمنان خواجه انصاری نیز بودند، شد. با روی کار آمدن خواجه نظام‌الملک، اوضاع سیاسی و در نتیجه جریان‌های تبلیغاتی مذهبی نیز دگرگون شد و این بار فرمان سب و لعن اشاعره لغو شد. دیگر کسی حق نداشت نام آنان را به‌زشتی ببرد. تمام اشعریانی که در طول ده سال از بیم آن فرمان وطن خود خراسان را ترک گفته و به دیگر سرزمین‌های اسلامی مهاجرت کرده بودند بازگشتند، از قبیل ابوالقاسم قشیری و امام الحرمین جوینی که پس از ده سال مجدداً به نشابور بازگشتند. آن آوارگان سیاسی بار دیگر عزت و مقام یافتند و اینان همان دشمنان خواجه انصاری بودند و باز بازار بدگویی و دسیسه علیه او گرم شد. کار به

جایی کشید که مجلسی تشکیل دادند و او را به مناظره دعوت کردند. چندی بعد دوباره زنجیری و زندانی شد و بعد از گرفتاری در بلخ در سال ۴۵۸ مجدداً به هرات، شهر خود، بازگشت^۱ و روز به روز در میان مردم مقامش برتر و بالاتر می‌رفت و با همه نیرومندی، دشمنان و حریفان از درگیری با او پرهیز می‌داشتند. از این به بعد دشواری‌ها کم شد و معیشت او نیز روی در فراخی و وسعت نهاد و روز به روز بر اهمیت او افزوده می‌شد. وی مانند همه مشایخ صوفیه در خانقاه خود و با مریدان و شاگردان خود زندگی می‌کرد و تمایزی در هیچ چیز از خوراک و پوشاک با ایشان نداشت.^۲ با این همه احترام او در نظر اهل روزگار، به گفته ذهبی، از سلطان وقت بیشتر بود.

پیر هرات، در پایان عمر، نابینا شد (در سال ۴۷۳) و این وقتی بود که آیه یکاد سنا برقه ینذهب بالأبصار (۴۳/۲۴) (برق آن بینایی چشمان را می‌برد) را تفسیر می‌کرد. با این همه وی تا پایان عمر کار درس را رها نکرد. املا می‌کرد و شاگردانش می‌نوشتند و بر او قرائت می‌کردند تا اصلاح کند و بعضی تألیفات او از همین رهگذر حاصل شده است.

خواجه عبدالله روز جمعه ۲۲ ذی‌الحجه ۴۸۱ در سن هشتاد و پنج سالگی درگذشت. او را در گازرگاه، در شمال هرات، به خاک سپردند. مزار او هنوز زیارتگاه عام و خاص است. خاندان وی تا قرن‌ها از حرمت و بزرگداشت مردم در تمام اقطار برخوردار بودند. در قرن هشتم، سلاطین سلسله اینجو، که در فارس فرمانروایی می‌کردند،

(۱) همانجا و نیز المنتخب من السياق، ۴۳۷ و سیر اعلام النبلاء، ۵۱۳/۱۸ و تذکره الحفاظ، شماره

(۲) تاریخ الاسلام، ۴۹۴/۱۰.

نسب خود را به پیر هرات می‌رساندند.^۱

پیر هرات در بافت تاریخی عصر خود، تصوف را بسیار نزدیک به ظاهر شریعت تلقی می‌کرده و حنبلی مذهب بوده و سخت پایبند عقاید خود و در تعصب مشارالیه بوده است. مخالفان خود را و کسانی را که عقیده‌ای متفاوت با عقیده او داشته‌اند لعنت می‌کرده است. مثلاً ابوالحسن اشعری را لعنت می‌کرده است. همین امر سبب شده است که مخالفان او، در حضور نظام‌الملک، با وی مناظره‌گونه‌ای ترتیب دهند. او در این مناظره لعن خود را بر اشعری نفی نکرد منتها به صراحت چیزی نگفت. وقتی پرسیدند: چرا اشعری را لعن می‌کنی، وی خاموش ماند. بعد که نظام‌الملک از وی مجدداً خواست که پاسخ گوید و خاموش نماند، او گفت: من اشعری را نمی‌شناسم و همانا لعن می‌کنم کسی را که معتقد نباشد که خداوند در آسمان است. وی به گفته ذهبی، همواره با صراحت تمام می‌گفته است «من حنبلی هستم تا زنده‌ام و چون بمیرم وصیتم به مردم این است که حنبلی شوند».^۲

وی هرگونه انحرافی از ظاهر شرع را که به یاری عقل انجام شود، بدعت و ضلالت می‌دانسته است. از صوفیان عصر خود آنانی را که انعطاف‌پذیری و سعه نظر داشته‌اند و اهل تعصب نبوده‌اند رد

(۱) حاشیه مرحوم علامه قزوینی بر چهار مقاله عروضی دیده شود که در آنجا نسب‌نامه این خاندان را تا خواجه عبدالله، به نقل از هفت اقلیم، یاد می‌کند. چهار مقاله احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی، به کوشش دکتر محمد معین، چاپ سوم، زوار، تهران ۱۳۳۳ ه.ش.

(۲) تاریخ الإسلام، ۴۹۱/۱۰.

می کرده است. در باب ابوسعید ابوالخیر، که به سعه صدر و بی تعصبی شهرت بسیار دارد، گوید: «من دو بار به بوسعید ابوالخیر بوده‌ام و وی دستار خود از سر فروگرفته و گلیم مصری خود فرا من داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده، چون به نزدیک وی شدم برای من بر پای خاست تمام و وی مرا تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی لکن مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت که نه طریقت مشایخ ورزیدی.»^۱

وی در مسائل کلامی هم مایل به تجسیم و تشبیه بوده است و این نوع عقیده در خراسان آن عصر به ویژه در هرات آن روزگار رواج داشته است.^۲ نظرش در باب حلاج نیز محدودیت نظر و سخت‌گیری او را در ظاهر شریعت نشان می دهد، چنان که در طبقات الصوفیه آمده است که «شیخ الأسلام (= خواجه عبدالله انصاری) گفت که مشایخ در کار وی (= حلاج) مختلف بودند و بیشتر وی را رد کنند مگر سه تن که وی را بپذیرند از مشایخ: یکی ابوالعباس عطا و شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ ابوالقاسم نصرآبادی. دیگر کس از مشایخ وی را بنه پذیرند و من وی را نه پذیرم - یعنی بهر مشایخ را و شرع و علم را - و نه رد کنم. شما هم چنان کنید: وی را موقوف گذارید و آن کس که او را بپذیرد

(۱) مقامات شیخ الأسلام، ۳۱.

(۲) بنگرید به آنچه برکوی در *Mystique Hanblite* از کتاب *الأربعین فی دلائل التوحید انصاری* درباره اثبات جهت برای خداوند با اثبات دو دست از برای خداوند نقل کرده است و از فهرست مطالب کتاب می توان دریافت که وی چه عقایدی در باب بودن خدا در آسمان و استوای بر عرش و قدم نهادن او بر گرسی و مسأله «قدم کلام الله» داشته است و هر عبارتی از قرآن یا حدیث را بر ظاهر آن حمل می کرده است و از هر تأویلی پرهیز داشته است.

دوستر از آن دارم که رد کند... شیخ الأسلام گفت آن کشتن حلاج را نقص است و عقوبت نه کرامت که این کار زندگانی است. اگر وی تمام بودی و در انصاف خلق گوشیدی وی را آن نبودی.»^۱ با این همه، فشردگی عبارات، گفته‌ها و نگاشته‌های انصاری از سویی و استعداد تفسیر و گسترش دادن کلمات توسط صوفیه پس از او از سوی دیگر، سبب شده است که تمام فرقه‌های صوفیه، حتی تندروترین‌شان که قائلان به وحدت وجود بودند، آراء و کتب او را مورد تفسیر بر اساس عقاید خود قرار دهند. سرژ دو برکوی نوشته است «درک افکار او کار دشواری است و این مطلب از شروح مختلفی که بر منازل السایرین نوشته‌اند و با تمایلات مختلف، روشن می‌شود. چه طرفداران وحدت شهود و چه طرفداران وحدت وجود، هرکدام خویشان را مفسر واثق طریقت خواجه عبدالله انصاری به شمار می‌آورند.»^۲

خرقانی و انصاری

ابوالحسن خرقانی (۳۵۲-۴۲۵) با خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱) در سنت مُراد و مرید و استاد و شاگرد، نسبتی بسیار طبیعی دارد. انصاری، که غالباً به دیگران فرو می‌نگرد، نسبت به خرقانی

1) S. De Laugier de Beaurecueil

همان مأخذ پیشین و مقایسه شود با: طبقات الصوفیه، چاپ استاد حبیبی، ص ۳۱۵ به بعد و چاپ استاد مولایی، ۳۷۸-۳۸۱.

۲) سرژ دو برکوی: افکار خواجه عبدالله انصاری هروی، مندرج در صفحه ۱۳ به بعد کتاب نهصدمین سال وفات خواجه عبدالله انصاری، کابل، ۱۳۴۱ ه.ش. [مجموعه‌های خطابه‌ها و مقالات در باب اوست که به مناسبت نهصدمین سال وفات او در کابل چاپ شده است.]

حالتی دارد که بدو بر می‌نگرد و در آن جمله معروفش که «عبدالله مردی بود بیابانی می‌رفت به طلب آبِ زندگانی، ناگاه فارسید به خرقانی. چندان بخورد آبِ زندگانی که نه عبدالله ماند و نه خرقانی. اگر داری خود دانی»^۱ ارادتِ بیش از حدِّ خود را به خرقانی نشان داده است. چند وَجِه اشتراک هم در میراثِ عرفانیِ این دو بزرگ وجود دارد: یکی این است که هیچ کدام ازین دو تن اهلِ نوشتن نبوده‌اند. خرقانی اُمّی محض بوده است و انصاری نیز در فارسی نوشته‌ای که از زیرِ قلمِ او خارج شده باشد ندارد. آنچه هست، حتی طبقات الصوفیه، گفتارهای شفاهی اوست که دیگران ثبت و ضبط کرده‌اند. وَجِه اشتراک دیگر این دو بزرگ، این است که هر کدام به لهجهٔ محلی خود سخن می‌گفته و هرچه گفتارهای اینان به زبان محلی نزدیک‌تر باشد، اصیل‌تر است.

اگر بخواهیم الگویی برای مناجات‌های انصاری جستجو کنیم مناجات‌های خرقانی بهترین الگوست، هرچند سرچشمهٔ مناجات‌های انصاری می‌تواند قرآن و حدیث یا گفتار همهٔ زاهدان و عارفان قبل از او باشد که مناجات‌هایی داشته‌اند اما نزدیک‌ترین کس به انصاری، درین میدان خرقانی است.

آماری نگرفته‌ام ولی تصور می‌کنم که از مجموعهٔ حدود هزار و دوست حکایت و عبارت بازمانده از خرقانی که بعضی از آنها یک جمله است و بعضی چندین جمله و گاه یک صفحه، یک سوم آن

(۱) نوشته بر دریا، ۳۹۱ و سفینهٔ تبریز، ۶۲۴.

حالتِ مناجات دارد و با عبارتِ «الهی» آغاز می‌شود و اگر با الهی آغاز نشود، در کلماتِ آغازی عبارت به «الهی» می‌رسیم.

دو نوع تمایز هم در جنسِ مناجات‌های این دو بزرگ وجود دارد که یکی جنبهٔ صوری و ساختاری دارد و دیگری جنبهٔ اندیشگی یا مایگانیک. انصاری گوینده‌ای است که برای «چه‌گونه» گفتن و آن هم افراطِ در صنایع، به‌ویژه سجع، به‌گونهٔ اغراق‌آمیزی می‌کوشد ولی خرقانی ساده و دور از هرگونه صنعتی و سجعی. جانبِ معنوی تمایز مناجات‌های این دو بزرگ، در روحیهٔ گستاخ و بی‌پروای خرقانی است که با خدای «من» و «تو» می‌کند. همین امر سبب شده است که مؤلفِ تذکرة الأولیاء دربارهٔ او می‌گوید: «در حضرت آشناییِ عظیم داشت و در گستاخی کز و فری که صفت نتوان کرد.»^۱ ولی انصاری مانند هر مناجات‌کنندهٔ دیگری جز خاکساری و عبودیت ندارد.

از آنجا که روحیهٔ خرقانی روحیهٔ نادری است و از سوی دیگر مردمان به صورت و ساخت بیش از حد اهمیت می‌دهند، مناجات‌های انصاری، از قدیم، شهرت و انتشاری عظیم یافته است ولی مناجات‌های خرقانی را تنها ذوق‌های نادر و غریب جویا بوده‌اند.

اگر حمل بر بی‌سلیقتگی و ناهمی من نشود می‌خواهم بگویم که دایرهٔ مفهومی و قلمرو اندیشگی مناجات‌های انصاری قلمروی بسته و محدود است و می‌توان از منظر مایگانیک، این مناجات‌ها را در

(۱) تذکرة الأولیاء، چاپ نیکلسون، ۲۰۱/۲.

چند اندیشه مرکزی و حتی یک اندیشه کلان^۱ کُدگذاری کرد ولی مناجات‌های خرقانی مانند جویبار زلالی است که می‌جوشد و هیچ‌گاه تکراری به نظر نمی‌رسد. گروهی این گروهی آن پسندند. ذوق جامعه را، در درازای تاریخ، هرکه بخواهد نادیده بگیرد خودش را، قبل از هر چیز، حذف کرده است. دو نوع جمال‌شناسی بر این دو نوع مناجات‌ها سیطره دارد که عملاً «نگاه هنری» هریک ازین دو بزرگ را آیینگی می‌کند و از چشم‌انداز نظریه‌ما، عرفان هر کدام ازین دو بزرگ را نشان می‌دهد.

اگر کسی حوصله کند و مجموعه مناجات‌های فارسی موجود در متون عرفانی را به شیوه علمی گردآوری کند و با شماره‌گذاری و دادن کُد‌های مایگانیک (= معنایی) به یک‌یک این مناجات‌ها بپردازد، دستاورد بسیار شگرفی خواهد داشت که در مطالعه روان‌شناسی عرفان و نیز جامعه‌شناسی دغدغه‌های عارفان بسیار سودمند خواهد بود.^۲ حتی در دایره همین مناجات‌ها هم می‌توان نظریه‌ما را به گونه محسوسی مشاهده کرد که اوج و حضيض عرفان، اوج و حضيض زبان عارف است.^۳

(۱) اندیشه مرکزی مناجات‌های انصاری این است که «بیافت» بر «طلب» مقدم است و از نوعی جبر برهنه و بی‌رحم در حوزه معرفت الله سخن می‌گوید، که شاید فهمی باشد از آیاتی همچون «و الله يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» (۴۶/۲۴).

(۲) در این چنین پژوهشی نظم را باید از نثر جدا کرد، مگر ابیاتی که گاه به ندرت در داخل نثرهای مناجاتی آورده شده‌اند. (۳) زبان شعر در نثر صوفیه، صص ۲۴۵-۲۴۷.

نقشِ سجع در تصحیحِ گفتارِ انصاری

خواجه عبدالله انصاری، از کودکی، شیفتهٔ سجع و بازی با کلمات و نوعی معماری هنری در نثر بوده است. این که استادانی از نوع ملک الشعراء بهار او را درین وادی پیشاهنگ دانسته‌اند و پیشگاهی داده‌اند، از چشم‌اندازی پذیرفتنی است و از دیدگاهی دیگر غیر قابل قبول. اسنادی که امروز از آثار بعضی از زاهدان و صوفیان قرن سوم و آغاز قرن چهارم در ماوراءالنهر به دست آمده است نشان می‌دهد که نیم قرن پیش از تولدِ خواجه عبدالله نویسندگانی از نوع ابوالقاسم حکیم سمرقندی (متوفی در عاشورای ۳۴۲) در کارِ سجع‌بارگی بر او، به نیم قرن، تقدم دارند. با اینهمه نمی‌توان انکار کرد که به دلیل جایگاه ممتازی که او در عرصهٔ معارف دینی و تجاربِ عرفانی داشته است، در میراثِ هنری او - که عرفانِ اوست - سجع و صورت‌گرایی، جایگاه ممتازی دارد.

خواجه نه تنها در مجالس عرفانی و دینی خویش، در گفتارش از سجع و دیگر صورت‌گرایی‌ها بهره می‌برده است که گویا در گفتار روزمره و در روابطش با اعضای خانواده‌اش هم از این کار دست بردار نبوده است. در مناقب شیخ الأسلام، بند ۲۸ می‌خوانیم: «سخنان شیخ الأسلام بی آنکه تکلف کردی، بر سجع راست آمدی و آن در رسایل و سخنان و مناجاتِ وی معلوم شود. روزی یکی از اکابرِ علما پیش وی بود، کتابی طلبیده بود. فرزندِ خود جابر را خواست که آن را با جای بر. گفت «بیا جابر این را با جا بر!» آن بزرگ را از آن شگفت آمد و تحسین کرد.» و ما می‌دانیم که خواجهٔ انصاری تمام اسم فاعل‌های

عربی را، از قبیلِ ضامین و ثامین و جابر را ضامن و ثامن و جابر تلفظ می کرده است و این نکته منحصر به او نبوده است. جای دیگری نشان داده‌ام که حافظ هم، خاطر را خاطر تلفظ می کرده است.^۱ در عبارتی که خواجه به فرزندش «جابر» می گوید، نوعی توجه به ساختار و صورت و سجع پردازی وجود دارد.

همین سجع بارگی که گاهی ممکن است گفتار او را از طبیعتِ زبان به دور بَرَد، سبب شده است که در تصحیح متنِ گفتار او افتادگی کلمات یا جابه جایی آنها و حتی تغییر آنها و جایگزین شدن کلماتی به جای کلمات دیگر را به ما یادآور شود. ما در تعلیقات و در اشاره به صورت نخستین متن، در موارد بسیاری به این مسأله توجه داشته‌ایم که خوانندگان آن را به هنگام مطالعه متن ملاحظه خواهند کرد.

قدما اثری به نام الهی نامه یا مناجات نامه در میان تألیفات او نام برده‌اند ولی از طبقات الصوفیه می توان دریافت که وی مناجات‌هایی داشته است و فراهم آورندگان آن کتاب پاره‌هایی از مناجات‌های او را نقل کرده‌اند^۲، که با آنچه در مناجات‌نامه‌های رایج دیده می شود

(۱) بنگرید به تعلیقه بند ۵۹ متن حاضر.

(۲) در باب کتاب‌شناسی تألیفات خواجه عبدالله انصاری مراجعه شود به کتاب سرژ دو برکوی به فرانسه و ترجمه استاد روان فرهادی و نیز به مقاله مرحوم احمد آتش در باب ذم اهل الکلام در کتاب نهصدمین سال وفات او، ص ۱۱۳، همچنین مقاله عبدالغنی میرزایوف در همان کتاب (۱۳۵) تحت عنوان «نسخه‌های قلمی آثار پیر هرات در اتحاد شوروی» و مقاله عبدالحمی حبیبی تحت عنوان «سیرت و ابتکار و آثار شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری». صفحات ۵۹ به بعد همان کتاب، که بررسی جامع‌تری انجام داده است. و نیز حواشی چهار مقاله، به قلم مرحوم قزوینی، صفحات ۴۵۷ به بعد و نیز مقدمه رسائل خواجه عبدالله به تصحیح

تفاوت بسیار دارد.^۱

اگر روزی تمام نسخه‌های موجودِ آثارِ انصاری و منسوب به او به نظم تاریخی تدوین شود و موردِ تحلیل علمی قرار گیرد، می‌توان بخش قابل ملاحظه‌ای از تحولاتِ ایدئولوژیک ایران بزرگ را در آن مشاهده کرد، هم از آن گونه که لهجهٔ هرویِ خواجه را که به تدریج ساختارهای نحوی و صرفی و واژگان ویژهٔ خود را از دست می‌دهد و به زبان فارسی رایج در هر عصری خود را نزدیک می‌کند.

مناجات‌های انصاری، با تحولاتِ ایدئولوژیک جامعه و نیز با تغییراتِ صوری خود تبدیل به یکی از مطلوب‌ترین متونِ زبان فارسی شده است و در کنار رباعیاتِ خیام و گلستانِ سعدی و بوستانِ او و دیوان حافظ و چند اثرِ دیگر جزء کتاب‌های پُرخوانندهٔ جامعهٔ فارسی‌زبان در ایران بزرگ و در شبه‌قارهٔ هند و حتی داخل مرزهای چین و سرزمین

→ آقای تابندهٔ گنابادی و نیز مقدمهٔ آقای محمد شیروانی بر مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری و مقدمهٔ استاد مولایی بر چاپ طبقات الصوفیه، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۲ و چاپ دوم ۱۳۸۶.

۱) مناجات‌نامهٔ رایج و معروف که بارها چاپ شده است (از جمله یکی از قدیم‌ترین چاپ‌های آن که من در اختیار دارم به سال ۱۳۰۱ هـ ق در قطع کوچک، چاپ سنگی شده است) اثری است که از لحاظ تفکر و از لحاظ زبان و از لحاظ نوع استعارات و مجازهای شعری می‌تواند متعلق به قرن دهم و مابعد آن باشد یا دست کم مورد تصرف اهل چنین عصری. شعرهای نظامی گنجوی (قرن ششم هجری) در این کتاب دیده می‌شود. از همین نسخه و تحریرِ رایج است که ترجمهٔ انگلیسی Singh نیز فراهم شده است. ترجمه‌ای است شاعرانه و طرز چاپ آن هم کاملاً به صورت شعر، مصراع‌ها زیر یکدیگر، انجام شده است:

The Persian Mystics, the invocation of Sheikh 'Abdullah Ansari of Herat, by Sardar Sir Jogendar Singh, New York 1939.

البته این ترجمه مشتمل بر پاره‌هایی از مناجات‌ها است.

عثمانی در آسیای صغیر شده است.

جای دیگر یادآور شده‌ام که وقتی چهره‌ای فرهنگی یا هنری یا سیاسی یا دینی، مورد توجه جامعه قرار گرفت و محبوبیت یافت، جامعه او را به صورت دلخواه خویش می‌آراید و در هر عصری عقاید خودش را در وجود آن چهره می‌دمد و او را به گونه دلخواه خویش درمی‌آورد.

خواجه عبدالله انصاری یکی از بهترین مصادیق این گونه‌گزینش و آرایش است. شاعری، که نمی‌دانم کیست، در خطابی به حضرت رسول ص گفته است:

دین تو را در پی آرایش‌اند در پی آرایش و پیرایش‌اند
 بس که ببستند بر آن برگ و ساز گر تو بینی شناسیش باز

اگر خواجه عبدالله امروز زنده شود از نود و پنج درصد آنچه در فارسی به نام او شهرت دارد، تبری خواهد کرد، چه به اعتبار ساخت و صورت و چه به اعتبار جانب معنوی و مایگانی. درین گونه نوشته‌ها که گاه شعرهای فارسی سست نائندرستی با تخلص «پیر انصار» و «پیر انصاری» در آنها آمده است، گوینده، با زبان قرن دهم و یازدهم (یعنی زبان شش قرن بعد از خواجه عبدالله) و در حدی عامیانه، سخن می‌گوید. درین نوشته‌ها «شعر»هایی دیده می‌شود که «شاعر» فرق «ردیف» و «قافیه» را تشخیص نمی‌دهد و وزن عروضی را هم نمی‌شناسد:

عرش با لوح و قلم منزل درویشان است
 در دل کون و مکان کل گل درویشان است

قوت پنج حواس و دادش هفت و چهار

جنبش ارض و سما قوت درویشان است^۱

که می بینید در بیت دوم وزن را باخته و منزل را با قوت قافیه کرده است.

گفته‌ها و ناگفته‌های پیر هرات

بسیاری از بزرگان فرهنگ ما، آنچه گفته‌اند و بسیار ژرف و دلپذیر است، آن مایه باعث شهرت ایشان نشده است که مجموعه‌ای از نگفته‌های ایشان که دیگران به نام ایشان بر ساخته‌اند و بر سر زبان‌ها افتاده است. خواجه عبدالله انصاری یکی از همین بزرگان است که در آثار مسلم خویش سخنان ژرف و دلپذیر دارد، ولی عامه مردم او را به چیزهایی می‌شناسند که با شخصیت او فرسنگ‌ها فاصله دارد.

در کنار دیوان حافظ و گلستان و بوستان و رباعیات خیام اگر بخواهیم یک کتاب دیگر انتخاب کنیم که در اغلب منازل فارسی‌زبانان نسخه‌ای از آن وجود دارد، به ناچار باید از مناجات‌نامه انصاری یاد کنیم. نسخه‌های خطی بشمار این کتاب و چاپ‌های گوناگون آن که در جهان ایرانی و انیرانی نشر یافته است، شماره خوانندگان این کتاب را گاه از شماره خوانندگان گلستان و بوستان هم فراتر نشان می‌دهد. سالها پیش، در جایی، نوشته بودم که در ایران، وقتی کسی در کاری پیشگاهی یافت، مردم، در طول زمان می‌کوشند که او را به سلیقه خود و به اعتقادات خود درآورند، یعنی از او یک تن هم عقیده

(۱) مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۷، ص ۶۱۶.

خویش بسازند. خواجه عبدالله انصاری یک صوفی اهل سنت است و بر مذهب امام احمد بن حنبل و در شعری که به عربی سروده گفته است: «من همه عمر حنبلی زیستم و وصیت می‌کنم که همگان نیز مذهب حنبلی اختیار کنند.» اما ما ایرانیان به ویژه بعد از عصر ایلخانی و بیشتر صفوی، در طول زمان، کوشیده‌ایم که از او یک شیعه اثنی عشری - آن هم به سبک مرحوم شاه اسماعیل صفوی - بسازیم. او، همچنین، در گفتار و نوشتارش به زبان هروی هزار سال پیش سخن می‌گفته است، ما کوشیده‌ایم او را به زبان عصر خودمان نزدیک کنیم. به همین دلیل در میان ده‌ها نسخه‌ای که از رسائل منسوب به او باقی مانده است کمترین نشانه‌ای از آن زبان هروی دیرین دیده نمی‌شود. بگذریم از این که هفتاد درصد آنچه در زبان فارسی به او منسوب است، با هیچ سریشمی به او نمی‌چسبد، به جز طبقات الصوفیه.

بعضی از خوانندگان این کتاب نیز ممکن است ترجیح بدهند که خواجه عبدالله انصاری دلخواه خود را - هم در زمینه عقاید مذهبی و هم در زمینه زبان - داشته باشند اما متأسفانه این کتاب خواجه عبدالله انصاری دیگری معرفی می‌کند که برای بعضی از خوانندگان به زبانی دشوار و ناشناخته سخن می‌گوید. اگر ما با ساختارهای نحوی و صرفی و واژگان ویژه انصاری آشنا شویم زیبایی‌های شگرفی در آن کشف خواهیم کرد و دیگر از آن خواجه عبدالله «خودمان» خوشمان نخواهد آمد. این بستگی به میزان دانش ادبی و فرهنگ عمومی ما خواهد داشت.

به هر حال این کتاب خواجه عبدالله انصاری دیگری را، به ویژه در

حوزه زبان و زیبایی‌های هنری زبان، به ما معرفی می‌کند و سند بسیار ارزنده‌ای است از تاریخ زبان فارسی و امکانات بی‌کرانه آن. بی‌گمان با استمرار در مطالعه این کتاب، اندک‌اندک، از خواجه عبدالله انصاری «خودمان» دور می‌شویم و با یک خواجه عبدالله انصاری «دیگری» آشنا می‌شویم که در قلمرو زبان فارسی، معماری دیگری دارد و زیبایی‌های دیگری می‌آفریند. حتی با نگارش داستان‌های رمزی عارفانه، در زبان فارسی، پیشاهنگ تجربه‌های شیخ اشراق می‌شود (برای نمونه بنگرید به بندهای ۲۷۵-۲۸۳).

عرفان چیزی نیست جز «نگاه جمال‌شناسانه و هنری نسبت به الاهیّات و تجربه دینی» و خواجه عبدالله درین «روایت» تجربه عرفانی خود را، به گونه مشخص‌تری عرضه می‌دارد و از منظر «سبک‌شناسی تجربه‌های عرفانی» مرزهای تصوف خود را، نسبت به دیگران، پُررنگ‌تر می‌کند.

حس نرگسانگی خواجه عبدالله انصاری

طرح این مسأله، به معنی فروکاستن از مقام علمی و معنوی خواجه انصاری نیست. او یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های معنویت در جهان اسلام است و از طریق آثارش و شروحی که در قلمرو پهناور شرق اسلامی بر آثار او نوشته شده است، همواره یکی از چهره‌های ممتاز و اثرگذار عالم اسلامی به حساب می‌آید. درین یادداشت، مسأله جایگاه والای او امری است از پیش مسلم و پذیرفته شده. سعی ما

درین است که از زبان خودِ او جلوه‌های احساس نرگسانگی^۱ را در شخصیتِ او جستجو کنیم.

هیچ موجود زنده‌ای نیست که از احساس غریزی «حُبِّ ذات» برکنار باشد. اگر نشانه‌های حِس نرگسانگی را در دیگر انسان‌ها و دیگر بزرگان کمتر مشاهده می‌کنیم به معنی این نیست که آنان فاقد این احساس بوده‌اند، بلکه به معنی این است که این احساس در ایشان مجال ظهوری کمتر یافته یا آنها آگاهانه توانسته‌اند از ظهور آن جلوگیری به عمل آورند. بالاترین مرحله سلوک عارف همین است که بر لجام‌گسبختگی حِس نرگسانگی فائق آید و آن را به فرمان خود درآورد.

نخست به این نمونه‌ها از تصریحات انصاری بنگرید:

(۱) و خرقانی... دستِ محمود [غزنوی] فرانگرفت و دستِ من در میانِ دو دستِ خویش فراموش کرد از آنکه من دو دستِ خویش در میانِ دو دستِ او فراموش کرده بودم (مناقب شیخ الاسلام، بند ۲۸).

(۲) وی [خرقانی] مرا تعظیم می‌داشت (همانجا).

(۳) و هیچ کس نشنیده‌ام و ندیده که این دو تن (طاقی و خرقانی) وی را چنان تعظیم داشتند که مرا (همانجا).

(۴) ابو عبدالله باکویه مرا تعظیم می‌داشت که کس را نمی‌داشت. هرگه من پیش وی درآمدی بر پای خاستی و مشایخِ نسابور را - چون

1) narcissism

[ابوسعید] بن ابی‌الخیر و جزو - بر پای نمی‌خواست (همانجا، بند ۳۳).

۵) برادرِ کهنه‌وی [= احمدِ چشتی] خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی (همانجا، بند ۴۰).

۶) من دو بار به بوسعید بوالخیر بوده‌ام و وی دستارِ خود از سر فرو گرفته و گلیمِ مصریِ خود فرامین داده و شلغمِ جوشیده در دهان من نهاده. چون به نزدیک وی شدم برای من بر پای خواست تمام و دیر مرا تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی (همانجا، بند ۵۵).

این گونه توجه به احترام‌گذاریِ دیگران نسبت به خویش را در رفتارِ بایزید یا بوسعید یا خرقانی نمی‌توان دید. ظاهراً آنان عارفانی بوده‌اند که برین وجه از روانِ خویش فرمانروایی یافته بوده‌اند. اما خواهی، بر اساس این گفتارها، هنوز در بندِ نرگسانگیِ خویش بوده است.

«پیر هری» غیر از «خواجه عبدالله انصاری» است!*

حرف تازه این گفتار که موجب حیرت شما خواهد شد این است که خواجه عبدالله انصاری تفسیری نداشته است تا اساس تفسیر کشف الأسرار میبدی قرار گیرد. آن «پیر هری» که میبدی تفسیر او را اساس کار خود قرار داده شخصی بوده است مشهور به «پیر هری» که در ناحیه کُشانیه سمرقند می زیسته و سال‌ها قبل از تولد خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱ هـ.ق) یا در روزگار خردسالی و نوجوانی او در گذشته بوده است. میبدی به نسخه‌ای از تفسیر این پیر هری سمرقندی دسترسی پیدا کرده و به تصور اینکه «پیر هری» همان خواجه عبدالله انصاری است مدعی شده است که تفسیر کشف الأسرار را بر اساس تفسیر انصاری هروی (که به نظر او همان پیر هری است) شکل داده است.

شیخ الإسلام ابواسماعیل عبدالله بن محمد بن علی بن محمد انصاری هروی (۳۹۶-۴۸۱) یکی از مشهورترین چهره‌های تاریخ

* چاپ اول در مجله نامه بهارستان، سال دهم، ۱۳۸۸، دفتر ۱۵: ص ۱۸۵-۱۹۲.

فرهنگ ایران و اسلام است. خوشبختانه دقایق زندگی و تألیفات او در منابع بسیار کهن از روزگار قدیم ثبت شده است و زندگی نامه شخصی او، که به نام «مقامات شیخ الاسلام» موجود است دقایق بی شماری از حیات خواجه انصاری را برای ما محفوظ نگه داشته است. در هر کتاب از کتب رجال و حدیث و تصوّف می توان زندگی نامه تفصیلی یا مختصر او را یافت، به ویژه در کتب طبقات حنبله.

از هم اینجا می توان آغاز کرد که در هیچ کدام از کتب رجال و حدیث و تصوّف که قدما نوشته اند کوچک ترین نشانه ای از کتاب تفسیری به نام خواجه انصاری وجود ندارد. ابن رجب (۷۳۶-۷۹۵)^۱ در پایان قرن هشتم ق که آخرین زندگی نامه مفصل انصاری را نگاشته است، با اطلاعی، کتبی یا شفاهی، درباره کشف الاسرار میدی، بعد از فاصله دو قرن از عصر میدی و سه قرن از عصر انصاری، از تفسیر مفصل فارسی انصاری یاد کرده است و منظورش همان «کشف الاسرار» است، وگرنه هیچ یک از نویسندگان زندگی نامه تفصیلی خواجه انصاری، کوچک ترین اشاره ای به چنین اثری در میان آثار او نکرده اند و اگر او کتابی در تفسیر قرآن نوشته بود، بی گمان در صدر تألیفات او قرار می گرفت و در صدر مؤلفات تفسیری جهان اسلام در قرن پنجم.

این که تمام نویسندگان زندگی نامه خواجه، به جز ابن رجب در قرن هشتم، در این باره خاموش اند و هیچ اشاره ای به چنین کتابی ندارند،

(۱) ابن رجب حنبلی، ۱۳۷۰ ق: ص ۶۴-۸۵.

برای ما به تنهایی کافی است که بپذیریم خواجه انصاری کتابی در تفسیر قرآن نداشته است. اما هر کسی حق دارد که به قول قدما بگوید: «عَدَمُ الْوِجْدَانِ لَا يَدُلُّ عَلَى عَدَمِ الْوُجُودِ». شما پیدا نکرده‌اید، حتماً بوده و از میان رفته و این که قدمای نویسندگان زندگی خواجه انصاری هم درباره آن خاموش‌اند نمی‌تواند دلیلی برای نفی چنان کتابی به شمار آید.

ما بحث را از جای دیگری آغاز می‌کنیم و آن از طریق طرح این مسأله است که گیرم امروز در کتابخانه‌های جهان و در فهارس مراکز علمی چنان تفسیری وجود ندارد، چرا مؤلفان طبقات مفسرین، امثال سیوطی^۱ و داودی^۲ که او را در شمار علمای تفسیر که مجلس درس تفسیر داشته‌اند نام برده‌اند و از تألیفات او در رشته‌های مختلف یاد کرده‌اند، از تفسیر او هیچ سخنی نگفته‌اند.

وقتی برای یک جزء کوچک در تفسیر، که مؤلفی گمنام و کم‌اهمیت پرداخته، آن دسته مؤلفان، گاه صفحاتی را اختصاص داده‌اند، چرا درباره تفسیری که یکی از بزرگ‌ترین شخصیت‌های فرهنگی جهان اسلام نوشته است همه خاموشی گزیده‌اند؟

از کتب رجالی و کتب طبقات مفسرین که بگذریم، در هیچ یک از کتاب‌های تاریخ و ادب و تفسیر هم (جز کشف الأسرار میبدی که درباره آن پس از این به تفصیل بحث خواهیم کرد و در حقیقت جان کلام این مقاله است) به این تألیف خواجه انصاری اشارتی نرفته

(۲) داودی، ۱۳۹۲ق: ۶۴-۸۵.

(۱) سیوطی، ۱۴۰۳ق: ۴۶-۴۷.

است. امروز که متن کامل تاریخ الاسلام ذهبی، در دو چاپ انتقادی و مَفهرَس در اختیار ماست به راحتی می توانیم جستجو کنیم که در میان این همه کتاب‌هایی که نامشان در این تألیف ذهبی آمده چرا نامی از این تفسیر انصاری دیده نمی شود. جلد هفدهم چاپ بشار عواد نمودار دقیقی است از نام کتاب‌هایی که به هر دلیلی در مطاوی تاریخ الاسلام ذهبی یاد شده است؛ گاهی به اعتبار زندگی نامه مؤلف آنها و گاهی به دلایل متعدد دیگر از قبیل طرح مسأله‌ای در آن کتاب، یا قرائت تمام یا بخشی از آن بر یکی از علما و امثال این گونه مناسبات. ابن حَجَر (۸۵۲د ق) که در نیمه اول قرن نهم فهرست مهم‌ترین تألیفات حوزه قرآن و حدیث را - که آنها را بر استاد خوانده یا اجازه روایت آنها را از صاحبان چنین آثاری داشته است - به صورت کتابی مستقل مدوّن کرده، چرا در میان آن‌همه اثر قرآنی و تفسیری نامی از این تفسیر نبرده است؟ ابن حَجَر حدود دو هزار عنوان کتاب (دقیقاً هزار و نهصد و شصت عنوان کتاب) علوم دینی را - که بر استادان قرائت داشته - یک یک نام برده و در میان آنها نامی از تفسیر انصاری وجود ندارد، با اینکه از کتب فضائل قرآن آغاز می کند و سپس به کتب «تفسیر» می پردازد و در زمینه‌های مختلف علوم قرآنی از احکام قرآن گرفته تا اسباب نزول، تمام کتب مهم را در معانی قرآن و مجازات قرآن از بسیط و وسیط و موجز نام می برد، از تفسیر انصاری هروی کوچک‌ترین سخنی نمی گوید.^۱

(۱) ابن حَجَر عسقلانی، ۱۴۲۵ ق: ۱۶۱-۱۵۵.

کاتب چلبی (۱۰۱۷-۱۰۶۷ ق)، که بهترین کتاب‌شناسی جهان اسلام را با نوشتن کشف الظنون سامان داده است، نه در عنوان‌های کتاب و نه در فصلی که ویژه علم تفسیر پرداخته، هیچ اشاره‌ای به تفسیر انصاری ندارد. حال آنکه وی به کتب بسیار کم حجم از مؤلفانی بسیار گمنام می‌پردازد و اگر خود آن را دیده باشد از آغاز کتاب یا ترتیب فصول و سال تألیف آن نکته‌ای را فراموش نمی‌کند.^۱

از نویسندگان ذیل‌های کشف الظنون، اسماعیل پاشا بغدادی (د ۱۳۳۹ ق) در قرن چهاردهم تحت عنوان «تفسیر الهروی» نام و نشان خواجه انصاری و سال وفات او را نقل کرده و کوچک‌ترین اطلاعی در باب کتاب نیاورده است و پیداست از روی حدس و گمان اطلاعی به دست آورده بوده است.^۲

حتی محققان برجسته‌ای که همه عمر خود را در جستجوی انصاری و آثار او گذرانده‌اند امثال سعید الأفغانی و سرژ دوبرکوی یا پژوهشگران بی‌همتایی از قبیل هلموت ریتز هیچ کدام از تفسیری به نام انصاری خبری نداده است و اگر از این گونه مؤلفان عصر ما کسی پیدا شود که سخنی درباره تفسیر انصاری گفته باشد در همین شصت سال اخیر بوده است و بعد از نشر تفسیر کشف الأسرار بر دست شادروان علی اصغر حکمت. حتی تئودور نولدکه (۱۸۳۶-۱۹۳۰ م) که گسترده‌ترین پژوهش را در حوزه مطالعات قرآنی و تفسیری انجام داده است، کوچک‌ترین اشاره‌ای به نام چنین تفسیری نکرده است.^۳

۱) حاجی خلیفه، ۱۳۶۰ ق، ۱: ۴۲۷-۴۶۳ (۲) اسماعیل پاشا، ۱۳۶۶ ق، ۱: ۳۱۰.

۳) ← نولدکه، ۲۰۰۴.

رشیدالدین میبیدی، که ظاهراً در اواخر قرن ششم و حتی اوایل قرن هفتم^۱ می زیسته است، در مقدمه تفسیر کشف الأسرار می گوید:

... اما بعد؛ فانی طالعُتُ کتاب شیخ الإسلام فرید عصره و وحید
 دهره ابی اسماعیل عبدالله بن محمد بن علی الأنصاری - قدس الله
 روحه - فی تفسیر القرآن و کشف معانیه و رأیته قد بلغ به حد
 الاعجاز لفظاً و معناً و تحقیقاً و ترصیعاً غیر أنه أوجز غايةً الایجاز و
 سلك فيه سبیل الاختصار فلا یکاد یحصل غرض المتعلم المسترشد
 أو یشفی غلیل صدر المتأمل المستبصر، فأردت أن انشر فيه جناح
 الکلام و أرسل فی بسطه عنان اللسان.^۲

میبیدی در دیگر بخش های تفسیر کشف الأسرار، با همه تفصیلی که دارد، درباره ویژگی ها یا نشانی های بیشتری از تفسیر شیخ الإسلام انصاری سخنی نگفته است و همین اشاره آغازی - که درباره اصالت آن پس از این سخن خواهیم گفت - موجب شده است که در قرن اخیر و از طریق نشر تفسیر کشف الأسرار عده ای تصور کنند که خواجه انصاری تفسیری داشته و آن تفسیر بر دست رشیدالدین میبیدی مورد استفاده قرار گرفته و اساس تفسیر کشف الأسرار شده است.

نجم الدین عمر سمرقندی (۶۶۱-۵۳۷ ق) که مؤلف کتاب گرانقدر القند فی ذکر علماء سمرقند است، و کتاب او در مورد علمای ماوراءالنهر به ویژه ناحیه سمرقند مهم ترین سند به شمار می رود، در مورد «پیر هری»، مؤلف تفسیر، می گوید:

(۱) درباره روزگار حیات میبیدی، مقاله ای نوشته ام و تاریخ ۵۲۰ هجری را که بر روی جلد کتاب آورده اند مورد نقد قرار داده ام. ← شفیع کدکنی، آماده چاپ.

(۲) میبیدی، ۱۳۴۴، ۱: ۱.

الشیخ ابواحمد عمر بن عبدالله بن محمد الهروی المعروف ببیر
هری صاحب التفسیر سکن الکشانیة.

قال: أخبرنا الشيخ الأمام الخطيب ابوبكر محمد بن نصر بن علي
الجميلی ببخاری،

قال: أخبرنا الشيخ ابواحمد عمر بن عبدالله الهروی المفسر،

قال: أخبرنا ابوبكر محمد بن احمد بن متّ الإشتیخنی،

قال: حَدَّثَنَا الحسن بن صاحب،

قال: حَدَّثَنَا عبدالله بن روح المدیني،

قال: حَدَّثَنَا يزيد بن هارون،

قال: حَدَّثَنَا صدقة بن موسى عن فرقد السبخی عن مروة الطیب، عن

ابی بكر الصديق - رضی الله عنه - عن النبی ص أنه قال: **أول من يقرع**

باب الجنة فيفتح له المملوك إذا أطاع الله و أطاع سيده.^۱

از این عبارت صاحب القند، به طور صریح و روشن دانسته می شود که
شخصی به نام ابواحمد عمر بن عبدالله بن محمد هروی معروف به
«پیر هری» وجود داشته که از او به عنوان «صاحب التفسیر» یاد
می شده است. در خلال توضیح نسفی هم باز تأکید می شود که او
ابواحمد عمر بن عبدالله هروی مفسر است.

اگر نسفی سال وفات و تولد این پیر هری را نداده است
خوشبختانه زنجیره روایت حدیث او را تا رسول ص تعیین کرده و از
روی این زنجیره می توان روزگار پیر هری مفسر و یا صاحب تفسیر را
تعیین کرد.

(۱) نسفی، ۱۴۲۰ق: ۴۸۳، ش ۸۳۶.

این ابوبکر محمد بن احمد بن مَتِّ اشتیخنی که پیر هری صاحب تفسیر از او روایت می‌کند به تصریح ذهبی در تاریخ الإسلام^۱ در سال ۳۸۸ ق در گذشته بوده است. بنا بر این اسناد، حلقه قبل از پیر هری، که همین محمد بن احمد اشتیخنی است از متوفیات سال ۳۸۸ ق است و از روی قواعد یا عرف حاکم بر کتب رجال، این اشتیخنی (د ۳۸۸ ق) حد اکثر ۱۰ تا ۱۲ سال بزرگ‌تر از «پیر هری» بوده است و اگر بخواهیم عرف و معیارهای عمومی کتب رجال و مشایخ حدیث را در اینجا ملاک قرار دهیم، با اطمینان می‌توانیم بگوییم که با چند سال احتیاط این «پیر هری مفسر» هم در حدود ۴۰۰ ق در گذشته است و اگر خیلی احتیاط کنیم و عمر درازی برای او فرض کنیم و چنین در نظر آوریم که جوانی او با پیری اشتیخنی مقارن بوده است باز هم سال وفات پیر هری مفسر از ۴۲۰ ق تجاوز نخواهد کرد. در صورتی که در معیارها و عرف میان اهل حدیث و کتب مشیخه حدیث باید او هم قبل از سال چهارصد در گذشته باشد.

در کتاب القند یک جای دیگر هم درباره «پیر هری صاحب تفسیر» سخن به میان آمده است و آن جایی است که نسفی، مؤلف کتاب القند، درباره نوه این پیر هری صاحب تفسیر سخن می‌گوید:

الأمّام عبدالمجید بن ابی الیُسْر ابن عمر بن عبدالله بن محمد الکُشانی و یُعرف جدّه عمر پیر هری صاحب التفسیر، قال: حَدَّثَنِي الشَّيْخُ الْأَمَامُ الْخَطِيبُ مَسْعُودُ بْنُ مَحْمُودِ بْنِ مَرْسِ الْكُشَانِيِّ عَنْهُ تَفْسِيرُ جَدِّهِ.^۲

(۲) نسفی، ۱۴۲۰ ق: ۴۴۲، ش ۷۶۲.

(۱) ذهبی، ۱۴۲۴ ق، ۸: ۶۳۸.

ازین عبارات نَسَفی چند نکته مهم دیگر درباره پیر هری مفسر دانسته می شود:

(۱) این که او نوه ای داشته به نام عبدالمجید بن ابی الیَسر از دانشمندان، که در عصر تألیف القند - یعنی حدود سال های ۵۲۵ تا ۵۳۰ - از مشاهیر علمای عصر بوده است.

(۲) پسر این «پیر هری مفسر» نامش - یا بهتر بگوییم، کنیه اش - ابوالیَسر بوده است.

(۳) نوه پیر هری صاحب تفسیر، جزء کسانی بوده است که «تفسیر» جدّ خودش را از طریق الشیخ الإمام الخطیب مسعود بن محمود بن مَرَس الکُشانی روایت می کرده است.

در یک مورد دیگر از کتاب القند، باز نام مؤلف تفسیر یعنی «عمر بن عبدالله بن محمد الهروی المفسر» در زنجیره راویان حدیث به این شکل آشکار می شود که به تعیین جایگاه تاریخی او تا حدی یاری می رساند. در شرح حال «الحاکم الإمام ابو حفص عمر بن محمد بن اَحید الکُشانی»، نَسَفی مؤلف القند می گوید:

قال اخبرنی عنه ابنه الشیخ الإمام الخطیب ابوالقاسم عبیدالله بن عمر الکشانی بسمرقند،

قال اخبرنا ابی قال: اخبرنا عمر بن عبدالله بن محمد الهروی المفسر،

قال حدّثنا ابو عبدالله محمد بن احمد ببخاری،

قال حدّثنا ابو عبدالله بن ابی حفص البخاری،

(۱) ضبط این نام به این شکل مورد تردید است.

قال حدثنا ابي حفص الكبير...^۱

ممکن است بعضی تصور کنند که این نثر مُسَجَّع و موسیقایی که در مطاوی «النوبة الثالثة» کشف الأسرار، غالباً به عنوان «آن پیرِ طریقت گفت» و به عنوان «پیری گفت از پیران طریقت» یا «و یکی از پیران طریقت گفت» نقل می شود چه گونه ممکن است از غیر انصاری باشد؟ واقعیت این است که برخلاف آنچه از طریق سبک شناسی استاد بهار^۲ شهرت یافته که این گونه نثرهای مسجع از ابداعات انصاری هروی است، باید بگوییم که در زبان فارسی قرن چهارم گویندگان و نویسندگان بزرگی بوده اند که این شیوه سخن وری را به کمال رسانده بوده اند، و در صدر ایشان در ماوراءالنهر و از هم شهری های پیر هری (یعنی همان صاحب تفسیر از اهالی ناحیه کشانی در ماوراءالنهر قرن چهارم) ابوالقاسم حکیم سمرقندی است که بسیاری از عبارات مسجع و شاعرانه او، با اندکی تصرّف تبدیل به شعر موزون می شود. به این نمونه ها توجه کنید:

و ابوالقاسم حکیم (د ۳۴۲ ق) گوید: «کارِ بی نیتِ هواست، دیدارِ بی عبرتِ بلاست، گفتارِ بی حجتِ خطاست» که اگر کلمات «دیدار» به «دید» و «گفتار» به «گفت» بدل شود خود نوعی نظم است به وزن فاعلاتن فاعلات و مقفا بدین گونه:

کارِ بی نیتِ هواست
دیدِ بی عبرتِ بلاست

گفتِ بی حجتِ خطاست^۱

یا این عبارتِ او:

سالی برهنه بودن / و از گرسنگی غنودن / به که به طمع دنیا هر
سفله راستودن.^۲

تقریباً می‌توان به روشنی پذیرفت که میبدی به نسخه‌ای از تفسیر پیر
هَری، یعنی «عمر بن عبدالله بن محمد الهروی المعروف پیر هری»
برخورد کرده و چون نام «پیر هری» «عمر بن عبدالله بن محمد» است
و نام خواجه عبدالله انصاری هم «عبدالله بن محمد» است در ذهن او
چنین شکل گرفته که این پیر هری همان خواجه عبدالله انصاری
است.

نخست باید دید که پیر هری که مؤلف کتابی در تفسیر بوده است
کیست.

حاجی خلیفه خود ظاهراً تفسیر پیر هری، یعنی ابواحمد عمر بن
عبدالله کشانی سمرقندی را ندیده بوده است، زیرا در فصل
گسترده‌ای که درباره شیوه‌های تفسیرنویسی در اسلام تدوین کرده و
در فهرستی که از تفاسیر قدیم و جدید و کوچک و بزرگ آورده از این
تفسیر به صراحت یادی نکرده، اما دو جا در نوشته او اشاره‌ای، طرداً
للباب، به این تفسیر شده است:

الف. به عنوان «تفسیر الهروی»، در بحث از تفسیر سورآبادی می‌گوید:
«مکرر ذکره بتفسیر الهروی للشیخ الإمام الزاهد ابي بکر عتیق بن

(۱) ابونصر خانقاهی، ۱۳۷۴: ۳، و نیز ۲۷۹.

(۲) همان: ۱۹۴؛ قس: فلانسی نسفی، ۱۳۸۵: ۷۲-۷۳، که در آنجا صورت نظم پذیرفته است.

محمد... و هو فارسی. *أَوَّلُ الْحَمْدِ لِلَّهِ الَّذِي بِاسْمِهِ تَصَحَّحُ* (تصحیح) *الأمور الخ*.^۱ چنین به نظر می‌رسد که عبارت «مکرر ذکره بتفسیر الهروی» عبارتی بوده است که در نسخه‌ی اساس طبع کشف الظنون چاپ ترکیه نبوده است. به همین دلیل، ناشران کتاب آن عبارت را در داخل - گذاشته‌اند. برای من قطعی است که حاج خلیفه، این عبارت را بعداً خود وارد کتاب خویش کرده و علت آن هم این بوده که در مواردی نامی از «تفسیر هروی» بدون نام مؤلفش دیده بوده و آن را به حساب تفسیر سوراآبادی گذاشته و این عبارت داخل - را بعدها به همین مناسبت افزوده، اما خود تفسیر هروی را ندیده بوده است.

ب. یک جای دیگر، حاجی خلیفه از تفسیر هروی یاد می‌کند، اما در نسخه‌ی چاپی موجود کلمه «هروی» به «سهروردی» تصحیف شده است، بدین گونه: «تفسیر السهروردی - هو الشیخ ابواحمد عمر بن عبدالله».^۲

تردیدی وجود ندارد که ما تفسیری به نام تفسیر سهروردی نداشته‌ایم و حتی شخصی در میان علمای اسلام به نام سهروردی که نامش ابواحمد عمر بن عبدالله باشد وجود ندارد. اگر به معجم المؤلفین در سهروردی نگاه کنیم هیچ‌کسی با شهرت سهروردی و کنیه و نام ابواحمد عمر بن عبدالله وجود ندارد.^۳

این ابواحمد عمر بن عبدالله السهروردی، همان ابواحمد عمر بن عبدالله هروی است که «هروی» آن به «سهروردی» تصحیف شده

(۱) حاجی خلیفه، ۱۳۶۰ ق، ۱: ۴۴۹. (۲) حاجی خلیفه، ۱۳۶۰ ق، ۱: ۴۵۱.

(۳) کخاله، ۱۴۱۴ ق، ۴: ۴۵۱.

است. مؤلفی به نام ابواحمد عمر بن عبدالله هروی هم جز همین «پیر هری» مذکور در کتاب القند وجود ندارد، خواه مؤلف تفسیر باشد و خواه مؤلف کتابی در زمینه‌ای دیگر.

مجموعه این قراین، این یقین را در ما ایجاد می‌کند که مؤلف کشف الظنون خود «تفسیر هروی» را ندیده بوده ولی در گوشه کنار از مؤلفی به نام «ابواحمد عمر بن محمد هروی» نام و نشان‌هایی به چشمش خورده بوده که در همین دو مورد از کتاب او خود را آشکار کرده است.

از شگفتی‌ها یکی هم این که حاجی خلیفه ظاهراً تفسیر کشف الأسرار میبدی را ندیده بوده و این کتاب را با همان عنوان «کشف الأسرار و عُدّة الأبرار» به سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی نسبت می‌دهد^۱ که خطای آشکاری است.^۲

سابقه اطلاق «پیر هری» بر خواجه عبدالله انصاری

بسیار طبیعی است که پیر بزرگواری مانند خواجه عبدالله را که زاده

(۱) حاجی خلیفه، ۱۳۶۲ق، ۲: ۱۴۸۷.

(۲) استاد یوسف الهادی، مصحح کتاب القند، در هر دو مورد که نام پیر هری صاحب تفسیر در متن آمده، مرتکب خطا شده و او را با خواجه عبدالله انصاری یکی دانسته است. یک بار در شرح حال پیر هری در حاشیه نوشته است: «اما ابوه [یعنی پدر عمر بن عبدالله بن محمد که همان پیر هری است] پیر هراة و المعروف بالخواجه الانصاری فهو عبدالله بن محمد بن علی بن محمد بن احمد بن علی... ابواسماعیل الانصاری الهروی (۳۹۶-۴۸۱) و قد مرت ترجمه حفیده عبدالمجید بن ابی الیسر ابن عمر بن عبدالله الکسانی برقم ۷۶۲؛ و یک جا هم در شرح حال نوه او عبدالمجید به شماره ۷۶۲ در حاشیه نوشته است: «ستاتی ترجمه جدّه عمر بن عبدالله الهروی.»

هرات و مدفون در هرات است و مایه افتخار جهان اسلام و خراسان و خاصه هرات است، از همان روزگار حیاتش «پیر هرات» یا «پیر هری» خوانده باشند، اما جستجو در منابع تاریخی نشان می‌دهد که اطلاق «پیر هری» بر خواجه انصاری حدود سیصد سالی بعد از وفات او پیشینه دارد و ظاهراً از اوایل قرن هشتم کهن‌تر نیست.

تا آنجا که من جستجو کردم، نخستین کسی که این عنوان را بر خواجه اطلاق کرده حمد مستوفی (د ۷۳۱ ق) است در کتاب تاریخ گزیده که در شرح احوال خواجه می‌گوید: «شیخ عبدالله انصاری رَحِمَهُ اللهُ رَحْمَةً وَاسِعَةً معروف به پیر هری»^۱ و بعد از او فصیح خوافی (۷۷۷-۸۴۹ ق) در وقایع سال ۴۸۱ ق می‌گوید: «وفات پیر هرات خواجه عبدالله الأنصاری - قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ - بیت

ز چار حرفِ «وفات» ار توشش برون آری

وفاتِ پیرِ هرات است، شیخِ انصاری»^۲

اما در منابع کهن در هیچ کدام این عنوان برای او نیامده است، مانند «مقامات شیخ الاسلام» که حتی یک بار پیر هرات / پیر هری بر او اطلاق نگردیده است. در بخش مابعدِ حلاج تذکرة الأولیاء عطار، یک بار «پیر هری» به کار رفته است که به احتمال قوی منظور از آن همان «پیر هری» کشانی است و نه خواجه انصاری، در این عبارت: «بیر هری می‌گوید کجون بو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد»^۳ صورت بیان، بیان کسی است که از مشاهده خود خبر

(۲) فصیح خوافی، ۱۳۳۹-۱۳۴۱، ۳: ۱۹۸.

(۱) مستوفی قزوینی، ۱۳۶۲: ۶۶۳.

(۳) عطار نیشابوری، ۱۹۰۷، ۲: ۱۹۹.

می دهد و انصاری در این روزگار که مربوط به آخر عمر دقاق است طفلی بوده است. گرچه مترجم عربی تذکرة الأولیاء در قرن نهم «بیر هری» را به «عبدالله انصاری»^۱ بدل کرده است مانند بعضی از نسخه های نیکلسون.^۲ و ما به درستی نمی دانیم جانشین کردن بیر هری / عبدالله انصاری توسط چه کاتبانی و در چه زمانی در نسخه های تذکرة الأولیاء روی داده است، زیرا بخش مابعد حلاج تذکره - که شرح حال دقاق در آن قرار دارد - غالباً در قرون نهم و دهم و یازدهم ق کتابت شده است، مثل اکثریت نسخه های مورد استفاده نیکلسون. اما در اقدم نسخ موجود از تذکره که مورد استفاده ما بوده است و بخش مابعد حلاج را داراست، نسخه ایاصوفیه، مورخ ۷۱۶ ق، ش 3136، گ 237b «بیر هری» ضبط شده است.

کشانیه زادگاه «پیر هری»

یاقوت درباره کشانیه (به فتح کاف و نیز ضم آن) می گوید:

«شهری است در نواحی سمرقند، شمال درّه سُغد که تا سمرقند دوازده فرسنگ فاصله دارد. کشانیه را قلب شهرهای ناحیه سُغد می شمرده اند و اهالی آنجا نسبت به دیگر شهرهای سُغد در رفاه بیشتری می زیسته اند».^۳

نَسفی، در کتاب القند، جمع کثیری از دانشمندان آن ناحیه را نام می برد. فهرست اعلام کتاب القند دیده شود. در متون فارسی کشانیه

(۱) اصیلی و سَطانی، ۱۴۳۰ ق: ۵۶۹. (۲) عطار نیشابوری، ۱۹۰۷، ۲: ۹۵.

(۳) یاقوت حَمَوی، ۱۳۹۹ ق، ۴: ۴۶۱.

را به صورت «کشانی» نیز می‌توان دید. منسوب بدین ناحیه را نیز «کشانی» می‌گفته‌اند. فردوسی فرموده است، در معنی مکان و ناحیه:

زمینِ کشانی و ترکانِ چین تو را باشد این همچو ایران‌زمین^۱
و در مورد افرادِ منسوب بدانجا، فرموده است:

کشانی و سغدی شدند انجمن پر از آبرو، کودک و مرد و زن^۲

«پیر هری» در مطاوی «کشف الأسرار»

به دلیل خطایی که برای میبیدی حاصل شده و «پیر هری» اهل کشانی سغد سمرقند را که یک نسل قبل از خواجه انصاری می‌زیسته به جای او گرفته و کتاب او را از تألیفات خواجه عبدالله فرض کرده است، آنچه در متن کشف الأسرار، به عنوان پیر هری آمده باشد، هیچ اعتباری ندارد. گرچه ظاهراً حتی یک مورد هم «پیر هری» در متن کشف الأسرار وجود ندارد.

با این همه جستجو در نسخه‌های کهن کشف الأسرار، ازین دیدگاه می‌تواند اهمیت پیدا کند که آیا در کشف الأسرار مواردی هست که در آن موارد میبیدی از همان مؤلف اصلی، یعنی عمر بن عبدالله کشانی، صراحتاً چیزهایی را نقل کرده باشد؟ در چنان صورتی شاید بتوان به بازسازی بخشی از «تفسیر» پیر هرات واقعی - که ربطی به خواجه انصاری ندارد - پرداخت. چنین کاری، البته در گرو چاپ انتقادی دقیقی از کشف الأسرار است که حضور و غیاب تمام «واریانت»ها در آن نشان داده شده باشد.

(۲) همان، ۱: ۱۵۰۵.

(۱) فردوسی، ۱۳۸۲، ۱: ۸۹۵.

شکی نیست که در «النوبة الثالثة» تفسیر کشف الأسرار سخنانی از خواجه انصاری نقل شده است، اما این بدان معنی نیست که این سخنان او از تفسیر قرآنی است که تألیف کرده بوده است. او چنین کتابی هرگز نداشته است اما سخنانی از او، مانند دیگر عارفان قرن سوم و چهارم و پنجم امثال شبلی و بایزید و خرقانی و بوسعید و...، در النوبة الثالثة آمده است، گاه به تصریح به نام ایشان و گاه با عنوان «پیر طریقت»، که باید گوینده هر کدام از این سخنان جداگانه مورد تحقیق قرار گیرد. صرف آمدن عنوان «پیر طریقت» در آغاز این رشته سخنان، دلیل انتساب آنها به خواجه انصاری نمی تواند باشد. اگر فهرستی را که استاد دانشمند دکتر محمدجواد شریعت برای تفسیر کشف الأسرار^۱، تدوین فرموده است ملاک قرار دهیم، باید بپذیریم که در سراسر تفسیر کشف الأسرار حتی یک مورد هم تعبیر «پیر هری» وجود ندارد، آنچه هست «پیر طریقت» است و «پیر طریقت» عنوانی است که در مطاوی کشف الأسرار بر تمام عرفا اطلاق می شود و از روی متون عربی و فارسی قبل از کشف الأسرار - که این اقوال را نقل کرده اند - می توانیم مورد به مورد تشخیص دهیم که در اینجا مثلاً منظور از پیر طریقت «شبلی» است یا دیگری.

از این چشم انداز، هیچ کدام از اقوالی که به نام «پیر طریقت» یا «آن پیر طریقت» در کشف الأسرار آمده است، انتسابش به خواجه انصاری قطعی نیست و باید هر کدام از آنها را از طریق دیگری ثابت کرد که

گفتارِ خواجه انصاری هست یا نه. جای یک تحقیقِ دقیق در این باره خالی است. به امید روزی که یک دانشجوی باحوصله این موارد را که حدود ۲۵۰ مورد است استخراج کند و به جستجوی پیشینه هر کدام در متون عربی و فارسی قدیم بپردازد.

تا آنجا که من دقت کردم، و البته نیاز به دقت‌های بیشتری درین باره وجود دارد، در دو مورد - ازین حدود دویست و پنجاه مورد - تصریح شده است که منظور از «پیرِ طریقت» خواجه انصاری است:

(۱) پیرِ طریقت شیخ الأسلام انصاری گفت: «از اینجاست که عارف، طلب از یافتن یافت؛ نه یافتن از طلب...»^۱

(۲) پیرِ طریقت و جمالِ اهلِ حقیقت شیخ الأسلام انصاری سخنی نغز گفته، در کشفِ اسرار الف، و پرده غموضی از آن برگرفته، گفت الف امامِ حروف است. در میان حروف معروف است. الف به دیگر حروف پیوند ندارد...^۲

بقیه موارد، تکلیفِ اقوال روشن نیست که گفتار کدام پیرِ طریقت است. صرف اینکه لحنِ مناجات یا عبارتِ آمیخته با سجع دارد، دلیل انتساب آن به خواجه انصاری نمی‌تواند باشد. این نکته را جای دیگری، در همین مقاله مورد بحث قرار داده‌ایم.

در مورد همین دو نمونه‌ای هم که یادآور شدیم و در متن چاپی کشف الأسرار تصریح شده است که در آنها «پیرِ طریقت» منظور خواجه انصاری است باید جانب احتیاط را نگه داشت. احتمال اینکه کاتبان، بعد از «پیرِ طریقت» «شیخ الأسلام انصاری» را افزوده باشند

(۲) همان، ۱: ۳۵.

(۱) مبدی، ۱۳۴۴، ۱: ۵۴.

بسیار زیاد است، زیرا این دو مورد در همان آغاز جلد اول است که کاتبان تحت تأثیر گفتار میبدی بوده‌اند، بعدها متوجه شده‌اند که «پیر طریقت» در تمام موارد او نیست، به همین دلیل، دیگر تا آخر کتاب تصریحی ازین گونه به نام او دیده نمی‌شود. شاید در تمام نسخه‌ها هم این دو مورد چنین نباشد. در تمام مواردی که در کشف الأسرار میبدی عناوینی از قبیل «پیر طریقت» یا «پیر بزرگوار» یا «آن پیر» دیده می‌شود و حتی در دو موردی که تصریح دارد، از قبیل «شیخ الأسلام انصاری» یا «عبدالله انصاری» باید جای تردید را به جد گرفت و تحقیق کرد که آیا «پیر هری» نبوده است که کاتبان آن را به این صورت‌ها درآورده‌اند؟ در آن صورت آن «پیر هری» همان مؤلف اصلی تفسیری است که میبدی آن را در اختیار داشته و می‌پنداشته است که مؤلف آن خواجه انصاری است.

درباره آثار فارسی منسوب به انصاری

به نظرم، شادروان ابوالقاسم حالت نوشته بود که در سفری که به هند رفتم یکی از ناشران هند نسخه‌ای از رباعیات خیام را، که خود چاپ کرده بود، به من هدیه داد تا گشودم این رباعی آمد:

خیام! ترا چو داخلِ قبر کنند
منکر و نکیر از چه رو صبر کنند؟
انصاف بده، شرطِ مسلمانی هست
آنجا دو نفر، به یک نفر، جبر کنند؟

هم «رباعی» است، هم تخلص «خیام» دارد، پس باید سروده حکیم عمر خیام نیشابوری باشد. اگر کسی با خیام و جهان خیامی آشنایی نداشته باشد و هندسه زبان فارسی را نداند و رکاکتِ این «یاوه» را احساس نکند به چه زبانی باید به او فهماند که «این سخن بی‌هده نابخار» سروده خیام نمی‌تواند باشد!

مردم هر جا چند عبارت مناجات‌گونه که با «الهی» آغاز می‌شود ببینند، فوراً، می‌گویند «گفتارِ خواجه عبدالله انصاری است»، کاری به آن ندارند که «زبان» این مناجات آیا با زبان انصاری تناسبی دارد،

حرفی که درین مناجات میان گوینده و خدای تعالی به میان آمده است آیا با ذهنیت انصاری سازگاری دارد؟ به همین دلیل هر جا متنی با صبغه عرفانی دیده‌اند که در خلال آن چند مناجات وجود دارد، بی‌درنگ، آن را به نام خواجه عبدالله ثبت کرده‌اند، به‌ویژه اگر نثر آن نوشته نثری آراسته به سجع باشد.

محبوبیت عام و فراگیری که مناجات‌های منسوب به انصاری، پس از درگذشت وی، در میان مردمان فارسی‌خوان و فارسی‌دان به دست آورده است، قرن به قرن، و حتی نسل به نسل، روی در افزونی داشته است. همین قبولِ خاطر و لطفِ سخن او سبب شده که در هر دوره‌ای و در هر ناحیه‌ای از جغرافیای پهناور زبان فارسی - از حلب تا کاشغر - انواع «روایت»‌ها یا به تعبیری فرنگی مآبانه، انواع «اجراها» نصیب این مناجات‌ها شده است؛ به حدّی که از قرن نهم به بعد کمتر می‌توان دو «روایت» یکسان ازین متون را به دست آورد. درست به‌مانند «ترانه»‌های عامیانه ایرانی که در هر ناحیه‌ای ویژگی‌های خاص خود را دارد و با همه اختلاف‌های بنیادی که در روایات آنها وجود دارد، مشترکاتی هم در آن میان می‌توان یافت.

آنچه استاد مولایی در مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، در دو مجلد و در حدود هفتصد صفحه گردآوری و نشر کرده است، پس از حذف شعرهای فارسی آنها که مربوط به قرن دهم و یازدهم است، و پس از حذف چهل و دو فصل، که اثری تلفیقی و زاده قرن نهم است، می‌تواند به حدود سی‌چهل صفحه تقلیل یابد و اگر بعضی تغییرات صوری عبارات را هم نادیده بگیریم و «سجع»‌ها را

کلید شناخت «صورت»ها قرار دهیم و «الهی» آغاز عباراتِ مناجاتی را محورِ مایگانیکِ بشناسیم چیزی در حدود بیست صفحه بیشتر باقی نخواهد ماند، اما این بیست صفحه، در خلال آن هفتصد صفحه به گونه‌ای پراکنده شده است که «از هر زبان که می‌شنوی نامکرر است.»

در مباحث آینده این نوشتار مروری داریم بر مجموعه آنچه «رسائلِ فارسی» خواجه عبدالله عنوان گرفته است و استاد مولایی آن را در دو مجلد به وسیله انتشارات توس در سالهای ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ نشر داده‌اند:

I دربارهٔ چهل و دو فصل

ظاهراً بعد از طبقات الصوفیه، مفصل‌ترین اثری که در میان آثار منسوب به خواجه عبدالله باقی مانده است همان کتابی است که در چاپ شادروان محمد شیروانی «رسالهٔ مفصّلهٔ خواجه عبدالله انصاری هروی در چهل و دو فصل در تصوف»^۱ نامیده شده است و آقای دکتر مولایی آن را با عنوان «رسالهٔ چهل و دو فصل در حکایات مشایخ» چاپ کرده‌اند^۲ که در چاپ استاد مولایی ۲۵۰ صفحه است و در چاپ شادروان شیروانی حدود ۲۶۰ صفحه.

ساختار کتاب، در متن موجود که آغاز آن افتادگی دارد، بدین گونه

(۱) مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲، مقدمه ۲۴.
 (۲) مجموعهٔ رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، ج ۱، توس، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۷، صص ۱-۲۵۲.

است که مؤلف در این چهل و دو فصل موجود، هر فصلی را با چند حدیث آغاز می‌کند و سپس ترجمه حدیث‌ها را و آنگاه تحت عنوان اشارات (چند اشارت گاه سه یا دو اشارت) با لحنی خطابی، بحثی در مسائل زهد و اخلاق و تصوف را مطرح می‌کند و آنگاه حکایتی از یکی از بزرگان زهد و تصوف را با اشاراتی به زندگینامه او می‌آورد. این مشایخ همه بزرگان قبل از پایان قرن چهارم‌اند. آخرین ایشان به لحاظ تاریخ وفات احتمالاً ابوالقاسم نصرآبادی (متوفی ۳۶۷) است.

پس از حکایت، بخشی دارد با عنوان رمز، که عباراتی است خطابی. تقریباً نظم کُلی کتاب را در صورت (۱) نقل حدیث، (۲) اشارات، (۳) حکایت، (۴) رمز، می‌توان عام و شامل دانست. تنها نسخه موجود ازین کتاب، ظاهراً، همان نسخه‌ای است که انجامه آن در چاپ مرحوم شیروانی به تاریخ اوایل صفر سنه ۸۱۲ (به اعداد) و در چاپ آقای دکتر مولایی اوایل صفر ۸۵۲ (به اعداد) ثبت شده است.

کاتب نسخه محمد بن شهاب‌الدین العطار (در چاپ شیروانی) و محمد بن شهاب‌الدین العطار است (در چاپ دکتر مولایی). در باب نام کاتب، صورت منقول در چاپ شیروانی درست است و در مورد تاریخ کتابت ضبط موجود در چاپ دکتر مولایی. زیرا از همین کاتب، ما تحریر یکی دیگر از رسائل منسوب به خواجه عبدالله را با تاریخ دهم ربیع‌الاول ۸۵۲ داریم: رساله صد میدان.^۱

(۱) فهرست میکروفیلم‌ها، ۴۹۰/۱.

پژوهشگرانی که در بابِ آثارِ فارسی و عربیِ انصاری به بحث پرداخته‌اند، ظاهراً، در بابِ این اثرِ او تردیدی نداشته‌اند و آن را یکی از آثارِ مسلمِ انصاری تلقی کرده‌اند (← مقدمهٔ شادروان شیروانی و مقدمهٔ استاد مولایی). حق این است که اگر رسائلی از نوعِ کُز السالکین و قلندرنامه و بعضی دیگر از آثارِ منسوب به خواجه را معیارِ بحث قرار دهیم، این رساله به سبک و دنیای معنوی خواجه بسیار نزدیک می‌نماید؛ اما قرآینی به نظر این جانب رسیده است که بر اساس آنها به یقین می‌توان گفت که این اثر نمی‌تواند از آثارِ خواجه به شمار آید.

آنچه مرتبط با سبکِ شخصی خواجه عبدالله است و این کتاب از آن بی‌بهره است، در بخش‌های آیندهٔ این یادداشت به نظر خوانندگان خواهد رسید. چیزی که از دیدِ تاریخی به «ضرس قاطع» به ما می‌گوید که این کتاب نمی‌تواند از خواجه عبدالله باشد این است که مؤلف در آغاز هر فصل از چهل و دو فصل، یک یا دو و گاه سه حدیث از رسول روایت می‌کند با عنوان:

(۱) قَالَ حَدَّثَنَا

(۲) قَالَ حَدَّثَنِي

که بی‌گمان فاعلِ این «قَالَ» باید مؤلف کتاب باشد. از آنجا که در تمامی چهل و دو باب به گونه‌ای یکسان این عبارت در آغاز هر حدیث می‌آید شبههٔ تصحیف و تحریف و افتادگی وجود ندارد.

حال ببینیم مؤلفِ ما که خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱) است به چند واسطه از رسول روایت می‌کند و آنها که حلقهٔ پس از راوی‌اند کیان‌اند. بعضی از نام‌های حلقهٔ پس از راوی نام‌هایی هستند

از قبیل «اسماعیل» یا «عمر بن علی»، که احرازِ هویتِ تاریخی آنها ممکن است جای تردید باشد، اما جمعِ انبوهی از مشایخِ حدیثِ مؤلف کسانی هستند که دربارهٔ هویتِ ایشان، بر اساس کتبِ رجالی، کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد، به خصوص که حلقهٔ بعدی نیز، در کتبِ رجال، همان کسی است که در اثر مورد بحث نامش آمده است. به این فهرست که مرتبط با ۲۱ فصلِ اولِ کتاب است توجه کنید:

(۱) فصل ۱: اگر واقعاً فصل اول باشد - چون کتاب مقدمه ندارد و با حکایات مربوط به ابراهیم ادهم شروع می‌شود. این فصل هیچ حدیثی ندارد.

(۲) فصل ۲: قال حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ / حَدَّثَنَا أَبُو صَفْوَانَ...

(۳) فصل ۳: A: قال حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الْوَهَّابِ / حَدَّثَنِي عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ

B حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ حَدَّثَنِي مَلِكٌ عَنْ سُمَيِّ مَوْلَى أَبِي بَكْرٍ

C حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ عَنْ قَتَادَةَ

(۴) فصل ۴: A: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي أُوَيْسٍ حَدَّثَنِي مَلِكٌ عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ

B حَدَّثَنَا عَاصِمُ بْنُ عَلِيٍّ حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي ذئْبٍ

C حَدَّثَنَا قَتَيْبَةُ بْنُ سَعْدٍ حَدَّثَنَا أَبُو الْأَحْوَصِ

(۵) فصل ۵: A: حَدَّثَنَا أَبُو الْوَلِيدِ حَدَّثَنَا شُعْبَةُ

B حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْجَلَاءِ عَنْ أَبِي أُسَامَةَ

C حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ عُمَرَ حَدَّثَنَا شُعْبَةُ عَنْ سَلِيمَانَ

(۶) فصل ۶: A: عُمَرُ بْنُ عَلِيٍّ حَدَّثَنَا أَبُو عَاصِمٍ عَنْ بَنِي جُرَيْجٍ

B حَدَّثَنَا سَلِيمَانُ بْنُ حَرْبٍ حَدَّثَنَا شُعْبَةُ

C حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ سَيَّارٍ حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بْنُ عُمَرَ ← عَلِيُّ بْنُ مَبَارَكٍ

(۷) فصل ۷: A: ابْنُ سَلَامٍ ← عَبِيدَةُ بْنُ حَمِيدٍ

B ابْنُ نَعِيمٍ ← سَفِيَّانُ ← مَصُورٌ

- (۸) فصل ۸: A عبدالله يوسف ← ملك عن الأعرج ← ابى زياد
 B عبدالعزيز بن عبدالله ← ابراهيم بن سعد
 C مُسَدَّد ← ابو عوانه ← قتاده
- (۹) فصل ۹: A اسماعيل ← ابراهيم ← صالح بن كيسان
 B عثمان بن ابى شيبة ← جرير ← منصور
 C محمد و احمد بن سعد قالا حَدَّثَنَا عثمان بن عمر
- (۱۰) فصل ۱۰: A يحيى بن يوسف ← ابوبكر ← ابى حُصَيْن
 (۱۱) فصل ۱۱: A ابو عاصم ← جُريح ← عطا
 (۱۲) فصل ۱۲: A عمر بن حفص ← حَدَّثَنَا ابى (يا أبى) ← اعمش
 (۱۳) فصل ۱۳: A احمد بن يونس ← ابوبكر بن ابى حُصَيْن ← ابى صالح
 (۱۴) فصل ۱۴: A اسماعيل ← عبدالعزيز بن ابى حازم ← عن ابيه ← سهل بن
 سعيد

- (۱۵) فصل ۱۵: A اسحاق بن نصر ← حسين جُعْفَى ← رايدة
 B محمد بن بشار ← ابن ابى عدى ← شعبه
 C ابو اليمان ← شعيب ← ابو الزيادة
 D محمد بن مقاتل ← محمد بن مقاتل ← عبدالله ← اوزاعى
- (۱۶) فصل ۱۶: A وِزَاد ← مغيرة [بن شعبه] ← سعد بن عباده
 B عمر بن حفص حَدَّثَنَا ابى ← الأعمش ← شفيق
 C محمد بن ابى بكر مغربى ← معتمر ← عبدالله
- (۱۷) فصل ۱۷: A اسحاق بن ابراهيم حنظلى ← عيسى اوزاعى ← زهرى
 B على بن عبدالله ← سفيان ← زهرى
 C فروة بن المِعْزَا (كذا) ← على بن مسهر
- (۱۸) فصل ۱۸: A يوسف بن عيسى ← محمد بن فضل ← عن ابيه ← ابى حازم
 B عبدالله بن يوسف ← ملك ← اسماعيل
 C سليمان بن حرب ← شعبة ← عدى بن ثابت
- (۱۹) فصل ۱۹: A اسحاق بن ابراهيم حنظلى ← ابى أمامة ← هشام

- B محمد بن یوسف ← سفیان ← اعمش
C اسحاق بن منصور ← ابواسامة ← هاشم بن هاشم
D مسدّد ← ابوالوارث ← عبدالعزیز

(۲۰) فصل ۲۰: از ترجمه پیداست که سه حدیث داشته است.

(x) محمد بن علا ← ابواسامة ← بُرید ← ابی برده

(۲۱) فصل ۲۱: A مسدّد ← یحیی ← ابی حیّان ← عامر

B ابوالیمان ← شعیب ← زهری ← ابوسلمة

C اسماعیل ← ملک ← ابن شهاب ← انس بن مالک

D اسماعیل ← مالک ← ابی حازم بن دینار

یک نگاه به زمینه تاریخی کسانی که مؤلف، یعنی شیخ الاسلام انصاری، از آنها روایت می‌کند به ما ثابت می‌کند که اینها محدثین بسیار مشهوری هستند که تمامی آنها در نیمه دوم قرن سوم، یعنی یک قرن قبل از تولّد خواجه انصاری درگذشته‌اند، برای نمونه:

(۱) در فصل چهارم می‌گوید: «قال حَدَّثَنَا: عاصم بن علی، حَدَّثَنَا

ابن ابی الدنيا عن سعید...»

بر طبق تمام مراجع معتبر حدیث و علم الرجال، آن عاصم بن

علی که از ابن ابی الدنيا روایت می‌کرده، شخصی است که در رجب

۲۲۱ درگذشته است^۱ و با روزگار تولّد خواجه عبدالله (۳۹۶-۴۸۱)

یکصد و هفتاد و پنج سال فاصله دارد، چه گونه کسی که در ۳۹۶

متولد شده می‌تواند از کسی که در ۲۲۱ درگذشته است مستقیماً

روایت کند، آن هم مرد منضبط و محتاطی از نوع خواجه عبدالله و در

(۱) تاریخ الاسلام ذهبی، ۱/۵، ۵۹۰-۵۹۱.

عصری که حفظ سلسله اسناد روایت نزد همگان امری اجتناب‌ناپذیر بوده است. نه تنها روایات منقول از رسول ص را بدون ذکر سلسله راویان روایت نمی‌کرده‌اند که حتی در نقل حکایات مشایخ تصوف هم سلسله اسناد روایت محفوظ بوده است.

(۲) در همان فصل چهارم، حدیث سومی که مؤلف، یعنی خواجه عبدالله انصاری، نقل می‌کند بدین گونه است: «حَدَّثَنَا ابوالأحوص...» همه می‌دانند که بر طبق تمام کتب رجالی، آن قتیبة بن سعیدی که از ابوالأحوص روایت می‌کند در سال ۱۴۹ متولد شده و در ۲۴۰ درگذشته است و باز حدود یک قرن و نیم با تولد انصاری فاصله دارد.^۱

(۳) در فصل ششم، در حدیث دوم می‌خوانیم: «حَدَّثَنَا سلیمان بن حرب، حَدَّثَنَا شعبه...»

این یکی از مسلمیات علم رجال و نقد حدیث است که آن سلیمان بن حربی که از شعبه روایت می‌کند در تاریخ ۱۴۰ متولد شده و در ۲۲۴ درگذشته است.^۲ حال چگونه خواجه عبدالله متولد ۳۹۶ می‌تواند از کسی که در ۲۲۴ وفات یافته است حدیث روایت کند؟

(۴) در فصل هشتم، حدیث سوم را با عنوان «حَدَّثَنَا مسدد، حَدَّثَنَا ابو عوانه...» روایت می‌کند و همه می‌دانند که آن مسدودی که از ابو عوانه روایت می‌کند در تاریخ ۲۲۸ وفات یافته بوده است.^۳ باز هم این سؤال را باید تکرار کرد که خواجه عبدالله متولد ۳۹۶ چگونه

(۲) همان.

(۱) بنگرید به تاریخ الاسلام، ذهبی، ۹۰۲/۵.

(۳) تاریخ الاسلام، ذهبی، ۷۰۰/۵.

می‌تواند از کسی که در ۲۲۸ وفات کرده حدیث روایت کند؟
 (۵) باز در آغاز فصل پانزدهم، حدیث دوم را بدین گونه روایت می‌کند: «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَشَّارٍ حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عَدَى...» بدون تردید محمد بن بشاری که از ابن ابی عدی روایت کرده، در تاریخ رجب ۲۵۲ درگذشته بوده است^۱، حال چگونگی انصاری متولد ۳۹۶ مستقیماً از او حدیث روایت می‌کند؟

(۶) در آغاز فصل شانزدهم، حدیث را با این عبارت آغاز می‌کند: «قال وِزَّاد، عن المغيرة...» اینجا مؤلف از عبارت «حَدَّثَنَا / حَدَّثَنِي» – به گونه‌ای استثنایی – بهره نبرده است ولی همه می‌دانند که این وِزَّاد کاتب مغیره بن شعبه (متوفی ۵۰) بوده و قبل از ۱۰۰ درگذشته است.^۲ چون فاصله دورتر است و احتمال افتادن یک یا دو نام تا وِزَّاد می‌رود اینجا را با احتیاط سکوت می‌کنیم.

(۷) فصل هفدهم با «قال حَدَّثَنِي اسحاق بن ابراهيم الحنظلي عن عيسى الأوزاعي» روایت را نقل می‌کند و این اسحاق بن ابراهیم حنظلی که از مشاهیر علمای حدیث است در سال ۱۶۳ متولد شده و در ۲۳۸ وفات یافته است.^۳

(۸) حدیث سوم همین فصل هفدهم را مؤلف از فروة بن المعز (درست آن فروة بن ابی المغراء است) روایت می‌کند و این شخص که از مشاهیر محدثین است و بنا بر نوشته ذهبی^۴ در تاریخ ۲۲۵ وفات یافته است. یقین دارم که بعضی از خوانندگان، از اینهمه توضیح واضح‌تر

(۳) همان، ۷۸۷/۵.

(۱) همان، ۱۶۵/۶. (۲) همان، ۱۰۱۷/۲.

(۴) همان، ۶۵۳/۵.

خسته شده‌اند. بنابراین به همین مقدار بسنده می‌کنم.



در عصری که خواجه عبدالله انصاری می‌زیسته و در نسل او فاصلهٔ راویان حدیث تا رسول چیزی حدود ۹ تا ۱۰ شخص است، البته ممکن است به دلیل عُلُوِّ اسناد^۱، راوی این فاصله را تا ۷-۸ کوتاه کند ولی شمارهٔ روایت‌کنندگان حدیث از طریق مؤلف (یعنی خواجه عبدالله) تا حضرت رسول ص، درین کتاب غالباً چهار پنج تن بیشتر نیست و گاه شش تن. یک نمونه از روایت اصیل خواجه عبدالله را، با حفظ مشایخ حدیث او، از آغاز کتاب منازل السائرین او، که در انتساب آن به خواجه تا کنون هیچ تردیدی وجود نداشته است، در اینجا نقل می‌کنم. در آغاز کتاب:

و قد اخبرنا فی معنی الرُّتَبَةِ الْأُولَى:

- (۱) الحسين بن محمد بن علي الفرائضي، قال:
- (۲) اخبرنا احمد بن محمد بن حسنوية، قال:
- (۳) اخبرنا الحسين بن ادريس الأنصاري، قال:
- (۴) حَدَّثَنَا عثمان بن ابي شيبة، قال:
- (۵) حَدَّثَنَا محمد بن بشر و هو العبدی، قال:
- (۶) حَدَّثَنَا عمر بن راشد،
- (۷) عن يحيى بن ابي كثير،
- (۸) عن ابي سلمة،

(۱) وقتی که در عصری مُعَيَّن یک حدیث را دو تن روایت کنند و رجال روایت یکی ازین دو نسبت به دیگری شمارشان کمتر باشد چنین شخصی دارای عُلُوِّ اسناد است زیرا با فاصلهٔ رجالی کمتر، احتمال جعل کمتر می‌شود. ← معرفة علوم الحديث، حاکم نیشابوری، ۵؛ نیز منهجُ النقد فی علوم الحديث، صبحی الصالح، ۳۳۴-۳۴۰.

(۹) عن ابی هريرة رضى الله عنه، قال: قال رسول الله ص: سيروا سبق المفردون.^۱

عين همین عدد مشایخ با نام‌های دیگر، در آغاز صد میدان نیز دیده می‌شود.^۲ با چنین استدلالی، دیگر هیچ کس نمی‌تواند درین نکته تردید کند که این کتاب با این سلسله مشایخ هرگز نمی‌تواند از آن خواجه انصاری یا معاصران او باشد. غرض ساختار کلی کتاب است و در ارتباط با مشایخ حدیث مؤلف. در بخش‌های دیگر این یادداشت نشان خواهیم داد که این کتاب، با همه کهنگی روزگار مشایخ حدیث مؤلفش، در شکل حاضر، تحولاتی به خود دیده تا به صورت کنونی، که یک اثر عرفانی قرن هشتم یا آغاز قرن نهم است درآمده، و حال چگونه این مسأله را می‌توان توضیح داد؟

قدر مسلم این است که مؤلف، هر که هست و در هر روزگاری می‌زیسته، از چند اثر متفاوت، تلفیقی به وجود آورده است: (یک) متنی احتمالاً عربی که آن را به فارسی ترجمه و تحریر کرده و مؤلف آن اثر احتمالاً در اوایل قرن چهارم می‌زیسته است - سال‌ها قبل از تولد انصاری، به دلیل سلسله مشایخ حدیث مؤلف.

(دو) این کتاب از ویژگی‌های سبک شخصی خواجه عبدالله، بر اساس معیار و هنجار طبقات الصوفیه و همین متنی که ما برای نخستین بار آن را در کتاب حاضر چاپ کرده‌ایم و عنوان آن «کلمات شیخ الأسلام قدس الله روحه» است، هیچ مشترکات سبکی ندارد. کتاب می‌تواند فراهم آمده در قرن هشتم یا اوایل قرن نهم باشد.

زبان مؤلف هرکه هست زبان مشرقِ ایران بزرگ است و هر قسمت آن منشأً جداگانه‌ای دارد، یعنی بخش ترجمهٔ احادیث و اشارات می‌تواند از یک کتاب اقتباس شده باشد و قسمتِ رموز از کتابی دیگر، همچنان که بخش زندگی مشایخ.

در باب حکایات و زندگی مشایخ، هیچ تردیدی نیست که مؤلف یا گردآورنده به طبقات الصوفیهٔ خواجه عبدالله نظر داشته است؛ چون صرف نظر از غیابِ سبک ویژهٔ انصاری بر معیار طبقات، نوع اطلاعاتی که از زندگی مشایخ درین کتاب آمده، سرچشمه‌ای جز طبقات الصوفیه نمی‌تواند داشته باشد؛ مثلاً در این عبارت: «شیخ کوشانی^۱ 'مرا' گفت که شیخ عثمان مغربی گفت: آن روز که من از دنیا بروم... (۲۷۷)»، گوینده «مرا گفت» انصاری است و این عبارت از طبقات الصوفیه است.^۲

سه) هیچ تردیدی نیست که در بخش «رموز»، گردآورنده روایتی بسیار جدید و تصرف یافته از آثار انصاری داشته است و مناجات‌های منقول در خلال «رموز» از میراث عرفانی انصاری است که تحولات بسیاری به خود دیده تا بدین شکل درآمده است.

در قسمت «رمزها» لحنِ مؤلف صبغهٔ کمرنگی از زبان انصاری دارد که معلوم نیست در منشأ گفتار او اینهمه تغییرات در عبارات انصاری راه یافته یا گردآورنده و مؤلف خود به عمد آن زبانِ هروی باستانی را بدین گونه به زبانِ معیار قرن هشتم و نهم درآورده است.

(۱) در طبقات الصوفیه، ۲۹۳: کوشانی. (۲) ص ۲۹۳.

بودن کلماتی از نوع فاژه/۲۴۵ (= خمیازه) و گوم/۲۸۸ (= گُم) و هام دیداری/۲۵۲ (هم دیداری) و فزین/۱۹۷ (= به این) نشانه‌های اندکی است که از زبان نثر انصاری در نوشته مؤلف، یا در منبع نقل مؤلف، باقی مانده بوده است.

آنچه از انصاریات و مناجات‌های انصاری درین کتاب دیده می‌شود سطرهایی درین صفحات است از چاپ شادروان شیروانی:
 ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۵، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۱۰۵، ۱۱۰،
 ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۰،
 ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۸۸.

هیچ تردیدی ندارم که انتساب این کتاب، درین نسخه، به انصاری به علت حضور کم‌رنگ مناجات‌هایی است که در بخش «رموز»، غالباً، دیده می‌شود و بخشی از آن مناجات‌ها بی‌شبهتی به مناجات‌های انصاری نیست و بعضی عیناً همان‌ها است که به زبانی ساده‌تر و جدیدتر (همان حدود زبان قرن هشتم و نهم) درآمده است، مانند:

الف:

- (۱) اِلهی ما را فرا جُرم مگذار، یا جُرم را از ما درگذار (۴۷).
- (۲) اِلهی همه را از سه آفت نگاه دار، از وساوس شیطانی و از هوای نفسانی و از غرور نادانی (۵۱).
- (۳) اِلهی نظر^۱ خود بر ما مدام کن و این شادی خود بر ما تمام کن و ما

(۱) الهی نظری («ی» به جای کسره اضافه).

را بر داشته خود نام کن به وقت رفتن بر جان ما سلام کن (۶۴).
 (۴) اِلَهِی ظاهری داریم شوریده، باطنی داریم در خواب، سینه‌ای
 داریم بر آتش، دیده‌ای داریم پُر آب. گاه در آتش سینه می‌سوزیم و
 گاه در آب چشم غرقاب و الیه المرجع و المآب (۷۰).

(۵) اِلَهِی ضعیفم خواندی و چنین است، هرچه از من آید در خورد این
 است. اِلَهِی ضعیفم خواندی و چنانم، مگذار که در پیش خود
 بمانم (۱۳۵).

(۶) اِلَهِی باک نداریم به هر صفت که ما را بداری اما ما را به آوردن
 طاعت خود توفیق بده و هر چه گونه خواهی دار و روزی من از
 حلال بده و هر چه خواهی ده و مرا به هر صفتی که خواهی میران
 ولیکن مسلمان میران (۲۴۰).

این‌ها مناجات‌های مسجعی است که هر مؤلفی در قرن هفتم و
 هشتم و نهم، به راحتی می‌توانسته، در لحظه، به وجود آورد. در
 مجلسی، شعر ضعیفی را خواندند و از م. آزرم پرسیدند که این شعر از
 کیست؟ گفت: از هر که قبولش کند. این سجع‌ها هم می‌تواند متعلق به
 هر کسی باشد که آنها را قبول کند. اما گروه دیگر سجع‌هایی است که
 صبغه‌ای از هنر انصاری در آن دیده می‌شود هر چند با تحریف و
 تصحیف:

ب:

(۱) اِلَهِی اگر با دوستان تو نه رمه‌ام آخر از هشتم اصحاب کهف نه
 کمم. اِلَهِی چون سگی را برین درگاه بار است، رهی را با نومیدی
 چه کار است.

إلهی

سگ را بار است و سنگ را دیدار است

گر من ز سگ و سنگ کم آیم عار است (۸۴)

که بی‌گمان از روی آثار انصاری ساخته شده است و دو سطرِ آخر را که در هر دو چاپ به صورت نثر کتابت شده است، ما به صورت بیتی از یک رباعی کتابت کردیم و این بخشیدنِ وزنِ عروضی به مایه‌هایی از سخنان انصاری، تصرّفاتِ دوره‌های بعد است. البته در میان هر چند سطر از نثر انصاری (چه در طبقات و چه در «کلماتِ شیخ‌الاسلام...») پاره‌ای از عبارت را خود به خود می‌توان در وزنی عروضی قرائت کرد و بیشترین وزن، وزنِ رباعی است.

(۲) إلهی بنده را از سه آفت نگاه دار: از وساوسِ شیطانی و از هوای نفسانی و از غرورِ نادانی. إلهی تو به رحمتِ خویشی و ما بر حاجتِ خویشیم. تو توانگری و ما درویشیم. إلهی به بهشت و حور چه لازم، دیده‌ای ده که از هر نظری بهشتی سازم (۱۰۵).
که بی‌گمان هسته‌ای از گفتارِ انصاری در آن وجود دارد آنجا که گفته است: إلهی تو بر حجّتِ خویشی و من بر حاجتِ خویشم. تو توانگری و من درویشم.^۱

(۳) إلهی نه در بندم نه آزادم، از خود رنجور و از تو دلشادم، از زندگانی خود در عذابم، گویی که بر آتش کبابم، نه خورد پیدا و نه خوابم، در میان دریا تشنهٔ آبم، از آنک از خود در حجابم. منتظرم تا کی

رسد جوابم که دریا پالودن و بر سر تیغ غنودن آسان‌تر از آن که بی‌یار و دوست بودن (۱۲۴).

که بخش اعظم و نخستین آن می‌تواند از هر کسی باشد ولی سطر آخر برگرفته ازین گفتار انصاری است:

دریا پالودن و بر تیغ غنودن آسان‌تر از آنک بی‌دوست و یار بودن
(بند ۷۷۳ متن حاضر)

۴) محبت بلا باغی است پُر ریاحین و بر جویبارِ نزهتِ او صد هزار نامرادی و ناکامی رسته. دلِ محبّ بیدار است و دیده عاشق گهربار است بلا بر دوستانِ او موکّل است. ایشان را می‌راند تا به دوست رساند. بلا نیکو بُود چون بلا ازو بُود (۱۶۶).

در این پاره، هسته اصلی گفتار انصاری این عبارت بوده است: «محبت باغی است به ریاحینِ خوف و رجا آراسته و بر جویبارِ نزهتِ او گلبنانِ ناکامی پیراسته. هر طالب را که سودای تماشای این باغ خاسته، صد هزار ناله دردآمیز بینی که از جانِ او برخاسته» [بند ۲ متن حاضر].

۵) هر چیزی که آن را نوری و بر آن نلری در آن هیچ نه ارزی. الهی اگر تن مجرم است، دل مطیع است، اگر بنده گناهکار است کرم تو شفیع است. الهی ما را فرا جرم مگذار یا جرم را از ما درگذار. الهی رنجورم تا چرانه یک‌رنگم. مگر با بختِ بد به جنگم گاه بهشتیان را فخر و گاه دوزخیان را ننگم (۲۲۴).

که هسته اصلی گفتار انصاری در آن بدین گونه بوده است و مؤلف به سلیقه خود و به سلیقه روزگارِ خود آن را تغییر داده است:

رنجورم که نه یک رنگم گاه باو به آستی و گاه به جنگم. گاه بهشتیان
را فخر و گاه دوزخیان را ننگم (بند ۲۵۷ متن ما)

(۶) گفته‌اند که حلال روزی است و حرام روزی است (= امّا) بدبخت آن که حرام روزی است روزی خواره چه؟ از روزی خویش نه خفته را کم دهند نه جوینده را بیش. قسمتی کرد به علم ازل خویش، از پیش. چند پویی که بیش باشد یا پیش. آنچه قسمت کرد نه یک ذره بیش باشد و نه یک لحظه پیش (۲۲۹).
که نزدیک است به اصل گفتار خواجه که بدین گونه بوده است:
گفته‌اند حرام روزی است و حلال روزی است امّا بدبخت آنکه حرام روزی است. روزی خواره را چه از روزی خویش نه خفته را کم دهند نه جوینده را بیش. قسمتی کرد به علم ازل خویش چند پویی که بیش باشد و نه یک لحظه پیش (بندهای ۷۷۰-۷۷۲).
(۷) یا این عبارات و مناجات: اَلْهٰی چوَن آتَش فِرَاقِ [داشتی] به آتَش دوزخ چه کار داشتی (۲۳۶) که صورت اصلی آن بدین گونه بوده است: اَلْهٰی آتَش فِرَاقِ داشتی به آتَش دوزخ چه کار داشتی (بند ۷۰۱ متن ما).

این که مؤلفانی در حوزه تصوف و اخلاق و دین بخش‌هایی از مناجات انصاری را به عنوان تزیین در متن خود وارد کرده باشند، نوعی سنت ادبی بوده است و مؤلف ما نیز ازین ویژگی برکنار نمانده است. پیش از او، از آنها که ما در کتاب حاضر نقل کرده‌ایم، مؤلف حیرة الفقها (در پایان قرن هفتم) و گردآورنده سفینه تبریز (در اوایل قرن

هشتم) بهترین گواهان این بحث‌اند و مشهورترین نمونه آن تفسیر کشف الأسرارِ میبیدی است که در «النوبة الثالثة» آن پاره‌هایی از مناجات‌های انصاری زینت‌بخش متن است همان گونه که شعر سعدی آرایش بسیاری از نثرها است. به امید روزی که دانشجوی باهمتی رساله‌ای بنویسد به عنوان «حضور انصاری و انصاریات^۱ در متون ادب فارسی» از آغاز تا مثلاً عصرِ جامی یا حتی بعد از او تا عصر قاجار: تحوّل انصاریات در ادب فارسی. چنین رساله‌ای می‌تواند هزار گونه فایده اجتماعی، سیاسی، ادبی و فرهنگی برای ما داشته باشد.

کسانی که طبقات الصوفیة انصاری را از دیدگاه نحوی و صرفی و واژگانی بررسی کرده باشند، می‌دانند که انصاری، در میان چهره‌های برجسته عرفان ایرانی، از کسانی است که زبان ویژه خود را، حتی المقدور، حفظ کرده بوده است، مانند ابوالحسن خرقانی^۲. این دیگران بوده‌اند که با فاصله گرفتن از روزگار او، و بابتی اطلاعی از زبان ویژه او، کوشیده‌اند که گفتار او را به زبان عصر و به زبان حوزه جغرافیایی خودشان - که غالباً زبان معیار فارسی‌زبانان در طول قرون و اعصار بوده است - نزدیک کنند. البته این کار سودهایی هم داشته که سبب شده است حوزه مخاطبان گسترش یابد. اگر قرار بود که گفتار انصاری به همان گونه‌ای که خود می‌نوشت و خود تقریر می‌کرد

(۱) انصاریات را به جای منسوبات به انصاری به کار بُردم، شبیه خیامیات که رباعی‌های منسوب به عمر خیام را می‌رساند و آنچه به نام او شهرت دارد. پسوند «ات» به جای پیشوند pseudo در زبان‌های فرنگی است. (۲) بنگرید به نوشته بر دریا، صص ۱۱۴-۱۳۵.

بماند، شاید اصلاً باقی نمی ماند یعنی بر اثر عدم رغبت خوانندگان، نسخه های آن قرن به قرن محدودتر و محدودتر می شد و در گذر زمان از میان می رفت؛ به خصوص که آثار عربی او می توانست در نظر بعضی از مخاطبان، برای گسترش پیام عرفانی او بسنده جلوه کند. چه بسیار پیران تصوف که به دلیل زبان ویژه خویش آثار و فوایدشان از میان رفته است، مانند ابوالعباس قصاب آملی که یکی از نوادر عرفان ایرانی بوده است و جز چند جمله ای از گفتار او، پس از نقل به زبان معیار، چیزی امروز در دست نیست و جای تأسف بسیار است.

خوانندگان کتاب حاضر، این خوشوقتی را دارند که با «متن» های نویافته ای از آثار خواجه عبدالله انصاری روبه رو می شوند که لهجه و زبان ویژه انصاری را، در حد کتاب طبقات الصوفیه، و گاه در مواردی بیشتر از آن کتاب، در خود حفظ کرده است.

برای خوانندگان کتاب حاضر، به ویژه برای آنان که با طبقات الصوفیه نیز آشنایی داشته باشند، نیاز به توصیف دستگانه نحوی و صرفی و واژگانی انصاری نیست.

II درباره رساله صد میدان

«صد میدان»، احتمالاً، حاصل تحریر یک یا چند تن است از مجالس تذکیر خواجه. ساختار منسجم کتاب و نظام فصالی آن یادآور منازل السائرین است و نمی توان تردید کرد که میان این کتاب و ذهنیت انصاری رابطه ای استوار وجود دارد.

نشانه هایی از زبان ویژه انصاری و واژگان خاص او را در مطاوی

این کتاب، به گونه‌ای کم‌رنگ می‌توان مشاهده کرد و خدا می‌داند که بین سخنان او و تحریری که نخستین کس در محضر او کرده است چه مایه فاصله وجود داشته است و این نسخه‌هایی که از قرن نهم داریم با نسخه‌ی اصل که در محضر او و از شنیدنِ تقریرات او حاصل شده است چه مقدار فاصله دارند.

«صد میدان» تألیف انصاری نیست، ولی تحریر مجالس عارفانه اوست که با تغییرات فاحش امروز به دست ما رسیده است. در هر فصلی یا میدانی، خواجه به شیوه‌ی فصّالان، کوشیده است هر چیزی را در نظامی سه‌گانه بنگرد (به جز میدان ۹۶ میدان دهشت) و باز در داخل آن ساختار سه‌گانه جویای سه بخشی‌های دیگری باشد تا حالات سالک را به مولکول‌های کوچک‌تری در لحظه و زمان سالک تقسیم کند. در چنین ساختاری، برای عارفی چون خواجه عبدالله پُر کردنِ جَدْوَلِ لحظه‌ها و حالات سالک بر مبنای این نگاه سه‌بخشی، کار دشواری نبوده است و احاطه‌ی او بر قرآن و معارف قرآنی درین کار به یاری او آمده است چندان که خواننده احساس می‌کند این تقسیم‌بندی‌های سه‌گانه حقایقی ازلی و الاهی‌اند و هیچ راهی برای انکار این تقسیم‌بندی‌ها وجود ندارد.

تعبیراتی از نوع:

(۱) بیوسیدن ۲۷۴، ۳۰۵ (به صورت پیوسیدن چاپ شده است) و

بیوسیدن ۳۲۳

(۲) وا (پیشوند فعلی) ۲۶۰

(۳) بوبینی ۲۶۲

- (۴) بازنپاییدن (در ترجمۀ لَجَأً) ۲۷۳
- (۵) گوشیدن ۲۷۶، ۲۷۷
- (۶) پیرایه (به معنی ظرف) ۲۸۳
- (۷) ناوايستنی ۲۸۴
- (۸) براستادگی کردن (= گوشیدن و محافظت کردن) ۲۹۶
- (۹) دیده‌ور کردن (= ابصار) ۳۱۱
- (۱۰) ناهامنستی ۳۱۵
- (۱۱) پیشین (= اول، نخستین) ۳۲۶

و سخنانی از نوع «همه چیز پیش جویند پس یابند و حقّ تعالی را پیش یابند پس جویند» (۲۹۲) حاصلِ ذهن و زبانِ انصاری است. حجم رساله که در چاپ استاد مولایی از صفحه ۲۵۰ تا ۳۳۴ را فرامی‌گیرد، حجم یک رساله یا تألیف مستقل در حدّ منازل السائرین است.

در این که صد میدان برداشت‌های دیگران است از مجالس تذکیر انصاری، هیچ تردیدی وجود ندارد. در مقدمه کتاب، سطر دوم، می‌گوید:

ذکر تراجم مجالس عُقِدَتْ فی قوله عَزَّ و جَل: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ (آل عمران ۳: ۳۱) رأس شهر المحرم سنة ثمان
و اربعین [و اربعمائه].

يُذَكِّرُ أَنَّ الْخِضْرَاءَ قَالَ: بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ مَوْلَاهُ الْفِ مَقَامٌ...

در چاپ استاد مولایی بدین گونه سطر بندی و قرائت شده است:

ذکر تراجم مجالس عقیدت
فی قوله عَزَّ و جَلَّ: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ^۱...

III محبت‌نامه

ضعف عبارات این رساله که در آن از تقابلی شقاوت و سعد، صفحه ۳۳۷، و تقابلی پدر و أم، همانجا، و شعرهای خارج از سبک روزگار انصاری و تقدیم کتاب به مجلس فلانی^۲ با دعای «الله تعالی آن مهتر را

(۱) ظاهراً فِعْلٌ عَقِدَتْ را که مرتبط با عَقْدِ مجالس است، عقیدت خوانده‌اند و این اشتباه از پروفیسور برکوی نشأت گرفته است که او در چاپی که از صد میدان کرده است به همین شکل غلط قرائت کرده و حتی در ترجمه فرانسوی خود نیز مرتکب همین اشتباه شده است:

Khwādja 'Abdullāh Ansāry Mystique Hanbalite, p. 172-174.

این خطا در مقدمه چاپ استاد دکتر روان فرهادی نیز (منازل السائرين، کابل ۱۳۵۵، ص ۲-۳) انعکاس یافته و با توضیحات خنده‌داری همراه شده و در مقاله پروفیسور بو اوتاس هم بازتاب یافته است و آن را reports from sessions on the faith ترجمه کرده است.

→ "The Munājāt or Ilāhī-Nāmah of 'Abdullāh Ansāri", by Bo Utas in *Manuscripts of the Middle East*, 3 (1988).

اصل اشتباه پروفیسور برکوی از آنجا سرچشمه گرفته است که اصطلاح تاریخی عَقْدِ مجلس را متوجه نشده است و آن را تراجم مجالس عقیده خوانده است. عقد مجلس در متون فارسی و عربی تصوف قرن پنجم و ششم و هم در متون تاریخی بسیار رایج است: «فَمَنْ أَظْهَرَ الْبِرَاءَةَ عَنْ قَوْلِهِ الشَّنِيعِ... تُرِكَ وَ شَأْنُهُ مِنْ عَقْدِ الْمَجَالِسِ لِلتَّدْرِيسِ». الیمینی، چاپ یوسف الهادی، ۵۹۲؛ و در ترجمه تاریخ یمینی، چاپ شادروان دکتر شعار، ۳۹۵، می‌خوانیم: «بعضی را براندند و بعضی را از عقد مجالس و حکم مدارس معزول کردند.» در اسرار التوحید و دیگر متون عرفانی کاربرد اصطلاح «عقد مجلس» چندان شایع است که نیازی به شاهد ندارد؛ با این همه برای نمونه بنگرید به اسرار التوحید، ۱/۱۲۰ و تعلیقات آن ۲/۵۳۲.

(۲) رسم کاتبان بوده است که بعد از افول قدرت کسی که کتاب به او تقدیم می‌شده، اسم او را از عبارت تقدیم‌نامه حذف می‌کرده‌اند و کلمه فلان/ فلانی را جانشین آن می‌کرده‌اند. معلوم نیست که درین تقدیم‌نامه، مؤلف، که معلوم نیست کیست، نام چه کسی را آورده بوده است. انصاری، در سراسر عمرش، هرگز کتابی به کسی تقدیم نکرده است.

ناصر [یعنی منصور] دارد و دستِ حوادث از دامن او قاصر دارد»
صفحه ۳۴۰، مقداری شعر از خیّامیّات و شاعران دیگری که هیچ با
انصاری نسبتی ندارند و حتی با قرن او نیز همساز نیستند درین رساله
چندان زیاد است که نیازی به یادآوری ندارد، مثلاً از عمادی
شهریاری (شاعر قرن ششم).^۱ اصولاً خواجه در هیچ اثرِ خویش به
شعر فارسی تمثّل ندارد.

تصور می‌کنم که موضوع عرفانی کتاب و آراستگی آن به سجع
سبب شده است که آن را در قرن دهم به بعد به انصاری نسبت دهند،
نسبتی که هیچ عامل توجیه‌کننده‌ای ندارد مگر چند مناجات خارج از
شیوۀ انصاری (۳۷۱ به بعد).

IV رسالۀ سؤال دل از جان

این رساله که در چاپ استاد مولایی در هژده صفحه، از ۳۷۵ تا ۳۹۳،
آمده، معلوم نیست توسط چه کسی تدوین شده است. آنچه مسلم
است این است که بخش قابل ملاحظه‌ای از این رساله - با همه
درهم‌ریختگی نسخه‌های موجود - گفتارهایی از انصاری را در خود
حفظ کرده است، از جمله بعضی سطرها که در صفحات ۳۷۶-۳۸۱
و ۳۸۵-۳۸۸ و ۳۹۲ آمده، در دیگر اسنادِ کهن مرتبط با انصاری قابل
رویت است، چه در متنِ موردِ بحثِ ما و چه در سفینه تبریز و چه در
روایت علاء بخاری در حیرة الفقها.

(۱) صفحه ۳۵۹، و مقایسه شود با عرفات العاشقین، ۲۶۹۶.

بی‌گمان پایه اصلی تدوین این رساله گفتارهایی از انصاری است که از لهجه هروی و کهن گوینده دور شده است و خود را به زبان معیار مؤلفان قرن نهم و دهم نزدیک کرده است.

شاید در مجموع آنچه استاد مولایی در رسائل فارسی خواجه عبدالله آورده است هیچ رساله‌ای به اندازه این رساله مرتبط با گفتار انصاری نباشد، یعنی همین چند صفحه و سطر که یادآور شدیم، ولی صورت گفتار با لهجه انصاری فاصله سیصد چهارصد ساله دارد.

۷ رساله ذکر

پنجمین رساله از رسائل منسوب به انصاری که حدود سی صفحه است و در صص ۳۹۷-۴۲۷ چاپ استاد مولایی آمده است، «رساله ذکر» است. این رساله با مناجاتی شروع می‌شود که بی‌گمان اجزایی از این مناجات گفتار انصاری است با تحولاتی که از دید سبک‌شناسی به خود دیده است و از گفتار هروی ده قرن پیش خود را به نثر قرن نهم و دوره تیموری نزدیک کرده است.

در آغاز روایتی با عنوان «شیخ الإسلام فرمود» از طریق ابوهریره و ابن عباس و انس مالک و عایشه نقل می‌کند به فارسی که ترجمه حدیث معروفی است در قرب النوافل و در دنبال آن می‌افزاید: «پس رهی در میانه بهانه است حق یگانه است، ص ۳۹۸، با چند عبارت دیگر که مایه از شیوه انصاری دارد، و واژه‌هایی از قبیل:

جنج، ۴۰۱، و همان، صفحه سطر آخر

درواخ، ۳۰۴ و ۴۱۶

انو، ۴۱۱

تشنامار، ۴۱۲

کاربردِ حقیقت در تقابلی منطقی با بهانه و برعکس از کاربُردهای ویژه انصاری است که در متن ما بسامدی چشم‌گیر دارد و درین رساله در چاپ استاد مولایی در صفحه ۴۱۹ نمونه‌های آن را می‌توان دید. بخشی که با عنوان «طبلِ رحیل فرو کوفتند»، که حالت روایت دارد، بی‌گمان تغییر شکل یافته چند روایت بسیار زیبا و مفصل است که از زبان انصاری شنیده شده است.^۱

ما دو روایت را در اینجا نقل می‌کنیم تا میزان تغییرات و تصرّفات در گفتار انصاری بر خوانندگان روشن شود.

الف. از چاپ استاد مولایی:

الهی آن چه روز بود که طبل رحیل فرو کوفتند و بانگِ روارو برخاست، قاصدان رخت همی بستند و من می‌نگریستم از چپ و راست که همراه نیک کجاست. ناگاه منادی رحیل بانگ زد: وقت رفتن است، دوستان این توقف چراست؟ نباید که از چنین همراهان بازمانی، راه ندانی که کجاست. جواب دادم که راست. گفتم: آیا ناصح دلسوز چون تو امروز نصیحت‌گر کجاست؟ لیکن چه کنم که بی‌بختی غریبان و سیاه‌گلیمی یتیمان با ماست. (۴۰۳)

ب. یکی از چند روایت موجود در بند شماره ۴۶۸ متن ما:

طبلِ رحیل فرو کوفتند و بانگِ روارو برخاست. قاصدان رخت می‌بستند و من می‌نگریستم که مساعد من کجاست؟ تا من در طلب

(۱) بند ۴۶۸ و ۴۷۷ روایت ما و صفحه ۴۰۳ چاپ استاد مولایی.

مساعد بودم کاروانیان رفتند. تا به منزل نرسیدند نه به روز آسودند و نه به شب خوفتند. من بماندم تنها بی مساعد و بی همراه. مرکب حسرت و دلیل حیرت و زاذ آه. در بادیۀ خطر راه گوم و سرگشته حیران دیدم. روی فرا خرپشته گشته. پرسیدم وی را که این چه حال و این چه خرپشته؟ جواب داد که مساعد داشتم، رشک وی را کشت. این خرپشته اوست. در وفای او ایذر کردم مقام... (نیز بنگرید به شماره‌های ۴۷۵ و ۴۷۴).

درین رساله گفتارهای اصیل و قطعی الصدور از زبان انصاری و نه از قلم او، فراوان می‌توان یافت از جمله در صفحات ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، اواخر صفحه ۴۰۵، و سطر پنجم ۴۰۶، نیمه اول صفحه ۴۱۶، «ذکر صورت بی معنی»، صفحه ۴۱۷، و ادامه آن در ۴۱۸ و ۴۱۹ و تقریباً عبارات بسیاری ازین صفحات تا آخر رساله، یعنی صفحه ۴۱۷، به جز رباعی که بی‌گمان ربطی به گفتار انصاری ندارد.

عباراتی که در خلال صفحات این رساله به تکرار می‌آید از قبیل «شیخ الأسلام فرمود، ۳۹۸»، «خواجه قدّس الله سرّه فرمود، ۴۰۵»، «خواجه فرماید، قدّس سرّه، ۴۰۹»، «خواجه فرماید رَوْحَ الله روحه، ۴۱۲»، «خواجه فرمود قدّس الله روحه، ۴۱۳»، «خواجه فرمود قدس سرّه، ۴۱۲» (دو بار)، «خواجه فرماید رحمة الله علیه، ۴۱۵»، «خواجه فرمود، ۴۱۶»، «خواجه را سؤال کردند، ۴۲۶»، نشانه این است که مؤلفی دیگر، از روی گفتارهای انصاری که در اختیار داشته چنین گلچینی فراهم آورده است و آن را به زبانِ عصرِ خودش تألیف کرده است و گفتارهایی از انصاری را، پس از تصرف و پس از نزدیک کردن

به زبان عصر خودش، به عنوان آرایش، وارد این رساله کرده است. با اینهمه، رسالۀ «ذکر» به لحاظِ اشمالِ بر گفتارهای خواجه عبدالله بسیار مغتنم است، هرچند صورتِ گفتارِ او را به هیچ روی آیینگی نمی‌کند و از ژرف‌ساختِ اندیشه‌های او رایحه‌ای را به همراه دارد.

VI و من مناجاته و فوایدہ قُدّس سرّہ

این بخش که در چاپ استاد مولایی ۸ صفحه است، ۴۳۱ تا ۴۳۸، و از فهرست آغاز کتاب فوت شده است، تکرار یکی دیگر از روایات تغییر شکل یافته مناجات‌های منسوب به انصاری است که با «الهی طلب دادی طرب ده...» آغاز می‌شود و حجم اصلی آن را مناجات تشکیل می‌دهد و در کنار مناجات‌ها گفتارهایی عارفانه منقول از ابومعشر رحمة الله علیه، ۴۳۳، و شیخ ابوالحسن، ۴۳۶، و بیشتر از همه از خواجه عبدالله و خواجه ابوالحسن، ۴۳۵. گردآورنده هرکه بوده، اساس را بر نقلِ گفتارها و مناجات‌های انصاری نهاده است ولی از ابومعشر (کسی که هویت او معلوم نیست) و خرقانی هم مطالبی وارد کرده است. گفتار خرقانی می‌تواند ضمن سخنان خواجه درین رساله راه یافته باشد. ولی ابومعشر و هویت او پرسش بی‌پاسخی به نظر می‌رسد.

ازین ویژگی رساله که بگذریم، بخش قابل ملاحظه‌ای از این مناجات‌ها و سخنانِ خواجه عبدالله را در دیگر رسائل منسوب به او و نیز در متن ما می‌توانیم بیابیم، البته با تغییرات بسیار متفاوتی.

زبان این اوراق مشترکات ناچیزی با زبان انصاری دارد از قبیل

«کراهش، ۴۳۳»، «ناوایسته، ۴۳۳»، و «کویز (= گنجیدن)» به صورت مصحّف «گریز، ۴۳۶، سطر ۵».

VII و من کلامه

که یک ورق است و استاد مولایی یادآور شده است که از طبقات الصوفیة انصاری رونویسی شده است و اختلافات آن را با طبقات نشان داده است.

VIII رساله واردات

که در صص ۴۴۵-۴۵۸ چاپ استاد مولایی آمده است، بر روی هم چهارده صفحه است با تحمید و صلوة بر رسول آغاز می شود و این خود نشانه آن است که هر کس به تدوین این رساله پرداخته، آن را یک متن کامل تلقی کرده است و در پایان نیز می گوید: «تمام شد رساله واردات.» این ویژگی که آغاز و انجامی مشخص برای یک رساله در نظر گرفته شده باشد در بعضی دیگر از رسائل منسوب به خواجه عبدالله وجود ندارد. یک نکته دیگر هم که درین رساله ارتباط آن را با خواجه روشن می کند آخرین بخش آن است که بسیار خواندنی و ارزشمند است، بدین گونه:

نقل است که حاکم هرات شیخ را گفت: مرا نصیحتی کن یا کسی فرست که مرا نصیحت کند.

فرمود: هر که دنیا طلبد ترا نصیحت نکند و هر که عقبی طلبد با تو صحبت نکند. آن که به در خانه تو آید ترا نصیحت نتواند کرد. آن که

ترا نصیحت تواند کرد به درِ خانهٔ تو نیاید، ۴۵۸.

که در دیگر رسائل و گفتارهای خواجه نیامده است ولی می‌تواند عین گفتارِ انصاری باشد. این رسالهٔ موسوم به واردات، از زبان انصاری بسیار به دور است ولی گفته‌ها غالباً گفتارِ اوست با تغییرات چشم‌گیر. مؤلف هر که هست عنوان بعضی از گفتارها را «بند» نهاده است و بقیه را با عبارتِ «وگفت» نقل می‌کند. ساختارِ عمومیِ این رساله بر اساس گفتارهای انصاری است که عیناً در دیگر رساله‌های منقول در چاپ استاد مولایی آمده است. درین رساله اندیشه‌هایی وجود دارد که خلافِ صریح عقاید انصاری است.^۱

IX و من مقالاته فی الموعظه

عنوان باید «و من مقالاته فی الموعظة لنظام الملک الطوسی اذا دخل عند [ه]» باشد. قال رضی الله عنه: «دل گوش و عیب‌پوش و عذرنیوش.»

در اصالت این گفتارها و در انتساب آنها به انصاری کمتر جای تردید وجود دارد. مجموعهٔ گفتارهای این رساله، با اندکی چشم‌پوشی، همان است که علاء بخاری در سال ۶۹۵ آن را در کتاب حیرة الفقهاء خویش نقل کرده است و فصلِ پایانی کتاب خود را به گفتار خواجه عبدالله حسن ختام داده است و ما آن فصل را در کتاب حاضر تحت عنوان «بخش سوّم» در صص ۳۰۵-۳۲۱ نقل کرده‌ایم.

(۱) بنگرید به تعلیقهٔ بند ۱۵۲ متنِ حاضر.

می توان حدس زد که هم کاتب یا گردآورنده رساله «من مقالاته...» و هم علاء بخاری هر دو منبعی کهن تر از گفتار انصاری در اختیار داشته‌اند و به هنگام کتابت، بخش‌های اندکی را علاء بخاری انداخته است و بخش‌هایی را هم کاتب یا گردآورنده رساله «مِنْ مقالاته». این دو روایت یکدیگر را تکمیل می‌کنند و هر کدام در تصحیح آن دیگری می‌تواند سودمند افتد.

X رساله بی‌نام

«رساله بی‌نام» که دهمین رساله از مجموعه رسائل انصاری در چاپ استاد مولایی است و در صفحات ۴۷۵-۴۹۲ آمده است جمعاً حدود هجده صفحه است. در صفحه اول، ۴۷۵، تقریباً یک سطر از انصاری در آن به نظر می‌رسد و در صفحه بعد، ۴۷۶، یک سطر در آغاز صفحه و دو سطر در پایان صفحه. حجم گفته‌های انصاری در داخل این متن، به نسبت، یک چهارم از کل متن شاید برسد آن هم با تحریفات و ساقطات بسیار.

کسی که این رساله را تدوین کرده، احتمالاً در قرن هشتم یا نهم می‌زیسته است. در مطاوی این متن در کنار مناجات‌ها و گفته‌های انصاری مقداری شعر از گویندگان قرن ششم امثال سنایی، ص ۴۸۵^۱ و نظامی، ۴۹۲^۲، آورده است و مقداری هم رباعی که آن رباعی‌ها در بعضی از تذکره‌های قرن یازدهم و دوازدهم به نام انصاری شهرت

(۱) حدیقه ۷۳. (۲) مخزن الأسرار ۶۶.

یافته است. حدس می‌زنم که شهرتِ این رباعی‌ها در قرن دوازدهم به نام انصاری، سرچشمه‌اش همین رساله بوده است یا رساله‌ای که منشأ و منبع این رساله بوده است.

مؤلف در کنار گفتارهایی که از انصاری نقل می‌کند مقداری هم عبارات مُسَجَّع سست و به لحاظ معنی نازل می‌آورد. معلوم نیست که صاحبِ اصلی این رساله در چه روزگاری می‌زیسته و خود در آغاز نسخهٔ اصلی آیا مُدَّعی انتساب این کتاب به انصاری بوده است یا نه. قدر مسلم این است که این رساله به لحاظ اشمال برگزیده‌ای از گفتارهای انصاری و مناجات‌های او، در سطحی بسیار نازل قرار می‌گیرد.

اگر روزی نسخه‌ای اصیل ازین رساله به دست آید قطعاً نه به نام انصاری است و نه کهنه‌تر از قرن نهم. ظاهراً کسانی که این رساله را به نام انصاری ثبت کرده‌اند فریبِ چند نمونه از مناجات‌ها را خورده‌اند و دیگر اینکه مؤلف در مطاوی رساله یکی دو جا نام «پیر هری» را – که نامی جدید برای خواجه عبدالله انصاری است – آورده. در همان صفحهٔ اول رساله مؤلف گفتارِ مشهور انصاری را که می‌گوید «در خانه اگر کس است یک حرف بس است» آورده و سببِ انتساب رساله به انصاری شده است.

اگر نگوئیم مؤلف آدم کم‌سوادی بوده است که «رباعی» را از دیگر قوالبِ شعر تشخیص نمی‌داده است (صفحهٔ ۴۷۹) باید بگوئیم کاتب سواد چندانی نداشته است و در مواردی وزنی شعرها را مخدوش روایت کرده است، ۴۷۸-۴۸۱.

XI و من مقولاته...

رساله یازدهم عنوان «و من مقولاته رضی الله عنه» دارد که در صص ۲۹۷-۲۹۵ یعنی در سه صفحه چاپ شده است. دو صفحه آن مناجاتی است که هر کسی با عبارات مسجع می‌تواند آن گونه مناجات داشته باشد. هیچ عبارت خاصی از عبارات انصاری در آن دیده نمی‌شود و در پایان، قطعه‌ای با تخلص انصاری بدین گونه دارد:

انصاری از جفاش چه نالی صبور باش

بنگر که عاشقان چه بلاها کشیده‌اند

هیچ گونه ارتباطی بین این عبارات و این شعر با انصاری هروی هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدتر از آن این رباعی:

یا رب ز تو آنچه من گدا می‌خواهم

افزون ز هزار پادشا می‌خواهم

کسانی که این دو ورق را به نام انصاری کتابت کرده‌اند ظاهراً دلیل شان این بوده که در همان سطور اولیه ضمن مناجاتی آمده است: «الهی عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست.»

XII کلمات

عنوان «کلمات» را استاد مولایی به این چند برگ داده‌اند ولی عنوان اصلی در نسخه گویا چنین بوده است: «و من انفاسه الشریفة فی النصیحة». این رساله در مجموع ده صفحه است و در نه باب. تمام ابواب مجموعه‌ای از «امر و نهی» دینی و اخلاقی است که چنین باش و چنان مباش یا چنین و چنان مکن. بعضی ازین امر و نهی‌ها در اسناد

کهن‌تر منسوب به انصاری نیز آمده است، از جمله در سفینهٔ تبریز و حیرة الفقهاء علاء بخاری. اما تمامی این امر و نهی‌ها نمی‌تواند از انصاری باشد. ظاهراً کسی بخش‌هایی از سخن انصاری در اختیار داشته و خود نیز چیزهایی بر آن افزوده است. باب نهم این رساله با مناجاتی به پایان می‌رسد که آغاز آن چنین است: «الهی پنداشتم که ترا شناختم، اکنون آن پنداشت به آب و خاک ریختم...» که این چند سطر مناجات، هسته‌ای از مناجات‌های انصاری را در خود دارد ولی با تغییرات بسیار (بند ۷۱۱ متن ما). کاتب نسخه چندان با موضوع آشنا نبوده است. در آغاز باب هشتم عبارت «معیوب را شوم دان» بی‌گمان تصحیف «معلوم» است و این از عبارات مشهور صوفیه است که «المعلوم شوم»^۱، یعنی «داشته و اندوخته»، همان که در آغاز باب نهم به صورت «خواستۀ خلق را بر خود شوم دان» درآمده است. میان این رساله جز تضمین و نقل همان مناجات و بعضی از امر و نهی‌های انصاری، هیچ‌گونه ارتباطی با یک تألیف انصاری وجود ندارد. بسیاری از مؤلفان این گونه رسائل، همان‌گونه که شعر سعدی یا نظامی را برای تزیین اثر خود به کار می‌برده‌اند، عبارات مسجع و مناجات‌های انصاری را تضمین می‌کرده‌اند.

XIII پردهٔ حجاب حقیقتِ ایمان

رسالهٔ سیزدهم از رسائل که در چاپ استاد مولایی آمده است «رسالهٔ پردهٔ حجاب حقیقتِ ایمان» نام دارد و در صص ۵۱۴-۵۳۴ و جمعاً

(۱) فرهنگ مآثورات، ۴۹۳.

در ۲۲ صفحه است که بعد از تحمید می‌گوید: اما بعد این مختصری است از مقولات قدوة المحققین زبدة العارفين مقبول حضرت باری، خواجه عبدالله انصاری.

هرکه بخش مناجات‌های انصاری و گفتارهای او را مندرج در این رساله ساخته، اهل دوره نفوذ حکمت در زبان صوفیه بوده است، یعنی بعد از حمله مغول. در همان مقدمه وقتی از «موالید» و «عناصر» و «اعراض متعرض به جواهر» سخن می‌گوید خود اعتراف می‌کند که با جهان انصاری فرسنگ‌ها فاصله دارد با اینهمه تدوین این رساله بر محور تکرار مناجات‌ها و گفتارهای انصاری است که در رساله‌های قبلی عیناً آمده است. به ندرت عبارت یا مناجاتی اصیل درین رساله دیده می‌شود که در رسائل قبلی نباشد. به هر روی، تمام گفتارها و مناجات‌ها تکرار حرف‌های رسالات قبلی است. احتمالاً کتاب در قرن نهم تدوین شده است، یا قرن دهم.

XIV کنز السالکین یا زاد العارفين

استاد مولایی متذکر شده است که در نسخه‌های متفاوت این رساله هم عنوان کتاب و هم ترتیب ابواب یکسان نیست (ص ۵۳۷-۵۳۸). کنز السالکین، که چهاردهمین رساله است، و حجمی حدود ۹۰ صفحه از مجموعه رسائل انصاری در چاپ استاد مولایی را شامل می‌شود، دورترین رساله از جهان انصاری است. با اینکه هیچ کدام از آن رسائل پیشین نمی‌تواند اثر انصاری شمرده شود، این رساله قرآینی دارد که در نگاه نخست می‌توان فهمید که هیچ گونه ارتباطی

میان آن با «زیان» و «ذهن» و «زمانه» انصاری وجود ندارد:
شعرهای سست ناتن درستی که به صورت غزلِ قرن یازدهم و
دوازدهم سروده شده است با تخلص خنده‌دار «انصاری» و «پیرِ
انصاری» در بسیاری صفحات و «پیر انصار»، ۶۱۶، در سراسر کتاب به
چشم می‌خورد. در این شعرهای سست که گاه اختلال وزنی هم دارد
دال و ذال قافیه شده است. این رساله با مشکلاتی فزون‌تر از اینها،
حاصل «ذوق» یک آدم کم‌سوادِ قرن یازدهم و دوازدهم هجری است.
ازین شعرهای سستِ ناتندرست که بگذریم، در مجموع می‌توان
از این نکته‌ها در باب عدم تناسبِ این رساله به انصاری سخن گفت:
(۱) در مقدمه می‌گوید:

نام این کردیم کنز السالکین

زانکه سالک را بُود رُشدی ازین (ص ۵۴۳)

ظاهراً، همان‌گونه که در قدیم شوقی در میان عده‌ای از مردم
وجود داشته که خود را «غزالیِ دروغین» و «عطارِ دروغین» معرفی
کنند^۱، میل به «خواجه عبدالله انصاریِ دروغین» بودن نیز در بعضی
بوده است و این کسی که در مقدمه می‌گوید:

اما بعد چنین گوید اضعفُ عبادِ الله [مصنّف هذه التحفة بعباراتِ
الطرفه] المحتاجِ إلى الله الباری عبدالله انصاری

ظاهراً از همان‌گونه افراد بوده است. شاید هم نامش عبدالله و نسبتش
انصاری بوده است. شاید از تبار خواجه عبدالله بوده است ولی در

(۱) بنگرید به مقدمه ما بر اسرارنامه، عطار، چاپ سخن، ۶۸-۷۳.

حدود قرن یازدهم و دوازدهم، یعنی حدود هفت قرن بعد از وفاتِ خواجه عبدالله اصل.

(۲) باب اول در مقالات عقل و عشق، با تحمیدیه‌ای آغاز می‌شود بدین گونه: «سپاس و ستایش مر دارنده عالم را...» که پیداست از روی کتابی دیگر رونویس شده است. رونویس‌کننده عقلش تا به این حدّ نبوده است که بداند در وسط کتاب تحمیدیه اثری دیگر را رونویس کردن کار خردمندانه‌ای نیست. بعد ازین تحمیدیه دوم باز شعری از همان شعرهای سست ناتن درست قرن دوازدهمی می‌آورد، با تخلص انصاریا:

ای طالبی که دعوی عشقِ خدا کنی
در غیر او نظر به محبت چرا کنی... الخ

و به تفصیل مناظره‌ای میان «عقل و عشق» را نقل می‌کند با زبان قرن دهم و یازدهم که پیداست از روی کتاب‌های قرون بعد از حمله تاتار رونویس شده است. بعد از آن باب دوم است در مناظره شب و روز. درین باب هم کوچک‌ترین نشانه‌ای از ذهن و زبان انصاری دیده نمی‌شود. تمام قراین از قرن دهم و یازدهم خبر می‌دهد. باب سیم «در بیان قضا و قدر» است و باز شعرهایی از همان سبک و سیاق قرن یازدهم و دوازدهم با تخلص «پیر انصاری». فراهم آورنده این رساله، مثل اغلب نویسندگان و شاعران قرن یازدهم و دوازدهم، فعل‌های تمنایی و انشایی (فعل‌های نشابوری) را اصلاً تشخیص نمی‌داده است که در کجاها به کار می‌رود. می‌گوید: «ای مسکینِ غافل، ای لطفِ خدای ترا کافل، گلدسته باغ انسانیستی (یعنی هستی)، پرورده

لطفِ سُبْحانیستی (یعنی هستی) از چه^۱ چنین نفسانیستی (یعنی هستی)... الخ، که پیداست مؤلف معاصرِ میرفندرسکی یانسل‌های بعد از اوست که گفت: «صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی»^۲ تا آخر کتاب. در «کنز السالکین» کمترین نشانه‌ای از منقولاتِ مناجات‌ها و گفتارهای انصاری به چشم می‌خورد، یعنی در حدِّ رساله‌های پیشین هم بهره‌ای از تزئین به عباراتِ انصاری ندارد. خودش خودش را «پیر هرات» می‌خواند، ۵۸۲. آخرین سطر این رساله یک سطر مناجات است بدین شکل:

«الهی عبدالله درین بساط پیاده مانده است. رُخ به هرکه می‌آرد اسب بر وی می‌راند...»، ۵۹۲، که در یکی از رسالاتِ قبلی هم نقل شده بود ولی به احتمال قوی ساخته دوره‌های بعد است. بی‌هیچ تردیدی این رساله بعد از حملهٔ تاتار و ظهور فرقه‌های قلندریّه به وجود آمده است که «کبودپوشانِ سبزه (= حشیش) خوار» بوده‌اند، ۵۸۲، و دارای «توغ»، ۵۸۰، و «موی تراشیده» ۵۸۱.

XV رسالهٔ قلندرنامه

پانزدهمین رساله، «قلندرنامه» است که در صص ۶۳۵-۶۴۲ چاپ شده و حدود هشت صفحه است. جای دیگر^۳ به تفصیل نشان داده‌ام

(۱) در اصل: «ای [از] چه چنین نفسانیستی»، ص ۵۷۶ ظاهراً نیازی برای آوردن [از] در [] نبوده، همان [ای] تصحیفِ «از» است به قرینهٔ مقام.

(۲) بنگرید به سبک‌شناسی بهار، ۳۵۱/۱.

(۳) بنگرید به قلندریه در تاریخ، صص ۳۷ و ۴۱.

که محال است در روزگارِ انصاری و حتی دو قرن بعد از انصاری، قلندر معنی «شخص» داشته باشد. «قلندر» تا عصرِ سعدی اسم مکان بوده، مثل میخانه و مسجد و خانقاه و افرادِ منسوب به این مکان را «قلندری» می‌گفته‌اند. درین رسالهٔ انصاری عبارت آغاز چنین است: «نشسته بودم در مدرسه و در سر هزار وسوسه که از در درآمد قلندری بر مُلکِ قناعت سکندری»، ۶۳۶، و باز در همان صفحه: «قلندر گفت...» و در مطاوی متن باز هم «قلندر» را به معنی شخص به کار می‌برد و نه به عنوان اسمِ مکان، ۶۳۷. همین نکته برای اهل تحقیق کافی است که تألیف چنین اثری را حدِّ اقل به دو قرن بعد از انصاری نسبت دهند، اما ازین نکته که بگذریم، تمام قراین نشان می‌دهد که رساله در قرن دهم و یازدهم تدوین شده به دلیل شعرهایی با تخلص «انصاری» و «پیر انصاری» و اگر کسی با زبان انصاری و ذهن او و روزگار او کمترین آشنایی داشته باشد، همان جملهٔ آغاز کتاب برایش بسنده است: «چنین گوید مصنف این عبارت که دل داده به غارت، پیر فقیر بازاری عبدالله انصاری».

XVI الهی‌نامه

شانزدهمین رساله از مجموعهٔ رسائل فارسی انصاری، «الهی‌نامه» است که در فاصلهٔ ۶۴۶-۶۷۵ چاپ شده و مشتمل است بر حدود سی صفحه. اگر کسی این رساله را به دقت بخواند، تقریباً از بقیهٔ آن کتاب دو جلدی هفتصد صفحه‌ای بی‌نیاز است، زیرا تمام مناجات‌ها و گفتارهای عارفانهٔ انصاری، درین سی صفحه آمده است، هرچند

آمیزه‌ای از حرف‌های دیگران امثال بایزید، ۶۶۷، سطر ۷-۸، و بوسعید، ۶۷۳، سطر ماقبل آخر، و دیگر عارفان هم بدان ضمیمه گردیده است. هرچند فاصله این عبارات تا گفتار انصاری فاصله‌ای دراز است و از لحن و زبان ویژه هروی او کمترین بهره‌ای ندارد و حتی آمیخته به واژگان مغولی قرن هفتم نیز هست، از قبیل «یرلیغ»، ۶۵۳. با اینهمه رسالۀ «الهی نامه» در میان این رساله‌های نوزده‌گانه هسته‌ای از میراث عرفانی انصاری را شامل است. اگر به زبان عدد و رقم بخواهیم بگوییم می‌توانیم ادعا کنیم که بیشترین بهره را از عبارات انصاری دارد. رسائل پیشین هرکدام اندکی از مناجات‌ها و گفتار او را در خود نهفته‌اند و بعضی یکی دو عبارت بیشتر ندارند، آن هم با تغییرات بسیار.

چه کسی مجموعه‌ای از گفتارها و مناجات‌های انصاری را گردآوری کرده و نام آن را الهی نامه نهاده است؟ ما نمی‌دانیم. قدر مسلم این است که ساختارهای نحوی و واژگانی این رساله، بدین صورت، محصول عصر تیموری است.

XVII از مجموعه ۷۸۸ هجری

رساله هفدهم این مجموعه که «از مجموعه ۷۸۸ هجری» عنوان یافته، حدود چهارده صفحه است از صفحه ۶۷۹ تا ۶۹۲. این رساله بدین گونه آغاز می‌شود: «قال الشيخ الإمام الأجل قُدوةُ اهلِ الطریقه

حامی حق^۱ الحقیقه الهادی الیٰ حضرة الباری عبدالله بن محمد
الأنصاری نُورَ اللهُ تَربته و بَيَّضَ غُرَّتَهُ:

عبدالله مردی بود بیابانی می رفت به طلبِ آبِ زندگانی ناگاه فارسید
به شیخ ابوالحسن خرقانی...

پس از این عبارت مشهورِ انصاری، کاتب یا گردآورنده، مقداری از
گفتارها و مناجات‌های انصاری را که در رسائل پیشین صورت‌های
بہتر و کهن‌تر و اصیل‌تر آنها را دیدیم می آورد. بی‌گمان، درین رساله،
حدود نیمی از عبارات، تغییر شکل یافته گفتارها یا مناجات‌های
انصاری است، همان‌هایی که در شانزده رساله قبلی خوانده‌ایم، که یا
پس و پیش شده‌اند یا تصحیف و تحریفی است از آن عبارات. البته
مقداری هم عبارت جدید درین رساله می توان دید که معلوم نیست از
کجا برداشته شده است و کسی که این گفتارها را به نام انصاری
رونویسی می کرده، کوچک‌ترین معرفتی نسبت به جهان روحانی و
اعتقادی شیخ نداشته است، مثلاً:

حنیفی باش نه معتزلی، شفعوی باش نه اشعری، حنبلی باش نه
مشبہی، کرامی باش نه مجسمی، ۶۸۹.

مسلمان نمی تواند گفتارِ مردی چون خواجه عبدالله باشد. ما در مقدمه
این کتاب به تفصیل جانبِ اعتقادی و کلامیِ ذهن او را و تعصّب او را
در مذهب امام احمد حنبل پیش ازین بررسی کرده‌ایم.
بحث بر سر این نیست که چنین سخنی نمی تواند گفتار خواجه

(۱) کذا و شاید: جمی.

عبدالله باشد، بحث بر سر این است که چنین ذهنیتی در چه زمانی و در چه مکانی بدین گونه آشکار شده است. بدتر ازین عبارات این عبارات است که خواجه عبدالله بر خلاف تمام گرایش های اعتقادی سراسرِ عمرش می گوید:

مذهب شافعی دارم، رضی الله عنه، به چهار حدّ...، ۶۹۰.

بدتر از همه اینها این که خواجه عبدالله مُتوفی چهارصد و هشتاد و یک می گوید:

از سنایی رحمة الله علیه نقل کردند که وی در وقت رفتن چنین گفته

است که: دلِ سنایی نه از مرگ اندوهگین است...، ۶۹۱.

که مصحح کتاب هم در حاشیه این مسأله را یادآور شده است. در همین صفحه این شعر حکیم نظامی گنجوی (متوفی ۶۱۴ حدوداً) آمده است: «گویی این خطاب رسید:

عیبِ کسان منگر و احسانِ خویش

دیده فرو بر به گریبانِ خویش.^۱

XVIII فوائد شیخ العارفين ابو عبدالله الأنصاری

هیجدهمین رساله، عنوان «فوائد شیخ العارفين ابو عبدالله الأنصاری» دارد از ۶۹۵ تا ۷۰۴، یعنی حدود ده صفحه. و با مناجاتی ازین گونه آغاز می شود: «ای دلیل هر برگشته و ای رهنمای هر سرگشته» و مجموعه ای از معروف ترین مناجات های انصاری را - که روایات

(۱) مخزن الأسرار، نظامی، چاپ هرمس، ۶۶. در آنجا «فرو کن به گریبان خویش» آمده است.

مختلف آن را در رسائل پیشین دیدیم - عیناً تکرار می‌کند. نخستین ایرادی که بر انتساب این رساله وارد است این است که کاتب یا گردآورنده خواجه عبدالله را «ابوعبدالله» می‌داند. البته ازین گونه لغزش‌ها همه دارند. بی‌آنکه آغازی برای باب اول قائل شود، در سطر بیست و پنجم عنوان باب دوم دارد و سپس به تدریج باب سوم و چهارم تا دهم هر بابی به طور متوسط یک صفحه، بیش و کم.

XIX برگزیده‌هایی از طبقات الصوفیه

نوزدهمین و آخرین بخش از رسائل انصاری، در چاپ استاد مولایی، «برگزیده‌هایی از طبقات الصوفیه» عنوان گرفته است، صص ۷۰۰-۷۱۵، ولی در اصل نسخه‌ای که اساس کار ایشان بوده است عنوان بدین گونه است: «هذا کلام مشایخ الکبار نقل عنهم کاشف الحقیقه سالک طریق الطریقه خواجه عبدالله الأنصاری، فی طبقاته» منقولاتی است که از ابراهیم ادهم آغاز می‌شود و در پایان می‌گوید: «خواجه عبدالله انصاری می‌فرماید که اهل اشارت گفته‌اند اعتکاف اهل معرفت سه چیز است: اول نفس خود را از هوا بازداشتن...» بعد چند عبارت دیگر از خواجه نقل می‌کند و آخرین عبارت آن چنین است: «شیخ ابوالقاسم گرگانی فرموده است که معلوم خالق تابع علم اوست و علم مخلوق تابع معلوم اوست.» که بسیار بعید به نظر می‌رسد که انصاری از کرکانی (= گرگانی) جایی مطلبی نقل کرده باشد. آخرین

عبارت این بخش این است: «الواحد^۱ من العُرفاء: عالم لا هوت ذاتِ حق، عالم جبروت صفاتِ حق، عالم ملکوت افعالِ حق، عالم ناسوت آثارِ افعالِ حق»، ص ۷۱۵.

XX مختصر فی آدابِ الصوفیّه

در کنار رسائلی که آقای دکتر مولایی درین کتاب دو جلدی به نام انصاری منتشر کرده‌اند - و هیچ کدام آنها نمی‌تواند اثرِ مسلم انصاری باشد - می‌توان مجموعه دیگری ازین گونه «انصاریات» را نیز مورد بحث قرار داد که بعضی چاپ شده‌اند و بعضی در صورت نسخه‌های خطی در کتابخانه‌های جهان محفوظ‌اند؛ بعضی فهرست شده و بعضی فهرست نشده. در میان فهرست شده‌ها، از آنها که بسیار کهنه می‌نمایند، یکی مختصر فی آداب الصوفیّه است که سرژ دو برکوی، ظاهراً، آن را مسلم الصدور تلقی کرده و در کتاب خویش نمونه‌هایی از آن را در کنار نمونه‌هایی از منازل السائرین و طبقات الصوفیّه آورده و به زبان فرانسه نیز آن نمونه‌ها را ترجمه و تفسیر کرده است.^۲ اصل رساله را نیز در مجله مؤسسه فرانسوی باستان‌شناسی شرق^۳ منتشر کرده است. برای پایان بخشیدن به این بحث ما ملاحظات خود را در باب این رساله در اینجا به اختصار می‌آوریم و بحث در باب آثار فارسی

(۱) کذا. ظ: لواحد

2) Khwādja Abdullah Ansārī, p. 312-314.

3) S. de Laugier de Beaurecueil, 'Un opuscule de Khwādja Abdallāh Ansārī concernant les bienséances des Soufis' in: *Bulletin de l'Institut Français d'Archéologie Orientale*, 59 (1960), p. 203-239.

منسوب به انصاری را خاتمه می دهیم:

این رساله مختصر فی آداب الصوفیه که ظاهراً قدیم‌ترین نسخه آن همان است که در کتابخانه شهید علی پاشا به شماره 1393 موجود است و شادروان استاد مجتبی مینوی عکسی از آن برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم آورده است^۱ و بدین گونه آغاز می شود:

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. قال الشيخ الامام العارف ابو اسماعيل عبدالله الانصاري بدان که عارف چهار چیز است: صفا و وفا و فنا و بقا و سهل تستری رحمة الله عليه می گوید التصوف الصفاء من الكدر....

خط نسخ نشان می دهد که احتمالاً در قرن هشتم کتابت شده است ولی تاریخی برای کتابت نسخه و کتابت رسالات دیگری که درین مجموعه گردآوری شده، وجود ندارد^۲ و بدین گونه ختم می شود:

ایزد تعالی ما را به گفتار موقوف مگرداناد و از آنچه حقیقت است بهره مند سازاد بِمَنِّهِ و لطفه و کرمه. تَمَّ الْمُخْتَصِرُ فِي آدَابِ الصُّوْفِيَّةِ.

هرکس با زبان نوشته‌های فارسی تصوف آشنایی داشته باشد در همان نگاه نخستین درمی یابد که این رساله نمی تواند از آثار انصاری باشد زیرا:

(۱) از زبان ویژه انصاری هیچ نشانی در آن نیست و حضور کلماتی از نوع هزار میخی و شاخ دستار و ازار لام الف، که از ویژگی‌های تصوف

(۱) فهرست میکروفیلم‌ها، دانش‌پژوه، ۵۱۴/۱.

(۲) در فیلمی که استاد مینوی ازین مجموعه فراهم آورده است تاریخی وجود ندارد ولی پروفیسور اوتاس تاریخ ۷۷۰ را برای این نسخه یاد کرده است، مقاله پیشین.

دوره‌های بعد از انصاری است، بهترین گواه این است که نمی‌تواند از آثار انصاری به شمار آید.

(۲) در بحث سماع می‌گوید: «و اگر دف با جلاجل باشد، به مذهب امام شافعی مباح است و به مذهب امام ابوحنیفه حرام است.»
خواجه عبداللهی که در برابر امام احمد حنبل و آراء کلامی و فقهی او به هیچ کس دیگری کوچک‌ترین توجهی ندارد، بحثی را بدین گونه مطرح کند و به آراء شافعی و ابوحنیفه بپردازد و از مذهب ویژه خویش، که مذهب امام احمد حنبل است هیچ چیز نگوید، محال است. خواجه در هیچ اثر مسلم خویش به آراء فقهی شافعی و ابوحنیفه کوچک‌ترین توجهی نکرده است.

(۳) در داخل این رساله چند بار می‌گوید: «و شیخ الأسلام عبدالله انصاری گفته است کی دود از آتش خبر دهد و گرد از باد و ظاهر از باطن حکایت کند و شاگرد از استاد روایت کند.» و در سطرهای پایانی رساله می‌گوید: «... اما آداب باطن خود کاری دیگر است و آن را ابواب بسیار است و مقامات و منازل بی‌شمار، اول از ریاضت و مجاهدت است. هر که خواهد که آن آداب بداند باید که منازل السالکین (کذا) که شیخ الأسلام عبدالله انصاری، رحمة الله علیه، ساخته است بخواند و بداند و بشناسد.»

محال است که در داخل اثری از مؤلفی مانند انصاری بدین گونه از او مطلب نقل شود و به این لحن و آنگاه به کتاب منازل السائرین او به

صورت غلط منازل السالکین ارجاع داده شود. آنچه از آثارِ فارسیِ منسوب به انصاری مسلّم الصدور است و عینِ گفتارِ اوست، دو کتاب است: یکی صد میدان و دیگری طبقات الصوفیه. این دو کتاب نیز «نوشته» انصاری نمی تواند به شمار آید زیرا تقریراتِ اوست که دیگران تحریر کرده اند.^۱

XXI طبقات الصوفیه

این کتاب مهم ترین اثرِ انصاری است که دایرة المعارف مباحث تصوف است و یکی از مهم ترین مراجع احوالِ مشایخ تا نسلِ قبل از انصاری. خواجه کتاب طبقات الصوفیه سَلَمی را مورد نظر داشته و بر اساس آن، اطلاعات شخصی خود را به زبان هروی، برای مخاطبانِ مجلسِ خویش، تقریر کرده است.

اگر روزی دانشجوی باهمتی عبارات این رسائل منسوب به خواجه عبدالله را بر اساس «پیام» و بر اساس «واژگان کلیدی و محوری» آنها و از همه مهم تر بر اساس حروفِ سجع ها کُدگذاری کند به این نتیجه خواهد رسید که این رسائل فارسی هیچ کدام اثر خواجه عبدالله انصاری نمی تواند باشد ولی از حجم ۷۱۵ صفحه ای این دو مجلد رسائل فارسیِ خواجه، فقط سی-چهل صفحه آن می تواند گفتار انصاری باشد، آن هم با دگردیسی های چشم گیری که خواجه اگر زنده شود خواهد گفت: «بعضی ازین عبارات برای من آشناست و گویا

(۱) بنگرید به Bo Utas op. cit.

سخن من است اما نه به زبان و اسلوب من.» چنین پژوهشی در مورد آثار فارسی منسوب به انصاری، یکی از ضروری‌ترین مسائل فرهنگ ملی ماست.



در طول این هزار سال که از مرگ خواجه عبدالله می‌گذرد، کسانی به وکالت از او سخنانی بر ساخته‌اند مناسب سلیقه و اعتقاد خودشان. هرچه این بر ساخته‌ها به روزگار ما نزدیک‌تر باشد، برای معاصران ما مطبوع‌تر است. اما نگاه علمی به ما می‌گوید که اگر خواجه عبدالله تاریخی و واقعی را می‌خواهید باید جور هندوستان زبان ویژه او و سلیقه دینی او را تحمل کنید. وقتی پای چنین واقعیتی به میدان آید، بسیاری از مشتاقان انصاری حوصله‌شان سر می‌رود که ما فرصت مراجعه به تعلیقات تو را نداریم. ما همان راحة الحلقوم خودمان را بیشتر دوست داریم اگرچه محصول عصر قاجار یا صفویه باشد.

اشاره‌ای به آثار عربی خواجه عبدالله

در میان پژوهشگران مغرب‌زمین، کسی که تمام عمر خود را وقف بر مطالعات انصاریک و تصحیح انتقادی بعضی از آثار خواجه عبدالله کرد، پدر روحانی سرژ دو برکوی (۱۹۱۷-۲۰۰۵) بود و به‌راستی که درین راه، کاری کرد که تا این رشته مطالعات در جهان باقی است، هیچ کس از حاصل کار او بی‌نیاز نخواهد بود، همچون کارهای نیکلسون و فروزانفر درباره مولانا و همچون کارهای ماسینیون درباره حلاج و همچون کارهای ریتز درباره عطار.

برکوی، در قلمرو تصحیح انتقادی آثار انصاری، جز در مورد «صد میدان»، به سوی آثار فارسی منسوب به او نرفت^۱ و دلیل آن را می‌توان حدس زد: تردید در اصالت این آثار و دشواری راه برای یافتن متن یا متونی که پایه و اساس کار قرار گیرد. اما اهم آثار عربی انصاری را به بهترین شیوه‌ای تصحیح انتقادی کرد و نشر داد. درین یادداشت، که غرض از آن آشنایی خوانندگان با جوانب مختلف شخصیت

(۱) البته رساله مختصر فی آداب الصوفا را نیز در مجله BIFAO, t. LIX, Paris 1960, p. 203-239 چاپ کرد.

انصاری است، ما مروری شتابان به آثار عربی خواجه عبدالله و اهمیت هر کدام خواهیم داشت:

الف. منازل السائرین

بی هیچ تردیدی، منازل السائرین شناخته‌ترین و اثرگذارترین تألیف انصاری است که از روزگار حیات او در میان ارباب سلوک همواره جایگاه ویژه خود را داشته است و شرح‌ها و تعلیقات بسیار بر آن نوشته شده است. اگر چند اثر انگشت‌شمار، در تاریخ اسلام، بخواهیم نام ببریم که در معارف صوفیه همواره مورد توجه و بحث و تدریس بوده‌اند، بی‌گمان، یکی از آن آثار، منازل السائرین است. شماره چاپ‌ها و نسخه‌های متعدد این اثر و نیز شروح و تعلیقاتی که بر آن نوشته شده است میزان دل‌بستگی ارباب سلوک را به این کتاب نشان می‌دهد. شمس‌الدین ذهبی می‌گوید:

منازل السائرین کتاب نفیسی است در تصوف. دیدم که «وَحَدَّثَ وجودی‌ها» این کتاب را بزرگ می‌دارند^۱ و آن را به عقاید خویش منسوب می‌کنند و می‌پندارند که هماهنگ با تصوف فلسفی ایشان است و شیخ ما، ابن تیمیه، با اینکه شیخ الاسلام انصاری را بسیار بزرگ می‌داشت به خاطر این کتاب سخت بر او می‌تاخت و ما از خداوند سلامت و بخشایش می‌طلبیم.^۲

منازل السائرین شروح و چاپ‌های بی‌شماری دارد^۳ که استقصای

(۱) رأیتُ الأتحادیه تعظم هذا الكتاب. (۲) تاریخ الإسلام، ۱۰/۴۹۰.

(۳) ۱. شرح منازل السائرین، لمحمود الفرکاو القادری (آخر قرن ۸)، حقه و قدم له الأب

آنها از دایرهٔ نیاز ما بیرون است.

ب. ذمُّ الکلام و اهله

در مجموع نقدِ رفتارِ کسانی است که واردِ مباحث علم کلام شده‌اند و با طرح مسائل اعتقادی، مردمان را از دین به در کرده‌اند، یعنی نگوئش تمام مباحثی که مسلمانان در جدال‌های دینی پیشه کرده‌اند. روش خواجه برین بوده است که وقتی دین را پذیرفتیم دیگر نباید دربارهٔ آن تعمُّق کنیم و با معیار عقل به دین بنگریم و تصریح کرده است به اینکه «إِتْهَامُ الْمَعْقُولِ أَوْلَى مِنْ إِتْهَامِ الرَّسُولِ»^۱ خواجه معتقد بوده است که رسول ص و برگزیدگانِ اُمَّتِ او نیز از تعمُّق در دین کراهیت داشته‌اند. درین کتاب خواجه اشاراتی دارد به آنچه در رفتارِ امام شافعی بوده است و بر سرِ انکارِ اهل کلام.

→ س.دی. لوجیه دی بورکی الدومنکی، مطبعة المعهد العلمی الفرنسی للآثار الشرقیة بالقاهرة، ۱۹۵۳ (انصاریات، السلسلة الاولى، الكتاب الاول)؛ ۲. شرح منازل السائرين، لعبدالمعطی اللخمی الاسکندری (اول قرن هفتم)، همان مصحح و همان ناشر، ۱۹۵۴ (انصاریات، السلسلة الاولى، الكتاب الثاني)؛ ۳. کتاب منازل السائرين، شیخ الاسلام عبدالله الانصاری الهروی، حققه و ترجمه [الی الفرنسية] و قدم له همان مصحح، همان ناشر (انصاریات، السلسلة الاولى، الكتاب الثالث)، ۱۹۶۲؛ [منازل چاپ دار الکتب العربیة الکبری، ۱۳۲۸ هـ ق، بدون تصحیح انتقادی. منازل به تصحیح سید محمد بدرالدین النعسانی الحلبي، چاپ اول ۱۹۰۸ (۱۳۲۶ هـ ق)] ۴. کتاب التمکین فی شرح منازل السائرين، بقلم الاستاد حمود ابوالفیض المنوفی الحسینی، دار نهضة مصر، القاهرة ۱۹۶۹ (حدود ۳۷۰ صفحه، مؤلف از معاصران است)؛ ۵. شرح منازل السائرين، کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، به خط محمدصادق تویسرکانی، ۱۳۱۵ قمری، [در حاشیه و ضمیمهٔ این کتاب است: اصطلاحات الصوفیة کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، و فکوک صدرالدین قونوی، و در متن بعد از شرح منازل: نصوص او]. (۱) به نقلِ ابنِ قُوطی، در مُعْجَمُ الْأَلْقَاب. ۶۱۹/۵.

دشمنی خواجه با اشاعره، که در مقدمه ما بدان پرداخته شده، ریشه در همین نوع نگاه او نسبت به مباحث کلامی دارد. خصومت خواجه با جهمیّه نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد که معتقد است جَهْم^۱ همان عقاید زنادقه و فلاسفه را وارد میدان کرده است.

ج. الأربعین فی دلائل التوحید

کتابی است که خواجه در آن به تفصیل تمام اعتقادات کلامی خویش را درباره «احادیث صفات» (آنچه از زبان رسول ص درباره صفات باری تعالی روایت شده است) و مفهوم زنده (حیّ) بودن خداوند و اینکه به خواب نمی‌رود و اینکه خدای تعالی «شخص» است و دارای «نفس» و در آسمان است و بر عرش، و قدم بر کرسی دارد و دارای «جَهت» است و دارای «وَجْه» است و دارای «صورت» است و «دو چشم» دارد و صاحب «سمع و بصر» است و «دو دست» دارد و آدم را و بهشت را به دو دست خویش آفریده و دارای اصابع (انگشتان) است و می‌خندد و به «آسمان دنیا» نزول می‌کند و رسول او را به دو چشم خویش در شب معراج دیده است، در بیداری، و مؤمنان او را در روز رستاخیز عیان خواهند دید و خداوند دارای کلام است و کلام خداوند غیر مخلوق است.^۲

وقتی به مباحث این کتاب که از آثار مسلم خواجه است می‌نگریم،

۱) جَهْم بن صفوان در نیمه اول قرن دوم می‌زیسته و عقایدش با اهل اعتزال مشابهت‌هایی دارد. وی در ماوراءالنهر بوده است. درباره او ← مقالات الاسلامیین، اشعری، ۲۲۴/۱ و ۳۱۲.

2) *Mystiqu Hanbalite*, 199-203.

شایعه‌ای را که دشمنان او پراکنده بودند و او را به «تجسیم» منتسب کرده بودند، چندان هم دور از واقعیت نمی‌بینیم.

د. علل المقامات

رساله‌ای است که خواجه، در آن، دربارهٔ مشکلاتی که بر سالک، در طیبی مقامات، عارض می‌شود بحث کرده است، که مثلاً در مسأله اراده چه دشواری‌هایی است و در زهد چه مسائلی و در توکل چه تشویش‌هایی حاصل می‌شود و یا در مسأله صبر و حزن و خوف و رجا و شکر و محبت و شوق.

ه. مناقب احمد بن حنبل

خواجه عبدالله نسبت به امام احمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱) شیفتگی بسیار داشته و به همین دلیل کتاب مختصری، و به تعبیر ذهبی: مُجَيِّلِدِي، در مناقب او تألیف کرده است که بعضی از علما آن را از وی سماع کرده‌اند.^۱

و. الفاروق فی الصفات

ذهبی نام این رسالهٔ انصاری را نقل کرده است^۲ ولی از بابت باقی ماندن نسخه‌هایی از آن اطمینان ندارم و در کتاب‌شناسی‌های معاصر به یاد نمی‌آورم. این دو رسالهٔ اخیر را، حاجی خلیفه و اسماعیل پاشای بغدادی، ظاهراً ندیده‌اند.

(۲) همانجا، ۴۹۰/۱۰.

(۱) تاریخ الإسلام، ذهبی، ۱۰۶۸/۵، ۴۹۰/۱۰ و ۷۳۱/۱۱.

شعر و شاعری انصاری

انصاری، چنان که در مناقب شیخ الأسلام و از زبان خودش نقل شده است، از سنین کودکی به عربی شعر می سروده است^۱ و در مطاوی طبقات الصوفیه خویش نیز ابیاتی به عربی از آن خویش آورده است. حتی اعتراف کرده است که «مرا شش هزار شعر تازی بیش است در دست مردمان و بر پشت اجزای من»^۲.

سرژ دو برکوی، در کتابی که درباره انصاری پرداخته و نمونه‌هایی از گزینه آثار او را نقل کرده، بخشی را نیز به نمونه‌هایی از شعرهای عربی و فارسی خواجه اختصاص داده است.^۳

آنچه از شعر عربی خواجه در کتاب برکوی نقل شده، قطعاتی است کوتاه، غالباً دو بیت و سه بیت، و از سنخ همان شعرهایی است که خود او در طبقات از خویش روایت کرده است و گاه تحریرکنندگان تقریرات او یک شعر را در دوسه جای طبقات الصوفیه

(۱) مناقب شیخ الأسلام، بند ۱۶.

(۲) در حدود دفتر یادداشت‌ها به زبان امروز، یا پشت دست‌نوشت‌ها.

3) *Mystique Hanbalite*, pp. 304-309.

نقل کرده‌اند.^۱

مشکل اصلی در باب شعرهای فارسی اوست. تا آنجایی که می‌دانم او، در گفتارهای خویش، تمثُل به شعر فارسی هرگز نکرده است چه از خویش و چه از دیگران. از قدما نیز کسی شعر فارسیی از او نقل نکرده است. چنین می‌نماید که او هرگز به فارسی شعری نسروده است.

امثال عوفی و مستوفی قزوینی و حتی جامی و دولت‌شاه سمرقندی، کوچک‌ترین اشاره‌ای به شاعری او ندارند ولی در قرن یازدهم یعنی حدود پانصد سال بعد از درگذشت او تذکره‌نویسانی از نوع صاحب عرفات (تألیف شده میان سالهای ۱۰۲۲-۱۰۲۴) نمونه‌هایی از رباعی به نام او نقل کرده‌اند که به هیچ روی نمی‌تواند از آثار عصر او یعنی نیمه قرن پنجم باشد.

در مجموعه رسائل فارسی انصاری که استاد مولایی نشر داده‌اند، در رساله‌هایی از نوع کنز السالکین و قلندرنامه و من مقولاته، شعرهای سست و ناتن درستی با تخلص انصاری و پیر انصار و... نقل شده است که اگر کسی اندک معرفتی نسبت به هندسه زبان شعر در عصر انصاری داشته باشد، در همان نگاه نخستین درمی‌یابد که این شعرها نه تنها با عصر انصاری مناسبتی ندارد، که به دوسه قرن بعد از روزگار او نیز هیچ گونه نسبتی نمی‌تواند داشته باشد. این شعرها، بی‌گمان سروده گویندگان ناتوان و کم‌تجربه‌ای است که در قرن یازدهم و دهم

(۱) طبقات الصوفیه، صص ۱۶۴، ۳۰۱.

می زیسته‌اند. حال چه چیزی سبب شده است که افرادی چنین شعرهای سست و بی‌ارجی را در آن روزگار به نام او وارد کتاب‌ها کرده‌اند؟ پاسخ این مسأله دشوار است.

آسان‌ترین راه، که تا حدودی می‌تواند قابل توجیه باشد، این است که بگوییم افرادی مانند شیخ‌زاده انصاری^۱، از خاندان او که در قرن دهم و یازدهم می‌زیسته‌اند و طبعاً شهرت انصاری داشته‌اند، این رسائل را با آمیزه‌ای از کلمات خواجه عبدالله، امّا به اسلوبی نزدیک به اسلوب روزگار خودشان، فراهم آورده‌اند و در مطاوی آن رساله‌ها «شعر»هایی از سروده‌های خود را با تخلص «انصاری» و «پیر انصاری» و «پیر انصار» وارد کرده‌اند.

راه حل دیگر این است که بگوییم کسانی در قرن دهم و یازدهم بوده‌اند که بیماری «خودانصاری‌بینی» داشته‌اند و در عالم توهم خود را خواجه عبدالله انصاری می‌دانسته‌اند. اتفاقاً در همان حدود از زمان، در بخش دیگری از خراسان، کسان دیگری را می‌شناسیم که خود را «فریدالدین عطار»، صاحب اسرارنامه و منطق الطیر می‌دیده‌اند با اعتراف به اینکه در قرن دهم، مثلاً، زندگی می‌کرده‌اند. از حدود قرن دهم به بعد، هم روایات مناجات‌های انصاری روی در افزونی و گونه‌گونی می‌نهد و هم نام انصاری در تذکره‌ها و جنگ‌ها و سفینه‌ها به عنوان یکی از سراینندگان رباعی، روز به روز، شهرت و قبول عام

(۱) از خاندان انصاری ما همیشه، در هر عصری، چند شیخ‌زاده عارف و شاعر و ادیب در خراسان بزرگ داشته‌ایم. این شیخ‌زاده کسی است که در مجالس النفایس امیرعلیشیر، صص ۱۰۲ و ۲۰۷، نامش آمده است و نیز در بدایع الوقایع، واصفی، ۱/ ۴۷۲ و ۴۷۶.

بیشتری به خود می‌گیرد تا آنجا که در قرن دوازدهم و سیزدهم دیگر تذکره‌ای نمی‌توان یافت که ویژه تمام شاعران فارسی‌زبان، از قدیم‌ترین ایام تا روزگار مؤلف، فراهم آمده باشد و در آن چند شعر پارسی از خواجه عبدالله دیده نشود.

در قرن نوزدهم و قرن بیستم، خاورشناسانی که خواسته‌اند شکل‌گیری و تحول شعر عرفانی فارسی را مورد پژوهش قرار دهند، در کنار ابوسعید ابوالخیر و باباکوهی خواجه عبدالله انصاری را نیز افزوده‌اند.^۱

آنچه در دو رساله من مقولاته^۲ و کنز السالکین^۳ شعر به نام انصاری و با تخلص‌های «انصاری» و «انصاریا» و «پیر انصاری» و «پیر انصار» به صورت غزل و گاه قصیده و گاه مثنوی و با یکی ازین گونه تخلص‌ها

(۱) حدود سی سال پیش ازین در مقدمه اسرار التوحید، ۱/ صدوشش، نوشتم که «شعرهای فارسی دیوان باباکوهی از آن شاعری است که پس از عصر حافظ یعنی قریب پانصد سال پس از مرگ ابوعبدالله باکوبه شیرازی (متوفی ۴۲۸) می‌زیسته است.» و همانجا یادآور شدم که «آثار فارسی انصاری همگی منحول است تا چه رسد به شعرهای فارسی او. تنها بازمانده چند مناجات به لهجه هروی و متن طبقات الصوفیه را می‌توان جزء آثار انصاری به فارسی دانست، بقیه رسائل او که بارها به نام وی چاپ شده غالباً از آثار قرن هشتم و نهم است و کوچک‌ترین ارتباطی با زبان قرن پنجم ندارد.» و باز همانجا یادآور شدم که «خاورشناس بزرگ روس و ا. برتلس، در کتاب تصوف و ادبیات تصوف: ۳۹۲ و ۴۰۰، به علت عدم آشنایی با مسائل سبک‌شناسی شعر فارسی، از روی همین دیوان‌های باباکوهی و شعرهای فارسی انصاری خواسته است به تحقیق در سابقه شعر عرفانی در زبان فارسی بپردازد و پایه پژوهش خویش را بر بنیادی ناستوار و موهوم قرار داده است که اشتباهات او عیناً توسط استاد بطروشفسکی نیز تکرار شده است. اسلام در ایران، ۳۶۰. نیز بنگرید به:

History of Iranian Literature, Jan Rypka, pp. 236, 243.

(۲) مجموعه رسائل فارسی، صص ۴۹۵-۴۹۷.

(۳) همانجا، صص ۵۳۷-۶۳۱.

آمده است، از فرطِ سستی گاه مایه خنده خواننده می شود و زبان آنها زبانِ شاعرانِ اندک مایه و کم سوادِ قرن دهم و یازدهم است:

پیر انصاری بگفت این نظمِ خوب
تا برند هدیه به اربابِ قلوب^۱

و گذشته از ضعفِ چشم‌گیر اسلوب و گاه مخدوش بودن وزن و قافیه، گوینده هر که هست در آنها «دال با ذال قافیت کرده است.»^۲ (در صص ۶۱۲ و ۶۳۱)

یک نکته را در پایان این گفتار باید یادآور شوم که در رسائل فارسی انصاری، رساله بی نام صص ۴۹۲-۴۷۵ مشتمل بر مقداری رباعی است که اگرچند به روزگار او نزدیکی زبانی و اسلوبی ندارند اما رباعی‌های خوب و لطیفی هستند که در آنجا هم تصریح به نام او نشده است؛ اما، در تذکره عرفات^۳، همان رباعی‌ها به نام او نقل شده است. می توان حدس زد که صاحب عرفات از همین رساله، یا تحریر دیگری از آن، این رباعی‌ها را به نام انصاری نقل کرده است. البته درین رساله، شعرهایی از سنایی و نظامی هم، بدون نام گوینده، نقل شده است.

بعضی ازین رباعی‌ها که به نام خواجه شهرت یافته و در حدّ امثالِ سایرۀ زبان فارسی درآمده است، صورتی است که دیگران به گفته

(۱) همانجا، ۵۹۵.

(۲) سنایی در حدیقه، ۶۸۳، در مسخره کردنِ شاعران ناتوان عصر خویش گوید:

فتنه را نام عافیت کرده دال با ذال قافیت کرده

(۳) عَرَفاَتُ العاشِقین، ۲۵۸۳-۲۵۸۶.

منثور او داده‌اند؛ مثلاً خواجه گفته است: «دیده خود را نمی‌بیند که خود معدن دیدار است.» بند ۱۰۹۴ یا «دیده برای آن می‌بیند که خود [را] نمی‌بیند.» بند ۱۰۷۶ و شاعری آن اندیشه لطیف او را بدین گونه نظم داده است:

عیب است عظیم برکشیدن خود را وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده ببايد آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را
و اندک اندک به نام خواجه، در تذکره‌های دوره‌های متأخر ثبت شده است.^۱

(۱) مجمع الفصحاء، چاپ استاد مظاهر مصفا، ۲۴۶/۱.

ثعلبی / میدی*

در عظمت و اعتبار تفسیر الکشف و الیابنِ ثعلبی (متوفی ۴۲۷ هـ ق)، همین بس که بدانیم قرآن پژوه بی‌همتای جهانِ خاورشناسی، تئودور نولدکه (۱۸۳۶-۱۹۳۰ م) یک قرن و نیم قبل از این اظهارِ شگفتی کرده بود که چرا کتابی، با این همه اهمیت، تا سال ۱۸۶۰ م - که او تاریخ قرآن خود را می‌نوشته - انتشار نیافته بوده است.^۱ شگفتی ما، امروز، از شگفتی نولدکه بیشتر است که می‌بینیم کتابی به این عظمت، یک صد و پنجاه سال بعد از اظهارِ تعجبِ او، تنها در نخستین سال‌های قرن بیست و یکم، یعنی ۲۰۰۲ م / ۱۴۲۲ هـ ق چاپ می‌شود آن هم با چنین وضعیت نامطلوب و سرشار از غلط‌ها و سقطات، بی هیچ فهرست و نسخه‌بدلی.^۲

غرض از این یادداشت طرح این گونه مسائل و بیان این گونه

* چاپ نخست در اوراق عتیق، دفتر دوم، به کوشش سید محمدحسین حکیم، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورا، تهران ۱۳۹۲، صفحات ۳۳-۵۲.

1) *Geschichte des Qorans*, Theodor Nöldeke, Leipzig, 1909, v. I, p. 174.

۲) الکشف و الیابن المعروف بتفسیر الثعلبی، دراسة ابی محمد بن عاشور، مراجعة نظیر الساعدی، دار احیاء التراث العربی، بیروت ۲۰۰۲/۱۴۲۲.

شگفتی‌ها نیست بلکه غرض از این مقاله طرح مسأله شگفت‌آورتری است که هیچ کس، در مراحل آغازین بحث، آن را باور نخواهد کرد و آن این که تفسیر معروف کشف الأسرار میبدی، در بخش اساسی و عمده‌اش یعنی «النوبة الثانية» آن، عیناً رونویسی از کتاب الکشف و البیان ثعالبی است با مقدار زیادی حذف و تلخیص.

شما هم باور نمی‌کنید که چنین انتحال بزرگی در تاریخ فرهنگ ایران و اسلام روی داده باشد و کسی تا کنون به آن توجه نشان نداده باشد. اگر به گفتار صاحب این یادداشت اطمینان ندارید می‌توانید کشف الاسرار میبدی و الکشف و البیان ثعالبی را سوره به سوره و آیه به آیه مقایسه کنید تا به رأی العین ببینید که چه اتفاق عجیبی افتاده است. از عجایب نوادر حوادث فرهنگ ما یکی هم این است که بخش «النوبة الثالثة» کشف الاسرار میبدی، هم انتحال از یک کتاب فارسی است به نام رُوح الارواح تألیف سمعانی مروزی. درین باره بعد ازین توضیح بیشتری خواهد آمد.

امیدوارم ترجمه کهنی از قرآن به دست نیاید که عیناً مطابقت کند با النوبة الأولى تفسیر میبدی تا هیچ یک از سه بخش تفسیر او، از انتحال برکنار نماند. اللهم اجعل عاقبة امرنا خيراً.

من که باشم که به درگاه تو، صبح صادق

هست لرزان که مباداش تو کذاب کنی

از کجای قرآن آغاز کنم؟ هر جا را انتخاب کنم خواهید گفت، تصادفاً چنین شده است، امکان ندارد که کسی چنین انتحالی را، آن هم در علوم قرآنی، مرتکب شود. برای آن که خاطر شما را جمع کنم چند

نمونه از آغاز و میانه قرآن و پایان آن را می آورم و جستجوی بیشتر را به خود شما که باور نمی کنید واگذار می کنم.

از فاتحة الكتاب، بفرمایید این هم نمونه هایی از رونویسی های میبدی از الکشف و البیان:

و قال بعضهم: الرحمن العاطف على جميع خلقه؛ كافرهم و مؤمنهم برهم و فاجرهم بأن خلقهم و رزقهم. قال الله تعالى: و رحمتي وسعت كل شيء و الرحيم بالمؤمنين خاصة بالهداية و التوفيق في الدنيا و الجنة و الرؤية في العقبى. قال تعالى: و كان بالمؤمنين رحيمًا. الرحمن خاص اللفظ عام المعنى و الرحيم عام اللفظ خاص المعنى. و الرحمن خاص من حيث إنه لا يجوز أن يسمى به أحد إلا الله تعالى عام من حيث إنه يشمل الموجودات من طريق الخلق و الرزق و النفع و الدفع و الرحيم عام من حيث اشتراك المخلوقين في المسمى به خاص من طريق المعنى؛ لأنه يرجع إلى اللطف و التوفيق. و هذا قول جعفر بن محمد الصادق رضى الله عنه الرحمن اسم خاص بصفة عامة و الرحيم اسم عام بصفة خاصة.

(ثعلبی، ج ۱، ص ۹۹)

و نقل آن در کشف الاسرار میبدی:

مفسران ازینجا گفتند: الرحمن العاطف على جميع خلقه بأن خلقهم و رزقهم و به قال تعالى: و رحمتي وسعت كل شيء و الرحيم بالمؤمنين خاصة بالهداية و التوفيق في الدنيا، و بالجنة و الرؤية في العقبى. قال تعالى: و كان بالمؤمنين رحيمًا. الرحمن مهربان است بر همه خلق گرویده و ناگرویده از روی آفریدن و روزی دادن و رحيم مهربان است خاصه بر مؤمنان از روی هدایت و توفيق طاعت در دنیا و بهشت و رؤیت در عقبى. رحمن از روی معنی عام است به

معنی آفریدن و روزی دادن است همه خلق را، و از روی لفظ خاص است که مخلوق را این نام نیست. و رحیم از روی لفظ عام است که مخلوق را این نام گویند و از روی معنی خاص است که به معنی هدایت و توفیق طاعت است و این جز مؤمنان را نیست. معنی قول جعفر بن محمد الصادق فقد قال الرحمن اسم خاص بصفة عامة و الرحيم اسم عام بصفة خاصة. (میبدی، ج ۱، ص ۸-۹)

می گویند کلمه «ولیتلطّف» در سوره کهف، واژه میانین قرآن است. من چند آیه قبل از آن و چند آیه بعد از آن را نقل می کنم، بفرمایید: در ذیل آیه أمّ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ...، ثعلبی داستان ایشان را به تفصیل آورده است و از عجایب این که در این جا میبدی عبارت او را کلمه به کلمه به فارسی ترجمه کرده است و این تنها موردی نیست که او در نقل عبارات ثعلبی به ترجمه می پردازد. در موارد دیگر نیز این گونه نقل به ترجمه را از میبدی فراوان می توان دید. در این گونه موارد او را مترجمی استاد و شیرین سخن می بینیم. بنگرید به این پاره از داستان:

إِنَّ ثَلَاثَةَ نَفَرٍ خَرَجُوا يَرْتَادُونَ لَأَهْلَهُمْ بَيْنَاهُمْ يَمْشُونَ إِذْ أَصَابَتْهُمْ
السَّمَاءُ فَأَوَّوْا إِلَى كَهْفٍ فَسَقَطَتْ صَخْرَةٌ مِنَ الْجَبَلِ فَانطَبَقَتْ عَلَى
بَابِ الْكَهْفِ فَانقفل عليهم. (ثعلبی، ج ۶، ص ۱۴۵)

سه مرد بودند در روزگار پیش که از خانه بیرون رفتند در طلب روزی از بهر عیال و کسان خویش در آن صحرا و وادی همی رفتند که باران در باریدن ایستاد. ایشان از بیم باران در میان کوه شدند و با غاری نشستند در آن حال سنگی از بالای کوه فرو آمد بر در آن غار و در غار محکم فروگرفت و مُصمت بیست... (میبدی، ج ۵، ص ۶۴۴)

تفصیل قصه را به عربی و فارسی باید در اصل این دو تفسیر خواند و اینجا جای نقل داستان نیست.

متأسفانه در نسخه چاپی الکشف و البیان، سوره ناس که سوره پایانی قرآن کریم است افتادگی دارد ناچار سوره ماقبل آخر را که سوره فلق است برای نشان دادن این انتقال برمی‌گزینیم:

قل اعوذ بربّ الفلق: و فی الخبر عن عقبه بن عامر الجهنی یقول سمعت النبی یقول أنّک لن تقرأ بسورة أحبّ الی الله و لا اقرب عنده من قل اعوذ بربّ الفلق فان استطعت ان لا تدعها فی صلوة فافعل. و عن أبی بن کعب عن النبی قال من قرأ المَعوذتین فکأنما قرأ الکتب الّتی انزلها الله کلّها. قالوا إنّ غلاما من الیهود کان یخدم رسول الله و کان یعجبه حسن خدمته فدبت الیه الیهود.

(ثعلبی، ج ۱۰، ص ۳۳۷؛ میبدی ج ۱۰، ص ۶۶۷-۶۶۸)



اطلاعات ما درباره ثعلبی / ثعلبی اندک است اما متقن است و استوار زیرا از رهگذر سیاق عبدالغافر فارسی به دست ما رسیده و سخن او درین باره حجّت است و جای تردید نیست. نام و نشان ثعلبی / ثعلبی بنا بر نوشته عبدالغافر فارسی چنین است:

ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی، مقرئ مفسر واعظ ادیب و حافظ مورد وثوق. (فارسی، ش ۱۹۷)^۱

(۱) تاریخ نيسابور: المنتخب من السياق، ابوالحسن عبدالغافر بن اسماعیل فارسی، انتخاب ابراهیم بن محمد صریفینی، تصحیح محمد کاظم محمودی، قم، جماعة الموعظین فی الحوزة العلمية، ۱۳۶۲ هـ / ۱۴۰۳ هـ ق، ص ۱۰۹.

ستایشی که عبدالغافر از کتاب‌های ثعالبی کرده نشانه اتقان و درستی آثار اوست: صاحب تصنیف‌های جلیل در تفسیر که مشتمل است بر انواع فواید از معانی و اشارات و کلمات ارباب تحقیق و وجوه اعراب و قراءات. فارسی، از قصص الانبیاء او نیز یاد کرده است (فارسی، ش ۱۹۷). سال وفات او را، صاحب سیاق، محرم ۴۲۷ هـ ق ثبت کرده است.

همین رشته اطلاعات که از طریق سیاق باقی مانده در نوشته‌های ذهبی^۱ و سبکی^۲ و یاقوت^۳ و ابن خلکان^۴ نیز تکرار شده است. ما در اینجا نیازی به آن رشته آگاهی‌ها نداریم. غرض معرفی کوتاهی بود از مؤلف تفسیر الکشف و البیان.

میبیدی در مقدمه کوتاهی که به عربی نوشته و از دوازده سطر تجاوز نمی‌کند، با نوعی تلمیح و بראعت استهلال، از دو منبع خویش یاد می‌کند. یکی حقایق التفسیر سلمی و دیگری لطایف الاشارات قشیری:

فأردتُ أنْ انشر فيه جناح الكلام و أرسل في بسطه عنان اللسان
جمعاً بين حقایق التفسیر و لطائف التذکیر و تسهلاً علی من اشتغل

(۱) سیر أعلام النبلاء، شمس‌الدین الذهبی، شعیب ارنؤوط و محمدنعیم عرفسوسی، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۶ هـ ق، ج ۱۷، ص ۴۳۵-۴۳۷.

(۲) طبقات الشافعية الكبرى، تاج‌الدین عبدالوهاب سبکی، تحقیق محمود محمد الطناحی و عبدالفتاح محمد الحلو، قاهره، عیسی البابی الحلبي، ۱۹۶۴-۱۹۷۶، ج ۴، ص ۵۸.

(۳) معجم الادباء: ارشاد الاریب الی معرفة الادیب، یاقوت الحموی، تحقیق احسان عباس، دار الغرب الإسلامی، ۱۹۹۳، ج ۵، ص ۳۶-۳۸.

(۴) وفیات الاعیان و انباء الزمان، ابن خلکان، تحقیق احسان عباس، دار الثقافة، بیروت، بی تا، ج ۱، ص ۷۹-۸۰.

بهذا الفن.^۱

با این که در مطاوی کتاب خود به چند منبع دیگر از قبیل نقاش (و شفاء الصدور او) و ابن هیصم (احتمالاً تفسیر قرآن او)^۲ و ابن جریر (ظاهراً تفسیر محمد بن جریر طبری)^۳ اشارت می‌کند و بی‌گمان از آنها نیز مطالبی را نقل کرده است.

اگر جایگاه تفسیر کشف الاسرار میبدی را در فرهنگ ایرانی بدانید و از اهمیتی که این متن برجسته قرن ششم، در حوزه مطالعات عرفانی و قرآنی دارد نیز آگاه باشید وقتی که بشنوید بخش اعظم آن از یک کتاب گرفته شده است یا باور نمی‌کنید یا تعجب خواهید کرد. بزرگان فرهنگ ما برای ما بسیار عزیزند ولی اصل فرهنگ ایرانی عزیزتر از آنهاست. آنچه در این مقاله مایه شگفتی و احساس ناباوری شما خواهد شد طرح همین مسأله است که بخش اعظم تفسیر کشف الأسرار از یک کتاب گرفته شده و میبدی بی‌آن‌که در سراسر این تفسیر ده جلدی خویش نامی از الکشف و البیان ثعلبی ببرد، در «النوبة الثانية» کتاب خویش - که گسترده‌ترین بخش آن است - عین مطالب و عین عبارات ثعلبی را نقل کرده است.

میبدی بر خوان یغمای تفسیر الکشف و البیان ثعلبی نشسته و «النوبة الثانية» کتاب خود را بر اساس محتویات کتاب ثعلبی شکل می‌دهد. او چه تصویری داشته است؟ فکر می‌کرده هیچ کس از این کار

(۱) کشف الأسرار و عدة الابرار، رشیدالدین ابوالفضل میبدی، به کوشش علی اصغر حکمت،

تهران، ابن سینا، ۱۳۴۴ هـ ش، ج ۱، ص ۱. (۲) همان، ج ۸، ص ۴۹۳.

(۳) همان، ج ۵، ص ۶۴۲.

او آگاه نخواهد شد؟ یا تصور می‌کرده که نسخه‌الکشف و البیان از میان خواهد رفت و جای پای این انتحال (plagiarism) از نظرها تا جاودان به دور خواهد ماند؟ اگر میبیدی که بخش اعظم کتاب خود را از ثعلبی و از یک کتاب ثعلبی انتحال کرده است، می‌دانست که امروز کتاب الکشف و البیان، در دسترس همگان قرار می‌گیرد، آیا باز هم چنین بی‌پروایی‌ای از خود نشان می‌داد؟



تفسیر ثعلبی در کنار ارزش‌های گوناگونی که از دید ترتیلات و قصص و روایات و وجوه قرائت‌ها و لغات و اعراب و احکام و اشارات دارد، یکی از مهم‌ترین منابع تفسیر عرفانی قرآن نیز به شمار می‌رود. در مطاوی این تفسیر، ما با اشارات و سخنان عارفانه بسیاری از اهل سلوک آشنا می‌شویم که بعضی از این سخنان را در هیچ تفسیر دیگری نمی‌توان یافت حتی تفسیر سلمی. با این که تفسیر حقایق سلمی یکی از منابع مؤلف است، بعضی از منقولات اهل اشاره را، در تفسیر ثعلبی می‌بینیم که در تفسیر حقایق نیامده است و نشان‌دهنده آن است که مؤلف به منابع دیگری در این راه دست‌رسی داشته است. میبیدی در یک سوره به تألیفی از آن خویش ارجاع می‌دهد و آن هم کتاب اربعین اوست که ظاهراً شرح و تفسیر مجموعه احادیثی بوده است در حوزه مسائل عرفانی و در آنجا از بحثی که پیرامون حدیث «بَدَلَاءُ أُمَّتِي أَرْبَعُونَ رَجُلًا...» داشته است یاد می‌کند.^۱ میبیدی

علاوه بر این کتاب اربعین، ظاهراً ترجمه و اقتباس‌گونه‌ای هم داشته است از کتاب الفصولِ یوسف بن حسین خارزنجی هروی (فارسی، ش ۱۶۷۱)^۱ از شعرای فصال مرتبط با مذهب محمد بن کرام.^۲ اینجا نیز یکی از نقطه‌های تلاقی میبدی با مذهب کرامیه است. مقایسه شود با ارجاع او به محمد بن هیصم و نیز پیوندی که از رهگذر ثعلبی با ابن حبیب مفسر داشته است.

ثعلبی خود در مقدمه کتابش، فصلی پرداخته است درباره منابعی که از آنها بهره گرفته است. این فصل از مقدمه کتاب او یکی از مهم‌ترین اسناد در حوزه کتابشناسی تفاسیر قدما (از قبیل ابن عباس، عکرمه، کلبی، مجاهد، عطاء خراسانی، حسن بصری، مقاتل بن سلیمان، سفیان ثوری، ابو حمزه ثمالی) و متأخران و معاصران مؤلف (از قبیل ابو عمرو فراتی، عبدالله بن مبارک دینوری، ابن فورک، ابوالقاسم بن حبیب و ابو عبدالرحمن سلمی) است که آخرین آنها حدوداً تفسیر حقایق سلمی است که مؤلف آن را بر سلمی قرائت کرده بوده است.

ما امروز از سرنوشت کتاب تفسیری که ابن حبیب نوشته بوده است، بی اطلاعیم ولی از روی قرائن می‌توان اطمینان حاصل کرد که یکی از مهم‌ترین منابع ثعلبی همان کتاب ابن حبیب بوده است اگرچه برخی از منقولات ثعلبی از ابن حبیب، جنبه شفاهی و نقل و روایت دارد. بخش «قصص الأنبياء» تفسیر ثعلبی، دارای اهمیت بسیار است

(۱) تاریخ نيسابور: المتخب من السياق، ص ۷۵۲-۷۵۳.

(۲) فرهنگ ایران زمین، ج ۱۶، ص ۴۴-۸۹.

زیرا مؤلف، در آن میدان هم تألیف برجسته‌ای داشته است که خوشبختانه امروز باقی است و یکی از مهم‌ترین منابع مرتبط با حکایات و قصص الانبیا در قرآن کریم است و از آنجا که ابن حبیب، همه عمر، یا بخشی از دوران شکوفایی علمی اش را وابسته به مذهب محمد بن کرام بوده است، در نگاه‌های علمی آینده جای پای اندیشه‌های کرامی را در تفسیر او، و از رهگذر تفسیر او، در تفسیر میبدی نیز باید هوشیارانه جستجو کرد.

در کنار الکشف و البیان، بی‌گمان کتاب‌های دیگری نیز در اختیار میبدی بوده است و از آنها نیز بهره‌مندی‌های دست و دل‌بازانه‌ای داشته است که تا پیدا شدن یکی دیگر از آن‌گونه کتاب‌ها همواره باید به اثر او با احتیاط نگاه کرد.

اگر تصریحاتی را که در مواردی نسبت به نام «نقاش» یا کتاب او به نام شفاء الصدور دارد، و تعداد آن اشارات یا تصریحات از عدد انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کند، در نظر گرفته شود، باید به جستجوی نسخه‌ای از شفاء الصدور بود تا ببینیم میزان بهره‌برداری او از آن کتاب چه مقدار بوده است. اگر نسخه‌های کهنی از الکشف و البیان ثعلبی، به دست آید و بر اساس آنها چاپ انتقادی از این کتاب عظیم الشأن فراهم آید، رابطه «النوبة الثانية» میبدی با اثر ثعلبی حتی ازین که هست بیشتر آشکار خواهد شد.



آنچه در این یادداشت آوردم فقط طرح این فکر و نظریه بود. امیدوارم یکی از دانشجویان دوره دکتری علوم قرآنی، رساله دکتری خود را در

همین موضوع تأثیرپذیری یا انتحال میبیدی از ثعلبی بنویسد. اهمیت این رابطه تنها در این نیست که نوعی انتحال یا اسرافکاری در بهره بردن از یک کتاب و نام نبردن از آن، بر ما روشن می شود بلکه در کنار این امر بسیار مهم، ما خواهیم توانست افتادگی ها و نقص های «النوبة الثانية» کشف الأسرار را از روی الکشف و البیان ثعلبی بازسازی کنیم و از سوی دیگر نقص هایی را که در ضبط کلمات و عبارات متن الکشف و البیان وجود دارد، از روی منقولات میبیدی می توانیم به اصلاح آوریم. هر کس در آینده بخواهد تحقیقی در تفسیر کشف الأسرار داشته باشد، در سطر به سطر کار خویش نیازمند مراجعه به الکشف و البیان ثعلبی است و هر محققى که درباره اثر ثعلبی به تحقیق پردازد، گام به گام، ناگزیر از مراجعه به کشف الاسرار میبیدی خواهد بود.

در متأخرین عالم اسلامی این گونه انتحال یا اسرافکاری در بهره گرفتن از یک کتاب و نام نبردن از آن ممکن است نمونه های دیگری هم داشته باشد ولی، در قدمای قبل از حمله تاتار، ظاهراً این عمل رشیدالدین میبیدی منحصر به فرد است.

اگر میبیدی چند جا تصریح کرده بود که من در این اثر از کتاب ثعلبی بهره ها برده ام ما امروز او را به انتحال متهم نمی کردیم ولی امروز با اطمینان می توان گفت کسی که در «النوبة الثانية» کتاب خویش الکشف و البیان را بدین گونه صفحه به صفحه غارت کرده، در «النوبة الثالثة» کتاب خود نیز روح الأرواح سمعانی را رونویسی کرده است. تا این لحظه تردید وجود داشت که آیا «النوبة الثالثة» میبیدی

رونویسی از روی رُوح الارواح است یا برعکس. اما با روشن شدن این که میبیدی در رونویسی و انتقال از یک کتاب خاص تا بدین حد بی پروا بوده است باید حق را به سمعانی مروزی بدهیم و انگشت اتهام را متوجه میبیدی کنیم و اگر درین مورد بخواهیم قدری محتاطانه رفتار کنیم ناگزیر ازین خواهیم بود که بگوییم: میبیدی و سمعانی هر دو از مرجع سومی رونویسی کرده‌اند.

سمعانی

یحیی بن معاذ الرازی گفت رحمه الله
تَلَطَّفَ لاوليائك فَعرفوك و لو تَلَطَّفْتَ
لاعدائك ما جحدوك

میبیدی

یحیی معاذ گفت: تَلَطَّفَ لاوليائك
فَعرفوك و لو تَلَطَّفْتَ لاعدائك ما
جحدوك.

عَبر لطف و نسرین انس و ریحانِ فضلِ
خود در روضه دل‌های دوستان خود
برویانیدی تا به آن لطائف به سرّ معارف و
اداءِ وظایف رسیدند اگر با اعدای راه
همین کردی و همین احسان را بنمودی
دار اسلام و دار کفر یکسان بودی،

عَبر لطف و نسرین انس و ریحانِ فضلِ
خود در روضه دل‌های دوستان خود
برویانیدی تا به آن لطائف به سرّ معارف و
اداءِ وظایف رسیدند اگر با بیگانگان و
دشمنان همین کردی و همین احسان بودی
دار الأسلام و دار الكفر یکسان بودی،
بیت:

قومی به فلک رسند و قومی به مفاک

فریاد ز تهدید تو با مثنی خاک

... شیخ ابوسعید گفت قدس الله روحه
هرکه بار از بستان عنایت برگیرد به میدان
ولایت فرونهد [و هرکه از پُستان رعایت
شیر مزد در کنف حمایت پرورده

قومی به فلک رسیده قومی به مفاک

فریاد ز تهدید تو با مثنی خاک

شیخ ابوسعید گفت هرکه بار از بستان
عنایت برگیرد به میدان ولایت فرونهد
شود.

هرکه را چاشت آشنایی دادند امید داریم
 که شام آمرزش به وی رسانند العنایات
 تهدم العنایات شمه‌ای از آن نسیم بود که
 نصیب خاک آدم آمد ادبار به اقبال بدل
 گشت و هجران به وصال خاکی که معدن
 ظلمت بود منبع زلال لطایف اسرار و
 مطلع شمس و اقمار انوار گشت. لم یکن
 شیئاً مذکوراً به این درجه رسید که و
 سقاهم ربهم شراباً طهوراً.

(میبدی، ج ۵، ص ۵۶۵)

استاد ابوعلی گفت [هرکه را چاشت
 آشنایی دادند امید دارم شام آمرزش به وی
 رسانند العنایات تهدم العنایات] در جمله
 و تفصیل هرکه بسته کمند سعادت گشت
 از عُشْ مذلّتش بردارند و بر عرش عزّتش
 نشانند [شمه‌ای از این نسیم سعادت بود
 که نصیب خاک آدم آمد ذلّ به عزّ بدل
 گشت و بُعد به قرب و هجر به وصل و
 ادبار به اقبال خاکی که معدن ظلمت بود
 منبع زلال لطایف اسرار و مطلع شمس
 و اقمار انوار گشت. لم یکن شیئاً مذکوراً
 به این درجه رسید که و سقاهم ربهم شراباً
 طهوراً. (سمعی، ص ۲۴۱-۲۴۲)

میبدی عین همین عبارات سمعی را در جای دیگری از کتاب
 خویش نقل کرده با اندکی تفاوت در برخی از الفاظ:

یحیی معاذ گفت تَلَطَّفْتَ لاولیائک فعرّفوک و لو تَلَطَّفْتَ لاعدائک
 ما جحدوک. عبهر لطف و ریحان فضل در روضه دل دوستان
 برویانیدی تا به لطف و فضل تو به سرّ معارف و اداء وظائف
 رسیدند اگر با اعداء [دین همین فضل و کرم بودی دار السلام جای
 ایشان بودی و لکن

قومی به فلک رسیده و (کذا) قومی به مغاک

فریاد ز تهدید تو با مستی خاک

[قومی را ازین تاج کرامت بر فرق نهاد که «و یسعی نورهم بین
 ایدیهم و بایمانهم». قومی را از این داغ حرمان برنهاد که «فضرب
 بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب»

سحره فرعون در عین کفر بودند لکن چون باد دولت از لطف و کرامت بوزید نه سحر گذاشت نه ساحری نه کفر نه کافری.

شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت: هرکه بار از بوستان عنایت بگیرد به میدان ولایت فرونهد. هرکه را چاشت آشنایی دادند او میدد داریم که شام آمرزش به وی برسانند و الله الموفق.

(میبدی، ج ۹، ص ۴۸۸-۴۸۹)

حذف‌هایی که در عبارات میبدی، در دو نقل متفاوت او، ازین منقولات سمعانی دیده می‌شود نشان‌دهنده آن است که میبدی از سمعانی انتحال کرده است نه برعکس یا هردو از یک متن ثالث اقتباس کرده‌اند.^۱



آنچه تا کنون درباره سال تألیف کشف الأسرار گفته‌اند از بنیاد جای تردید است. مرحوم علی اصغر حکمت به صرف این که گویا در مقدمه یکی از نسخه‌ها آمده است که «و شرعت بعون الله فی تحریر ما هممت فی اوائل سنة عشرين و خمسمائه و ترجمت الكتاب بكشف الأسرار و عُدّة الابرار» این را امری بدیهی فرض کرده و بر روی مجلدات ده‌گانه نوشته است: «در سال ۵۲۰ هجری قمری» ولی چگونه ممکن است که مؤلفی کتاب خود را در ۵۲۰ هـ ق بنویسد و

(۱) فضل تقدّم، در کشف مسألة انتحال میبدی از سمعانی با آقای فریدالدین رادمهر است که در همان سال نشر چاپ اول رُوح الارواح مقاله‌ای نوشت و نسخه‌ای از آن مقاله را، از راه لطف در اختیار من قرار داد. بعدها دیگرانی درین باره مقاله نوشتند اما از کوشش آقای رادمهر و مقاله منتشرشده ایشان بی‌خبر ماندند.

یکی از منابع او کتاب الوفاء ابن جوزی (۵۱۱-۵۹۷) باشد یعنی وقتی که ابن جوزی ۹ ساله بوده و در بغداد با کودکان بازی می کرده کتاب او، در خراسان، جزء مراجع ابوالفضل میبدی باشد؟ به خصوص که بخش قابل ملاحظه‌ای از این کتاب رونویسی از روح الارواح سمعانی تألیف شده در حدود سال‌های اواسط قرن ششم باشد و در مواضعی از متن کشف الأسرار سخن از ششصد و اند سال بعد از هجرت می‌رود. با این قراین آن مواردی را که تعبیر پانصد و اند دارد باید به ششصد و اند اصلاح کنیم تا مؤلف ما بتواند از کتاب الوفاء ابن جوزی (متوفی ۵۹۷ هـ ق در بغداد) استفاده کند.

اگر سنگ قبری که به نام موفق‌الدین ابوجعفر بن ابی‌سعد بن احمد بن مهریزد در میبد، توسط استاد ایرج افشار پیدا شده است^۱ واقعاً سنگ قبر برادر میبدی باشد از آنجا که آن سنگ صریحاً تاریخ صفر پانصد و هفتاد دارد، باید در اصالت سال ۵۲۰ هـ ق برای تألیف کشف الأسرار تجدید نظر کرد. یک برادر در پانصد و بیست مؤلفی سال دیده باشد مثلاً چهل ساله و متولد حدود ۴۸۰ هـ ق و برادر دیگر در ۵۷۰ هـ ق وفات کند، در چه سنی؟ اگر بخواهیم «پانصد و اند»ی را که در برخی موارد کتاب آمده و آن را پانصد و اند از وفات رسول به شمار آوریم باز هم با اشکال روبه‌رو خواهیم شد زیرا «اند» عددی است میان ۳ تا ۹ و باز هم پانصد و بیست که در آن مقدمه عربی (در برخی نسخه‌ها) آمده است غیر قابل تصور خواهد بود:

(۱) «سنگ قبر برادر مؤلف کشف الأسرار»، ایرج افشار، مجله یغما، تیر ۱۳۴۶، ش ۲۲۸، ص ۱۹۰-۱۹۲.

۱. یک مورد پانصد سال، و همانجا پانصد و اند سال (ج ۱، ص ۱۹۵).
۲. یک مورد پانصد و اند سال (ج ۳، ص ۱۳۹).
۳. پانصد و اند سال (ج ۹، ص ۱۴).



تأخیری که در نشر تفسیر الکشف و البیان روی داده و تنها در سال‌های آغازین قرن بیست و یکم ما شاهد چاپ بازاری و پرغلطی از این کتاب شده‌ایم، غبن بزرگی است که فرهنگ ایرانی و اسلامی با آن روبه‌رو بوده است و جای شگفتی است که چرا کتابی به این عظمت، این‌گونه دیر وارد قلمرو چاپ شود آن هم به صورتی نه دلخواه.

از آنجا که تفسیر ثعالبی میراث خراسان و فرهنگ ایران عصر اسلامی است شایسته است که هم ایرانیان خود به جبران این کوتاهی پردازند و چندین رسالهٔ دکتری در حوزه‌های علوم قرآنی / رجالی و حتی ادبی و عرفانی دربارهٔ این اثر نوشته شود آن هم در روزگاری که دانشگاه‌های ما گرفتار «قحط الرجال ابلیموی موضوع» برای رساله‌ها و پژوهش‌ها هستند و اگر وزارت علوم سرسوزنی غیرت ملی و فهم فرهنگی داشت پنجاه درصد این رساله‌های موجود را محو و نابود می‌کرد تا سندی از جهل استادان و مسئولان دانشگاهی در اختیار کسی باقی نماند. عمر جوانان ما در جستجوی چه موهوماتی، به عنوان رسالهٔ فوق لیسانس و دکتری هدر می‌رود خدا می‌داند و بس. از هر صد رسالهٔ دانشگاهی یکی به چاپ نمی‌رسد و در میان صد رساله که چاپ می‌شود، یک رساله به زحمت می‌توان یافت که با معیارهای جهانی تحقیقات دانشگاهی انطباق داشته

باشد. بگذریم. کاش وزارت علوم هیأت‌های تخصصی‌یی را مأمور می‌کرد تا با قید قرعه (واقعاً قرعه و لا غیر) سالی یک تا دو رساله را از هر گروه دانشگاهی بررسی کنند و ببینند تا چه اندازه ارزش و اعتبار آکادمیک دارد.

مقایسه نمونه‌هایی از دو کتاب از اجزاء مختلف قرآن

جزء دهم، سوره مبارکه انفال ﴿فَأَن لَّهِ خَمْسَةٌ وَلِلرَّسُولِ﴾:

مفتاح الکلام. و لله الدنيا و الآخرة فانما معنى الکلام: فَأَن لِّلرَّسُولِ خَمْسَةٌ وَ هُوَ قَوْلُ الْحَسَنِ وَ قِتَادَةُ وَ عَطَاءٌ فَانَّهُمْ جَعَلُوا سَهْمَ اللَّهِ وَ سَهْمَ الرَّسُولِ وَاحِدًا. (ثعلبی، ج ۴، ص ۳۵۷؛ میبدی ج ۴، ص ۵۱-۵۲)

جزء یازدهم، سوره مبارکه توبه ﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ﴾:

قال اهل التفسیر حَتَّ رَسُولُ اللَّهِ عَلَى الصَّدَقَةِ فَجَاءَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ بَارِبَعَةَ آلَافٍ دَرَاهِمٍ وَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَالِي ثَمَانِيَةَ آلَافٍ فَجِئْتُكَ بَارِبَعَةَ آلَافٍ فَاجْعَلْهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَامْسَكَتْ أَرْبَعَةَ آلَافٍ لِّعِيَالِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص بَارِكْ اللَّهُ لَكَ فِيمَا أَعْطَيْتَ وَ فِيمَا أَمْسَكَتَ. فَبَارَكَ اللَّهُ فِي مَالِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ حَتَّى مَاتَ وَ عِنْدَهُ امْرَأَتَيْنِ يَوْمَ مَاتَ فَبَلَغَ ثَمَنُ مَالِهِمَا مِائَةً وَ سِتُونَ أَلْفَ دَرَاهِمٍ لِّكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا ثَمَانُونَ أَلْفًا. (ثعلبی، ج ۵، ص ۷۶؛ میبدی، ج ۴، ص ۱۸۱)

جزء دوازدهم، سوره مبارکه هود ﴿يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾:

و يُؤْتِ كُلَّ ذِي عَمَلٍ مِّبْلَغَ أَجْرِهِ وَ ثَوَابَهُ [سمى فضله] بِاسْمِ الْإِبْتِدَاءِ.

قال ابو العالیة من زادت طاعته فی الدنیا زادت درجاته فی الجنة لان الدرجات تكون بالاعمال.

و قال ابن عباس من زادت حسناته علی سیئاته دخل الجنة و من زادت سیئاته علی حسناته دخل النار و من استوت حسناته و سیئاته كان من اهل الأعراف ثم يدخلون الجنة بعد. (ثعلبی، ج ٥، ص ١٥٧؛ مبدی، ج ٤، ص ٣٥٢)

جزء سیزدهم، سورة مبارکه یوسف ﴿اتنونی به استخلصه لنفسی﴾:
اجعله خالصاً لی دون غیره فلما جاء الرسول یوسف قال له اجب الملك الآن فخرج یوسف و دعا لاهل السجن بدعوة تعرف الی الیوم و ذلك انه قال اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار و انعم علیهم الأخبار فهم اعلم الناس بالأخبار فی کل بلدة فلما خرج من السجن كتب علی باب السجن هذا قبر الأحياء و بیت الاحزان و حرمة الاصدقاء و شماتة الأعداء ثم اغتسل یوسف و تنظف من قدر السجن لبس ثياباً جدیداً و قصد الملك.

قال وهب فلما وقف بباب الملك قال: حسبی ربی من دنیای و حسبی ربی من خلقه عزّ جاره و جلّ ثناؤه و لا اله غیره.

ثمّ دخل الدار فلما دخل علی الملك قال اللهم انی اسألك عزّك من خیره و اعوذ بك من شرّه و شرّ غیره فلما نظر الیه الملك سلّم علیه یوسف بالعربیّة فقال له الملك ما هذا اللسان؟ قال لسان عمی اسماعیل ثم دعا له بالعبرانیّة فقال له الملك ما هذا اللسان؟ قال لسان آبائی. (ثعلبی، ج ٥، ص ٢٣٠؛ مبدی، ج ٥، ص ٨٥)

جزء چهاردهم، سورة مباركة حِجر ﴿رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾:

روى ابو موسى عن النبي ص قال اذا كان يوم القيامة واجتمع اهل النار و معهم من يشاء الله من اهل القبلة قال الكفار لمن فى النار من اهل القبلة. الستم مسلمين؟ قالوا: بلى. قالوا فما اغنى عنكم اسلامكم شيئاً و قد صرتم معنا فى النار قالوا كانت لنا ذنوب فأخذنا بها فغضب الله لهم بفضل رحمته فامر بكل من كان من اهل القبلة فى النار يخرجون منها فحينئذ يودّ الذين كفروا لو كانوا مسلمين، و قرأ رسول الله هذه الآية. (ثعلبی، ج ۵، ص ۳۳۰-۳۳۱؛ میبدی، ج ۵، ص ۲۹۱)

جزء پانزدهم، سورة مباركة اسراء (بنی اسرائیل)

بخش اعظم ماجرای اسراء از روی تفسیر ثعلبی ترجمه شده است ولی از آنجا که احتمال نقل از منبع مشترک می رود، از آیه دیگری در همان اوایل جزء مثال می آوریم:

﴿و جعلنا آية النهار مبصرة﴾: مقاتل بن علی عن عكرمة عن

ابن عباس قال سمعت رسول الله ص يقول: انّ الله تعالى لما ابرم خلقه فلم يبق من خلقه غير آدم خلق شمساً من نور عرشه و قمراً فكانا جميعاً شمساً فاما ما كان فى سابق علم الله ان يدعها شمساً فانه خلقها مثل الدنيا ما بين مشارقها و مغاربها و اما ما كان فى سابق علمه ان يطمسها فيحولها قمراً فخلقها دون الشمس من العظيم و لكن انما يرى صغرها من شدة ارتفاع السماء و بعدهما من الأرض فلو ترك الله الشمس و القمر كما خلقهما لم يعرف الليل من النهار و لا النهار من الليل و لا كان يدرك الاجير الى متى يعمل و متى يأخذ اجره و لا يدري

الصائم الى متى يصوم و متى يفطر و لا تدرى المرأة كيف تعتدّ و لا يدرى المسلمون متى وقت صلواتهم و متى وقت حجّهم و لا يدرى الديان متى يحلّ دينهم و لا يدرى الناس متى يبذرون و يزرعون لمعاشهم و متى ليسكنون لراحة ابدانهم فكان الربّ سبحانه انظر لعباده و ارحم بهم فارسل جبرائيل [فأمر] جناحه على وجه القمر و هو يؤمئذٍ شمس فطمس عنه الضوء و بقى فيه النور فذلك قوله و «جعلنا الليل و النهار... [و السواد] الذى ترونه فى جوف القمر يشبه الخطوط فهو اثر المحو. (ثعلبى، ج ۶، ص ۸۸؛ ميبدي، ج ۵، ص ۵۲۳)

جزء هفدهم، سورة مباركة انبياء

آغاز سوره در كشف الأسرار و الكشف و البيان، ذيل آيه ﴿الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون﴾: اخبرنا محمد بن عقيل القطان قال اخبرنا حاجب بن احمد بن سفيان قال: حدّثنا صاحب ايله عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبدالرحمن بن عبدالقارى قال سمعت عمر بن الخطاب يقول كان اذا نزل على رسول الله الوحي يسمع عند وجهه كدوى النحل فمكثنا ساعة لاستقبل و رفع يديه فقال اليهم زدنا و لا تنقصنا و اكرمنا و لا تهبنا و اعطنا و لا تحرمنا و اثرنا و لا تؤثر علينا و ارض عنا ثم قال: لقد انزل علينا عشر آيات من اقامهنّ دخل الجنة ثم قرأ قد افلح المؤمنون عشر آيات. (ثعلبى، ج ۷، ص ۴۱؛ ميبدي، ج ۶، ص ۴۱۵)

جزء نوزدهم، سورة مباركة فرقان ﴿و عاداً و ثمود و اصحاب الرس﴾:

قال سعيد بن جبیر كان بارضهم جبل يقال له دمخ و كان عليه من الطير ما شاء الله ثم ظهرت طير كاعظم ما يكون من الطير و فيها من كل لون و سموها عنقاء لطول عنقها و كانت تنقض على الطير تأكلها فجاعت يوماً فاعوزته الطير فانقضت على صبي فذهبت به فسميت عنقاء مغرب لأنها اغربت بما اخذته فطارت به فشكوا الى نبيهم فقال اللهم خذها و اقطع نسلها فاصابتها صاعقة فاحرقتها و لم ير اثر فضربتها العرب مثلاً في اشعارهم ثم انهم قتلوا نبيهم فاهلكهم الله.

(مبدي، ج ۷، ص ۳۳)

قال سعيد بن جبیر و ابن كلبی و الخليل كان لهم نبي يقال له حنظلة بن صفوان و كان بارضهم جبل يقال له فتح مصعده في السماء ميل و كانت العنقاء تتنابه وهي اعظم ما تكون من الطير و فيها من كل لون و سموها العنقاء لطول عنقها و كانت تكون في ذلك الجبل تنقض على الطير تأكلها فجاعت ذات يوم فاعوزتها الطير فانقضت على صبي فذهبت [به] فسميت عنقاء مغرب لأنها تغرب بما تأخذه و تذهب به ثم انها انقضت على حادية حين ترعرت فأخذتها و ضمتها الى جناحين لها صغيرين سوى الجناحين الكبيرين فطارت بها و شكوا الى نبيهم فقال اليهم خذها و اقطع نسلها فاصابتها صاعقة فاحترقت فلم ير لها اثر فضربتها العرب في اشعارهم ثم انهم قتلوا نبيهم فاهلكهم الله.

(ثعلبي، ج ۷، ص ۱۳۴)

جزء بيستم، سورة مباركة نمل ﴿يا ايها الناس علمنا منطق الطير﴾:

مقاتل گفت سليمان در جمع بنی اسرائیل نشسته بود، مرغی به وی برگذشت.

(مبدي، ج ۷، ص ۱۸۹)

قال مقاتل في هذه الآية: كان سليمان جالساً اذ مرّ به طائر يطوف.

(ثعلبي، ج ۷، ص ۱۹۳)

در اینجا متجاوز از یک صفحه را میدی عیناً نقل می‌کند گاه به عین عبارت عربی و گاه به ترجمه فارسی که هر پرنده‌ای چه می‌گوید.

جزء بیست و یکم، سوره مبارکه عنکبوت ﴿و لذكر الله اكبر﴾:

ان رسول الله قال في قول الله سبحانه و لذكر الله اكبر قال ذكر الله اياكم اكبر من ذكركم اياه.

و يروي هذا الكلام عن رسول الله ص قال ذكر الله اياكم اكبر من ذكركم اياه.

قالت الحكماء لان ذكر الله سبحانه للعبد على الاستغناء و ذكر العبد اياه على حد الافتقار... و لان ذكر العبد لجز منفعه او لدفع مضرة و ذكر الله سبحانه اياه للفضل و الكرم.

قالت الحكماء لان ذكر الله سبحانه للعبد على الاستغناء و ذكر العبد اياه على حد الافتقار... و لان ذكر العبد لجز منفعه او لدفع مضرة و ذكر الله سبحانه اياه للفضل و الكرم.

و قال ذوالنون لاني ذكرته بعد ان ذكرك، و قال ابن عطا لان ذكره بلاعلة و ذكرك مشوب بالعلل، مشوب بالعلل، و قيل لان ذكر العبد مخلوق و ذكره جل جلاله غير مخلوق، مشوب بالعلل،

[قال] ابوبكر الوراق لان ذكره تعالى للعبد اطلق لسانه بذكره له، و قال الحسن: معناه و لذكر الله نفسه اكبر من ذكر العبد له...

ولان ذكر الخلق مخلوق و ذكره غير مخلوق. و قال ابوالدرداء و ابن زيد و قتادة: معناه و لذكر الله اكبر مما سواه و هو افضل من كل شيء... قال رسول الله الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الا ذكر الله و ما والاه او عالم او متعلم.

و في بعض الاخبار الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الا ذكر الله عز و جل او عالماً او متعلماً

قالت الحكماء و انما كان الذكر افضل
الاشياء لان ثواب الذكر الذكر. قال الله
تعالى فاذكروني اذكركم و يشهد لذلك
قول النبي ص يقول الله عزّ و جلّ: انا عند
ظن عبدي و انا معه حين يذكرنى فان
ذكرنى فى نفسه ذكرتة فى نفسى و ان
ذكرنى فى ملا ذكرتة فى ملا خير منهم.

(میبیدی، ج ۷، ص ۳۹۴-۳۹۵)

قالت الحكماء و انما كان الذكر افضل
الأشياء لانّ ثواب الذكر الذكر. قال الله
تعالى فاذكروني اذكركم و يؤيد هذا ما
اخبرنا... قال رسول الله يقول الله عز و جل
انا عند ظن عبدي بى و انا معه يذكرنى فان
ذكرنى فى نفسه ذكر فى نفسى و ان ذكرنى
فى ملا ذكرتة فى ملا خير منهم.

(ثعلبی، ج ۷، ص ۲۸۱-۲۸۳)

بخش مرتبط با آغاز سوره‌ها و مکی بودن یا مدنی بودن آیات را
میبیدی از منبعی دیگر نقل می‌کند.

جزء بیست و دوم، سوره مبارکه احزاب:

﴿ما جعل الله لرجلٍ من قلبين﴾، در اینجا میبیدی با برداشت آزاد به

ترجمه و گاه نقل متن عربی پرداخته است:

این آیت در شأن مردی فرود آمد نام وی
ابومعمر الفهری او را ذوالقلبین می‌گفتند
از بهر آن که دعوی می‌کرد که فی صدری
قلبان اعقل بهما افضل مما یعقل به محمد
بقلبه. گفت: در بر و سینه من دو دل
نهاده‌اند تا دانش و دریافت من بیش از
دریافت محمد باشد. روز بدر چون
هزیمت بر مشرکان افتاد بوسفیان او را دید
یک تا نعلین در دست و یک تا در پای به
هزیمت می‌شد.

نزلت فی ابی‌معمر جمیل [بن‌معمر] بن
حبیب بن عبدالله الفهری و کان رجلاً لیبياً
حافظاً لما سمع فقالت قریش ما حفظ
ابومعمر هذه الاشياء الا و له قلبان. و کان
يقول إنّ لی قلبین اعقل بکلّ واحد منهما
افضل من عقل محمد فلما کان یوم بدر و
هُزِمَ المشرکون و فیهم یومئذ ابومعمر
تلقاه ابوسفیان بن حرب و هو معلق
احدی نعلیه بیده و الاخری فی رجله فقال
له یا ابامعمر ما حال الناس؟ قال انهزموا

قال: فما بالك احدى نعليك في يدك و
 الاخرى في رجلك فقال له ابو معمر: ما
 شعرت الا انهما في رجلى فعرفوا يومئذ
 انه لو كان له قلبان لما نسي نعله في يده.
 (ثعلبي، ج ۸، ص ۶)

بوسفيان گفت: يا ابامعمر اين چه حال
 است که نعلين تائي در دست داري و تائي
 در پای؟ گفت من خود ندانسته‌ام که چه
 می‌کنم پنداشتم نعلين در پای دارم.
 بوسفيان گفت: اگر تو را به دو دل دريافت
 بودی اين حال بر تو پوشيده نگشتی.

(ميبدي، ج ۸، ص ۴)

جزء بیست و سوم، سورة مبارکه ياسين ﴿و القمر قدرناه﴾:

بالرّفْع، نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و ايّوب و يعقوب غيرورش و اختاره
 ابو حاتم قال: لأنك شغلت الفعل عنه فرفعته للابتداء و قرأ الباقر
 بالنصب و اختاره ابو عبيد قال: للفعل المتقدم قبله و المتأخر بعده.
 فاما المتقدم قبله فقوله نسلخ منه النهار و اما المتأخر فقوله قدرناه اي
 قدرناه له المنازل.

با اندکی تفاوت (ثعلبي، ج ۸، ص ۱۲۸؛ ميبدي ج ۸، ص ۲۲۷)

جزء بیست و چهارم، سورة مبارکه زمر ﴿لكن الذين اتقوا ربهم

لهم غرف﴾:

[نسخه تفسیر ثعلبی در اینجا قدری افتادگی دارد، با این همه] حَدَّثَنَا
 عبدالله بن محمد بن شيبه حَدَّثَنَا [مصحح نوشته است که در اینجا
 کلماتی ناخواناست و آنها را نقل نکرده. احتمالاً از روی عبارات
 ميبدي قابل بازسازی است].

عن ابی سعید الخدری عن النبی ص قال انّ اهل الجنة لیتراؤون اهل الغرف من فوقهم كما تتراؤون الكوكب الذّری الغابر من الافق من الشرق او الغرب لتفاضل ما بينهما فقالوا یا رسول الله تلك منازل الانبياء لا يبلغها غیرهم قال: بلی و الذی نفسی بیده رجال آمنوا بالله و صدقوا المرسلین. (میبدی، ج ۸، ص ۳۷۹)

عن ابی سعید الخدری عن النبی ص قال انّ اهل الجنة لیتراؤون اهل الغرف من فوقهم كما تتراؤون الكوكب الذّری الغابر من الافق من الشرق او الغرب لتفاضل ما بينهما فقالوا یا رسول الله تلك منازل الانبياء لا يبلغها غیرهم قال: بلی و الذی نفسی بیده رجال آمنوا بالله و صدقوا المرسلین. (ثعلبی، ج ۸، ص ۲۲۸)

جزء بیست و پنجم، سورة فضّلت (المصایح)

﴿حم. تنزيل من الرحمن الرحیم. الذین لا یؤتون الزکوة﴾:

قال ابن عبّاس لا یشهدون لا اله الا الله و هی زکاة الانفس و قال الحسن و قتادة لا یقرون بالزکاة و لا یؤمنون بها و لا یرون ابتاءها واجباً و کان یقال الزکاة قنطرة الاسلام فمن قطعها نجا و من تخلف عنها هلك. (میبدی، ج ۸، ص ۵۰۹)

قال ابن عبّاس لا یشهدون لا اله الا الله و هی زکاة الانفس و قال الحسن و قتادة لا یقرون بالزکاة و لا یؤمنون بها و لا یرون ابتاءها واجباً و کان یقال الزکاة قنطرة الاسلام فمن قطعها نجا و من تخلف عنها هلك. (ثعلبی، ج ۸، ص ۲۸۶)

جزء بیست و ششم، سورة مبارکه احقاف

در اوایل این سوره در آیه ﴿اذا صرفنا الیک نفرأ من الجن...﴾ میبدی تمام داستان را از ثعلبی گرفته و نقل کرده و ما از آوردن آن، به دلیل دوری از تفصیل، می پرهیزیم.

جزء بیست و هفتم، سورة مباركة الذاریات

بلغنا إنَّ مساكن الرياح [تحت] اجنحة
الكروبيين حملة الكراسى فتهيج من ثمَّ
فَتَحَّ بعجلة الشمس ثمَّ تهيج من عجلة
الشمس فتقع برؤوس الجبال فتقع في البرِّ.
فأما السَّمال فأنها تمرُّ بجنَّة عدن فتأخذ من
عرق طيبها فتمرُّ على ارواح الصَّديقين ثمَّ
تأخذ حدَّها من كرسى بنات نعش الى
مغرب الشمس و يأتي الدُّبور حدَّها من
مغرب الشمس الى مطلع سهيل و يأتي
الجنوب حدَّها من مطلع سهيل الى مطلع
الشمس و يأتي الصبا حدَّها من مطلع
الشمس الى كرسى بنات نعش فلا تدخل
هذه في حدِّ هذه و لا هذه في حدِّ هذه.

(مبيدي، ج ٩، ص ٣٠٨)

(ثعلبي، ج ٩، ص ١٠٩-١١٠)

جزء بیست و هشتم، سورة مباركة مجادله

﴿قد سمع الله قول التي تجادلك في زوجها﴾

و روى هشام بن عروة عن ابيه عن عائشه إنَّ اسمها جميلة و زوجها
اوس بن الصامت اخو عبادة بن الصامت و ذلك أنَّها كانت حسنة
الجسم فرآها زوجها ساجدة في صلاتها فنظر الى عجزها فلما
انصرفت ارادها قأبت عليه فغضب عليها و كان امرأً فيه سرعة و لم
فقال لها انت على كظهر امي. ثمَّ ندم على ما قال و كان الظهار و الأيلاء
من طلاق اهل الجاهلية فقال لها: ما اظنك الا قد حُرمتِ على قالت

لا تقل ذلك ائت رسول الله فسله فقال انى اجد لى استحيى منه ان اسأله عن هذا قالت فدعنى اسأله. قال سليه.

فأتتن النبى و عائشة تغسل شق رأسه فقالت يا رسول الله إن زوجى اوس بن الصامت تزوجنى و كنت شابة جميلة ذات مال و اهل حتى اذا اكل مالى و افنى شبابى و كبرت سننى ظاهر منى و قد ندم فهل من شىء يجمعنى و اياه ينعشنى؟ فقال رسول الله: حُرمتِ عليه فقال يا رسول الله و الذى انزل عليك الكتاب ما ذكر طلاقاً و انه ابو ولدى و احب الناس الى. فقال رسول الله ص «حُرمتِ عليه» فقالت اشكو الى الله فاقتى و وحدثى قد طالب صحبتى و نقصت له بطنى فقال رسول الله ما اراك الا قد حُرمتِ عليه و لم اوامر فى شأنك بشىء. فجعلت تراجع رسول الله ص فاذا قال رسول الله «حُرمتِ عليه» هتفت و قالت: اشكو الى الله فاقتى و شدة حالى اللهم فانزل على لسان نبيك و كان هذا اول ظهاري فى الاسلام فقامت عائشة تغسل شق رأسه الآخر فقالت انظر فى امرى جعلنى الله فداك يا نبى الله فقالت عائشة: اقصرى حديثك و محادثتك أمارتين وجه رسول الله اذا انزل عليه اخذه مثل السبات؟ فلما قضى الوحي قال ادعى زوجك. فجاء فقراً ما نزل عليه رسول الله: قد سمع الله قول التى....

(ثعلبی، ج ۹، ص ۲۵۳)

در این قسمت میبدی متن عربی ثعلبی را همراه با قدری ترجمه آورده است به همین دلیل به این صورت درآمده است:

اوس بن الصامت از اهل خویش وقتى کام خود طلب کرد خوله سر باز زد و مرادِ وی بن داد. اوس مردى زودخشم بود. دروى نیز، گفته اند

که پاره‌ای خلل بود. اوس از سر آن خشم با وی گفت انت علیّ کظهر
 اُمّی و این لفظ ظهار و ایلاء هر دو طلاق اهل جاهلیت بود. زنان خود
 را چنین طلاق دادندی. اوس بعد از آنکه این سخن گفته بود، پشیمان
 شد. با خوله گفت: ما اظنک الاّ حرمت علیّ چنان دانم که تو بر من
 حرام گشتی، خوله از فراق بترسید و بانگ برآورد و گفت: و الله ما ذاک
 طلاق. وائت رسول الله فسله و الله که این طلاق نیست. رو به رسول
 خدا و از وی بپرس تا شفا پدید آید. اوس گفت من شرم دارم که از
 رسول خدا این مسأله بپرسم، تو برو و بپرس. خوله برخاست و آمد به
 خانه عایشه و رسول خدا در خانه عایشه بود و عایشه سر مبارک
 رسول می شست. خوله گفت: یا رسول الله انّ زوجی اوس بن الصامت
 تزوّجنی و انا شابّة غنیّة ذات مال و اهل، حتی اذا اکل مالی و افنی
 شبابی و کبر سنّی ظاهر منی. فقال رسول الله: حرمت علیّه لا اریّ لک
 الیه سبیلاً. رسول خدا چون حدیث ظهار شنید، گفت: تو بروی حرام
 گشتی و نمی بینم تو را بروی راهی که به وی بازگردی. زن از حضرت
 رسول بازگشت. پاره‌ای فراتر شد حیران و گریان و همی گفت: فالیّ
 منّ؟ پس من کجا روم بر که شوم؟ بازگشت، دیگر بار گفت: یا
 رسول الله از وی فرزندگان خرد دارم اگر به وی بگذارم ضایع شوند و
 اگر من دارم بی کام شوند. «اشکو الی الله فاقتی و وحدتی». به خدای
 می نالم از درویشی و تنهایی خویش. رسول همان سخن گفت که
 «حرمت علیّه و لم اوامر بشأنک بشیء». تو بروی حرام گشتی و در کار
 تو مرا چیزی نفرمودند. خوله از سر سوز و تحیر روی سوی آسمان
 کرد و گفت «اللّهم انّی اشکو الیک فانزل علیّ لسان نبیک» خداوندا

به تو می نالم و در تو می زارم. فرو فرست به پیغمبر خویش در کار من ضعیفه حکمی. باز روی به رسول آورد، گفت «انظر فی امری جعلنی الله فداک یا نبیّ الله» آخر بنگر در کار من بیچاره یا رسول الله که مادر و پدرم فدای تو باد. آن ساعت عایشه گفت: «اسکتی انّ رسول الله یوحی الیه» خاموش باش ای خوله که وحی آمد به رسول خدا. آن ساعت جبرئیل آمد و آیت آورد قد سمع الله قول التی....

(میبدی، ج ۱۰، ص ۵۰۴)

جزء بیست و نهم، سورة مبارکه ملک ﴿تبارک الذی بیده الملك﴾:

الذی خلق الموت و الحیوة: قال قتادة اذّل الله ابن آدم بالموت و جعل الدنيا دار حیاة و دار فناء و جعل الآخرة دار جزاء و بقاء [و انما قدّم الموت لأنه الى القهر اقرب] و قيل قدّمه لأنه اقدم و ذلك ان الاشیاء فی الابتداء كانت فی حکم الموات كالنطفة و التراب و نحوها ثم اعترضت علیها الحیاة. قال ابن عباس خلق الموت علی صورة كبش املح لا یمرّ بشیء و لا یجد ریحہ شیء الا مات و خلق الحیاة علی صورة فرس بلقاء و هی التی كان جبرئیل و الانبیاء یركبونها [خطوها مدّ البصر و هی فوق الحمار و دون البغل] لا تمرّ بشیء و لا یجد ریحها شیء الا حیّ و هی التی اخذ السامری من اثرها فالقاها علی العجل فحیی.

(میبدی، ج ۱۰، ص ۱۷۱)

الذی خلق الموت و الحیوة: قال قتادة اذّل الله ابن آدم بالموت و جعل الدنيا دار حیاة و دار فناء و جعل الآخرة دار جزاء و بقاء [و انما قدّم الموت لأنه الى القهر اقرب] و قيل قدّمه لأنه اقدم و ذلك ان الاشیاء فی الابتداء كانت فی حکم الموات كالنطفة و التراب و نحوها ثم اعترضت علیها الحیاة. قال ابن عباس خلق الموت علی صورة كبش املح لا یمرّ بشیء و لا یجد ریحہ شیء الا مات و خلق الحیاة علی صورة فرس بلقاء و هی التی كان جبرئیل و الانبیاء یركبونها [خطوها مدّ البصر و هی فوق الحمار و دون البغل] لا تمرّ بشیء و لا یجد ریحها شیء الا حیّ و هی التی اخذ السامری من اثرها فالقاها علی العجل فحیی.

(ثعلبی، ج ۹، ص ۳۵۵)

جزء سی ام ﴿یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا﴾

... عن حنظلة الدورى عن ابيه عن البراء بن عازب قال كان معاذ بن جبل جالساً قريباً من رسول الله ص فى منزل ابى ايوب الانصارى فقال معاذ يا رسول الله ارأيت قول الله تعالى «يوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا» فقال: يا معاذ سألت عن عظیم من الامر ثم ارسل عينيه ثم قال: تحشرون عشرة اصناف من امتى اشتاتاً قد میزهم الله تعالى من جماعة من المسلمين و بدل صورهم فبعضهم على صورة القردة و بعضهم على صورة الخنازير و بعضهم منكبين ارجلهم فوق و وجوههم اسفل يسبحون عليها و بعضهم عمى يترددون و بعضهم صمّ بكم لا يعقلون و بعضهم يمشفون السنثم و هى مدلاة على صدورهم يسيل القيح من افواههم يقذرهم اهل الجمع و بعضهم مقطعة ايديهم و ارجلهم و بعضهم مصليين على جذوع من نار و بعضهم اشدُّ تنناً من الجيف و بعضهم يلبسون جباباً سابغة من قطران لازمة بجلودهم فاما الذين على صورة القردة فالقتات من الناس يعنى النمام و اما الذين على صورة الخنازير فاهل السحت و المنكسين على وجوههم فأكله الربا و العمى من يجور فى الحكم و الصمّ و

البكم المعجبون باعمالهم و الذين
 يمضغون السنثهم فالعلماء و القصاص
 الذي خالف قولهم اعمالهم و المقطعة
 ايديهم و ارجلهم الذين يؤذون الجيران و
 المصلبين على جذوع من نار فالسعاة
 بالناس الى السلطان و الذين هم اشدّ تنناً
 من الجيف فالذين يتمتعون بالشهوات و
 اللذات و منعوا حقّ الله سبحانه من
 اموالهم و الذين يلبسون الجباب فاهل
 الكبر و الفخر و الخيلاء إنّ جهنّم كانت
 مرصداً: طريقاً و ممراً فلا سبيل الى الجنة
 حتى تقطع النار و قال مقاتل محبساً.

(مبيدي، ج ١٠، ص ٣٥٣-٣٥٤)

البكم المعجبون باعمالهم و الذين
 يمضغون السنثهم فالعلماء و القصاص
 الذي خالف قولهم اعمالهم و المقطعة
 ايديهم و ارجلهم الذين يؤذون الجيران و
 المصلبين على جذوع من نار فالسعاة
 بالناس الى السلطان و الذين هم اشدّ تنناً
 من الجيف فالذين يتمتعون بالشهوات و
 اللذات و منعوا حقّ الله سبحانه من
 اموالهم و الذين يلبسون الجباب فاهل
 الكبر و الفخر و الخيلاء إنّ جهنّم كانت
 مرصداً: طريقاً و ممراً فلا سبيل الى الجنة
 حتى تقطع النار و قال مقاتل محبساً.

(ثعلبي، ج ١٠، ص ١١٥)

روزگارِ میبدی و تألیفِ کشفِ الأسرار

شادروان علی اصغر حکمت (۱۲۷۲-۱۳۵۹)، آن وزیرِ دانش‌پرور و دوران‌سازِ قرنِ ما، در چاپی که از تفسیرِ کشفِ الأسرارِ میبدی، در سال‌های ۱۳۳۱-۱۳۳۴ کرده، در مقدمهٔ جلد اول، و نیز بر روی تمام مجلّدها دهگانهٔ کتاب، نوشته است: «تألیفِ ابوالفضل رشیدالدین المیبدی در سنهٔ ۵۲۰ هجری» و همین نظر را همگان پذیرفته‌اند و این کتاب را تألیفی از رُبَع اول قرن ششم دانسته‌اند و طبعاً روزگارِ حیاتِ مؤلف را نیز نیمهٔ دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم تلقّی کرده‌اند.

در مطاوی کتاب، به روایت نسخه‌های متفاوت، چند بار به گونه‌ای مبهم و اجمالی دربارهٔ روزگارِ تألیفِ کتاب اشاراتی وجود دارد که باید در تمام نسخه‌های موجودِ کتاب، کلمه به کلمه، موردِ دقّت قرار گیرد. از آنجا که چنین فرصتی و امکانی در اختیار ما نیست و دسترسی به تمام نسخه‌های کتاب، برای ما، درین لحظه امری است ناممکن، خواهیم کوشید از چند راهِ دیگر مسألهٔ روزگارِ تألیفِ کتاب را بررسی کنیم.

نخست به اشارات موجود در داخلِ کتاب می پردازیم:

(۱) موسی از میانِ اُمَّتِ خویش چهل روز بیرون شد. اُمَّتِ وی گو ساله- پرست شدند و اینک اُمَّتِ محمد پانصد و اند سال گذشت تا مصطفی از میانِ ایشان بیرون شده و دین و شریعت او، هر روز، تازه تر... (۱۹۵/۱) و جای دیگر: «بنگر پس از پانصد سال رکن دولتِ شرع او عامر...» (۱۹۵/۱). در همین بخش، نسخه ج بدین گونه دارد: «پانصد و اند یعنی از زمان تصنیف (و تحریر) این کتاب شریف هشتصد و اند سال گذشت» (همانجا، حاشیه). و در جای دیگر می خوانیم «پس از پانصد و اند سال تباشیرِ صبحِ روز دولتِ شریفِ او تابنده» (۱۴/۹). اگر همان پانصد و اند را معیار قرار دهیم، به تصریح متن این کتاب، پانصد و اند سال پس از وفاتِ حضرت رسول ص (که در یازدهم از هجرت اتفاق افتاده) تالیف شده است.

(۲) موسی را معجزه‌ای دادم که دستِ دشمنان به وی رسید، مصطفی عربی را معجزه‌ای دادم که دستِ هیچ دشمن هرگز به وی نرسید. ششصد و اند سال گذشت تا هزاران دشمنان ازین زندیقان و خصمانِ دین کوشیدند تا در قرآن طعنی زنند و نقصی آرند نتوانستند. همه رفتند و قرآن بی عیب و نقصان بماند (۶۳۶/۵).

(۳) شیخ ابوالقاسم گرگان^۱ را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت وی

(۱) صحیح آن کُرکان است و منسوب است به کُرکانِ طوس، روستایی که هم‌اکنون در طوس

درآمدی. یک روز غلّه آن ضیعه آورده بودند. شیخ یک کف از آن برگرفت و گفت: «این با توکل همه^۱ متوکلان عوض نکنم.» و سرّ این کسی شناسد که به مراقبتِ دل مشغول بود و داند که فراغت از کفایت چه مدد دهد رفتنِ راه را (۳۳/۲).

این عبارت ظاهراً از کیمیای سعادت گرفته شده است و احتمال این که مؤلف در همان روزگار تألیف کیمیا بدان دسترسی داشته باشد، احتمال چندان استواری نیست. باید سال‌ها بعد از تألیف کیمیا و وفات غزالی (در ۵۰۵ هجری) مؤلف به این کتاب دسترسی یافته باشد که قراین آن را به سال‌ها بعد از پانصد و انتشار کیمیا در میان خوانندگان می‌کشاند. با اینهمه، فرض را بر همان می‌گیریم که آنچه در باب «پانصد و اند» و «ششصد و اند» در متن کتاب آمده است، به دلیل تکافوءِ أدلّه هیچ کدام اعتبار نداشته باشد؛ آیا می‌توان قرینه‌ای بیرون ازین اشارات درباره‌ی زمان تألیف کتاب یافت که یکی از دو سوی احتمالِ پانصد و اند و ششصد و اند را قطعیت ببخشد؟

در یک مورد مؤلف پس از نقل روایتی از حضرت رسول ص می‌گوید: «رواه ابن عبدالبرّ و ابوموسی فی کتاب الترغیب و ابن‌الجوزی فی الوفاء (۲۵۷/۱).

→ بدین نام باقی است و اهل محل آن را کورکون تلفظ می‌کنند. در این باره بنگرید به تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۶۷۸/۲.

(۱) همه در زبان غزالی و میبدی نمی‌تواند اصیل باشد: همه، بدون «ء» باید باشد. صورتِ «همه» ظاهراً از عصر ایلخانی پیدا شده است.

این نکته مسلم است که ابن جوزی مؤلف کتاب بسیار مشهور الوفا - که نامش عبدالرحمن بن علی بن محمد است - در فاصله ۵۱۰-۵۹۷ می زیسته و عمری دراز یافته و احتمالاً کتاب الوفا را در سنین کمالِ عمرِ خویش و در حدود پنجاه سالگی، یعنی ۵۶۰، نوشته است. پس باید نشرِ کتاب او در بغداد و رسیدن آن کتاب به خراسان و یا میبد و موردِ استفاده میبدی قرار گرفتنِ آن، در اواخر قرن ششم باشد و روایت ششصد و اند بدین گونه تأیید می شود. اگر بخواهیم روایت پانصد و اند را بپذیریم باید قبول کنیم که میبدی سال‌ها قبل از تولدِ ابن جوزی، که مؤلف کتاب الوفا است، از کتابی که او سال‌ها بعد، در بغداد در اواخر قرن ششم خواهد نوشت، بهره برده است و به کتابی که سال‌ها بعد نوشته خواهد شد ارجاع داده است و این از محالات عقلی است.

پیدا شدن سنگ قبری در میبد، به نام ابوجعفر بن ابی سعد بن احمد بن مهریزد، که احتمال داده می شود برادرِ مؤلف کشف الأسرار باشد و سال و ماهِ وفات او را ماه صفر پانصد و هفتاد ثبت کرده است^۱ می تواند مؤیدِ روایتِ ششصد و بیست باشد که غریب می نماید برادرِ شخصی که در پانصد و اند کتاب نوشته تا شصت سال بعد از روزگارِ تألیف برادرش زنده مانده باشد. البته نوعی استحسان است و ما نمی خواهیم منکر عمرهای صد و اند ساله شویم.

(۱) اطلاع درباره کشف ابن سنگ حاصل مشاهدات دقیق استاد ایرج افشار است. («احتمالی درباره مؤلف کشف الأسرار»، مجله یغما (۱۳۴۰)، سال چهاردهم، ۳۱۲).

مسألة یقینی این است که در کشف الأسرار، از کتاب شخصی که آن شخص علی التحقیق در ۵۰۸ یا ۵۱۰ متولد شده و در ۵۹۷ (یقیناً) درگذشته است، استفاده شده و بقیه مسائل همه احتمال است و جای نقض و ابرام دارد^۱

(۱) مشکل اصلی که از طریق تمام نسخه‌های کشف الأسرار باید روشن شود نام مؤلف است و نام پدر و جد او و کنیه‌های هریک از ایشان، که این نکته هنوز قطعیت نیافته است. مثلاً در ذیل تاریخ مدینه السلام، تألیف ابن الدبیتی، ۲۷۳/۴، از یک نفر عبدالرشید بن محمد بن علی میبیدی، که به تعبیر ابن الدبیتی در ۶۰۸ درگذشته و صاحب فضل و معرفت بوده یاد شده است. آیا با رشیدالدین میبیدی نمی‌تواند تطبیق شود؟ البته این تنها یک پرسش است. درباره این عبدالرشید میبیدی می‌توان به تاریخ الاسلام ذهبی، ۲۱۷/۱۳، نیز مراجعه کرد که می‌گوید: در سال پانصد و شصت و دو متولد شده و در صفر ۶۰۸ درگذشته است. البته کنیه او را ابوبکر نقل می‌کند و تبدیل ابوبکر به ابوالفضل با تحولات ایدئولوژیکِ جامعه ما کار محالی نمی‌نماید. بنگرید به درویش ستهنده، صص ۲۳۳ و ۲۵۴ و ۴۲۵.

دربارهٔ متن‌های شش‌گانه

الف) متن نخست مجموعه‌ای از گفتارها و مناجات‌های انصاری است که کسی آن را از روی گفتارهای [مکتوبات یا ملفوظات] خواجه عبدالله گردآوری کرده است. حتی اگر تصور کنیم که این گفتارها در اصل عین نوشتهٔ خواجه بوده، باید بپذیریم که شخص دیگری به هنگام تدوین آنها دخیل بوده است زیرا دو جا در متن می‌گوید:

از شیخ الأسلام جابر شنودم که شیخ الأسلام [= انصاری] گفت...
یا از شیخ الأسلام جابر شنیدم [م] قدس الله روحه که شیخ ابو عبدالله مغربی صد و بیست سال عمر وی بود (بند ۱۰۰ و ۱۰۱).

و این جابر پسر ارشد و جانشین خواجه عبدالله بوده و در فاصلهٔ سال‌های ۴۴۴-۵۲۰ می‌زیسته است. پس این مقالات و گفتارهای انصاری گردآوری کسی است که با فرزند انصاری محشور بوده و کتاب را پس از مرگ جابر انصاری، یعنی بعد از ۵۲۰ هجری تدوین کرده است.

ویژگی‌های نسخهٔ مدرسهٔ نمازی

اصل این نسخه در کتابخانهٔ مدرسهٔ نمازی خوی به شمارهٔ 951 ثبت است و علامت وقف روی بعضی صفحات آن دیده می‌شود. چنان‌که در گزارش کار یادآور شدم، به لطفِ دانشمند بزرگوار جناب آقای علی صدرایی خویی به دستم رسید و بنیاد کارمرا دربارهٔ انصاری دگرگون کرد.

این مجموعهٔ آثار خواجه عبدالله که تمامی آن به خطِ ضیاءالحافظ است در لیلۃ الأثنین غرة شهر رمضان سنهٔ تسع و سبعمائیه کتابت شده و دارای ۱۱۳ ورق است و در هر صفحه، جز در مواردی خاص، نوزده سطر است به خطِ نسخ نسبتاً ریز و پخته که در بعضی صفحات کلمات یا عباراتی که نشانهٔ اصلاح است به خطِ کاتبِ اصلی دیده می‌شود.

از آغاز و انجام نسخه - که مشتمل بر چند رساله است - اوراقی افتاده و اوراقی جابه‌جا شده است. ما نمی‌دانیم که کاتب از روی چه نسخه‌ای آن را نوشته است.

ب) سفینهٔ تبریز: گردآوری و به خطِ ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی که در فاصلهٔ ۷۲۱-۷۲۳ هـ ق کتابت شده است.^۱ آنچه از گفتارها و مناجات انصاری در این سفینه، در صص ۶۲۲-۶۲۴ کتابت شده است خاتمه‌ای دارد بدین گونه: تَمَّتْ ضَحْوَةُ يَوْمِ الْأَثْنَيْنِ ثَالِثِ

(۱) چاپ مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۸۱، چاپ عکسی از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ۷۳۴ صفحه در قطع رحلی، مشتمل بر مجموعهٔ ۲۰۹ رساله و کتاب و انتخاب و یادداشت.

عشر جمادی الآخرة سنة احدى [و] عشرين و سبعمائه بروزان شد.^۱ البته پس از این تاریخ پاره دیگری از گفتارهای انصاری با عنوان و ایضاً من کلمات شیخ الإسلام^۲ عبدالله الأنصاری قَدَّسَ اللهُ روحه العزیز افزوده شده است. در هفت سطر. گردآورنده سفینه تبریز، متأسفانه، یادآور نشده است که از روی چه نسخه‌ای این گفتارهای انصاری را کتابت کرده است.

ج) حیرة الفقهاء: مؤلف از جمله در ۱۳۶a خود را «بندۀ دعاگوی علاء مفتی بخاری» معرفی می‌کند و کتاب خود را که در سال ششصد و نود و پنج (۱a) تألیف کرده است به «بارگاه عالی مخدوم جهانیان امیر بزرگ عالم عادل مؤید مظفر ظل الله فی الارضین امیرالمؤمنین نوروز بیک» (۱۳۶a) تقدیم می‌کند.

این نوروزبیک در همین حدود از زمان می‌زیسته است و به گفته ذهبی^۳ نایب السلطنه غازان خان بوده است و مردی بسیار مسلمان و بلندهمت و در تحریض غازان به مسلمان شدن بسیار کوشا بوده است. بعضی از مورخان نام او را امیرنوروز غازی نوشته‌اند. بنا بر گفته ذهبی بعدها روابط غازان و این نوروز بیک تیره می‌شود و غازان فرمان می‌دهد تا برادر نوروزبیک و یاران او را بکشند و نوروز بیک خود در هرات حصار می‌گیرد. با اینکه اهالی هرات از حمایت می‌کنند، سرانجام اسیر می‌شود و او را می‌کشند و سرش را نزد پادشاه می‌فرستند. و این واقعه کشته شدن نوروز بیک در سال ششصد و نود

(۱) چنین خوانده می‌شود: بروزان شد. (۲) در اصل: الشیخ.

(۳) تاریخ الإسلام، ۸۴۷/۱۵.

و شش بوده است که یک سال بعد از تقدیم کتاب به اوست.
 علاء بخاری که نام او عمر است و لقبش علا (۱۰۷) و نام پدرش
 صدرالدین (۳۱a) در تدوین کتاب حیره الفقهاء و خجلة الفضلاء
 خویش از کتاب‌های بسیاری، حدود یکصد و هشتاد کتاب بهره برده و
 اسامی بعضی از آنها را در مقدمه ورق ۴-۵ یاد می‌کند و در مطاوی
 کتاب نیز به بعضی دیگر اشارت دارد.

از زندگی او این قدر مسلم است که وی تحصیلات ادبی و فقهی
 خود را در بخارا تمام کرده است و بر ۲۲ استاد از جمله پدرش
 صدرالدین علم فقه خوانده و ده سال در بخارا فتوا صادر می‌کرده
 است و پس از آن (شاید بعد از حدود ۳۵ سالگی) مدت ۲۰ سال هم
 در خراسان جواب فتاویٰ را می‌داده است. وی مثل اکثریت اهالی
 بخارا، ظاهراً، بر مذهب امام ابوحنیفه بوده است و با همه احترامی
 که برای شافعی قائل است، اگر به مقایسه توصیفی که از این دو امام
 در کتابش آورده است پردازیم، به روشنی می‌بینیم که پایگاه ابوحنیفه
 را فراتر از شافعی برده است.

علاء بخاری، در خراسان، در شهرهای نیشابور، ترشیز، سنجان و
 محولات می‌زیسته است و با علمای این شهرها آمیزش داشته است و
 کتاب حیره الفقهای خود را، که به نوروز بیک (مقتول ۶۹۶) تقدیم
 کرده در خراسان تدوین کرده است.

حیره الفقها نوعی رساله عملیه فقهی است و نوعی توضیح
 المسائل فقه است بر آراء ابوحنیفه و شافعی و بزرگان مذهب این دو
 امام. بیشتر مسائل بحث‌انگیز و گاه معماگونه فقهی را طرح کرده و

پاسخ داده است. اگر معیارهای ارزشی نگاه او را در فقه آن روزگار نموداری از ذهنیت تمام فقها بدانیم، انحطاط فقه و فقها را، در آن عصر، به روشنی پیش چشم خود خواهیم داشت با همه اهمیتی که فقهای بخارا در آن روزگار داشته‌اند.

با اینهمه کتاب حیرة الفقهی‌های او، مطالب ارزشمندی در حوزه ادب و تصوف و بعضی نکات از مسائل اجتماعی و نیز زندگی عارفان و زاهدان بزرگ قرون اولیه را در خود حفظ کرده است که بسیار ارزشمند است، مانند آنچه درباره رسم خوارزمیان در پوشیدن دو موزه و حکم مسح علی الخُتین، درین باره نقل می‌کند (ورق ۲۱a) یا شیوه تیمم ترکان و دیگر جوامع اسلامی (۲۳b) یا آنچه از مناقب سلطان اسلام امیراسماعیل سامانی بخاری نقل می‌کند (ورق ۲۸a) یا بحث فقهی درباره این که با کلاه مغولی نماز روا هست یا نیست (ورق ۳۴a)

از جمله فواید بسیار مهم ادبی کتاب اطلاعی است که درباره مهستی دبیر و شعری از او آورده است: در محیط خواندم که اگر مردی زنی مطربه را گوید، به حضور دو گواه، که بگوی:

من تن به تو دادم که تو جانان منی

و آن مطربه این بیت بگوید، او گوید: «قبول کردم.» نکاح درست بود و مهر لازم شود. و در وقتی که پسر قاضی اوقه^۱ می‌خواست که مهستی دبیر را بخواهد (= خواستگاری کند) و زن او نمی‌شد [گفتند] او را^۲

(۱) ظاهراً تصحیف اُوبه است؛ از اعمال هرات (معجم البلدان، ۱/۲۷۶).

(۲) یعنی به مهستی گفتند.

این بیت بگوی^۱. نظم:

ای آنکه حدیثِ عشقِ ما می‌گفتی وز دیده به جای آبِ دُر می‌سفتی
از روی حقیقتی، به سیصد دینار، خود را به تو دادم و توام پذیرفتی
مولانا، به حضورِ گواهان، گفت «قبول کردم!» و میانِ ایشان مقالات
رفت و درین معنی فتوی به بخارا آوردند. علمای بخارا جواب گفتند
که «این نکاح درست است.» (ورق ۶۴b).

آنچه دربارهٔ حضور خواجه یوسف همدانی در بخارا آورده است
اطلاع بسیار مهم و نادری است (ورق ۷۵b).

در کنارِ فروعِ فقهی خنده‌داری که از انحطاطِ ذهنِ فقیهان عصر خبر
می‌دهد (از جمله ۲۶b، ۳۰b، ۶۶b، ۹۳a) و حتی نوع استدلال‌های
فقه‌های عصر (از جمله ۳۳a) و حتی حیلِ فقهی عصر (ورق ۴۶b) و
دشمنی با نوروز و آتش سَدَق (۱۰۱b) و نهی از کلاه مغان بر سر نهادن
(۹۸b) و نهی از تعظیم مغان (موغان) (۱۰۱b) و مسائل مردم‌شناسی
عصر و عقاید عامه و نوع بازی‌ها (ورق ۹۸b) و عقیده به اینکه کیک
(=کک) را نباید کشت زیرا رسول ص را برای نماز از خواب بیدار کرده
است (ورق ۱۰۵b) یا اعتقاد به این که وزنِ شیرِ پسر از وزنِ شیرِ دختر
بیشتر است (ورق ۵۹b).

مؤلف طبع شعر داشته و نمونه‌ای از آن را در ورق ۱۰۷a نقل کرده
است و تخلص و نامِ خود را بدین گونه آورده است:
لقبِ علاست مرو را و نام او عمر است
درین زمانه چو او مُفتیی دگر ناید

(۱) گفتن در اینجا به معنی به آواز خواندن است (تعلیقاتِ درویش ستهنده، ۴۳۰-۴۳۱).

چنان که یاد کردیم، زبان کتاب سرشار از واژه‌های فارسی ماوراء النهری عصر ایلخانی است و مؤلف خود نیز تعبیرات شیرینی دارد، از جمله برای استهزاء فقها و دانشمندان عصرش تعبیر نیم‌دانشمند را به تکرار به کار می‌برد: «و بعضی از نیم‌دانشمندان که اکنون در رسیده‌اند» (ورق ۸۲b) که برای روزگار ما هم بسیار کاربردش ضروری است.

بررسی منابع مؤلف، چه آنها که در آغاز کتاب نام برده و چه آنها که در مطاوی اوراق کتاب از آنها یاد می‌کند، می‌تواند موضوع یک مقاله کتابشناسیک ارزشمند در نوع خود قرار گیرد، کتاب‌هایی از نوع مناقب علمای نیشابور (ورق ۳۴b) یا مقامات نظام الملک طوسی (ورق ۴۹b). آنچه از علمای معاصر خویش در ماوراء النهر و خراسان نام می‌برد (از جمله ورق ۳۵b) یا کتابخانه بیست هزار جلدی وقف بر طلاب که در یک مدرسه بخارا، توسط یک نفر به وجود آمده بوده است (ورق ۱۰۰b).

(د) مجموعه شهید علی پاشا ۱۳۹۳: در کتابخانه شهید علی پاشای ترکیه مجموعه‌ای وجود دارد به شماره ۱۳۹۳ در یکصد و هفت برگ که در هر صفحه ۲۷ سطر کتابت شده است. این مجموعه را در ۱۳۳۵ شمسی شادروان استاد مجتبی مینوی، برای دانشگاه تهران عکس گرفته است و شماره فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۶۱۸ است. درین مجموعه، بر روی هم، یازده اثر کتابت شده است. نه تاریخ دارد و نه نام کاتب، اما قراین خط نشان می‌دهد که از قرن هشتم جدیدتر نیست. نوع آثاری که درین مجموعه کتابت شده است غالباً آثاری است از قرن پنجم و ششم و آغاز قرن هفتم: از جمله مختصر فی التوبه

(از عبدالکریم قشیری)، رساله السایر الحایر (از نجم‌الدین کبری) و دو رساله منسوب به شیخ الأسلام خواجه عبدالله انصاری: یکی مختصر فی آداب الصوفیه (۳۹۵-۴۹۵) و دیگری من کلمات شیخ الأسلام خواجه عبدالله (۴۹۵-۶۰۵) هر دو به خط یک تن بدون تاریخ ولی کهن. درباره مختصر فی آداب الصوفیه، در فصل آثار فارسی منسوب به انصاری بحث شده است ولی در اینجا به اختصار درباره من کلمات شیخ الأسلام، چند نکته یادآوری می‌شود:

کاتب تمام پ‌ها را با یک نقطه و به صورت ب کتابت کرده است و تمام چ‌ها را ج و تمام دال‌هایی را که ماقبل آنها حروف «وای» بوده است ذال. تمام گ‌ها را ک نوشته. در مواردی و وحدت و نکره را به صورت واحد: نوایی را به صورت نوای.

کلمات را غالباً پیوسته و گاه گسسته کتابت کرده است: بدست / به دست، ریکست / ریگ است، بی‌کناهیست / بی‌گناهی‌ست، بشیمانست / پشیمانی‌ست، عرشت / عرش است.

این رساله با آنچه در بخش‌های اول و دوم و سوم کتاب حاضر، از آثار انصاری، آورده‌ایم تفاوت‌هایی دارد و عبارات و سخنانی در آن آمده است که در آن سه متن پیشین وجود ندارد، اگرچه مشترکاتی هم با آن سه متن قبلی دارد. اگر بخواهیم در مجموعه رسائل فارسی انصاری - که استاد مولایی منتشر کرده‌اند - رساله‌ای را نزدیک به این رساله جستجو کنیم، تصور می‌کنم که نزدیک‌ترین رساله، همان رساله «از مجموعه ۷۸۸» رسائل فارسی است که در صفحات ۶۷۹-۶۹۲ چاپ استاد مولایی آمده، با تفاوت‌های بسیار،

از هر چشم‌اندازی.

ه) مناجات: در نقل این قسمت، اساس کار من، همان بخش‌هایی است که پدر روحانی برکوی در کتابی که به عنوان خواجه عبدالله انصاری صوفی حنبلی^۱ نوشته است آورده و در آن کتاب به گزینش نمونه‌هایی از آثار او و ترجمه آن‌گزیده‌ها به زبان فرانسوی پرداخته است. وی در نقل مناجات‌ها فقط از طبقات الصوفیه بهره گرفته است. اندیشه نخستین من، در نقل نمونه‌های سخن انصاری، در آغاز فقط همین قسمت بود؛ ولی در عمل حاصلی دیگر به دست آمد که خوانندگان در کتاب حاضر آن را مشاهده می‌کنند.

در مرحله نهایی کار، با مراجعه به طبقات الصوفیه، چاپ استاد عبدالحی حبیبی و چاپ استاد محمد سرور مولایی، تغییرات ناچیزی در روایت برکوی داده شد. چند بار تصمیم گرفتم که سطربندهی استاد برکوی را تغییر دهم ولی در پایان منصرف شدم.

و) مناقب شیخ الإسلام عبدالله انصاری

متن ششمی که در این مجموعه چاپ کرده‌ایم کتابی است که تاکنون یک نسخه از آن بیشتر دیده نشده و عنوانی که آربری به آن داده «مناقب شیخ الإسلام عبدالله انصاری» است و اصل آن در مجموعه‌ای از رسائل است که بعضی از آنها تألیف جامی است، و در کتابخانه دیوان هند به شماره MS.1182 ثبت است.^۲

1) *Mystique Hanblite*, pp. 287-298.

2) "Jami's Biography of Ansari" in *The Islamic Quarterly*, vol. VII, No. 3-4, 1963, pp.

درباره این که مؤلف این «مناقب» کیست و چه زمانی تألیف شده، از روی نسخه منحصر به فرد حاضر، چیزی با اطمینان نمی توان گفت. آری آن را به جامی نسبت داده است و دیگرانی که به کتابشناسی تفصیلی آثار جامی پرداخته‌اند، این رساله را در شمار تألیفات او آورده‌اند. این که برای شخصیت برجسته و ممتازی از نوع خواجه عبدالله انصاری «مقامات»‌های متعدد نوشته شده باشد امری است بسیار طبیعی. در همان قرن پنجم یا قرن ششم که دوران شکوفایی مقامات‌نویسی برای مشایخ بزرگ خراسان بوده و برای ابوسعید ابوالخیر چندین مقامات نوشته شده است و برای خرقانی نیز احتمالاً چند تا و درباره احمد جام ژنده‌پیل نیز، ظاهراً و بر طبق ادعای اخلافش از همان زمان حیات او کسانی مقامات نوشته‌اند، پس برای عارف یگانه‌ای از نوع خواجه عبدالله هم باید از همان نسل اول فرزندان او کسانی به فکر تدوین «مقامات»‌هایی بوده باشند.

اطلاعات درباره خواجه عبدالله، به دلیل جایگاه بلندی که در قلمرو معارف دینی داشته فراوان است و نویسندگانی چون عبدالغافر فارسی (متوفی ۵۲۹) تا ذهبی (متوفی ۷۴۸) و ابن رجب در پایان قرن هشتم همه کوشیده‌اند جزئیات زندگینامه او را ثبت کنند. خواجه خود نیز در خلال طبقات الصوفیه اشاراتی به بعضی از دیدارها و مسائل زندگی شخصی خود دارد. بنابراین ضرورت چنین مقاماتی از همان روزگار حیات او بر همگان امری مسلم بوده است.

این که چه کسی و در چه زمانی این کتاب را تدوین کرده پرسشی بی‌پاسخ است. از یک سوی دقایقی از زندگی روزمره و دوران کودکی خواجه و از زبان او را شامل است که گواهی است بر این که کتاب در همان عصر خواجه یا قرنی پس از او تدوین شده است. اما «زبان» این نوشته نمی‌تواند بسیار کهنه باشد، به‌ویژه اگر بدانیم و فراموش نکنیم که خواجه عبدالله به لهجهٔ هروی هزار سال پیش سخن می‌گفته است و ما این ویژگی را هم در طبقات الصوفیة او به چشم می‌بینیم و هم در متونی که از آثار او ما به دست آورده‌ایم، و در این کتاب برای نخستین بار چاپ شده است. درین رساله که مناقب شیخ الإسلام انصاری نامیده شده است اثری از لهجهٔ هروی و کهنگی اسلوب کمتر دیده می‌شود.

از سوی دیگر در انجامهٔ نسخه عملاً به نام جامی یعنی هم به عنوان او و هم به لقب او اشاره شده است: «در رابع و عشرين شهر شوال سنة ثلث و عشرين و تسعمائه به نهایت انجامید کتابت بعضی احوال کهنف الأنام شیخ الإسلام (یعنی انصاری) که «حضرت مخدومی حقایق پناهی، اعنی الذی کان نوراً لأعین الأحاب و کرامة من الرحمن الوهاب لکشف الحقائق و الأسرار بقلم دُرربار فیض آثار درآورده بودند و رساله شریفه صورت اتمام نیافته بود و سمت اختتام پذیرفته. تمت الكتابة بعون الملک الوهاب منه المبدأ و الیه المآب.»

تعبیر «حضرت مخدومی حقایق پناهی» در بسیاری از کتب تاریخ و تذکره دربارهٔ جامی رواج دارد و از سوی دیگر تعبیر «الذی کان نوراً...» اشاره‌ای است به لقب او که نورالدین عبدالرحمن است.

پس بدین گونه می توان گفت که اثر حاضر را - که ناتمام نیز مانده - جامی به قلم آورده بوده است و کارش درین زمینه عملاً پدید آوردن تحریری جدید از یک متن دیرینه است. ظاهراً جامی نسخه کهنی از مقامات شیخ الأسلام انصاری که در اوایل قرن ششم تدوین شده بوده است در اختیار داشته و کوشیده است که تحریری نو، و شاید هم باتلخیص و حذف بسیاری دقایق تاریخی و واژگانی و نحوی فراهم آورد تا معاصران او از آن بتوانند بهره یاب شوند. آنچه از تاریخ امام یافعی (۶۹۹-۷۶۸) بر متن افزوده شده احتمالاً از افزوده های جامی است یا دیگرانی که قبل از جامی روایت اصل را در اختیار داشته اند.

بخش اول

کلمات شیخ الإسلام قدس الله روحه*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
رَبِّ يَسْرٍ وَ اخْتِم بِالْخَيْرِ

۱ الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين.
الجزء الأول من كلمات سلطان الطريقة شيخ الإسلام عبدالله
الأنصاري قدس الله روحه العزيز و رضى عنه:

۲ محبت باغی است به ریاحین خوف و رجا آراسته و بر جویبار نزهت
او گلبنان ناکامی پیراسته، هر طالب را که سودای تماشای این باغ
خاسته صد هزار ناله درد آمیز بینی که از جان او برخاسته.

۳ محبت در بکوفت محنت جواب داد ای من فدای او که خوش آمد
خود فرا آب داد.

۴ هر آن که در کوی محبت سرای گیرد عاقبت زهره ندارد که جای گیرد.
هر دل که به تیغ عشق کشته بطلب دیت موقوف است، از کشته دیت
خواهند آری که دوستی خود معروف است.

* از نسخه مدرسه نمازی خوی. ← مقدمه.

- ۵ هر دل که نه به تیغِ عشق کشته شد مُردار است. آن کس که نه گرفتار است آخر در وی چه خوار است؟ دیده‌ عاشق ابرِ گوهر بار است. آن نه اشک است که از حضرت نثار است، معرفت شناخت است و شناخت کمالِ کار است.
- ۶ شریعت حق است بی بدی، حقیقت حق است بی خودی. شریعت خانه‌ای است به آدم منسوب. حقیقت خانه‌ای است به کرم منسوب. شریعت بیت الحزم است. حقیقت بیت الحرم است. شریعت می‌گوید پاک دامن باش حقیقت می‌گوید: همه با من باش.
- ۷ این بار اگر آن گمشده بازیابم هرگز از دست رها نکنم، به جان و دل بار نهم و به دعوی تو بها نکنم. [۴۶b] این بار شنانا آموخته قصدِ دریا نکنم. در آب نشوم تا آب آشنا نکنم.
- ۸ اگر به دعوی با صدیقان در راهم لکن به معنی از هفتم اصحابِ کهف کمم. فریاد از ناجوانمردی من. فریاد از روزگردی من. اِلهی اگر تو خواستی که من خواستی من همه آن خواستی که تو خواستی.
- ۹ اِلهی آنچه من خود را کشته‌ام هرگز به بر میار و آنچه تو مرا کشته‌ای آفت من از آن باز دار.
- ۱۰ ای نیوشنده بخاموش و ای عیب‌پوش عذر نیوش، آنچه دادی بگوش و آنچه دیدی بپوش.
- ۱۱ ای یکتای بی دگر و ای دانای بی اگر و ای توانای بی مگر، یک بار به لطف در من نگر.
- ۱۲ مَلِکَا ماجراها داریم در ما مشکن، آرزوها داریم بر ما مشکن. از لطف

تو فقاها می‌کشاییم. نامه ما بر یخ منویس، به خودمان حوالت کن، بر بهشت و دوزخ منویس.

۱۳ اِلهی می‌رفتم در طلبِ زادی، نه بدین کار قصد نه بدین کوی مرادی، ناگاه خسته شدم به تیرِ صیّادی. از صیاد زخم و من در اجتهادی. ناگاهی ناگاهی بر هم خوردیم بر سرِ راهی.

۱۴ بیهانه خاکست و حقیقت نور. حقیقت خویش است و بیهانه مزدور. جان ازین خبر ندارد و کالبد ازین معذور که جان به حق نزدیک است و کالبد دور. نه نور در خاک آمیخت و نه خاک در نور. خاک با خاک رفت و نور با نور. نه جدا از سبق انجام ماند و نه جدا از عنایت سور.

۱۵ هر سیل که به دریا رسید برسد. آب از آب جدا نتوان کرد و قصّه ببرید.

۱۶ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ (۱۶/۵۰). اِلهی تو به من نزدیکی و من از خود دورم و اگر گویم: «من نه منم» معذورم. نوری و من نور در نورم در حقیقت وَ غَسْتَهُام از بیهانه مستورم.

۱۷ با اول نسیم کالبد بسوخت و به دیگر دل. جان ماند صافی رسته از غبارِ آب و گل. کالبد از آب و خاک است به آدم و حوّا منسوب، [۴۷۸] جان در بحر عیان غرق است و کالبد محجوب.

۱۸ پیدا که خود چند است از آفرینش آدم و عالم. صوفی بود پیش از آفریدن آدم و عالم. عالم در علمِ ازلی گردان بود و آدم در عدم که صوفی می‌خرامید با بختِ ازلی دست به هم. چون عالم پدید آمد بروی نهادم قدم. بیهانه به آدم شد و صوفی با نورِ اعظم.

۱۹ پس صوفی نه ایذراست و هستی او نه اکنون است. چون وصف کنم

کسی را که از وصف بیرون است. صوفی جان است و لکن نه پرسند که چه و چون است.

۲۰ چه قیمت آن را که به آب و گِل منسوب است و از نورِ حقیقت محجوب است. صوفی از آب و گِل رسته است و از راهِ دوگانگی جسته. بی آدم و حوّا بنشسته. آنچه می خورد و خوسبد چیز دیگر است. او که به نورِ اعظم پیوسته است کی در خواب و خور است؟ کالبدِ فتنه را خانه است و دل از وفاداری بر کرانه است. جانِ صوفی است و صوفی جان. جانُ به حق قایم است و کالبد به جان. چون مخلوق به نامخلوق قایم گردد مخلوق برخیزد از میان، نامخلوق ماند. مخلوق نیست گردد، نهان. چون هست پدید آمد از نیست کی اثر ماند یا نشان؟ مخلوق نیست گردد خالق ماند عیان. او که بود اول امروز کیست همان. ای روشنایی دیده و جان، نه از تو عبارت در گوش گنجد و نه ذکر در زفان.

۲۱ اِلَهِی نظاره از دور خوش است اما حیلست هست او را که بر سرِ آتش است؟ مَلِکَا! شناختن است یا یافت؟ من می گریختم و این حدیث می شتافت. از اول روز از تو این در من می تافت.

۲۲ دیدار عارف یاد است و حق در آن پیدا، مولی پیوسته از بشریت جدا. آن یگانه عالم چنین می گفت که چون عبدالله فردا الله را بیند اگر ایمان هیچ بیفزاید خاک بر سرِ عبدالله.

۲۳ همه عالم در آن آرزوند که در [و] نگرند [۴۷b] و عبدالله در آن آرزوست که او در من نگرد.

۲۴ ای جوان مرد، روز که خبر عیان شود به جان و دل و دیده به یکبار

نگران شود، عارف در آن دیدار نهان شود، جان از دل میراث برَد و دیده از گوش. نه شادی در طاقت گریزد و نه نشاط در هوش.

۲۵ چون عین به عیان آمد مسافت برخاست میان عیان و عین. نه بر موجود ازین سخن تاشی افتاد و نه بر توحید از این قصه شین. از عین در عیان برسید عیان به جای عین.

۲۶ اِلَهِی چنانک دیده از دیدار نهان است مرا از من نهان کن. چون از خود نهان گشتم خود را درین دیده عیان کن. چون از دیده عیان گشتی عین از عیان خالی بمگذار تا دیده در عیان برسد. و جاوید می نگرد در دیدار. دیدار بد رنگ مَذْهَبِ فرعونیان است. لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى (۳۸/۲۸). ار عارف هزار بار چشم فراز کند جز از وی نبیند، نه دیده در وی می رسد که او در دیده می آید ناسزا او را نبیند که مولی باطن است سزاوار او را بیند که مولی ظاهر است. بخودی جُستن محال است پس دانش و کوشش بر من وبال است. از وعده بشارت دادن عتاب است، هرچه جدا از یکی از حق حجاب است. عادت شرک است و عبارت جَحُود. چه بوی دهد ناسوخته عود؟

۲۷ اِلَهِی چه جویم چیزی که پیش از من است یعنی او که ترا دارد از زوال ایمن است.

۲۸ اِلَهِی! این چه کار است، این چه کار، دل در قرب گوم و جان در نظاره آوار. دوگیتی از پیش دیده حجاب و دیدار ناچار. دردها که دارد و گوم و زهرها در تریاک خوار. لطف تو دست گیر و کرم پای دار. مزدور از تو به مزد راضی و عارف از نشان خود بیزار.

۲۹ ای آنک به نزدیک نفس های جوامردانی [۴۸a] و بحضور دل نگرانی،

هرچ از تو نشان می دهند برتر از آنی، اگرچه ترا دور می دانند نزدیک تر از جانی. ندانم که در جانی یا جان را جانی. نه اینی و نه آنی، جان را زندگانی می باید، تو آنی.

۳۰ ای جوانمرد! چون دوست متجلی بود بساط از بیگانه خالی بود، چه جای اندوه بود که مولی عیان بود و مشتاق به دل و جان نگران بود. چون آتش مهر علم زنان بود چه جای حور و قصور و غلمان بود.

۳۱ هرکس آویخته بدانک با جان او آمیخته، بر آن نه آراسته که آشناست بل که آشنا آراست. شریعت او دارد که داند. حقیقت او داند که دارد. سرور به تو سرور است. دیگر سرورها همه غرور است. مهر الله بشریت در مرد بنگذارد و دوگیتی گوم شود، مولی معلوم شود.

۳۲ اشارت آنگاه یابی که غیر را انکار کنی، محبت آنگاه دانی که مهر از خود برگیری، معرفت آن زمان یابی که از خبر برگذری، به توحید آنگاه رسی که پاک برسی.

۳۳ حق در دوری نزدیک است و در نزدیکی دور. پس در بعد چه راحت است و در قرب چه نور؟

۳۴ هر جا که یادکننده ای است از حق آنجا نزول است. آنجا که حق نزول کند بیهانه معزول است.

۳۵ منازل از تشنیع آب و گل است ورنه حق به تو ناظر است، چه جای منازل است.

۳۶ آنجا که شریعت خصم، حقیقت شفیع است. طومار شریعت با نیات است و طومار حقیقت نیلی توفیق است.

۳۷ الهی هیچ کس از تو از من مهتر نامد. در سر کار تو شدم و هیچ چیز

برنامد. قصه من با تو هیچ کس را باور نامد. موسی تا به تابوت نیفتاد
با پیش مادر نامد. هیچ کس از من بهتر نامد. شادی فراوان کوشید، با
سوز من برنامد. این چه وادی است که جز شیفته ایدر نامد. [۴۸b] تا
جوی فرا آب نساختم آب درنامد و تا شاخ ما بنسوخت شکوفه ما ببر
نامد. دوگیتی در سر کار تو شد و داور نامد. یافت تو عیان شد و طلب
به سر نامد.

۳۸ آحد بی همتاست. زفان گواه این است. آحد بی چون و چراست. دل
برین یقین است. شناخت آحد کلید دین است. اقرار به آحد
نیک بختی روز نخستین است. اومید به آحد عید روز پسین است.
شغل درین است و عارف دیرین است تا در طلب این است. اما یگانه
یگانه می خواهد. کار در این است. زهد گریخته این است. عقل عاجز
این است. آن سوخته که جوینده این است در حبس آرزومندی
گروگان این است. نادان ازین کار مسکین است. جوینده ازین نه به
آسمان و نه به زمین است. چشنده این شراب آخر در سر این است،
یکی در آرزوی تسنیم و حریر و حورالعین است و یکی در طلب
شراب و ریحق و انگبین است و یکی در امید لباس استبرق و کوشک
زرین است. اگر این به چشم مرد مزدور شیرین است هر قاصد را
مقصود در کمین است و هر کسی با مقصود خویش قرین است.
خواننده خوار است و رساننده امین است اما یگانه یگانه می خواهد،
کار درین است. پس این آرزومند را آستانه بالین است تا او را جدا از
یکی نماند که شرط این است.

۳۹ اول قدم در طریق یگانگی نهادن از دوستی است. آزادی از علایق

نشانِ یافتِ دوستی است. اندازهٔ مقام هر دل از اندازهٔ دوستی است. بلا کشیدن بی جنگ کشتن تخمِ دوستی است. بستن سر در جستن خلوت پروردنِ دوستی است. بریدن از اسباب پیوستن به دوستی است. توبه از نگریستن به اسباب علامتِ دوستی است. تمام یافتنِ صحبت دلیل دوستی است. سوز عارفان روزِ عرض آن دوستی است. [۴۹۸] شراب بی خمار که شادی بار است دوستی است.

۴۰ دوستی همه عیب‌ها نهان کرد. اول دل خواست پس آهنگ جان کرد. او که تیر دوستی را این دل نشانه کرد عجب نیست که کونین از او به یک زخم کرانه کرد.

۴۱ جان، به رسولی، به دوست فرستادم، واپس نامد. طفل بسته از پستان مادر با کس نامد.

۴۲ سخن از دوستی و از دوست نشان بسته را شراب و خسته را درمان. شنیدن اسان از رستن نتوان.

۴۳ در صورِ دوستی دمیدن، شناختن، رشک برخاست، مهر آمد. شمارِ جان از دل درخواست. نومنزلی و دوستی راه. پس نه شور عذر است و نه وجد گناه. ار طریق رعایت ویران است، طریقِ دوستی آبادان است.

۴۴ همه آتش‌ها در آتشِ دوستی سرد است. همه نعمت‌ها با قوت دوستی دردست. آن دیده که نه در تو نگران است پُرگردست. خزینه پُر در آن دل^۱ است که آن جوانمرد فردا را فرداست، او که در راه

(۱) در حاشیه: ظ: دلان.

دوستی روزگردست، بی شک ناجوانمردست.

۴۵ از دوستی دم زدن جفاست، قیمت او که از مهر دم زد هب است. او که در مهر صادق است مسکن او در هواست، نزدیک منزل مقرب مولی دوستی است، آن ابر که همه نور بارد دوستی است و آن تربت که همه آتش بارد دوستی است و آن درخت که همه بار سِرّ دارد دوستی است و آن لباس که همه عزّ است دوستی است و آن شراب که زهر او شهد است دوستی است و آن بند که بسته آن شاد است دوستی است و آن قوت که غذای آن جانست دوستی است و آن مستی که جاویدان است دوستی است. اول قدم از دوستی راستی است و نشان دوستی مستی است [۴۹b] و غایت مستی در دوستی نیستی است. جدا از گرفتار به دوستی نداند که دوستی چیست.

۴۶ اِلَهِی فَرِیادِ بِه تُو از ذُلِّ حِجابِ و از تازیانه عتابِ و از فتنه اسبابِ و از شرکِ نهانی و از دلِ پراکنده و از وقتِ خراب.

۴۷ اِلَهِی رَهِی مِی سوزی بِه آتِشِ مَهرِ که مَن نِظاره دُوست. اِگر تَرا شَکیبایی صفت است ما را بی صبری خوست.

۴۸ اِلَهِی اِی نِعمتِ افزای غم‌کش، دارو به جای کن که ما را بدین درد خوش.

۴۹ اِلَهِی بِه حَقِّ تُو در قدرِ تُو و به عزّتِ تُو در مُلکِ تُو و به لطفِ تُو در جودِ تُو دوست گُن ما را به آن چیز که ما را به تُو دوست کند، زُست کن بر ما آن چیز که ما را به تُو زُست کند.

۵۰ اِی جوانمرد! شو که می بیگاه شود نباید که اول کارِ تُو باختر تباه شود.

دوستی بملامت پرورند و از حجره رشک جویند و با انکار منکران

درست کنند و دوگیتی بَدُل کنند و از کشته دیت خواهند و خشنود
نشوند. پند دادم تا ناکسان و بی دلان مانند. یکی مفتی با من نمای که
فتوی کند مرا که از کشته دوستی دیت خواستن چرا؟

۵۱ اِلهی از آنِ تو می افزود و از آنِ من می کاست تا آخر همان ماند که اول
بود راست.

۵۲ اِلهی شادم شادم شادم که نه به خویشتن به تو افتادم.
اِلهی تو خواستی نه من خواستم جویِ عفوِ روان دیدم چو از خواب
برخاستم.

۵۳ میان گوش و زقان گفت و گوی میان دل و جان جُست و جوی روزگار
می گذارم بر بوی.

۵۴ اِلهی تا به مهر تو پیوستم صبر از من بگست، تخمِ آرام کشتم
بی قراری رست.

۵۵ اِلهی نه از کشته تو خون آید و نه از سوخته تو دود، پس رهی به کشتن
راضی و به سوختن خشنود. [۵۰۸]

۵۶ همه چیز پیش جویند، پس یابند؛ او را پیش یابند، پس جویند.

۵۷ اِلهی کار برگرفتی چنانک خود خواستی، بر حکم پاک و بر راستی، از
سریری دوگیتی رهی را برآراستی و از در رهی بندی هرچه برآراستی
بکاستی.

۵۸ اِلهی گر به تو جز از بتوبه راه نیست، پس در دست من از من جز گناه
نیست. ای روشنایی دیده و زندگانی جان، دانی که بی تو زندگانی
نتوان.

۵۹ چون رهی جرم کرد، خسته دل و آلوده دامن شد، منادی کرم آواز داد

که نصیبِ معیوبان با من شد فضل سبقت گرفت وجود [و] کرم ضامن شد تا لاجرم سگی آن سَبْع را ثامن شد.

۶۰ اِلَهِی اِگر نِجَاتِ مَن در صِفَاتِ مَن است نارسته مَن. اِلَهِی درِیافت نِهان تر از اَنی که در فوَت، پس نه یافت پدیدار است و نه لَبَّیک به صوت، نه جدا از یادِ تو دل است و نه جدا از یافتِ تو جان. پس بی دل و بی جان زندگانی چون توان؟ جدا ماندیم از جهانیان بآن که چشم از تو تهی و تو مرا عیان.

۶۱ اِلَهِی به آتِش و حدائِیتِ آب و گلِ این جوانمرد بسوختی، دو گیتی بر وی بفروختی تا دیده او را دیدار خود آموختی.

۶۲ اِلَهِی ار سوزم سزاست و گرنازم رواست، چه جای دعاست؟ یا تقاضا را چه جاست اول که خواست اکنون هم او گواست که آخر نه به ماست که چون حکم ازل راست پس تعرُّض چراست؟ نه قسمت خطاست از آینده چون پیدا است، آن که این کار آراست جوینده از راه برخاست. عنایت آشکار است پس هر امروز را فرداست. آنچه از مولی عطاست نه افزود و نه کاست. گرد آمدن گیتی خطاست، چه خطا بل که جفاست. از کوشش چه نواست چون همه کار از بالا است. [۵۰b] همه لطف او با وفاست که مرید در هواست و عارف در دریاست. آن را که دیده دل بیناست ازل را چه بهاست و عنایت را چه جزاست.

۶۳ دلی داشتم پنداشتم که در برِ من است. طاعتی داشتم پنداشتم که در خورِ تست. نه فراغتی که دلِ رمیده را بازجویم و نه مساعدی که دردِ خویش با او گویم.

۶۴ اِلَهِی نه خرسندم و نه صبورم. سوری انگیختی از آن روز باز غرقه آن

سورم.

۶۵ اِلهی تا با شادی آشنا شدم از ره روی خویش شیدا شدم. نهان بودم

پیدا شدم، از خلایق تنها شدم، خلق به شادی از بلا برهند، من از شادی مبتلا شدم. همه به شادی به خود رسند من از شادی ز خود جدا شدم. نه من به شادی شدم، شادی به من آمد تا من ترا یکتا شدم.

۶۶ اِلهی همه از تو می ترسند و من از خود. از تو همه نیک دیدم و از خود همه بد.

۶۷ اِلهی چه کنم تا ترا شایم. کلید نه من دارم تا در گشایم. سبحان الله، این چه توانست بود. دو گیتی زبان و صحبت تو بود. اگر از عرش تا ثریّ آب شود پلیدی ناوایسته شسته نگردد و اگر از عرش تا فرش باد شود چراغ بایسته کشته نشود.

۶۸ یکی در آب تشنه می آب جوید و یکی در بادیه می قصه آب گوید. اگر این غرقه در آب دهن باز کند زندگانی بدریاب دهد و اگر آن تشنه فرا آب رسد زندگانی فرا آب دهد.

۶۹ از نزدیکی الله سخن گفتن نه کارِ زوان است، عبارت از حقیقت به عقل بهتان است، میان مهر و صحبت وادی رشک در میان است، محقق در تلاشی دیدار پنهان است. آن کس که بر نسیم خیزد حیران است، دیرست تا جان او به مهر ازل گروگان است، مستهلک را در بحر فنا چه بیان است. [۵۱a] از مستغرق در عین فنا چه نشان است، تا آفتاب محبت از افقِ اعلیٰ تابان است و برقی اُنس از ابر حقیقت جهان است و عطرِ وجد از جان مشتاق دمان است و شکوفه مهر از شاخ بلند خندان است و طبیعت عهد از ظن وفا برهان است و بی قراری از آتش

قرب عیان است بی دل بادا او که از بی دلی به فغان است، بی جان بادا او که از رفتن به دوست پشیمان است. نظاره مولى نه به باغ و بوستان است، نظاره مولى به جانِ دوستان است. از روزِ بلی باز این جوانمرد جوینده است و هنوز جویان است. این جوانمرد بی پر به طرف شادی روان است. هزار بحر در جنبِ این جوی یک قطره باران است.

۷۰ همه کار با افزودن بیاراید و این کار از کاستن. [همه کار از کاستن] تباه است و این از کاستن راست. از آنجا که پیدا است نهان است و از آنجا که نهان است پیدا است.

همو گوید قَدَسَ اللهُ رُوْحَه!

۷۱ مبتدی از راه الف درآمد ناگاه بر نقط بی خورد. چون دیده اش بر نقط آمد از سبب دید شفا و درد او که دیده بین بر حرف بود حقیقت را با قانون شد، دانست که نه از پایاب دشمن بر سر افتاد و نه از دستِ جسد کشتن در آب نگون شد، نه از دیدن نقط ایمانش نقصان [یافت] و نه از شناخت افزون شد. زیادت و نقصان که پذیرد، او که به شناخت درآمد و با یافت بیرون شد.

۷۲ ایمان خبری در شریعت زیادت و نقصان پذیرد، چون به حقیقت رسید حقیقت زیادت و نقصان برنگیرد.

۷۳ چون درین کوی حجره دارم نه غاصبم امّا در ملک مقام کم کنم که طالبم. آن گم شده را اگر بازیابم بر دوگون مالکم و اگر جدا ازین ماندم [۵۱ب] «اَنَا لِلَّهِ» می گویم که هالکم.

۷۴ حجره درین کوی بدی ها نکنم، در وطن بی دوست زندگانی چرا کنم.

- مضیبت را جامه کبود درپوشم و به زبان که لاف زده‌ام می‌خروشم.
- ۷۵ صحبت با غریبان‌گزینم و محنت را با یتیمان بنشینم. مصیبت‌زدگان را چاکری کنم و غمگنان را یاری کنم. با اندوه‌گنان زاری کنم، محلت مهجوران را خالی کنم، درکوی بلاهمگنان را حمالی کنم. جامه دعوی از سر بیرون کنم، چون رشک‌زدگان پیراهن پر خون کنم، از آب دیده خاک کوی او بیت‌الاحزان کنم. قبله اندوهان سازم و روی فرا آن کنم.
- ۷۶ تا به حضرت رفتند یارانم از ابر اقبال نیامد بارانم. نخستم گوی با ایشان مساعدت کرد، و قتم کوی بی‌وفایی عادت کرد. ماه ولایتم گویی در میغ شد. ارگویم دریغا روزگارم، بالله که دریغ شد. اکنون نه مساعدی که به حرفی مرا یاری کند و نه نوحه‌گری که با من یک طرف زاری کند. شمع ماتمم در مجلس سوختگان برافروخته خود بر خود گریسته و خود به خود سوخته نه طلب‌گوم شده فراغ و نه از نور وصل در دل چراغ، نامم در میان مایه‌داران کیسه دانگ نه^۱ و از خراب خراج می‌خواهد و روی بانگ نه.
- ۷۷ اِلَهِی اگر آه‌گناه است مایه این درویش همه آه است و آه وی بر درد وی گواه است و هرکه درد دارد از درد وی آگاه است. خردمند را فراشفا چه راه است.
- ۷۸ او که یک بار به دریای توحید نگرست عیش او از دو کون بگشت، لَبَّیک زد و قدم نهاد در راه، بی‌مرکب و بی‌زاد، و راهی بی‌همراه. تنها از قرینان، جدا از عدیلان قرینان غریبان و عدیلان بی‌دلان. روز شب

(۱) در حاشیه: کسیه دنگ.

گشت و برخاست باد، [۵۲a] ابرِ تاریک برآمد و باران دراستاد. مرد، متحیر، فروماند بر میانِ راه. ناگاه بانگِ شیر آمد و رفتنِ سپاه، نه گریختن را روی و نه با جاپناه. دل پردرد و لب پُرآه، شبِ مونس و ستارگان ندیم و منزل ناپیدا و رفتنِ مقیم، ناله چون ناله غریب و آه چون آه یتیم، چون مست، نومید گشت. ناگاه ابر برگشاد و پیدا گشت ماه. اندوه شادی گشت و شبِ روز، و دوست برربود او را از میانِ راه. حقا که چنین است و حق برین گواه. حاسد خجل گشت و نومید شد بدخواه. قصه این است و سخن شد کوتاه.

۷۹ رهی بانگ زد که مرا از خویشتن و از صحبتِ خویش بس. نگاه کرد نه خویش دید و نه چون خویشتن کس. خویشتن در راه فراموش کرد و زبان تکلف خاموش کرد. قصد کرد که از خود سخن درگیرد. گفتند: هان که نسیم و حدائیت وزان است و بادِ فردائیت جهان است. آن روز که تو بودی آن گذشت و حقیقت همه نور گشت. یگانه ماند یگانه را از عادت رسته گشت و از رسوم مُعطل. آدم و حوا نیست گشت و دوگانگی باطل. از خویش ببرید و باز رست از آب و گل، بیگانگی نور شد و یگانه حاصل. چون او را به خویشتن پیوستند تا با خود می گفت و از خود می نیوشید و او چراغ جهانیان و عطر جهان با جهانیان در جهان و از دیده ایشان نهان. سبحان الله چندین ازین جوانمرد نشان و کس نداند او کیست. می گویند قومی که او آدمی است و بالله که او نه آدمی بل اتم بشر (۱۸/۵). گواهی داد که او نه بشری است* نه صوفی است که صوفی از بشریت بری ست، او اثری است که از حق به زمین است. او نه ایذرست که ایذر عاریتی است. و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي

(۲۵/۱۵) باز نمود که او حق است [۵۲b] و لیکن امت را پیدا کرد، که او کیست، حق است به حقیقت و بیهانه بر رهی است.

۸۰ اول نفس بود. آن نفس آتش گشت و او یک چندی نور بود. آن نور باد گشت و حق در آن پیدا، و آن باد به حقیقتِ حق پیوست و از بشریت جدا. آن باد غلبه کرد، با آن بیهانه می کاست، و او در حقیقت می فزود و از آب و خاک می فرسود. برقی یگانگی رهی را [۱] از دستِ آب و گل و خاک بر بود.

۸۱ تا کی از بیهانه آب و گل و حوالت با جان و دل؟ یک راه آواز ده و دوست حاصل. این طایفه را بر خودیست و دیگران را بر آب و گل تا نشان دادن ازیشان قریب گشت و قصه مشکل.

نوع دیگر

و من کلامه قدس الله روحه العزیز

۸۲ اول باید که مسلمانی نیکو بود. پس دل. پس فعل. پس خوی. آنگاه معاملات، آنگاه ظنّ به حق تعالی، آنگاه ظنّ به خلق. آنگاه حیات، آنگاه مرگ.

۸۳ شرح مسلمانی نیکو چیست؟ بنا بر دو چیز: انابت با حق، جَلّ ذکره، و نیکوی با آفریده وی.

۸۴ دل نیکو چیست؟ بنا بر دو چیز: دَفْعِ اذی و بَدَلِ معروف.

۸۵ ظنّ نیکو به الله چیست؟ بنا بر دو چیز: ظن بری به آفریدگار که طاعتی از دشمن می در خواهد، بر دوست رد نکند و عفوی که بر بیگانه عرضه می کند از آشنا دریغ ندارد.

۸۶ ظنّ نیکو به خلق چیست؟ بنا بر دو چیز: عیبِ ایشان نجویی و چون عذر گویند بپذیری.

۸۷ زندگانی نیکو چیست؟ بنا بر دو چیز: به قسمت رضا دهی و صحبت با نیکان کنی.

۸۸ مرگِ نیکو چیست؟ بنا بر دو چیز: اندک میراث و کم خصم.

۸۹ عمرِ مؤمن بستان است و اندر آن بوستان درختی، آب آن از آشنایی ست، زمین آن سلامت است. تخم آن ایمان است، بیخ آن معرفت است، ساقِ [۵۳۵] آن اخلاص است، شاخ آن خدمت است، موتِ آن نصیحت است، رنگِ آن خلق است، بویِ آن ثناءِ خلق است، بهارِ آن توبه است، آبِ آن توفیق است، میوه آن محبت است، خوار آن رضاست، کارنده آن ربّ العالمین است.

شرح:

۹۰ آن بوستان درختِ دل مؤمن است گر هوا آن را بُریده نکند، ساق آن اخلاص است گر فسق آن را شکسته نکند، بوستانِ آن نصیحت است گر حسد آن را تباه نکند، برگِ آن علم است گر دلیری آن را پژمرده نکند، رنگِ آن صلابت است گر مدهانت آن را تیره نکند، بویِ آن ثناءِ خلق است اگر عجب آن را تباه نکند، بهارِ آن توبت است گر بی وفایی آن را بنشتاباند، آبِ آن توفیق است گر بی حرمتی آن را نبندد، میوه آن محبت است گر دعوی آن را نیفکند، خورِ آن رضاست گر گله آن را تلخ نکند، کارنده آن رب العالمین است گر بادِ سموم ازلی آن را نسوزد.

شیخ الإسلام گوید قَدَسَ اللهُ رُوْحَهُ الْعَزِيزِ

۹۱ در شریعت خدمت از فرایض است، هر که بر خود خدمت نبیند حایض است. در شریعت خدمت کردن به مزد جایز است. در حقیقت، جذا از بدوست رضا دادن دینِ عجایز است. مسکین او که از دوست بازماند پندارد که فایز است.

۹۲ بهشت سرای مکرست و دیدار خزینه رشک یا تن فرا بلایِ مکرده یا در فانه خانه توحید و رمشک. چه خوار بود درنگریستن با هرکس با نیازی، جائی آن خوش تر که در ملکِ خود سازی.

۹۳ دیدار از دوگانگی خاست. او که خود را دید دیدار خواست. هر آفرین که در جزا شنودی کره از تخم مکرست همه، نفرین است. هر نفرین که در عملت شنودی که از تخم بُتِ وجودست، همه آفرین است. پس نفرین بران که مکر دران، آفرین برین که یافت درینست. [۵۳b]

۹۴ بزرگ داشتنِ عطا رعونتست، حقیر داشتن کفران، این ببخت بنده است آن سخت ویران. میان این و آن مرکب آهسته می ران در زندگانی به ادب در نظاره حیران.

۹۵ اِلَهِیْ تَا شَغَلِ اَوْمِیدِ ثَوَابِ اَسْتِ دَرِ پِیشِ رَهِیْ هِنُوْزِ حِجَابِ اَسْتِ.

فصل

۹۶ اَلَّذِیْنَ یَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فِیَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهُ (۱۸/۳۹). لزوم طاعت به اومید ثواب نیکوست، شکر بر فضلِ قدیم نیکوتر. ترکِ معصیت از بیم انقطاع نیکوست، از شرم اطلاع نیکوتر. الحاح در حاجت نیکوست، رضا به حکم نیکوتر. شفقت بر خلق نیکوست، بندیدنِ خلق بر دیدارِ

حق نیکوتر. ترس از عقوبتِ تقصیر نیکوست، ترس از قربِ مولیٰ نیکوتر. امید به فضلِ مولیٰ نیکوست، شادی بنگریستنِ او در تو نیکوتر. از بیمِ دوزخِ معصیت بگذاشتنِ نیکوست، از شرمِ مَلِکِ نیکوتر. بر امیدِ بهشتِ طاعت داشتنِ نیکوست، بر امیدِ خشنودیِ حق نیکوتر. گزاردِ امر به طمعِ ثوابِ نیکوست، به طمعِ دیدارِ نیکوتر. اقامتِ حق به طمعِ رستنِ از دوزخِ نیکوست، اقامتِ حق به طمعِ وصالِ نیکوتر. شمار کردنِ با خودِ نیکوست، از اوّلِ شبِ گور اندیشیدنِ نیکوتر. از گور برخاستنِ ایمنِ نیکوست، بر دوستیِ دوستِ نیکوتر. بر صراطِ بگذشتنِ تا به بهشتِ رسیِ نیکوست، بر علایقِ بگذشتنِ تا به دوستِ رسیِ نیکوتر. مولیٰ دیدنِ بحظِّ خودِ نیکوست، مولیٰ دیدنِ به حظِّ اوِ نیکوتر. لذّتِ طاعتِ نیکوست، خجالتِ از طاعتِ نیکوتر. صبر کردنِ بر زخمِ دوستِ نیکوست، آن گیتی برین گیتی بگزیدنِ نیکوتر، مولیٰ بر دو گیتی گزیدنِ نیکوتر. در مهرِ حقِ خود را بگذاختنِ نیکوست، به مهرِ حقِ نازیدنِ نیکوتر. فردوسِ باقیِ اختیار کردنِ [۵۴a] نیکوست، مولیٰ بر فردوسِ اختیار کردنِ نیکوتر، تلخیِ روزگارِ مشتاقِ نیکوتر.

هم شیخِ الأَسْلَام گوید، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ

۹۷ حقیقت نبود کسی را که وی را سه چیز به هم نبود: تا اسبابِ عاریتِ بیند و خدمتِ بر خلقِ حیلتِ بیند و گناهِ خلقِ ضرورت. کس را شرفِ معرفتِ صافی نشود تا سه چیز به هم نکند: الله را بشناسد که به منتِ یکتاست و به فضلِ سابق است و در عدلِ بامحاسب است.

شیخ الأسلام گوید، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ

۹۸ وقتی شبلی نشسته بود. جوانی از در درآمد، گفت: ای شیخ! از صبرها کدام سخت تر بر اهل آن؟ شبلی گفت: الصبر فی الله. آن جوان گفت: نه این است. شبلی گفت: الصبر لله. آن جوان گفت: نه این است. شبلی گفت: الصبر مع الله. آن جوان گفت: نه این است. شبلی گفت: تو بگوی. آن جوان گفت: الصبر عن الله. شبلی خوش گشت. بعد از آن شبلی گفت: من هم مسأله‌ای بپرسم. گفت: بپرس. گفت: ما الأرادة؟ گفت: ترک العاده. شبلی گفت: ما المعرفه^۱؟ گفت: دوام الصَّحْبِه. شبلی گفت: هنوز بپرسم؟ گفت: بپرس. شبلی گفت: ما المحبه؟ گفت: نسیان ما سوی‌المحوب. شبلی گفت: هنوز بپرسم؟ گفت: بپرس. شبلی گفت: ما الشوق؟ گفت: ملاحظه الفوق. شبلی گفت: هنوز بپرسم؟ گفت: بپرس. گفت: ما التصوِّف؟ گفت: اوله صفا و آخره وفا.

شیخ الأسلام گفت، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ العزیز

۹۹ وقتی شیخ ابوالحسن الحصری نشسته بود. شخصی فرارسید ناگاه. وی را گفت: چه نشسته‌ای بی‌کار. خیز معتکف نشین. گفت: برخاستم معتکف نشستم، به شرط اعتکاف. تا وقتی دیگر همان شخص را دیدم، مرا گفت: بر چه نشسته‌ای؟ گفتم: بر آنچه تو گفتی. گفت: آن خیر نیست. خیز معتکف نشین از [۵۴b] همت بر دل. چنان کردم و شرط آن از خود طلب کردم. وقتی دیگر همان شخص را دیدم. گفت: این

(۱) از حاشیه، به خط کاتب اصل.

چیست که در آنی به مخلوق بر مخلوق معتکف نشسته. خیز معتکف نشین از دل بر حق. چنان کردم و شرط آن از خود طلب می کردم. تا وقتی دیگر همان شخص را دیدم گفتم: این چیست که در آنی؟ گفتم: آنچه فرمودی. گفتم: از مخلوق بر خالق معتکف نشسته ای این هم خیری نیست. خیز از حق بر حق معتکف نشین. چنان کردم. بعد از آن دیدم از نیکویی آنچه دیدم.

۱۰۰ از شیخ الاسلام جابر شنودم که شیخ الاسلام گفت، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ: جوانی ازین طایفه سی درم وام داشت و وام خواهان تقاضا می کردند. چون آن جوان سی درم به دست آورد اندیشه کرد که من این وام بازدهم و [یا] بر درویشان ایثار کنم. آن شب وی را درد دندان گرفت. دیگر روز یک درم بداد تا دندان او برکنندند. دیگر شب درد دندان دیگر افتاد. دیگر روز یک درم دیگر بداد تا دیگر دندان او برکنندند. آن سدیگر افتاد. آن شب، وی را در خواب نمودند که آن سی درم سی دندان توست. بر درویشان نَفَقَه کن تا بازرهی.

۱۰۱ از شیخ الاسلام جابر شنید [م] قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ که شیخ ابو عبدالله مغربی صد و بیست سال عمر وی بود. چهل سال آنجا که وی بود شب نبود، تاریکی ندید. گور وی بر سر کوه طور است. او گوید: من برادر خود را در خواب دیدم. گفتم: حال تو؟ گفت: می پرس. گفتم: چرا؟ گفت: خدای تعالی مرا پیش خود بر پای کرد. گفت، تَبَارَكَ وَتَعَالَى، هر کس ازان من در چیزی دعوی کردند شما درین دعوی کردیت صدق. آن نبود. [۵۵a]

۱۰۲ شیخ الاسلام گفت، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ العَزِيزِ، در کار که نیستی صدق آن

از آن می‌نجویند.

۱۰۳ شیخ الأسلام گفت، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ، إلهی که اول و آخری، اشارت فرا

تو به تو باطل است. پیش از اشارت چه بود؟ همان حاصل است.

۱۰۴ إلهی بهاءِ عَزَّتِ تو جای اشارت نگذاشت و قدم وحدانیّت تو راه

اضافت برداشت تا باطل گشت هرچه عالم پنداشت و ناچیز گشت

هرچ رهی در دست داشت.

۱۰۵ حرکت با الت است، عزّت در معرفت است، زندگانی در محبّت

است، صحبت در نفس است، دو گیتی در لحظ است، اقرار سهل

است که آن لفظ است، عیان است که آن حظّ است.

۱۰۶ دراز شد این سخنان، ترا جمع کنم در حرفی میان یافت و میان

شناخت، طرفی چون بشناختی بیافتی:

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ مِنْ قُرْبٍ وَ مِنْ بَعْدِ

سِرّاً بَسِراً وَ إِضْمَاراً بِإِضْمَارٍ

۱۰۷ شیخ الأسلام گفت که شیخ ابوالعباس نهاوندی گفت: هر کسی ازین علم

سخن گوید که الله حجّت وی نبود الله خصم وی بود.

۱۰۸ هم او گفت، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ: هر کس که ازین باب سخن گوید [و] الله

موجود وی نبود [الله] خصم وی بود.

۱۰۹ باید که نشان از تو حق بود، بس ظریف بود، نه حیرت تو از تو حکایت

کند نه زفان تو بر تو شنعت کند. آن طریق که حال آنرا جدا کند نه

طریقست. خداوند آن طریق در غور و غریق است، تا چیز در میان

می آید بنده آن چیزی.

۱۱۰ تصوّف بقاءِ حق است و فناءِ تو. به نیکویی سماع ازین سخن بهره‌ای

نبود، نور باید از یافت:

۱۱۱ أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ تَصَوَّفَ نَيْسَتْ دَيْدِنِ هَسْتِ اسْتِ وَ
هَسْتِ دَيْدِنِ كُلِّ. او که گفت: ترا یافتم از خود نرست. نه به غایب
حاضر جویند و نه به نیست هست. یکی ازین طایفه از همه نایب
است ایدر نه بحث دنیا است [۵۵b] و نه حظ آخرتی است نه نسیم
ازلی ست نه جهد عملی ست که شادی وصال است،

روحی الیک بکلها قد اجمعت
لو کان فیک هلاکها ما اقلعت
تبکی علیک بکلها من کلها
حتی تکاد من البکاء تقطعت
فانظر الیها نظرة بتعطف
فلطا لما متعتها فتمنت

۱۱۲ یافت چون زندگانی جان است. کالبد، امر و نهی راست. احداث را در
سرمدیت چه ادراک است؟ نور روز را از دود چه باک است. طلب
ادراک سر حقیقت با حق اشراک است.

۱۱۳ همه خلق در درست کردن توحیدند. هرکس که توحید درست خواهد
کرد جذز یقین توحید او منکری است بر توحید.

۱۱۴ مصحح التوحید بالعلل و ملحق الأحداث بالأزل یکیل ماء البحر فی
مثل و یزین وجه الشمس فی مثل. اگر مرا بحسن وجود دهند که تو
منی یعنی نه من تو؟

۱۱۵ شیخ الاسلام می گفت: حسین ارگانی گفته است در تصوف، وفاء
بلاعهد.

۱۱۶ شیخ الأسلام گفت، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ، در هر مقام که باشی بدان مقام می‌کوش.

۱۱۷ حَدِّ مَقَامِ خَوْفٍ چيست؟ تقصير به خلاف نبری، زهد به قدر نبری، صلابت به خصومت نبری، آزاری به بیزاری نبری، بیم به نومید نبری.

۱۱۸ حَدِّ مَقَامِ رَجَا چيست؟ رُخْصَتِ به دلیری نبری، عزیزت به خارجیبی نبری، شفقت به جور نبری، عادت به بدعت نبری، امید به ایمنی نبری.

۱۱۹ حَدِّ مَقَامِ مَهْرٍ چيست؟ خَلْقِ به مداهنت نبری، صحبت به ملامت نبری، دوستی به بی‌حُرمتی نبری.

۱۲۰ این حَدِّ مَقَامَاتِ اید که ببايد گوشيد. نَفْسِ نَفْسِ است، دل

[د] عویست، علم خصم است، وجود ضروری است، حقیقت

سرّ است، اشارت شرک است، اجابت مخاطره است، بیم علت است،

طلب حیل است، [۵۶۸] هرچ بران رسد تفریقه است، یافت بعد

طلب فوت است، شناخت به دلیل جَحْدِ است، وصل به جهد فصل

است، وجود پاهنگِ فَرْتِست، ادراک به اجتهادِ اِلْحَادِ است، هرچه بر

دوگانگی گریزد بلاست، حق از دوگانگی جداست، یافت حق بر

فناست، فدای آنم که به حق مبتلاست.

۱۲۱ صوفی را کرامت نیست، از بهر آنک او خود کرامت است. کرامت

زهاد خویش؛ کرامت رعونت است، طلبِ حق ضرورت است.

۱۲۲ شیخ الأسلام گفت، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ: معرفت و توحید و محبت را

اندازه نیست. اگر صد هزار سال یک بنده هر روز دریایی از معرفت

بازگذارد از غایت هنوز بهجّا نرسیده باشد. سبحان آن خدای که عجز

رهی از معرفت وی را معرفت انگشت.

- ۱۲۳ سهل تُستری گفته است: غایت معرفت حیرت است. ذوالنون مصری [را] گفتند، در بیماریِ مرگ، ترا چه آرزو؟ گفت: پیش از آنک بمیرم یک ذره معرفت.
- ۱۲۴ شیخ الإسلام گفت: آن معرفتِ عیانی بود نه معرفتِ دلیلی و بیانی. معرفت سه است: فطرتی و دلالتی و مشاهدتی. در معرفتِ این جوان مردان نه میم است و نه عین و نه را و نه ف و نه تا. کی آن های نظرت در حین وجود در مکان وصال، رسته از آب و خاک.
- ۱۲۵ شیخ الإسلام می گفت: از دیدار، شناخت نیاید که دیدار بر مقدار شناخت آید. آن مرد که الله ببیند بعد او با حورا شود وی الله را شناسد.
- ۱۲۶ شیخ الإسلام می گفت: شناختِ دوست نوری ست که در دل افتد از آن عبارت نتوان در دو جهان.
- ۱۲۷ قال ابوسعید الأعرابی: المعرفةُ کلُّها الاعترافُ بالجهل.
- ۱۲۸ شیخ الإسلام گفت: [۵۶b] آن معرفت که حق تعالی مستحق آن است آن از آدمی نیاید اما آدمی را به لطفِ خود معرفت داد و آن وی را از آن بنگشت.
- ۱۲۹ سَری سقطی گفت: هر که حق بشناخت حوایج وی از خلق با وی افتاد. واسطی گفته است: هر که حق را بشناخت حوایج وی از خلق و از حق بیفتاد. با حفص حداد گفته است: تا حق را شناختم هیچ حق و باطل در دل من نشد. شیخ می گفت: آن چنان است [که از شناخت] وی دل بسر ناید. شیخ گفت: نه شناخت جوی که از دیدار آید دیدار جوی از شناخت آید.
- ۱۳۰ اینان امروز حق به دیدار می بینند که مزدوران فردا به عیان آن دیدار

نبینند. از شناختِ اینان عبارت نتوان. آنجا که هست از آب جوی فراخ تر است، آنجا که نیست از کبریت سرخ عزیزتر است، آن کس که از آن بهره ندارد هرچند هنر وی بیش بود از الله دورتر بود، از بهر آنکه وی به بدل از حق چیزی دیگر نپسندد بعد از آن که برین منکرست و آنک در دست دارد می گوید که حق این است.

۱۳۱ سخن حلاج که پسر را گفت: در چیزی کوش که یک ذره از آن مه است از عبادت ثقلین. گفت: آن چیست؟ گفت: شناخت.

۱۳۲ شیخ الأسلام گفته است خلعتی می برند کسی را؛ همه چشمها بران نظاره گرند تا شبانگاه در صندوقی که باشد آن کس بود.

۱۳۳ شیخ الأسلام می گفت: شناخت کیمیاست. اگر یک ذره بر جن و انس افکند همه بازمانند. از وی پرسیدن قَدَسَ اللهُ رُوْحَه، شناختِ حق چون بود؟ [گفت:] چنانک مرد از حق پُر بود و از خود تهی بود.

۱۳۴ کسی دیگر پرسید که آن چون بود؟ گفت: آن بی چون بود. آن شناخت یافت است. بود آن حیات است. [ova] آن بر تو آید نه تو بر آن می باید رفت.

۱۳۵ شیخ الأسلام گفت قَدَسَ اللهُ رُوْحَه: هر کس از این باب سخن گوید. وی را سه نشان است، چون آن را در وی نه بینی دان که فتان است: اول هیبتِ قرب، دیگر حلاوت مهر، سه‌ام ملاحظتِ نظر. هرگاه که قیمت تو بر تو مشکل شود با حرمتِ خود نگر تا معلوم گردد.

۱۳۶ شیخ الأسلام گفت، قَدَسَ اللهُ رُوْحَه: شیخ بوعلی مشتولی گفت: مصطفی را صلی الله علیه و سلّم به خواب دیدم. مصطفی گفت، صلی

الله علیه و سلم^۱ ترا به وکیلی درویشان پبای کردم. گفتم: یا رسول الله به کفایت؟ یعنی هرچ باید دخل بود؟ مصطفی گفت، صلی الله علیه و سلم: به کفایت. هرچه باید دخل بود. بیدار شد. کار عظیم پدید آمد. درویشان روی به وی نهادند. ارزوانه‌ها می خواستند. و آن همه راست می گشت. القصه، روز [دیگر] نزدیک شیخ بوعلی کاتب آمد، استاد وی. قصه او را شرح داد. شیخ گفت: «چه کرده‌ای که ترا از میان درویشان بیرون کردند؟» یعنی که درویش با ناداشتی و ناتوانی است. فراغت و وقت آرامیده مه از کفایت و توان و شغل دل.

۱۳۷ شیخ الإسلام گفت که عباس محمد جلاذگفت، از مرو، که بالخیر تیناتی مرا گفت: مرقع در گردن افکنده‌ای، کجا می روی به طرسوس و بیت المقدس؟ چرا نه به کنجی بازنشینی وقت دل خود گوشی روی به حق کنی؟ یعنی که شغل و سفر و رنج همه غرور است.

۱۳۸ شیخ الإسلام گفت: درویش را باید که زندگانی باشد یا شغلی که از آن به هیچ چیز نپردازد. چون این دو معنی نباشد خاک بر سر وی.

۱۳۹ هم وی گوید: می اندیشیدم با خود که این نیکویی دل که می بود چرا نمی پاید. مرا گفتند که [۵۷b] آن درویش نماند. ضرورت درویشی مه از اختیار.

۱۴۰ بو عمرو زجاج گوید که اگر از بشریت من یک ذره کم شود دوستر از آن دارم که بر آب بروم.

۱۴۱ عبدالله مغربی گوید: اگر حق تعالی مثنوی شهوت از من کفایت کند

دوستر از آن دارم که مرا گوید: بیهشت ترا مباح کردم.

۱۴۲ شیخ عبدالله رازی گوید که عارف الله تبارک و تعالی نه بر موافقتِ خلق و نفس پرستد که وی کارکننده بود بر موافقت رضای حق تعالی.

۱۴۳ هم وی گفته است که معرفت حجاب برگیرد میان بنده با حق و دنیاست که ترا محجوب کند از حق و شکوی و تنگ دلی از آن اندک معرفتی آید.

۱۴۴ شیخ الأسلام گفت: تجرید مرد را بشوید و خدمت مرد را بزرگ کند و رستی ناکردن در صحبت درواخ کند. مرید که متردد بود و پراکنده وی را فترت می افتد و بازپس می نگرد، دانی از بهر چیست؟ از آن است که چیز با دل بازپس نهاده است، معشوق خود را. اگر همه اندکی است نشاید. صفاوت و تجرید می باید تا حالی خوش بود و به آخر بردهد.

۱۴۵ شیخ ابوبکر طمستانی گفته است: نعمتِ مهین بیرون آمدن است از نفسِ خود از بهر آنک نفس مهین حجاب است میان تو با حق تعالی. هم وی گفته است ممکن نشود بیرون آمدن از نفس و رستن از وی هم به وی. مگر به حق که به حق از نفس بتوان رست.

۱۴۶ شیخ الأسلام گفت قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ: اشارت از یگانگی دوگانگی است، پس دوگانگی بیگانگی است. او که می گوید که به توحید پیوست او ز خود نرست. او که می پنداشت که توحید یافت از خود برتافت. او که پنداشت که او را دید او از خود نبرید که [۵۸b] سبق ویراست. تو که می جویی او که بتو نگفت به مهر تو چه می گویی که عبارت توحید علم توحید است و توحید ازلی عینِ توحید است. موحد از توحیدِ خویش بعید است. خلق در درست کردنِ توحید اند

و وحدانیّت بی نشان. پس توحید احد توحید است و بیهانه در دیده‌ها ایشان. حدث را بر ازل چه حکومت و علّت را با عزّت چه جای خصومت، قدم را چه تعلیل است و حکم را چه تأویل است.

۱۴۷ مایه رهی هماناک است و حق از هماناک پاک است. احداث [را] از سرمدیّت چه ادراک است. طلب ادراک سرّ حقیقت با حق اشتراک است.

۱۴۸ دیده ترا ندید اما دیدار در تو گوم. هرک درین کوی حجره دارد این قصه وی را معلوم. قومی را شراب توحید داد. فراه آورد. روز او خور شد، از هستی دوستی آگاه شد، نیست گشت. قرب مولی پیدا گشت،

اسباب در حقیقت مندرج گشت، نشان در عیان معلوم گشت. هستی

ایدری در هستی او گوم شد لم یکن پیش لم یزل منهزم گشت. هرچ از

بالا بود پیدا گشت. هرچه در نشیب بود نهان گشت. علم توحید از

عقول بیرون است. عین توحید از توهم مصون است. حادث در ازلی

گوم است، نه ازلی در حادث.

۱۴۹ علم پنج است: علم اشارت و علم حقیقت و علم محبت و علم

معرفت و علم توحید.

۱۵۰ علم توحید چه بود؟ - خدا و بس و دیگر همه هوس. غیر او همه

ناچیز و ناکس. علم توحید است و عین توحید است و جمع توحید و

وجود توحید است و بحر توحید است و حق توحید است. توحید

همه بیگار است بل که وحید است. تصحیح توحید بغیر توحید جحد

توحید است.

۱۵۱ مردان این علوم که اند؟ - مردِ اشارت برداشته، مردِ حقیقت و ایسته، [۵۸b] مردِ محبت بسوخته، مردِ معرفت بنشسته، مردِ توحید بزدوده. عبارت بازگویم که از اشارت ارزومندی، از حقیقت بی‌قراری، از محبت شوریدگی، از معرفت پیوستگی، از توحید برسیدگی.

اعتقاد شیخ الأسلام و اهل سنت

۱۵۲ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۵/۲۰). در قرآن است. اقرار ده که اقرار بدان ایمان است. تشبیه مکن که راه بی‌راهان است. تأویل مجوی که علم آن نهان است. می‌خوان و می‌دار که هرچه الله گفت آن است، هرچه مصطفی گفت چنان است، هرچ عقل و هوش تو گفت جز از آن است. در گور رسول و بدل در ایمان است، در مصحف قرآن است. اعتقاد، اعتقاد سنّیان است. ای بی‌راه اگر ترا دل بسوزد برخوان سوره طه که الله از وی عیان است. هرچه مصطفی بماند چنان است. ما را این دل و این طریق تمام است. هرچ جز ازین گوئیم بر ما تاوان است.

۱۵۳ هرکه خدای را محتاج عرش گوید بتر از ابلیس است. حق را نه به عرش حاجت است نه به کرسی. قصه تمام است. چه پرسى؟ آن حقیقت که عبدالله [را] از حق معلوم است عرش و کرسی در آن گوم است. دوستی در گلیمی به او بخشید اقلیمی.

فصل

۱۵۴ شیخ الأسلام گوید، قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ، إلهی هرچه در تو نگریم

مَلْکِی ام تاج بر سر و هرچه در خود نگرَم خاک ام خاک بر سر. عارف
چو بشناخت از دو کون برخاست. صوفی چو بشناخت از دو کون
خانقاهی نیافت.

۱۵۵ اِلَهِی یافَت تو آرزوی ماست. دریافَتِ تو نه به بازوی ماست. اِلَهِی تا از
مهرِ تو اثر آمد همه مهر ما ببر آمد و تا یادِ تو ببر آمد رهی را ولایتِ
دیگر آمد. [۵۹a] این کار همه دارندگان را درویش کند. آتش در هرچ
افتد به رنگ خویش کند.

۱۵۶ اِلَهِی هرکسی را ولایتی و مرا پاسبانی، هرکس را ندایی و مرا دیدبانی،
هرکس از مرگ و من از زندگانی محنتِ هرکسی روز [ی] وانِ من
جاویدانی.

۱۵۷ اِلَهِی! ای کاونده با هر کاونده، به هیچ هستی نماننده. اِلَهِی از هیچ چیز
همه چیز توانی و از همه چیز به هیچ چیز نمایی.

۱۵۸ مستم مستم مست، نه از شراب که از روزِ الست.

۱۵۹ شیخ الاسلام گوید قَدَسَ اللهُ رُوحَه: خلق از دین اسلام بر سه گونه اند:
مُشَبِّه و مُعْطَل و مَوْحِد. مُعْطَل خود در توحید نامد و مشبّه به یک در
درآمد و به دیگر در بیرون شد و مَوْحِد درآمد، در پیشگاه بنشست.

۱۶۰ شیخ الاسلام گوید: توانگری سه چیز است: توانگری مال و توانگری
خوی و توانگری دل. توانگری مال سه است: ار حلال است محنت
است و ار حرام است لعنت است و ار افزونی است عقوبت است. و
توانگری خوی سه چیز است: خرسندی و جوانمردی و
خوش خویی. و توانگری دل سه چیز است: همّت از دنیا مه و مراد از
بهشت مه و آرام از هفت آسمان و زمین مه. نعمت‌های ناشناخته همه

خصمان‌اند و شناخته و شکرناکرده همه تاوان‌اند و در معصیت به کار برده تخم زوالِ ایمان‌اند.

۱۶۱ رَبِّ الْعِزَّةِ رَا سَه [كس] نَا جُسْتَه يَافْتَه وَ نَادِرِيَا فْتَه شَنَاخْتَه وَ نَادِيدِ دُوسْت دَاشْتَه.

۱۶۲ اِلَهِي! صَحْبَتِ تُو هَمَه شَادِي اَسْت وَ اَيَّامِ اَن هَمَه عِيد. دِيْغَر هَمَه گُومِ اَسْت مِيَا نِ وُعْدِ وَ وُعِيد.

۱۶۳ اِلَهِي! نَه وَ اَم خَوَا هَانِيْمِ كِه بَه تَقَا ضَا اَمْدَه اِيْمِ، مَفْلَسَانِيْمِ بَه مَحَابَا اَمْدَه اِيْمِ.

فصل

۱۶۴ وَ مِنْ كَلَامِهِ قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيْزِ [۵۹b]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيْمِ.

نوع دیگر

۱۶۵ اَصْلِ اِيْنِ كَارِ يَافْتِ اَسْت، نَه دِرِيَا فْت. بَه اِنْكَارِ اَوْ شْتَا فْتِ كَشِ نِيَا فْت.

اَوْ كَشِ نِيَا فْتِ بَه اِنْكَارِ شْتَا فْت. اَوْ كَشِ يَافْتِ اَفْتَابِ دَوْلْتِ بُوْدِ كِه بَرُو تَا فْت.

۱۶۶ اِيْنِ كَارِ نَه بَه كُوشِشِ يَابِي وَ طَلْبِ بَلِ كِه بَه حَرْمْتِ يَابِي وَ اَدْبِ.

۱۶۷ تَنْ خِدْمْتِ بَه دَلِ رَسَانْدِ، دَلِ مَعْرِفْتِ بَه جَانِ، پَسِ اَزِ شَنَاخْتِ وَ

خِدْمْتِ مِيَا سَا يَكِ زَمَانِ. اَوْ كِه خِدْمْتِ بَغْدَا شْتِ نِمَانْدِ بَا خُودِ بَمَانْدَه

بَا خُودِ نَه دَرِيْغِ بَهْرَنْدِ. شَرِيْعْتِ عَرْضَه كَنْ اِگَرِ قَبُوْلِ كَنْنَنْدِ اِگَرِ نَه تِيْغِ.

حَقِيْقْتِ عَرْضَه كَنْ اِگَرِ قَبُوْلِ نَكَنْنَنْدِ، بَدُو دَرِيْغِ. مِي نِيُوشِ اِگَرِ نَه دَرِ

خَوَابِي بَا نِكَارِ مَشْتَابِ مِگَرِ يَابِي.

۱۶۸ اِلَهِي چُونِ بَرِيْنِ دَرِگَاهِ سَگِي رَا بَارِ اَسْت وَ سَنَگِي رَا دِيْدَارِ، رَهِي رَا بَا

نُومِيْدِي چَه كَارِ؟

- ۱۶۹ اَلْهَى فَرِيَادُ اِز يَادِ بَه‌اَنْدَازَه وَ دِيْدَارِ بَه‌هَنگَام وَ اِز اَشْنَائِي بَه‌ نَشَانِي وَ دُوسْتِي [بِه] پِيغَام. دَسْتِ دُوسْتِي هَمِيْشَه دَر خُونِ اَسْت، حَجْرَهٗ عَافِيَتِ اِزِيْنِ كُويِ بِيْرُونِ اَسْت.
- ۱۷۰ جُوِيْنْدَهٗ دُنْيَا رَنْجُورِ اَمْرُوزِ اَسْت وَ مَهْجُورِ فَرْدَا. جُوِيْنْدَهٗ عُقْبِي رَنْجُورِ اَمْرُوزِ اَسْت وَ شَادِ فَرْدَا. جُوِيْنْدَهٗ مَوْلِي رَا چِه اَمْرُوزِ چِه فَرْدَا.
- ۱۷۱ بَه مَالِ غَرّهٗ نَشُوي بَه زَنْدَاگَانِي شَاد، كِه مَالِ اَبِ رُوَانِ اَسْت وَ زَنْدَاگَانِي بَاد.
- ۱۷۲ اَه اِز قَلَمِ رَفْتَه وَ اِز عِلْمِ نَهْفْتَه. يَكِي رَا چَرَاغِ عِنَايَتِ اَفْرُوخْتَه وَ يَكِي رَا بَه دَاغِ قَطِيْعَتِ سُوخْتَه.
- ۱۷۳ اَلْهَى اِز بُوْدَه نَالِم يَا اِز نَابُوْدَه؟ اِز بُوْدَه مَحَالِ اَسْت وَ اِز نَابُوْدَه بِيهُوْدَه. اَلْهَى اَنِ خُودِ دَر رِسَانِ كِه اَنِ مَا بَرَسِيْد، كَشْتِي صَبْرِ بَشَكْسْتِ وَ لِبَاسِ اَرَامِ بَدْرِيْد. هِيْچِ كَسِ نَدَاَنْد كِه اِيْنِ دَرُوِيْشِ مَحْنَتِي دَرِيْنِ بِلَا چُوْنِ وَ اَفْتِيْد.
- ۱۷۴ اَلْهَى نَه مَنِ خُودِ كَرْدَم تَا بَه غَفْلَتِ خُودِ رَا سَمَرِ كَرْدَم، دَر خَتِي دُوسْتِي بِي بَر كَرْدَم. [۶۰a] دَر خَتِي دُوسْتِي بِي بَر كَرْدَم. ^۱ اَدْمِي بُوْدَم اَقْتَدَا بَه پَدْرِ كَرْدَم.
- ۱۷۵ ظَلَمِ اَرچِه بَسِيَارِ اَسْت اَخْر بَسْرِ اَيْد. ظَالِمِ اَرچِه جَبَّارِ اَسْت اَخْر دَر سَرِ اَيْد. رُوزِ رُوشَنِ اَسْت، جَخْجَخِ نَابِيْنَاَسْت. اِيْنِ حَدِيْثِ بَا بِيْگَاْنَه بِيْگَاْنَه وَ بَا اَشْنَا اَشْنَاَسْت.
- ۱۷۶ اِي جُوَانْمَرْد! اَنْدَرُوْنِ گُورِ هَمِه حَسْرَتِ اَسْت، بِيْرُونِ گُورِ هَمِه عِبْرَتِ

(۱) بدین گونه تکرار شده است.

است. میانِ حسرت و عبرت چه جای عشرت است؟

- ۱۷۷ ای جوانمرد! یقین درواخ دار و زفان خاموش. نه اینجا گومی نه آنجا فراموش. خودکامی خطر است و ناکامی زیان. دارو درد موافق نیاید هر زمان دست و پای عبدالله به خام بسته به از آن که با خام نشسته.
- ۱۷۸ اَلْهٰی مِنْ بَرِّ مَنْ مِیَارَیْ كِهْ مَنْ وِیْ مَنْ اَرَاَسْتِهَام. خَلَعْتِ تُو دَر مَنْ پُوشَنْدِیْ نِهْ مَنْ اَز تُو دَر خَوَاَسْتِهَام.

ثلاثة

باب الْفَرَحِ

- ۱۷۹ فَرِحِ ظَالِمَانِ بِهْ اَرَايشِ دَنِيَاَسْت، فَرِحِ مَقْتَصِدَانِ بِهْ اِيْمَانِ اَسْت، فَرِحِ سَابِقَانِ بِهْ خَدَاَسْت.
- ۱۸۰ اَلْهٰی اِيْ شَفَا[ی] وَخَشِيْدِنِ مَزْدُوْرَانِ، اِيْ مَعْنِيْ نَازِيْدِنِ عَارْفَانِ، اِيْ نَشَانِ اَشَارَتِ صَادِقَانِ، هَرْجَا كِهْ مَهْرِ تُو مَعْلُوْمِ اَسْت يَادِ دِيْگَرَانِ هَمِهْ گُوْمِ اَسْت.
- ۱۸۱ اَلْهٰی تَا وَ اَنْ رُوْز نَرْسَمِ كِهْ بُوْدَم مِيَاْنِ اَتَشِ وَ دُوْدَم. دَلِ گَلَسْتَانِ اَسْت وَزِيَاْنِ گَلَخْنِ اَسْت. اَنْ كَسِ كِهْ دَرِيْنِ بَاغِ بَارِ يَافْتِ دَانْدِ كِهْ چَنِیْنِ اَسْت. او كِهْ لَالِهْ رَا رَنْگِ دَادِ وَ شَكُوْفِهْ رَا بُوِيْ فَرَا غَايِبِ مِيْ گُوِيْدِ، حَاضِرِ اِيْ وَ فَرَا حَاضِرِ مِيْ گُوِيْدِ جُوِيْ! اِيْ جُوَانْمَرْدِ خُوْبِ رُوِيْ. بِيْ خُوْفِ كَارِيْ بِهْ نِظَامِ نِيَسْت. بَرِّگِ بِيْدَارِيْ سَعَادَتِ سِرَانِجَامِ نِيَسْت. اِگَرِ هَمِهْ عَالَمِ بَادِ گِيْرِدِ چَرَاغِ مَقْبَلِ نَمِيْرِدِ وَ گَرِ هَمِهْ عَالَمِ اَبِ گِيْرِدِ دَاغِ مُدْبِرِ نَشُوِيْدِ.
- ۱۸۲ اَلْهٰی بِهْ بَهْسْتِ وَ حُوْرِ چِهْ نَاَزَمِ مَرَا دِيْدِهْ اِيْ دَادِيْ كِهْ اَزِ هَرْ نِظَرِ بَهْسْتِيْ سَاَزَم. [۶۰b] بَهْسْتِيْ چِهْ كَنِيْ بَا هَمِهْ خَلْقِ بَانَبَازِيْ! تُو خُوْدِ دِيْدِهْ اِيْ

داری که از هر نظر بهشتی سازی. بهشت در پای عارف خار است. مولی جوی را با بهشت چه کار است؟ دل بپرداز که مهر ما لشکری ست آنجا نزول کند که از دون ما بری ست. هرک بر پی دوستی رفت سپس پیش آمد نصیبِ مُحَبِّ از دو گیتی بیش آمد. اگر جان ما در سر این کار شد شاید که این کار ما را خار شد.

۱۸۳ عالم سرّی ست و این قوم صاحب اسرار، از از ایشانی وفا داری به دل گمار و ارنه پاسبان را با رازِ ملوک چه کار؟ ار داری بمگو و ار نداری دروغ مگو.

۱۸۴ آن بمانی که بی، ورنه باز نمایند چنانک ایی. کارِ راست در دیده راست راست، کارِ راست در دیده نه راست نه راست.

۱۸۵ اَلْهٰی! برابر سنّتِ تو که را پای و در سایهٔ دولتِ تو که را جای؟

۱۸۶ اَلْهٰی هرچ از منت گویم دریا حزر کردن است و هرچ نگویم مرا طوقِ آن در گردن است.

۱۸۷ اَلْهٰی بی عیب نواختن اداءِ قرض است پس معیوب نواز که در حکمِ کَرَمِ فرض است.

۱۸۸ اَلْهٰی اگر بی عیب نوازی وام دادن است، پس معیوب نواز که کرم باز نمودن است.

۱۸۹ [اَلْهٰی! ضعیفم خواندی و چنانم، هرگه بررسی همانم!]

۱۹۰ اَلْهٰی ضعیفم خواندی و چنین است. هرچ از من آید درخور این است. ترس هست اما از خوفِ دوست. یخافونَ رَبَّهُمْ (۵۰/۱۶). رجا هست اما

[در] صحبتِ دوست اِيْهُمْ اَقْرَبُ (۵۷/۱۷). توبه هست اما از عینِ دوست تُبْتُ اِلَيْكَ (۱۴۳/۷)، خدمت هست اما جستنِ دوست و ابتغوا اليه الوسيله (۳۵/۵). هَمَّتْ هست^۱ اما پیوستن به دوست اِنْ كُنْتُمْ تُرِدْنَ الله (۲۹/۳۳). معاملت هست اما هم با دوست قُلْ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۹۱/۶). پرهیز هست اما از ضرار دوست لَوْلَا اَنْ (۲۴/۱۲). الآیة. عارف را این خوست که همواره روی و دل او فا اوست. فَاسْتَقِيمُوا اِلَيْهِ (۶/ ۴۱). [۶۱a]

۱۹۱ اصلاب نابریایسته زندان و غُل است، نابایسته را منزل و نُزُل است. یکی به صلب و رحم پوشیده و یکی به مَهَل است. نه در تقدیر غلط است و نه مُدَبِّر را غفلت. گوهرِ نفیس را از صدفِ خسیس چیست زیان هویحب را از صلبِ بدبختِ زنان کم از آن.

۱۹۲ اِلْهَى چون حاضری چه جویم، چون ناظری چه گویم؟ اِلْهَى تویی به داد اولی تر، چنانک مطیع را می دهی عاصی را می نگر، چنانک دین اهل دعوی در سرِ نفاق شد جانِ اهل معنی در سرِ اشتیاق شد. طاقتِ این درویش آن روز طاق شد که به آن یگانه ازلی مشتاق شد.

۱۹۳ ای دوزخ! تن تو ندارم، از خود خبر مده، و ای بهشت، سر تو ندارم، دردِ سر مده، و ای نورِ اَوَّلِیَّت چون دل تو داری بیش ازین جگر مده. هرکس که ازین کار خبر ندارد او از بوی نسیمِ روحِ آدم اثر ندارد. آن کس که منکر شریعت است هرگز میراثِ طریقت بر ندارد.

۱۹۴ اِلْهَى گریخته بودم تو خواندی بر خوانِ لا تَقْنَطُوا (۵۳/۳۹)، توام

- نشاندی چون شادروانِ کرم و جود بازکشند همه حال‌ها دیگر شود.
- ۱۹۵ اِلَهِی اِگَر یَک سِی سوزی طومارِ کرم تباه شود و اِگَر نجاتِ ما در کردارِ ما بندی بسیار روی‌ها که سیاه شود. ای جوانمرد! ازین کار بگریز اِگَر نتوانی خاک بر سر ریز.
- ۱۹۶ اِلَهِی ای تاونده، با هر کاونده به هیچ هست نماونده.
- ۱۹۷ آنجا که صحبت علم است حُسْنِ عبارت است، و آنجا که ولایت مکاشفت است، صحبتِ اشارت است، و آنجا که سلطانِ وجود است آن هر دو غارت است.
- ۱۹۸ زبان‌های راست و کردارهای ناراست بر چنین کار نجات بیوسیدن خطاست.
- ۱۹۹ هر زیان که نه بروقت است آسان است و هر فتنه که نه [۶۱b] در دین است سهل است و هر درد که نه بر نایست است آن را شفاست. عیب ظاهر آن است که زفان را از آن بیان است، تا در جهان از آن نشان است باطن آنست که از زیان و جهدِ آن نهان است شرابی است ازلی و جام آن را جان است. این عینِ مشاهدت است و ارتفاع مسافت سر وجدان است و انقطاع اشارت.
- ۲۰۰ اصلِ توحید از عقول برون است عین توحید از توهم مصون است دانم که هست اما ندانم که چون است.
- ۲۰۱ شیخِ الأَسْلَام گفت قَدَّسَ اللهُ رُوحَه: اعتقادِ عبدالله سه چیز است: اثباتِ صفت بی افراط. نفی تشبیه بی تعطیل. بر ظاهر برفتن بی تخلیط. نام من در عجز هو نام است از الله مرا این الهام است که الله منزّه از ادراک اوهام است.

۲۰۲ الله را نه به عرش حاجت است نه به کرسی. قصه تمام شد، دیگر چه پرسى؟

۲۰۳ اگر نه آن‌اید که خبر را تصدیق از بُنِ دندان و هرچ الله گفت چنان‌اید. عبدالله به گوشه چشم به عرش نگریستن شرک دانید.

۲۰۴ آن حقیقت که عبدالله را از الله معلوم است عرش و کرسی در آن گوم است. آفریدن عرش تلبیس است. هرکه حق را به عرش محتاج داند بتر از ابلیس است.

۲۰۵ سؤال سایل از انکار است برین کار. او که ازین کار آگاهی دارد او را با سؤال چه کار؟

۲۰۶ إلهی بساز کار من منگر در کردار من. این کار همه بند در بند است و عجب آن است که سوخته این کار بنیا [ز] خرسند است. دنیا را ندانست و آخرت بند زندگانی کیست و زندگان تنی چند.

۲۰۷ إلهی هرچه گویم برستم شغلی دیگر دهی فدستم.

۲۰۸ إلهی نشان شادی یا دِ توست و گنج شادی نام توست.

۲۰۹ إلهی ای خداوند و پادشاهی و پادشاه بر هرچ خواهی، از نهان [۶۲a] آگاهی و بر آشکارها گواهی کار چون فراخ آن را که پیونده وی با مولی در واخ و کار چون تنگ آن را که مولی با وی بجنگ.

۲۱۰ إلهی تو بر حجّت خویشی و من بر حاجتِ خویشم. تو توانگری و من درویشم گر حکم پیش از رهی است به دستِ رهی چیست؟ درگرفته خود بسر بر، انگار که دیست.

۲۱۱ إلهی آن کس که بی توست زارست که گرینده ندارد، دردیست که و خشاننده ندارد.

- ۲۱۲ اَلْهَىٰ اِی دُوسْت دُوسْتَان خُویْش نَه بایشان بَل که بخویش.
- ۲۱۳ اِی جُوانمرد اِگر هزار مَهم داری فَرّ آب دِه خاک قَدم اِین جُوانمرد را آب دِه.
- ۲۱۴ اَلْهَى چُون جَرم مَن مَنم تُوْبَتِ مَن چِیست؟ اِگر مَن بَدین تُوْبَتِ فَدَسْتَم در عَالَم چُو مَن کِیست؟
- ۲۱۵ قُومی در جَهان پادشاهان جَهان بَه نام درویشان، از انکارِ منکر چه زیان آن را که آب روشن از پیشان. هشت بهشت درین کار گوم است و مَلکِ سلیمان باد دَسْتِ ما و دامنِ اِین کار هرچ بادا باد!
- ۲۱۶ یَک حَرف بس است اِگر بَر در کس است.
- ۲۱۷ هَر که قَصْد اِین کار کُرد نَه جُوانمرد است. اِگر بَر هِیچ کس یا بَر هِیچ کار انکار کُرد.
- ۲۱۸ انکار مَکن که انکار شوم است. انکارکننده ازین کار محروم است.
- ۲۱۹ اِگر کار بَه گَفت است بَر سِرِ هَمه تاجم و گَر کار بَه کُرد است بَه سِر مایه محتاجم. چو بلا مدام شو خاص برنگِ عام شو.
- ۲۲۰ نَفس بَت است، قَبول خَلق زَنار، عَلم حَقِیقت بَگفتم بَه یَکبار.
- ۲۲۱ دانی چَرا کَفته‌ای، ازانک با ناجنس کَفته‌ای.
- ۲۲۲ اَلْهَى عَبدالله مَرْدِ بُوْد بیابانی می رَفت بَه طَلب آب زَندگانی، ناگاه رسید فا خرقانی چندان بخورد آبِ زَندگانی که نَه عبدالله ماند نَه خرقانی، پس چه ماند اِگر داری خود دانی.
- ۲۲۳ اَلْهَى حِجابِ دَعوی می نَخواهم نِیازمَندم می دار فراغتِ آزادی می نَخواهم در بَندم می دار. روز اول تو پَسندیدی، هَمچنان در پَسند [م] می دار. [۶۲b] اِگر اندوه اِین درویش دُوست می داری

همچنان نژندم می دار.

- ۲۲۴ ای جوانمرد مهر از کیسه برگیر بر زبان نه. مهر از درم برگیر بر ایمان نه.
- ۲۲۵ چند از نفایه، آخر برنرسی به سرمایه. ای جوانمرد گرد این کار مگرد، چون گشتی ور مگرد. ار توانی میای چو آمدی بیای.
- ۲۲۶ الهی اگر تن مجرم است دل مطیع است و اگر بنده گناه کار است کرم تو شفیع است.
- ۲۲۷ هر که نه گرفتار است ستور است. روز را چه گناه اگر جَخُج کور است.
- ۲۲۸ آن کس که در نسیم وصال حیران است دیرست تا جان او به مهر ازل گروگان است.
- ۲۲۹ از مستغرق در عین فنا چه نشان است؟ مستهلک را در بحرِ بلا چه پایان است؟
- ۲۳۰ الهی شناختِ تو ما را توانگر کرد و مهرِ تو ما را شاد. میانِ شادی و توانگری هرچ بادا بادا.
- ۲۳۱ می یاد جستم روزگار [ی] و من معلوم. اکنون یاد مرا می جوید و من گوم.
- ۲۳۲ یاد با شد و آمد درد سر است، پس آخر ما به اول تو سر به سر است.
- ۲۳۳ با تست دوست، بهار با برق و رعد نیکوست.
- ۲۳۴ الهی آنکس که بی توست زار است که گرینده ندارد. الهی ناجوینده تو با داغ تو معروف گشت. از شکیبایی اثر بنماند و بر تو موقوف گشت.
- الهی تا مهر تو* غریبان را بی خان و مان کرد مرید بر مرکبِ همت قصد

* اصل: الهی تا مهر تو الهی مهر تو غریبان را...

آسمان کرد.

۲۳۵ غربت این جوانمرد چیز دیگر است. ازین جوانمرد دو گیتی بی خبر است. ازو دل رفته است و جان بر خطر است.

۲۳۶ اَلْهَى نایافته آسان تر از برگشته، از دوست برگشته بتر از تیغ کشته.

۲۳۷ اَلْهَى با جوینده خود همراه پس درمانده را از تو چه گناه؟

۲۳۸ مَلِکَا کِرَا زهره آن است که دوستی جوید یا زبان آنست که از دوستی گوید.

۲۳۹ هر جا که مهر است از غیب نثار است، یا نه سلاله طین را با مهر چه کار است؟

۲۴۰ اَنجِ نَعْمَتِ رَهَى است بیم و اومید است، [۶۳۸] نشانی دوستی از همیشه تا جاوید است.

۲۴۱ که می گرید، با عیب می پسندد، تا رهی بر جرم می گریست و عفوی با وی می خندید که اول چه بماند و چیزی جدا از تو که ماند و که ظاهری اشارت چی جوید و که باطنی عبارت چی گوید.

۲۴۲ عابد مزد می جوید و عارف دوست. از ولایت، عارف مغز دارد و عابد پوست.

۲۴۳ از عبادت سه چیز باید و سه چیز نه: اجتهاد باید و تکلف نه، احتیاط باید و وساوس نه، سماحت باید و رهان نه.

۲۴۴ در معرفت سه چیز باید و سه چیز نه: بیم باید و نومیدی نه. امید باید و ایمنی نه. بستاخی باید و شوخی نه.

۲۴۵ در معاملات سه چیز باید و سه چیز نه: رفق باید و مدهانت نه، صلابت باید و مناقضت نه، نعمت باید و مناقشت نه.

۲۴۶ اِلهی گاه گویی که بنشین و گاه گویی که خیز. من تو را چون جویم که در
گریز.

۲۴۷ اِلهی صاف کن تا صاف شوم، لاف زده ایم گدا از تا در سرِ آن لاف شوم.

۲۴۸ اِلهی چه کوشم که از کوشش بمانم؟ مگذار اِلهی که پیش خود بمانم.

مراد من نه دل برتابد، نه زبانم، نه سود به من است و نه زیانم نه آنچه

دانم دارم، نه آنچه دارم دانم، شگفت آن است که از حال خود خندانم.

نه از شادمانان نه از اندوه گنانم. از صفاتِ خود رسته، دیدی؟ من آنم.

۲۴۹ اگر چه میهمان عزیز است طفیلی خوار نیست، نبینی که پیشینیان را

بی پسینیان بار نیست.

۲۵۰ دستِ عارف اگر به حورالعین بهشت بازخورد طهارتِ معرفتِ او

شکسته شود. اگر عارف از حق بجز حق طلبد در اجابتِ او بسته شود.

۲۵۱ تا رسوم گوم نشود این کار معلوم نشود.

۲۵۲ طالبِ جوینده محروم است [۶۳b] غایب نبیننده کور. خواستِ اِلهی

به عنایت است نه به زیرکی نه به زور.

۲۵۳ اِلهی به توبه ام و از توبه به توبه ام. هر چه از تو آید در آن غرقه ام.

۲۵۴ یاد کسب است و فراموشی نکردنِ زندگانی. زندگانی ورای دوگیتی

است و کسب، چنان که دانی.

۲۵۵ اِلهی بماندم بر یک نظاره، خود نظاره گشتم یکباره، در میدانِ نظاره ام

یک سواره، فریاد به تو از پنداره.

۲۵۶ اِلهی اگر شمارِ تو به گردِ من راست آید من بیشم و اگر حسابِ تو با

مایه داران است من درویشم.

۲۵۷ رنجورم که نه یک رنگم، گاه با و به آستی و گاه به جنگم. گاه بهشتیان را

فخر و گاه دوزخیان [را] ننگم.

۲۵۸ ای جوانمرد! ناله از درد زده آید، نعره از گزیده. نه اینی و نه آنی، ترا چه رسیده؟

۲۵۹ اِلهی دوست و دشمن هر دو یک جا، پس شرفِ شهادت کجا؟

۲۶۰ اِلهی دوست و دشمن هر دو [به] بیم، پس که گوید ای مونسِ کریم!

۲۶۱ ای جوانمرد! سر فرود آر تا در کوزی، همّت بلند دار تا با هر خسی نیامیزی، خوی خوش دار تا بر دل آویزی.

۲۶۲ هرکه حسین بر سرِ دار دید این کار را انکار کرد و هرکه خاکستر او بر سرِ آب دید روی فرین کار کرد.

۲۶۳ ای جوانمرد! آنچه تو می جویی ایذر است خانه یافت بی در است.

۲۶۴ اِلهی! خلق تو را به تو یافتند و یافتِ تو در نایافته. دست گیر این تشنه تافته، عمر به راهِ غلط شتافته، همچون عنکبوت بر خود بافته و آخر به تو از آن غلط برتافته.

۲۶۵ اِلهی هرکه برین سخنان خوش شود عبدالله [را] ظنّ نبرد که هرگز در آتش شود.

۲۶۶ اِلهی هرگز نگفتم که از خزینه در بارست، بهره مفلس کو؟

نوع آخر

من کلامه قَدَّسَ اللهُ رُوحَه

۲۶۷ روندگان در عالم چهارند و برین، این هزار طایفه اند: یکی بر پی خود

می رود [۶۴۵] و یکی با خود برابر می رود و یکی پیش از خود می رود

و یکی بی خود می رود.

۲۶۸ سیصد و سی و سه در اعمال می‌روند و سیصد و سی و سه در اقوال می‌روند و سیصد و سی و سه در احوال می‌روند و یکی است در میان کوشنده در خلق. ایشان که در اقوال می‌روند همه تن‌اند، دشمن دوست و دوست را دشمن‌اند، از خود بر خود ناامید، هرچند پیش می‌روند با خویشتنند. از رسیدن محروم‌اند و از کوشیدن و نگاه داشتن نومید. این محنت است جاوید. ایشان که در افعال می‌روند همه دل‌اند، به مقصود چون رسند، که بسته آب و گل‌اند. از رسیدن نومید و از خود خجل‌اند. هرچند پیش می‌روند در پسین منزل‌اند. ایشان که در احوال می‌روند همه جان‌اند، گاه و غَسته و گاه نهان‌اند، گاه در زمین و گاه در آسمان‌اند. حقیقت‌شناسند و غیب‌دانند و آن‌که به یگانه‌وی گفتن معروف است. به یگانه‌کی رسد او که به دوگانگی موقوف است.

۲۶۹ منادی بانگ زد و عَلم در رفتن آمد، مِهْر با غیرت یار شد و نسیب گرفتن آمد. او که بی‌خود رفت از آنجا که رفته بود انو خوفت همچون بنی اسرائیل در تیه. او که با خود برابر رفت نه نومید است از نجات، نه امن از کفت و تجارة تخشون کسادها (۲۴/۹) يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ (۲۹/۳۵) و او که در پیش خود رفت خود را با پس کرد و گام برگرفت. عَسَى رَبِّيْ اَنْ يَّهْدِيَنِي سِوَا السَّبِيْلِ (۲۲/۲۸). او که پیش از خود رفت اگر خرامد خرامیدن ازو نه شگفت، فَاَسْتَبْشِرُوا بِيَعِيْكُمْ (۱۱۱/۹). او که بر پی خود رفت اگر انکار کند معذور دار که معذور است و او که با خود رفت اگر از خود جدا نشود مزدور است. و او که در پیش خود رفت تا او در پی اوست از حقیقت دور است. [۶۴b] و او که بی‌خود رفت او نه اوست که او همه نور است. بیشینه در راه است، می‌شتابد تا کی

رسد. به هر منزل که رسد آدم ازین دررسد. می شتابد تا مگر پی آدم رسد. و اگر نه در وجود نیست شود و وا عَدَم رسد، پس شفاء او چیست؟ - آنک دیده از خود فا کند به عهد دوست وفا کند. و آن دیگر رونده در منزل خوف و رجاست. از رسیدن محروم، با خوف و رجا برجاست. بیم بر خود نرسیدن است و اومید خود را بیوسیدن است. خود را بیوسیدن و بر خود نرسیدن، به خود در رسیدن است. پس هر چند که پیش رود با خود است. با خود رفتن نشان بد است، پس شفاء او در چیست؟ - خدمت کند و به دریا اندازد، تقصیر بیند و از خَجلی گدازد. و آن سه دیگر رونده با مقصود همراه است، اگر نمی دانی دانستن را نگاه است، هرچ عیب، او ازان عیب، و عالم الغیوب برین گواه است. هر که از خود نه غایب، از غیب سخن گفتن وی را گناه است و آن یگانه از علت پاک است و بناء یگانگی بر پاکی است. نه شنودی که صوفی نه پرسد که صوفی کیست.

۲۷۰ این همه را گفت در راه است، رسیده به منزل ازان چه آگاه است. تن به بد فرمود ازان کش نیک ندید و جان به نیک فرمود ازان کش بد ندید. تن همه خود دید از آن کش حق ندید، جان همه حق دید ازان کش خود ندید. دل از روز گردی آنچه از بیهانه رفت شناخت و آنچه از حقیقت آمد ندید.

۲۷۱ صحبت جان با حق است و فریشته وی را بنده. صحبت تن با خود است فتنه در وی پرکنده. بر دل اعتماد نتوان که روز مرده است و روز زنده. دیو با تن یار است، فریشته با جان، تا کدام را غلبه است. دل، و زان پس بر دل اعتماد کی توان؟ [۶۵a] تن خایف است و سوی امان

او، دل را جی است و حسن ضمانِ او. جان عارف است و مولیٰ ترجمانِ او.

۲۷۲ دل گاه بسته جان است، گاه خسته آب و گِل. تن را ایذر مقام است و جان را آنو منزل. دل معشوقِ تن است و جان غمگسارِ دل. دل بر جان به دیوانه ماندست، تنِ بی دل به گناه کار ماند خجل.

۲۷۳ کالبد حجابِ دل است و جان ترجمانِ عیان. آنو که جان است نه از کالبد اثر است نه از دل. نشان کالبد ایذر است و جان در حضرت و دل بر آستان. آنچ جان را عیان است دل را خبر است، کالبد را داستان. تن بدفرمان راست و دل بدسگال، هردو قایم اند به جان، روی به زوال.

۲۷۴ هرچ ایذر، آدم وی را پدر. عیسیٰ ازین پدر نه. ایذر مهر بر سرِ راه بانگ زنان که حذر! نه آدمی را ایذر بقاست نه آدم را گذر. مهر آمد در پیشین منزل، رخت او کند و آن را عمارت کرد، تا هرکه با خود رفت بر وی بزد و رختش غارت کرد، جان دل را بازخواند و دل جان را اجابت کرد و جان دل را از عیان سخن گفت و از مهر حکایت کرد. کالبد گریخت و از جان و دل شکایت کرد. دل کالبد را بازخواند و گفت که آکفت در پیشین منزل است. کالبد دل را جواب داد که رفتم که این کار نه به طاقتِ آب و گِل است. مهر آمد و دل بُرد و گفت که نه جای داوری است. تو محجوبی و او بینا و این کار در دیده‌وری است شنود که زوالِ هر نعمتی در بی شکری است.

۲۷۵ دل از شادی رخت می بست و تن از حسرت می گریست. می رفت منزل به منزل. به هر منزل که رسید پنداشت که منزل پسین است از بس که در هر منزل انکام و انین است. منادی رحیل [۶۵b] بانگ زد که

کاروان برگرفت، تن جواب داد که بخت در خواب است. منادی بانگ زد که کاروان برفت، تن جواب داد که حسرت هم ازین باب است. منادی بانگ زد که بر اثر بشتاب که درین راه بسی کوه و دریا ب است، تن جواب داد تا بود مگر آنچ بر خشک می جویم خود د [ر] آست. ۲۷۶ چون بخت بیدار شد از آن خواب که خفته بود، منزل خالی و کاروان برگرفته بود و شب تاریک و ماه گرفته بود و آنچ مقصود بود با کاروانیان برفته بود. درنگ کرد در منزل زمانی مگر چه شنوم از کرانی تا در رسد کاروانی که از منزل خبر دهد یا نشانی. می رفت اندیشه مند چون اسیران و راه پُر خطر از بانگ شیران. به هر منزل که رسیدم چشمه خشک دیدم و منزل ویران. شب مونس و ستارگان ندیم، زاد اندک و هام راه گدیم. منزل ناپیدا و رفتن مقیم. ناله چون ناله غریب و آه چون آه یتیم. دریا از پیش، دشمن از پس. نه گریختن را روی و نه فریاد رس کس. گفتم: فریاد رسا! فریاد رس که مرا از چنین زندگانی در چنین حال بس.

۲۷۷ بنشست به یاری در کشتی و کشتی راند در دریا ب. باد راست می وزید و کشتی می رفت بر سر آب. کشتی بان شادمان و او خفته بود در خواب. ناگاه باد از اندازه درگذشت و کشتی افتاد در غرقاب. بانگ در گرفت کاین غرقه شده را دریا ب. یک راه دریا ب. آخر دست گرفتند تا بی خود آمد به کرانه. نه آب و گِل دید نه سبب و بیهانه. کشتی غرق شد و کشتی بان هلاک. طاقت این روزکی دارد آب و خاک؟ [۶۶۵] آب به آب شد و گِل با گِل، نه آدم را شنا، نه دریا را بِل، آنک به خود می نازید و آدم جذ از فنا نیست، وی را در دست.

۲۷۸ رفت تا رسید و رسید تا رست. دید تا شناخت و شناخت تا پیوست. ار به این کار مجرم است جز آدمی هشیار رهد و او مست. آن شد که وی بود می طبل [و عَلم] زد و از میان آب و خاک همی دم زد و در میدانِ خوف و رجا با بیهانه می قدم زد. دست گرفتند تا برخاست خلعت فرستاد تا بیاراست. چون تن به دل رسید دل خجل دید از آنک دل از تن نو مید بود که می آب و گِل دید.

۲۷۹ دل از خجلی بار درست و رخت برداشت. تنها برفت و امالان بگذاشت و منادی بانگ زد که بشتاب که منزل نزدیک است و راه راست. بساطِ انبساط بگستردند و سرای صحبت بیاراست آنک بار داد و در گشاد و دوست در سراسر است و خود گفت که رفتم مگر این دولت خود مراست. نگاه کردم صحرایی دیدم پُر لاله. گفت بهار است که آن همه آتش است. گفت: پس این ندای غرور بود. گفتند: تن به بلا ده که منادی صبور بود. ار طاقت داری و زهره این کار، خیز قصدِ راه کن. نه زاد برگیر و نه امالان آگاه کن. جوان مردی بر خود سجل کن و جوان مردان بران گواه کن. ار نه عافیت و فراغت بنام دار و قصه کوتاه کن. و خود گفتم که رفتم تا نگرم خود چون آیم یا سوخته شوم یا زنده بیرون آیم. می رفت و آب و گِل را بیهانه فرا می داشت. آتش بهره خویش می سوخت و بهره حق می گذاشت.

۲۸۰ چون به کران آمد دریای آب دید، کشتی داشته بر کران و کشتی بان به تعجب نگران. گفت: این دریا چون عبره کنم؟ گفتند: چون دیگران [۶۶b] درنشین که نه باد کُر است و نه کشتی گران. نیستی کشتی بانِ توست. در کشتی تو کُل برنشین و به کشتیان پُشتی. ناگاه دریا موج زد

و کشتی به یکبار نگون شد. کشتی بان به عاقبت گریخت چون دید که بلا افزون شد. بر تخته امید بسی طپیدم و آخر آب از سر بیرون شد. بانگ درگرفت که ای ماه روی غریبان نبینی که حال این غریب چون شد.

۲۸۱ آخر دست گرفتند تا از دریا بامد، به سلامت نه از آدم برو شبه نه از حوا علامت. چون به منزل جان رسید بجا رجا در سر خوف شد و خوف در سر رجا. جان چون دل دید رخت درست و جای پرداخت. خویشان را خجل نکرد و سرا بساخت. نگاه کرد کوه بلا دید در پیش نه به طاقت و زهره خویش. گفت: هرچ دل دید قاعده بود و خطر. ایذر مردانند که ایذر کند گذر. می رفت و از عقبه دیگر می پرسید جهان سبز دید. چون به پایان عقبه رسید خود را دید و از خود پرسید که رسیدم؟ گفت: رسیدی و برسید. وی خود می رفت و می گفت: غرور است. گفتند: نه جای ماتم است که جای سور است. چون نگاه کرد گفتند: نور است. گفت من کجایم؟ گفتند تا انو که تو بودی دور است. گفت: دستوری هست تا مسئله ای پرسم از آنچ می خواستم؟ گفتند: پرس. گفتم: بیارای. گفت: بیاراستم. گفت: به خود از خودم بپوش. گفت: به خود بپوشیدم. گفت: وی فتنه می خواستی زهره طاقت تو می گوشیدم. مزدور دوست بهشت بداد و دیدار بحور تا لاجرم بهتر مزدور به تاوان گرفتار و تو نیستی معذور. گفت: دستوری هست تا بار و انبار پردازم؟ گفتند: تا کی از سوال خزانه؟ [۶۷۸] یک بار دیده باز کنی تانی از خود می حاجت خواهی و خود حاجت خود می روا کنی. آن شد که تن بر سر راه دیده بانی کرد

و دل بر درگاه جان را می ترجمانی کرد و جان در حضرت می وصف زندگانی کرد، آن شد که طلب و یافت می داوری کرد و بخت با همت برابری کرد. گفت: از چه بود که دیدم که جواب شنیدم. از هرک پرسیدم گفت: آب شوینده آرایش بود و آتش سوزنده آرایش بود و بلا زاینده آسایش. گفت: آرایش چه بود و آرایش چه بود و آسایش چه بود؟ گفتند: آرایش رفتن در طلب و سبب و بیهانه به جا و آرایش آب و گِل است خوف و رجا بر جا و آسایش شادی نابوسیده است و دولتِ مفاجا. گفت: مقصود ازین سفر چه بود؟ آنک تن به دل رسید و دل به جان و جان سوخته شد در نور عیان. صبح یگانگی دمید از افق چرخ، ناگاه، و آفتاب عیان تافت از فلکِ وجود و وجد در واجد متلاشی شد و واجد برسد در موجود. این گیتی بسوخت در یک ستاره از برقِ وجد و آن گیتی غرق شد در یک قطره از دریای جود.

۲۸۲ چون دیده واکرد خویشتن دید از پیش خود در سجود. در هر منزل یکی است استاده منتظر. چون آن پیشینه نازل به منزل دیگر آید آن منتظر نه از منزل درآید هیچ نگذارد تا راه خالی ماند. همواره داعی بر سر راه یکی را می خواند. آن پیش نازل چون از منزل بیرون شد مهر او را کشت. نه نالید [و نه] جامه پر خون شد. از آن است که هرکس این طریق نستاید که از راحت می شدت و از فراغت می بلا افزایش.

۲۸۳ آن کشته را زنده کند تا قیمتِ زندگانی داند و دستوری دهد [۶۷b] تا از قاتلِ خویش دیت ستاند تا کدام سوخته داعی را اجابت کند و عافیت بدرود کند و بلا زیادت کند. چون رسید و برسد دستوری دهند تا

بی خود با خانه آید و هر بی خبر را که این روز حکایت کند بوی سوی و افسانه آید. وی را گویند طلب مایه است و یافت شود. چون بیافتی از طلب میاسای که کسی نیاسود.

۲۸۴ می جوید و می تازد با حقیقت می رود و با شریعت می سازد نه با سبب درآمیزد، نه با بیهانه آرام گیرد نه به آدم آشنایی فرادهد نه آدم را مقام کند، از راحت که در حضرت یافته بُود و خوشی. بر بهشتی آتش بیش از آن زحمت آید که بر آتشی.

۲۸۵ خبر مرد بیدار کند قصه مرد خریدار کند. خبر و قصه چیست؟ خبر حکایت است از طلب و قصه نشان از یافت. هر که از یافت نشان یافت به طلب شتافت. غیرت دریای یافت است و مهر کشتی لطافت است. میان کشتی و دریاچه مسافت است.

۲۸۶ مهر دام نهاد و غیرت دانه ریخت. مزدور دام دید و از دانه گریخت. عاقل آمد، دانه دید، بر دام آویخت، با غیرت از حجره دوستی خانه گرفت، بلا رخت او کند و صبر کرانه گرفت.

فصل

۲۸۷ قوله تعالی: حیوة طیبه (۹۷/۱۶). زندگانی آن خوش است که به اوست. زندگانی خادم با دوست، زندگانی عارف به اوست. ای زنده و مرا زندگانی! زندگانی عارفانی، جاویدانی، همه به زندگانی معلوم اند و من در زندگانی گوم. عارف به نیستی زنده است. ای احد قیوم. جهان از روز پُر و نابینا محروم.

فصل

۲۸۸ **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** (۳۵/۲۴). **الله** است نورِ آسمان و زمین، فروزنده آن و این **مَثَلُ نُورِهِ** (۳۵/۲۴) یعنی **فی قلب المؤمن آن نور** آشنایی است، [۶۸۸] **نورِ معرفتِ الهی**. ای دل‌گشای رهی چه بُود که ما را از خود نشان دهی. من چه شراب جویم از جام تهی! من چشم نهاده‌ام به روزِ بهی.

۲۸۹ او که تو آنِ اویی، بهشت او را بنده است. او که تو زندگانی او او جاوید زنده است. همه دوستی‌ها و سواس است و هوس. دوستیِ حقیقی یکی است و بس. تشنه تو ماندم با یک نفس نه از پیشین راه نه از پس. این تشنه را از دریای تو یک قطره‌ست بس. این سوخته تشنه را فریاد رس.

۲۹۰ **إلهی دیرست که جودِ تو به هر جا رسد با ما آن کن که از جودِ تو سزد.**

۲۹۱ از بزرگان یکی در مناجات **فرا الله** گفت: خداوندا نه مرا در بهشت

فرست که «می‌شام و می‌خور». مرا جای بنشان و مرا گوی در من نگر.

۲۹۲ **إلهی** گر در بهشت نه امید دیدار. مر بهشت را با ما چه مقدارید درجتِ

همّت ما نیست، باز مگر دیدار بر سرِ کوی او امید گردانیم مگر بر هم

خوریم یک بار:

أَمْرٌ بِالطَّرْقِ شِبْهَ وَالْهَةِ

لَعَلَّ عَيْنِيَّ عَلَيْكَ يَقَعُ

۲۹۳ مهر از جان که جدا شود انک تف از آتش باز شود. باش تا در بیهانه

فراز شود. دوست دیده را پیدا شود و شواهد به سر آید و دیده در

احد شیدا شود.

- ۲۹۴ اَلْهَىٰ أَمْدَمَ مَفْلَسٍ بِأَدَسْتِ تَهَىٰ. سَزِدَ أَكْرَبْرِينَ خَيْمِ مَرْهَمِ نَهَىٰ.
- ۲۹۵ اَلْهَىٰ تُوْكَانَاهُ أَمْرِي وَ مَنْ كَانَهُ كَارٍ، پَسْ بِأَمِنْ صَفْتِ خَوِيْشِ پِيْشِ أَرْ. برگرفته خود بمگذار و این توبت بزرقی ما به محابا بردار.
- ۲۹۶ مَلِكَا از ما هنری مجوی که آب کرم بازاستند در جوی.
- ۲۹۷ أَلْوَدَّكَانِ خِيَانَتِ خَدَا رَا أَبِ عَنَايْتِ كِي شُوَيْدُ؟ اَلْهَىٰ اَيْنِ أَلْوَدَّكَانِ تَشْنَهْ بَر لِبِ جَوِي اَنْد. منتظر می آید عنایت جویند.

فصل

- ۲۹۸ اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لِذِكْرٍ لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ (۳۷/۵۰) [۶۸ب] درین قرآن پند است و یادگار او را که دل دارد. کار او دارد که دل دارد. یا از دلی حاصل دارد «لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ». اَقَاصِيْصِ مَهْرٍ، اِحَادِيْثِ شَوْقٍ، عِبَارَاتِ صَحْبَتِ، لَا يَحَاتِ كَشْفِ، خَزَائِنِ اجَابَتِ، بَشَارَاتِ اِشَارَاتِ وَصَلِ، رَمُوْزِ مَحَبَّتِ. این همه که دریابد؟ - او که در پی دلی دارد. وقت بُود که دل را فریسته حاضر بُود. وقت بُود که دیوی حاضر بُود. گر دیوی حاضر بُود تو اسیر باشی، گر فریسته حاضر بود تو امیر باشی و گر دوست حاضر بُود تو بی نظیر باشی.
- ۲۹۹ سَبْحَانَ اللّٰهِ! دَلْ هَاي دُوسْتَانِ تُو بَدَانِ پَاكِي كِه شُسْتِ وَ كَارَنْدِه كِه بُوْد كِه اَنْ نِيكُوِي بَرُسْتِ.
- ۳۰۰ اَي جَوَانْمَرْدِ دُوسْتِ مُجْسْتَنِ چنين خوش است. نگر یافت خود چون است. پس ازین درویشی شوریدگی ست در شادی که از طاقت افزون است.
- ۳۰۱ دُوسْتِ مُجْسْتَنِ قَصَّهْ دِرَا زَا اسْت. هِر كَسِ كِه اُو رَا بَا اَيْنِ كَارِ سِرُو كَارِ اسْت

این سخنان او را یادگار است جاوید، جانِ او از آن یاد در خمار است، جان بی یافتِ دوست مردار است در نفسی بی مهرِ او چه خوار است، حجابِ گران‌بار است. بادا روز که آواز آید که این سوخته را بارست آن کدام روز است؟ آن آن روز است که خبر عیان شود و جان و دل و دیده سبکبار به کران شود، خرشید عیان از افق کرم تاوان شود و عارف به یکبار در آن دیدار نهان شود.

۳۰۲ اَلْهٰی اٰی مَنْتَهٰی هَمَّتِ جَوٰن مَرْدٰن، فَرُوذْ اَر مٰ رَا دَر مَقْعَدِ صَدَقِ تُو جَان هَا مٰ رَا عِيَان.

باب

مَنَاجَاتِ شَيْخِ الْاِسْلَامِ قَدَّسَ اللهُ رُوْحَهُ

۳۰۳ اٰی مٰوَا و مَنزَلِ غَرِيْبَان، اٰی پَنَاهِ و دَوَسْتِ مَنقَطْعَان، بَه اَزْرَمِ مَهْرِ خُوِيْش مٰ رَا نِيْكَو دَار و دَر طَلْبِ مَهْرِ خُوِيْش قَدَم هَاي مٰ بَه رَاه دَار. دَل هَاي مٰ رَا بَه شَنَاخْتِ خُوِيْش زَنْدَه دَار و جَان هَاي مٰ رَا بَه يَافْتِ خُوِيْش پَرخَنْدَه دَار. اٰی سُوْرِ جَانِ مَحْتَرِقَان و اٰی جَوَابِ قِصَّةِ مَحَبَّان، [۶۹a] اَيْنِ وَحْشَتِ پَر كَنْدَگِي بَر مٰ بَه سَر اَر و بَرِيْن جَان هَاي مٰ جَذ اَز رَقْمِ مَهْرِ خُوِيْش مَنگَار. اَز اَگَاهِي مٰ رَا بَه اَشْنَائِي اَر و اَز اَشْنَائِي بَه شَنَاخْت، نَه شَنَاخْتِ بَه جَسْت و جُوِي. شَنَاخْتِ اَز عِيْنِ يَافْت. بَه نُوْر خُوِيْش، مٰ رَا بَر خُوْر دَار كَن و اَيْنِ جَان هَاي سُوخْتَه مٰ غَرَقَه دِيْدَار كَن.

۳۰۴ اٰی رَاحَتِ جَانِ دَوَسْتَان، اٰی قَرَّةِ عِيْنِ اَرزَوْمَنْدَان، شَاد كَن بَه نَظَرِ خُوِيْش اَيْنِ جَان هَاي سُوْرَان و فَرُوْزَانِ مٰ رَا دَر مَنزَلِ قَرَبِ دَر صَفِ جَوٰن مَرْدٰن. يَك بَار خِيْسْتِ بَشْرِيْتِ اَز مٰ بَا زْدَار و چَرَاغِ مَشَاهِدَتِ

خویش فرا جان‌های ما دار. در میدانِ وَجْدِ ما را فرو آر، در دایهٔ کَنَفِ
خود ما را در آر، بر مسندِ بقا ما را بنشان. دل در نظارهٔ غرق و جان در
عیانِ الرَّفِیقِ الْأَعْلَى.

۳۰۵ اِلَهِی فَضْلُ بَرِ عَدْلِ سَالارِ اسْتِ و عَدْلُ دَرِ دَسْتِ فَضْلِ گِرْفَتارِ اسْتِ،
در آمرزش بوبکر و عمر چه خوار است غیرتِ نبوتِ به نیاوران را چه
مقدار است.

۳۰۶ ای جوانمرد! چون مرد در مقامِ ناز بُود از نیاز سخن گوید، جهان نور
گیرد و از مایهٔ حُسنِ بنکاهد و چون در مقامِ نیاز بُود از ناز سخن گوید،
جهان دود گیرد و آن حالت او را دست نگیرد.

نوعِ دیگر

علی حروف المعجم

۳۰۷ ا نشان طلب در راهِ دوستی رجاست، گواهی یافت در اجابتِ
دوستی رضاست، افزایندهٔ آبِ دوستی در دوستی وفاست.

۳۰۸ ب نشانِ دوست در راهِ دوستی عجیب است، دارندهٔ آن در میان دو
گیتی غریب است، در انس است، هر چند در مراد بی نصیب است.

۳۰۹ ت بلاکشیدن در دوستی راحت است، سوختن در آتش دوستی
غنیمت است، برسیدن در وادیِ دوستی ولایت است.

۳۱۰ ث ندایِ دوستی وَالِهَانَ را غیاث است، انفاسِ دوستی نزدیک‌تر
اثاث است [۶۹ب] شادی به دوست یکتاگشتن را، میراث است.

۳۱۱ ج جان را نگریستن در دوستی لجاج است، مرید با دوستی به وفای
دوستی محتاج است، شادی به دوست برخلعتِ دوستی تاج است.

- ح ۳۱۲ شکوی و دعوی در دوستی قَدْح است یافتِ دوستی پیروزی دل را فتح است، روح مناجات طومار دوستی را شرح است.
- خ ۳۱۳ پلِ دوستی وفادار را درواخ است، میدان دوستی را یک دل فراخ است، ملک فردوس بر درختِ دوستی یک شاخ است.
- د ۳۱۴ مرادات راه در راه دوستی افراد است اشمندۀ آن از دیدار بر میعاد است، نرسد هرکه ساقب است، روزی بدانچ مراد است.
- ذ ۳۱۵ پرکنده دلی دوستی را نشان بد است نه روان است هرکه درین میدان به خود است، راه دوستی از همه راه‌ها جاوید جُود است.
- ر ۳۱۶ مایهٔ گنجِ دوست همه نور است و بارِ درختِ دوستی همه سرور است، هرکه در گیتی جدا ماند در دوستی معذور است.
- ز ۳۱۷ جان بذل کردن سرِ دوستی را آغاز است، قصهٔ دوستی با دوست بس دراز است، اجابت کردن دوستی را خطر است و آخر ناز است.
- س ۳۱۸ هرکه از دوستی جُود از دوست [جوید] جویندهٔ لباس است، دوستیِ دوست حقیقت است و دیگر وسواس است.
- ش ۳۱۹ پرداخت با خود بر روی دوستی تاش است بازخواستن خود از دوست با دوست پرخاش است، همه یافت‌ها در یافتِ دوستی لاش است.
- ص ۳۲۰ منازل در راهِ مهرجویان غصص است، راهِ وفاداران را حصص است، شمارِ همه خلائق دعای او [را] قصص است.
- ض ۳۲۱ بر پیدایی دوستی از رسوایی بر عرض است، دل دوست در فراید کشف را غرض است، انس با مولیٰ حق از همه فانی‌ها عوض است.

- ۳۲۲ ط آرام با عطای دوست فرا مشغولی از دوست [۷۰a] سقط است، حق خود [د]یدن از دوستی بر دوست شطط است، فضل سبق فراموش کردن در حسابِ جوانمردی غلط است.
- ۳۲۳ ظ اعترافِ [به] عجز از شناخت منت را سر لفظ است، فرمودن همّت مصفاّی انابت [را] اولی تر و عظ است نیستی خود دیدن در مشاهدتِ دوستی عالی تر حظّ است.
- ۳۲۴ ع اول قدم از دوستی جدا گزیدن شرع است، سلطان رضا دست دوستی را اول طوع است، دعوی دوستی و بی وفایی در راه دوستی منع است.
- ۳۲۵ غ آرام انس با حق دل زنده را چراغ است، مهر شایستگی بر روی دوستی داغ است، مزرع دوستی را وادی رضا باغ است.
- ۳۲۶ ف شرط جان در قیام به حق دوستی تلف است. تلف جان در وفای دوستی شرف است، بقاءِ دوستی از جان تلف گشتن خلف است.
- ۳۲۷ ق حرمت داری در وصال دوست امان فراق است، شادی دل به دوست نثارِ روزِ میثاق است، بنه دیدن خود با دیدن حق در یک وثاق است.
- ۳۲۸ ک فرا کردنِ دیده دل از خود یافتِ حقیقت را ادراک است، آرام نفس با پنداشت و تمنی با دشمن اشتراک است، غافل بودن از کمینِ مکر عالم را هلاک است.
- ۳۲۹ ل صدق افتخار فرا اخلاص دوستی سبیل است، گردانیدن روی از خود و از غیبت بر عنایتِ دوستی دلیل است، آیین دو سرا در بوی دوستی قلیل است.

۳۳۰ م یافت لذت دوستی از مولی به جانِ رهی پیغام است، بریدن از شورندگان وقت به حقّ دوستی قیام است، دوامِ کرامت و وظیفهٔ یاد مولی مدام است.

۳۳۱ ن اگر نشانِ آشنایی راست هرچ از دوستی رسد احسان است، آرزومندی دایم از دوستی دوستی را بُرهان است، اگر [۷۰b] بر دوست در قسمت تهمت نیست گله تاوان است.

۳۳۲ و آرزو خواستن بر پاداش از دو بر دوستی لغو است، اوار دوستی بی دیانت و بی حرمتی در دوستی لهُو است، فراموش کردنِ حق از یاد حقیقت در راهِ وصال سهو است.

۳۳۳ ه حیران را در هست نیاز، به بصیرت راه است. تباه است، اول قدم آن کس که در پیِ راهی تباه است.

۳۳۴ لا هرکه به فتنهٔ بلا مبتلاست داروی وی در ملاست، هرکه به وسواس در ملا مبتلاست داروی ... هرکه از حصارِ عصمت رهاست در خلا و ملا مبتلاست.

۳۳۵ ی نشان راستی در دوستی از خلق ناباکی است، شاخ راستی دوستی را در موت پاکی است، بر میقات وفا پدید آید که دوست به راستی کیست؟

نوع آخر

علی حروفِ المعجم

۳۳۶ ا اول قدم در طریقِ یگانگی نهادن دوستی است، آزادی از علایق نشانِ یافتِ ندای دوستی است، اندازهٔ مقام هر دل بر اندازهٔ

دوستی است.

۳۳۷ ب بلا کشیدن بی جنگ کشتن تخم دوستی است، بروز جستن خلوت پروردن دوستی است، بُرید هر کس از اسباب به قدر پیوستن دوستی است.

۳۳۸ ت توبه از بازنگریستن به اسباب آب دادن دوستی است، تمام یافتن صحبت دلیل راستی دوستی است، ترتیب تفرید هر دل را به یافت عین دوستی است.

۳۳۹ ث ثبات برگوشیدن خاطر خود از ترتیب دوستی است، ثواب جُستن باشتی گشاد درگاه دوستی است، ثروت دانستن امر ونهی را رسیدن به دوستی است.

۳۴۰ ج جمع همّت در صحبت حق مأوی دادن دوستی است، جواب ندای دوستی ترک دوگیتی در جنب دوستی است*، جهد کردن در گوشیدن لقمه رفتن به دوستی است.

۳۴۱ ح حرمت داشتن نظر حق را [Vīā] از حقیقت دوستی است، حفظ خاطر از تفرق رفتن تمام راه دوستی است، حلاوت مناجات از فرا رسیدن میوه دوستی است.

۳۴۲ خ برخاستن از آرزو رخت افکندن دوستی است، خلف از فوت هوای خود چشیدن شراب دوستی است، خلق را آزاد داشتن از شرّ خویش از نگریستن در دوستی است.

۳۴۳ د دوام نگریستن و حق گواهی یافت دوستی است، درمان دوستی

* «جواب ندای دوستی است» تکرار شده است.

وا دوست استقامتِ دوستی است، دست انس با دوست ابدأ در دستِ دوستی است.

ذ ۳۴۴ ذکرِ دل به دوام غذای دوستی است، ذوق اول در دوستی سرپرسیدن از دیدار دوستی است.

ر ۳۴۵ رستن از پرکنندگی علایق اول دولتِ دوستی است، رهاگشتن در خودی خود یافتِ نسیمِ دوستی است، رفتن بر درگاهِ حق زادِ قاصدانِ دوستی است.

ز ۳۴۶ زوارِ حقیقت را همراهی همّتِ کلیدِ خزانهٔ دوستی است، زاریدن به زفانِ درویشی بر بساطِ نزدیکی شکفتنِ گلِ دوستی است، زینت او [ز] ای معرفتِ سرِ تصحیحِ اجابتِ دوستی است.

س ۳۴۷ سرانجام نیازمندی بسرکاری دوستی است، سلامت رفتن در راهی حق گوی زدن دوستی است، سور عارفان روزِ عرضِ سوره‌های دوستی است.

ش ۳۴۸ شادی که ازان خدا در شادی نیاید دوستی است، شهد است زهرِ آن کس که کش ساقی دوستی است، شراب که خمارِ آن همه شادی و نازست دوستی است.

ص ۳۴۹ صفای دوستی را نشان رشک بر دوستی است، صلابت رهی در تجرید ببردن جوی دوستی است.

ض ۳۵۰ ضایع کردن وقت نَشپاسیِ نعمتِ دوستی است، ضامن بودن راه سوی دوست رهبر دوستی است، [۷۱b] ضمیر قصها [ی] آشنایی سرِ دوستی است.

ط ۳۵۱ طلبِ دوستی سریافتِ ملکِ دوستی است، طهارتِ سر را

شستن ابداءِ باب دوستی است، طومارِ شایستگی در ازل عنوانِ دوستی است.

ظ ۳۵۲ ظلمتِ دل را دارو و درمان بوی دوستی است، ظلّ یگانگی بر سرِ آن کس است کش آرام بر دوستی است.

ع ۳۵۳ علمِ دوستی یافت سر یافتِ نیازِ دوست و دوستی است، علامت و ایستن در دوستی نفس برزدن در دوستی است عذر دادن و فرمان داری باریدن ابر دوستی است.

غ ۳۵۴ غنیمت در ولایت دوستی هم زیادتِ دوستی است، غلبه فراغت دوستی پیوستن به دوستی است، غیبت رهی از خود جای گرفتن در کمین دوستی است.

ف ۳۵۵ فراخ است لباسِ کرامت بران رهی که رانینش دوستی است، فراغتِ تن با زندگانیِ دل کشت زارِ دوستی است، فوز غرق شدگان در نیارامیدن در دوستی است.

ق ۳۵۶ قیمت هر دل جاوید به مقدار دوستی است، قرار دل بر پذیرفتاری یافت حقیقت دوستی است، قوت متر [د] دان در وادیِ دهشت به صحبت دوستی است.

ک ۳۵۷ کرامتِ بی کران زبری علم دوستی است، کس نیست کش دل یابی بیگانه مگرش مایه دوستی است، کمالِ شرف هر دل را در رسیدن به دوستی است.

ل ۳۵۸ لجاج با حکم، از ضعیفی بهره رهی از دوستی است، لخص رهی را از دوستی آرامیدن در سایه دوستی است، لوای هر نواخته درین میدان در دستِ دوستی است.

- ۳۵۹ م موت دوستی را خمار نیست گشتن در دوستی است، مراد هر وابسته به دوست در دوگیتی دوستی است، منت سبق را داغ بر هر نفس دوستی است.
- ۳۶۰ ن نصیب [۷۲a] هر رهی از مولی به عددِ نصیب وی از دوستی است، نور دیده دل صادقان را زوانه دوستی است، نزدیک‌تر منزل به دوست دوست جویان را دوستی است.
- ۳۶۱ و ولایت هرکس در دوستی به قدر وفای وی در دوستی است، و او یلاست کار آن کس کش همه آرزو از دوستی است، وفاداری در دوستی روح کالبد دوستی است.
- ۳۶۲ ه هر زاینده را بنده است دوستی را هم دوستی است. همه مانش حاضر هر دل را دوستی است، هیبت با انس به هم کران دوستی است.
- ۳۶۳ لا لامحال با دوست دوست دوستی را هم دوستی است. لابد هر بنا را بواب است و نیازمندی [بواب] دوستی است، لاجرم زخم‌ها در دوستی است [و] راحت‌ها در دوستی است.
- ۳۶۴ ی یافت دوستی بنده را پس از قبول دوستی است، یگانگی یگانه را در راه تفرید ابتدا از دوستی است. یاد هر کس از دوستی به قدر یافت وی از دوستی است.

نوع اخری

علیٰ حروف المعجم

- ۳۶۵ ا هر که امن جاوید می‌خواهد گو که دست در عروة الوثقی

درواخ دار.

۳۶۶ ب هرکه بلا از حسن می بیوسد، گو که بادِ فضلِ قدیم از مولیٰ

در یاد دار.

۳۶۷ ت هرکه توفیق خدمت می بیوسد، گو که جهد بندگی کن و او مید

با او دار.

۳۶۸ ث هرکه ثباتِ عهد می بیوسد، گو که از هوا و بدعت اعراض کن و راه

سنت نگاه دار.

۳۶۹ ج هرکه جمال می بیوسد از خالق، گو که شکر اینچ یافتی بکن و وطن

با الله تازه دار.

۳۷۰ ح هرکه حساب آسان می بیوسد فردا، گو که روزبه روز باید که ازین

گیتی فراگذارد.

۳۷۱ خ هرکه خرامیدن در فردوس می بیوسد، گو که شهوت را در خود

شکن و فردا را یاد گذار.

۳۷۲ د هرکه هام دیدار آرزو، گو که قوتِ خویش گوش. حرام و افزونی

دست بازدار. [۷۲b]

۳۷۳ ذ هرکه ذوقِ مهر آرزو، گو که در لقمه نگر و دلِ خود نظر حق را

ازدوده و پاک دار.

۳۷۴ ر هرکه رستن از ملامت در موقف آرزو، گو که در نگرستنِ او در

خلوت، خود را پاک دار.

۳۷۵ ز هرکه زینهار می جوید ایمانِ خود را گو که به نزدیکی سوگند

خوردن الله را یاد [دار].

۳۷۶ س هرکه سلامتِ دل آرزو، گو که خویشتن را از ظنِّ بد در خلق ازدوده

و پاک دار.

۳۷۷ ش هرکه شهادت به درِ مرگ آرزو، گو که در حلال خوردن جهد کن و خلق را از دست و زفانِ خود آزاد دار.

۳۷۸ ص هرکه صفوتِ معرفت آرزو، گو که هوای خویش فروشکن و دینِ خود را بر هوا سلار دار.

۳۷۹ ض هرکه ضمان دید بسی او در و عد، گو که ضمانِ الله را در رزقِ خود استوار دار.

۳۸۰ ط هرکه طاعت با حلاوت آرزو، گو که تنها خداوند را همچنان پرست که پیشِ خلق پرستی و از ریا باک دار.

۳۸۱ ظ هرکه ظفر می جوید بر ازل، گو که با وی گریز از ریا و نظر او دریاد دار.

۳۸۲ ع هرکه علمِ باریک آرزو، گو که حیرت گذار و به یقین گرای و صحبت با درویشان دار.

۳۸۳ غ هرکه غنا و خرسندی آرزو، گو که الله را به سوگند استوار دار.

۳۸۴ ف هرکه فتوحِ غیبی آرزو و سرّ از دوده، گو که سبب از خالق یاد دار.

۳۸۵ ق هرکه قربِ مولی آرزو، گو که فرمانِ او بزرگ دار و از نگریستنِ الله در خود باک دار.

۳۸۶ ک هرکه کرامتِ جاوید آرزو، گو که امر و نهیِ الله را یاد دار.

۳۸۷ ل هرکه لذتِ انس و حلاوتِ دوستی آرزو، گو که خویشتن را ملک را در خلوت راست دار.

۳۸۸ م هرکه مرگِ با ایمان آرزو، گو که [۷۳۵] شهادت به مولی و دیعت کن و پشت و پناه بدو دار.

- ۳۸۹ ن هرکه نصرت آسمانی آرزو، گو که به بد مکافات مکن و خویشتن از چنین معاملت نگاه دار.
- ۳۹۰ و هرکه ولایتِ بستاخِی آرزو، گو که هوا را در خود شکن و خویشتن را ملک را راست دار.
- ۳۹۱ ه هرکه هدیهٔ عنایت آرزو و از آتش آزادی، گو که آزرَم دار به نزدیک نهی و از الله باک دار.
- ۳۹۲ لا هرکه لابد خود مسلمان داند و خدای را شناسد، گو که اندرون خود با الله راست دار.
- ۳۹۳ ی هرکه یافتِ حلاوت و وجد وجود آرزو، گو که از مولیٰ شاکر باش و [دل] از گله پاک دار.

نوع دیگر

علی حروف المعجم علی النفس و القلب المُطمئنّه

- ۳۹۴ إِنَّ النَّفْسَ لِأَمَارَةٌ بِالسُّوءِ (۵۳/۱۲) لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ (۳۷/۵۰) النَّفْسِ الْمُطْمَئِنَّةَ (۲۷/۸۹).
- ۳۹۵ ا نَفْسٌ بَسْتَةٌ بِأَدَاشٍ وَ جَزَاسَةٌ، دُلٌّ دَرِ آرزوی مهر و وفاست، جانِ آن یگانه را یکتاست.
- ۳۹۶ ب نَفْسٌ تَا بِا بِیْمٍ هَمْرَاهُ اسْتِ مَنْزِلِ او اَدَبِ اسْتِ، دَلُّ تَا گِرْفَتَارِ مَهْرَسْتِ، دَرِ طَلْبِ اسْتِ، جَانِ اَز رُوز بِلِی و اَز دَرِ شَادِی و طَرِبِ اسْتِ.
- ۳۹۷ ت نَفْسٌ حَمَّالِ خِدْمَتِ [اسْتِ] دَلُّ و عَایِ مَحَبَّتِ اسْتِ، جَانِ خَزَانَةُ صَحْبَتِ اسْتِ.
- ۳۹۸ ث نَفْسٌ بَلَا و اَسِیرِ مِیرَاثِ اسْتِ، هَمْسَارِ دَلُّ اَز نَفْسِ بَه مَسْتِغَاثِ

- است، جان دوستان را در طریق صحبت غیاث است.
- ۳۹۹ ج نَفْسِ خَرِيدَارِ تَنَازِعِ وَ لَجَاجِ اسْتِ، دَلِ دَرِ هَرِ طَرَفِ بِهَ مَعُونَتِ
دوست محتاج است، وصالِ دوست در سرِ جانِ دوستان
تاج است.
- ۴۰۰ ح نَفْسِ مَعْدَنِ شَكْوَى اسْتِ وَ كَلِهَ دَرِ مَذْهَبِ خَاصِكَانَ قَدَحِ اسْتِ،
دل گنجِ مهر است و یاران را فتح است. از جان چه گویم؟ یافتِ
دوست شغلِ جان را شرح است.
- ۴۰۱ خ بَلَاءِ عِلْمِ بَرِ دَرِخْتِ نَفْسِ يَكِ شَاخِ اسْتِ، دَلِ بَازَارِ نَظَرِ حَقِّ دَرِ
میدانِ فراخ است، [۷۳b] جان را بیخِ صحبت در باغِ محبت،
درواخ است.
- ۴۰۲ د نَفْسِ بَا اِمَانِي خَوِيْشِ دَرِ نُوْرِدِ اسْتِ، دَلِ هَرِ طَرَفِ وَ هَرِ سَاعَتِ
روزگرد است، آن جان‌اید که فردا را فرد است.
- ۴۰۳ ذ نَفْسِ رَا هَمِهَ دُنْيَا فَرِيَادِ اسْتِ، دَلِ رَا نَظَرِ حَقِّ اسْتَادِ اسْتِ، دَوْگِيْتِي
در دیدارِ جان باد است.
- ۴۰۴ ر نَفْسِ دَرِ خَدْمَتِ رَنْجُوْرِ اسْتِ، دَلِ دَرِ طَلَبِ سُرُوْرِ اسْتِ، جَانِ دَرِ
نظارهٔ حق غرقهٔ نور است.
- ۴۰۵ ز نَفْسِ اَز بِيْمِ دُوْزَخِ دَرِ سُوْزِ اسْتِ، دَلِ اَز بِيْمِ فُوْتِ دَرِ فَرُوْزِ اسْتِ،
جان از ازل فرادیدارِ دوست پیروز است.
- ۴۰۶ س نَفْسِ تَا دَرِ يَادِ خُوْدِ اسْتِ، دَرِ هُوْسِ اسْتِ، دَلِ تَا رُوْزْگَرْدِ اسْتِ
بَلْقَاءِ هَرِ نَاكْسِ [اَسْتِ] جَانِ [رَا] خُوْدِ اَز كُوْنِيْنِ يَكِ بَسِ اسْتِ.
- ۴۰۷ ش نَفْسِ رَا حَقِّ فَرَاْمُوْشِ اسْتِ، دَلِ رَا حَلْقَهٔ وَفَادَارِي دَرِ گُوْشِ اسْتِ،
جان را دیر است تا دیده به دیدارِ حق روش است.

۴۰۸ ص نَفْس به غرامتِ جنایات بسته دیت و قصاص است، دل با غم از دوستی کردگار اختصاص است، جان از هردو جداست که جان از عداد خاص است.

۴۰۹ ض نَفْس را همه بد و معاصی عرض است، دل میان نَفْس و جان بر غرض است، جان از حق بلاء هردو را عوض است.

۴۱۰ ط نَفْس را به بر در میدان و بسطاط است، دل مادام در دایره انبساط است، جان خود با دوست بر یک بساط است.

۴۱۱ ظ نَفْس راضی به یک لفظ است دل خسته و بلای یک لحظ است، صحبتِ دوست جان را حَظَّ است.

۴۱۲ ع نَفْس مأخوذِ خدمت و شرع است، دل بلاءِ عشق را نطع است، جان است که نظاره‌سوزان مانند شمع است.

۴۱۳ غ نَفْس را نورِ دل چراغ است، دل را همسایهٔ جان باغ است، دیده‌وری حق بر جان خود داغ است.

۴۱۴ ف نفس [را] راه بر طریقِ گزاف است، [۷۴a] دل مادام با نَفْس در جنگ و مصاف است، جان از گردِ تعلق معاف است.

۴۱۵ ق نَفْس منزلِ غرور و زرق است، دل خانهٔ راستی و صدق است، جان خود [به] دریای یافت غرق است.

۴۱۶ ک نفس را کوشیدن بر شریعت دوستی شرک است، دل آن وقت دل است که فراغت او را سلک است، جان را قرب پادشاهی و ملک است.

۴۱۷ ل نَفْس بی همراهیِ دل غول است، دل بی صفای سِرِّ از کرامت معزول است، جان خود از ازل فرا یک نظاره مشغول است.

- ۴۱۸ م نَفْس را وحی و تنزیل پیغام است، دل را تعرف و تقریب الهام است، جان را نظاره آن کریم وام است.
- ۴۱۹ ن نَفْس در نظاره انجمن است، دل در بلای دوستی ممتحن است، آنجا که جان است خیر جدا از من و من است.
- ۴۲۰ و نَفْس را نَفْس زدن بی یاد دوست لغو است، دل را اندیشیدن بر مهر دوست سهو است، جان را جدا از یک نظاره کردن لهو است.
- ۴۲۱ ه نَفْس از یاد تن آگاه است، دل را نظر حق پناه است، آن جان است که بر نَفْس و دل پادشاه است.
- ۴۲۲ لا نَفْس اسیر شرّ و بلاست، دل آرزومندِ عُزَلت و خلاست، جان بر بلای خویش مبتلاست.
- ۴۲۳ ی نَفْس جویانِ آزادی است، دل پویانِ شادی است، جان خود دانی که گویم در مشاهده کیست.

بیان حروف المعجم

- ۴۲۴ قوله تعالی و تقدّس: بسم الله الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، المص (۱/۷). خداوندِ آسمان و زمین جَلّ جلاله و تَقَدَّسَتْ اسماؤه و تعالی صفاته و توالتِ آلاؤه و علی جلاله و تَقَدَّسَتْ عَزَّتُهُ المص. خداوندِ عَزَّ وَ جَلَّ بدین خبر که از غیب بیرون داد و مشهودِ خلق کرد و بگشاد آن الف آید آن آمد از غیب و اول از خزانه ازل بیست هفت [۷۴b] حرف بفرستاد. یکی به نزدیکِ خود بنهاد. اگر آن یک حرف پوشیده کردید آشکارا حجاب برخاستی به یک بار خلق همه مشغول ماندند. در دیدار فردا که حجاب برخیزد لشکر جمع فزون آید و ان تفریقت یکبارگی بگریزد.

۴۲۵ بسم الله الرحمن الرحيم علم جمع است و لا إله إلا الله عين جمع است و الله حقیقت جمع است. الف لام [ص] و لا إله إلا الله عين جمع است و الله حقیقت جمع است.

۴۲۶ الف لام [میم] صاد چهار حرف است و سبعة ابحر هفت دریا چهار حرف چیست و هفت دریا چیست؟ الف اذن تو و ادب توست، لام لطف او به جای تو، میم مکاشفت او و محبت تو، صاد صفت او [و] صفوت تو. یک از آن هفت دریا بحر تعریف است. الست انید روز اول هر کرا دران روز بناهاند و تخم کشتند و شراب آشامندند سا این است که گفت بنباته تخم یخرج نباته (۵۸/۷) شراب یسقی بماء واحد (۴/۱۳) هر بنا را بوی و هر تخمی را بری هر شراب را دیده‌وری درین ابوابها اخرج شطأة (۲۹/۴۸) دیده‌ور تبصرة یکی را بنا تعیین کردند دری بدین برنهادند تا بر رجا فرو آمد یرجون رحمة الله (۲۱۸/۲) یکی را تخم اخلاص پرکنند آب توفیق بستند تا رغبت رست. انا إلى الله راغبون (۵۹/۹). یکی را شراب مطالعة صفت آشامیدند بر جزا دیده‌ور گردید تا بنده عابد گشت، کونوا ربانیین (۷۹/۳). یکی را بنا صدق با کردند دری وعید برنهادند تا بر خوف فرو آمد، ان الذین هم من خشية ربهم مشفقون (۵۷/۲۳). یکی را تخم تعظیم پرکنند آب هیبت بستند تا بنده زاهد گشت، قلوبهم و جلة (۶۰/۲۳). یکی را شراب مطالعت عظمت آشامیدند و جبروت دیده‌وری کردند تا بنده عارف گشت، یحبهم و یحبونه (۵۴/۵). یکی را بناء محبت کردند در نیاز برنهادند [۷۵a] تا در شرم فرود آمد، و اخبثوا إلى ربهم (۲۳/۱۱). یکی را تخم انقطاع پرکنند آب کنش بستند تا بعز بر رست، ذاهب إلى ربی

(۹۹/۳۷). یکی را شرابِ شوق دادند دوستِ دیده‌ور گشت تا بندهٔ فانی گشت، وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ (۸۴/۲۰). دیگر بحر ارادتِ ذاهبِ الی ریی (۹۹/۳۷) سدِ دیگر بحر فلما رأینهُ اکبرنهُ (۳۱/۱۲) چهارم بحرِ وحدت اذ قاموا (۱۴۲/۴)، پنجم بحرِ تخصیص اید، وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي (۴۱/۲۰)، ششم بحر حجاب اید دنی فتدلی (۸/۵۳)، هفتم بحرِ تجرید اید و ما رَمَيْتَ (۱۷/۸).

۴۲۷ سه جوی است و چشمه است و دریا. نوع جوی کدام است و بهرهٔ چشمه کدام است عینا دریا کدام مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ (۱۹/۵۵).

۴۲۸ از همه جوی‌ها درخت بالد و ازین جوی تیمار، از همه چشمه‌ها سیرابی آرند ازین چشمه تشامار، از همه دریاها جوهر آرند ازین دریا دیدار.

۴۲۹ چشمه‌اش هیبت فرو نشاندن راست و جوی کشتن، آن را آب دادن راست. در یادوگیتی فرا آب دادن راست تا آخر نه چشند را قدح ماند نه جوی را کست، نه دریا را کشتی نه با دنیا آشنایی نه از آخرت آگاهی، نه با خود آشتی

۴۳۰ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ (۱۹/۵۵). از زهر بیرون می آرد نوش. گر برگ داری و اگر نه خاموش. خوش آب در زهر پنهان، هرگز که دید شگفترا ازین در جهان.

۴۳۱ ای گوهر جوی! با دریا آی نه با چشمه و جوی. اگر برگ داری و اگر نه گریز، خویشتن را باوینز حیرت میاویز.

۴۳۲ از خوشاب می خورند همه ستوران و از طلخ آب دوستان. از طلخ یابوند مروارید و از خوش آب ماهی.

- ۴۳۳ ای مشغول در خود، تو را چه کار با سخن بالا چرا به آستانه عفو ای سخنان انید که گوینده درو غرق است.
- ۴۳۴ غایتِ سخن هرکرا پیدا است [۷۵b] مقام و درجه هر کسی پیدا است. غایتِ سخنِ عالمِ بستنِ کام است و غایتِ سخنِ عارف مقام مقام وی است و غایتِ سخنِ فانی تحقیق وی است.
- ۴۳۵ سخنِ عالم به علم است. سخنِ عارف الهام است. سخنِ فانی کشف است. عالم کم از سخنِ خویش است و حکیم برابر سخنِ خویش است و عارف مه از [سخن] خویش است.
- ۴۳۶ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ (۱۷/۸) فلاسنگ و مارمیت حق است. آن جوانمرد که این سخن دریافت او کیست؟ دست، بیهانه بود. اندازنده یگانه بود. این جوانمرد دیرست تا از بیهانه بفریاد و از دام و نجوانی بروز افتاده. می گوید پیغام بر من! می دیدی که مرا انداختی نه تو انداختی که می انداختی لکن من انداختم نه تو انداختی. او که او را ازین سخنان بوی نیست این سخنان به نزدیک او جذا از سوی نیست. این طریق باغ است و گوینده درو هزار دستان موبد مست است دل نزهتگاهِ مستان.
- ۴۳۷ سه تن به باغ دوستی آمدند به سه هنگام. مرد آمد وقت کشت راستی یافت. مرد آمد وقت شکوفه مستی یافت، مرد آمد وقت میوه هستی یافت. آن هستی آن است که مرد در وی برسد و گوم شود آب و خاک منهزم شود، دولتِ غیب معلوم شود.
- ۴۳۸ خرشید بر آب تافت روش با سایه افتاد بهره آب بود اما فاسایه داد. باد به وی روانید و به دیگر رسانید. از خود بهره دهد و از دیگر بهره ستاند.

۴۳۹ شیخ الأسلام گوید قَدَّسَ اللهُ رُوْحَه: سمع باران است و مستمع صدف، چون باران در صدف بارید دُر گردد در یک طرف سمع نسیم است و مستمع مرغزار، چون نسیم بر مرغزار وزد به رنگِ بهشت گردد و طبله عطار.

۴۴۰ شیخ الأسلام گوید قَدَّسَ اللهُ رُوْحَه: [۷۱۸a] نَفْسُ بُتٍ وَ قَبُولِ خَلْقِ زُنَّارِ. حقیقت بگفتم همه به یکبار.

۴۴۱ قوله عَزَّ وَ جَلَّ: حَيُوةٌ طَيِّبَةٌ (۹۷/۱۶) بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. در باغِ آشنایی زیر سایه درختِ دوستی بر لبِ جویِ نزدیکی بر بساطِ گستاخی با شرابِ پیوستگی خوش بود که دیده آشامنده بود و تَجَلَّى ساقی و جان نیوشنده بود و یافت مفتی و دوست میانجی بود. خوش بود که از ابرِ مهر برقی لطف می جَهَد و بر شاخِ وصلِ کُلِ قرب می بندد و آرزومندی را مولی جدا از خود نپسندد.

۴۴۲ خوش بود که از باغِ امید ریحانِ وصلِ دمد و در جویِ طلبِ آبِ اجابت رود و از افقِ نیاز آفتابِ ناز تابد. خوش بود که از ریاضِ بی‌قراری نباتِ وَجدِ روید و دلِ مشتاقِ نسیمِ قربِ بوید و دوست به خودیِ خود صحبت جوید. خوش بود که جدا از نظاره نماند کاری و درخت ازل جدا از شادی نبارد باری و ندا همه این آید که «آری!»

۴۴۳ خوش بود از منادی حق عنایت بشارت و در هر نَفَسِ از مولی جدا اشارت و روحِ نسیمِ نزدیک صبر بر غارت. خوش بود که دوست می‌گوید که سزا از من زندگانی به من گیر و باقی بر من. خوش بادا عیش تو با من. خوش بود که دوست می‌گوید خوش بیا. خوش بود طِبُّنَّم (۷۳/۳۹) با دوست. خوش بود گر راه همه بر آتش بود که درختِ

- صحبت بی خار بود و درگاه دوستی بی بار بود و شاخ شادی پُربار بود.
- ۴۴۴ خوش بود که ابر نور باران سرور ریزد و از میان خاک موج نور خیزد و مزاج لطف در شرابِ عطف آمیزد. خوش بود که عنایت گوید آی، و وصال گوید که پپای، و لطف گوید جزای. خوش بود که از صور کشف رستاخیز وجد خاست [۷۶b] و حقیقت بفرود و بیهانه بکاست.
- ۴۴۵ یک چندی ازین قصه می خندیدم و خویشتن را خویشتن پرستی می پسندیدم تا کار دیدار بر که دران دیده‌ور بادیدم.
- ۴۴۶ اَلْهٰی هر که تو را نیافت جاوید درویش است و نیافته در زندان سرای خویش و جوینده تو محال اندیش است که یافت از جُستن بیش است.
- ۴۴۷ اَلْهٰی آنجا که رهی از تو بر آساید از بهشت کی بر آساید؟ پس جان مرید می فرساید تا دوست فریادرس آید.
- ۴۴۸ اَلْهٰی این رستاخیز است یا یافت، من می گریختم و این می شتافت، از روز نخست این در من می تافت.
- ۴۴۹ اَلْهٰی ار بخود گرفتارم از دیگر چه نالم و اگر در آزمون خود می بینی که بر چه حالم و ار مرا با من افکنی از عجز می سگالم.
- ۴۵۰ اَلْهٰی علی الجملة مهمانیم، هر چند که می چنان داری که از در آیم، نیکو می دار نیز مرا تا ایدر می مانیم، چون وقت رفتن آید خوانیم: وَهُوَ عَلٰی جَمْعِهِمْ اِذْ يَشَاءُ قَدِيرٌ (۲۹/۴۲).
- ۴۵۱ ای جوان مرد یک دیگر را بناز داریت که میان شما با او ترجمان و واسطه هم شما اید. یک دیگر را گرامی دارید که آنچ شما را می باید شما را هم از شما بیابند.
- ۴۵۲ صوفی بر آب و گل برسید، آب و گل او را نه نسب است اما خویشتن

به خویشتن پوشیدن ادب است. هست همه نیست و نیست همه هست عجب است.

۴۵۳ این که می خورد و می خسبد محض رهی است و آنک به حق قایم است از خاک تهی است. میان این و آن سوادِ لطفِ الهی است.

۴۵۴ دوستی حاکم است و غیرت خصم است. حاکم خصم را میانجی درین کوی رسم است.

۴۵۵ حسرت هم این باب است تا عتاب را جواب است تا وصل حساب است.

۴۵۶ الهی پیداکننده عنایتِ خویش بر دوستانِ خویش و آراینده دوستانِ خویش به لباس احسانِ خویش [vva] و نگاه دارنده آب روی دوستانِ درِ خویش و در آفریدگانِ خویش.

۴۵۷ الهی هام راز و نزدیک نیوش دوستانِ خویش و گستاخ کننده سرّهای خوانندگانِ خویش و نیوشنده خاطر او کنندگان به لطفِ خویش.

۴۵۸ الهی این چیست که دوستانِ خود را کردی؟ هرکه ایشان را جُست تو را یافت و تا تو را ندید ایشان را شناخت. درنگریستن درین کار منی می بگداخت.

۴۵۹ ای جوان مرد! کارِ دوستی به هیچ کار نماند، نه کسی یافت یاود نه شغلِ آن براند و آرزو می فزاید تا از میانِ دوستی و دوستار دوست بماند.

۴۶۰ ای جوان مرد! هرگز پیش منزل و پس راه که دید هرگز پیش جُستن و پس یافت که شنید؟ هرگز پیش از دوستی به دوست کی رسید؟ آری که مولی وی را با خود سر و کار گزید.

۴۶۱ هرگه که پندارم که مهر به پایان رسید سر بینم تا شغل بگذارم شغلِ دیگر بینم نه با مهر قوت نه از پرداخت اثر بینم. هرگه که گویم رسیدم دیدار پرگهر بینم.

۴۶۲ اَلْهَىٰ غَرَامَىٰ قَوْمَىٰ كَمَا اِشَان رَا بَا تُو جُزْزَا دُوَسْتَىٰ [نَسَب] نِيسْت وَ عَزِيزَ عَطَايَىٰ كَمَا يَافَتْ اَن رَا هَرْكَزْ طَلَب نِيسْت اِي بَس دَانَسْتَهَا كَمَا دَرِين كَار فَرُوْمَانْد [و] عَجَب نِيسْت.

۴۶۳ هرچ کون آن را خبر نارد یگانگی از آن جدا، هرچ زفان کارد بران دل را، هرچ دیده کارد جان را.

فصل

۴۶۴ عَلَى الْخُرُوجِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَىٰ وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا (۱۰۰/۴) عَزِيزِ مَنْ اِگَر خَوَاهِي قِصَه اِي شِنُوِي عَجَب، بَشْنُو اَيْن قِصَه غَرِيب اِسْت، وَ بَلْعَجَب! رُوْزِ اَوَّلِ مَنَادِي رَحِيلِ بَانْگِ زِدْ كَمَا كَارُوَانِ بَرْگَرَفْت. مَرِيْدِ جَوَابِ دَادْ كَمَا بَخْتَمِ دَرِ خَوَابِ اِسْت. مَنَادِي بَانْگِ زِدْ كَمَا كَارُوَانِ بَرْفْت. [۷۷b] مَرِيْدِ جَوَابِ دَادْ كَمَا حَسْرَتِ هَمِ اَزِينِ بَابِ اِسْت. مَنَادِي بَانْگِ زِدْ كَمَا بَرِ اَثَرِ بَشْتَابِ كَمَا دَرِينِ رَاهِ بَسِي كُوهِ وَ دَرِيَابِ اِسْت. مَرِيْدِ جَوَابِ دَادْ «تَا بُوْد!» مَگَرِ اَنچِ بَرِ خَشْكِ مِي جُوِيْمِ خُوْدِ دَرِ اَبِ اِسْت.»

۴۶۵ چُونِ بَخْتِ بِيْدَارِ شُدْ اَزِ اَنِ خَوَابِ كَمَا خَفْتَه بُوْد، مَنزَلِ خَالِي دِيْدِ وَ كَارُوَانِ بَرْگَرَفْتَه بُوْد. شَبِّ تَارِيكِ وَ مَاهْ گَرَفْتَه بُوْد وَ اَنچِ مَقْصُوْدِ بُوْد بَا كَارُوَانِيَانِ رَفْتَه بُوْد. مِي رَفْتِ بَه طَلَبِ كَارُوَانِ، اَنْدِيْشَه مَنْدِ چُونِ اَسِيْرَانِ، رَاهْ پُرْخَطَرِ اَزِ بَانْگِ شِيْرَانِ. بَه هَرِ مَنزَلِ كَمَا رَسِيْدِ شَبِّ گِيْرَانِ چَشْمَه خَشْكِ دِيْدِ وَ مَنزَلِ وِيْرَانِ. اَخِرِ دَرَنْگِ كَرْدِ زَمَانِي مَگَرِ حِسِّي شِنُوْمِ اَزِ

کرانی تا در رسد کاروانی که از منزل خبر دهد یا نشانی. چون بنگریست بادِ فتنه خرمین صبر می فشاند و ترجمانِ بلا آیتِ نومیدی می خواند تا از صبر بر خرمین گاه گاهی نماند و طاقت در دست آزمایش درماند. به زبانِ نیاز گفت از سر آیسی که آه ازین محنت به استقامت و ازین بلاخیز مستقیم یا کاشِف الغَم! ازین مقامات مقامِ بلا نصیبِ من آمد مقیم. دانی که از ثمرت نومیدی و از اومید بیم و از بیم نومیدی چنین سقیم از فرَج بوی یا کاشِف الغَم! ار شب محنت ماست مقیم. چون درین سخن بود نگاه کرد ناگاه. ابر برفت و پیدا گشت ماه. ۴۶۶ وحشتِ شب فرونشست و برخاست نسیمِ سحرگاه وُد بر راه. ناگاه پیدا گشت ماه. چون راه بازیافت به شادی برخاست و در رفتن استاد نسیم. نسیم می وزید. از روح و از راحت رخس رخس می گشاد. مبشّر دیدار ما منشورِ ولایت می فرستاد.

۴۶۷ آخر ظلمت شب برسید و بردمید از افق تجلی صبح بامداد. سفیرِ حضرت در رسید [۷۸a] با موکب و خلعت و رهی را بشارت داد. چون رهی شواشو آنان شنید هرچ بود وی را همه پاک به غارت داد. چون چشم بر کعبه وصال افتاد زود روی به زیارت داد. آخر دید آنچه دید و رشک بنه گذاشت آنچه دید تا زبان از ان عبارت داد. اکنون شکر ایندر کی سخن رسید و از انکار چه باک غریب را که به وطن افتاد.

نوع آخر

علی الخروج

۴۶۸ طبلِ رحیل فرو کوفتند و بانگِ روارو برخاست. قاصدان رخت

می بستند و من می نگریستم که مساعد من کجاست. تا من در طلب مساعد بودم کاروانیان رفتند. تا به منزل نرسیدند نه به روز آسودند و نه به شب خوفتند. من بماندم تنها بی مساعد و بی همراه. مرکب حسرت و دلیل حیرت و زاد آه. در بادیۀ خطر راه گوم و سرگشته حیران دیدم. روی فرا خرپشته گشته پرسیدم وی را که این چه حال و این چه خرپشته؟ جواب داد که مساعد داشتم، رشک وی را گشت. این خرپشته اوست. در وفای او ایذر کردم مقام. ما از ایذر به موقف باید رویم، روز قیام. تو رو! عافاك الله! که من ایذر بیمار بی مساعد تمام. تا کی رشک مرا کشد و یا مهر مرا زنده کند و السلام.

۴۶۹ برفتم از نزدیک وی با حسرت که هرگز چنان ندیدم. چون نگاه کردم از آن خرپشته و غریب هیچ نشان ندیدم. با خود گفتم احسنت ای ناکس آن بیهانه بود که تو را بوی وفایی می پیغام کرد چرانه آن روز وفا از خود طلب کردم کم روی فرین کار کرد در وفای دوستان با دوستان برفتم. دوستان برفتند و من بر سر اکفتم.

۴۷۰ پیوسته با خود می گویم به بیغار که در وفا کم آمدی از هشتم آن جوان مردان غار. آن هشتم ایشان حق را چه کار کرد که او را با جوان مردان [۷۸b] در یک قطار کرد جدا از آنک در وفای ایشان گامی چند برفت و با ایشان در منزل امن ایمن بخت. پادشاهها! به هشتم آن جوان مردانم بینگار که ایذر جدا از دعوی نیست بیکار.

نوع دیگر علی الرحیل

۴۷۱ هریک چند برین سروادی طبلِ روارو فروکوبند و قومی به هم آیند. همه عهد کنند که بُنه پر کنیم و بیشتری در وفا کم آیند. دل رخت دریست و بار برداشت، روی در غربت نهاد و امالان فرو گذاشت. منادیِ رحیل آواز داد که کاروان بر روست. مرید گفت که نک بختم در خواب است. ندا آمد که کاروان برفت. مرید جواب داد که حسرت هم ازین باب است. ندا آمد که بر اثر بشتاب که درین راه کوه و دریاب است. جواب داد تا بود. مگر آنچ بر خشک می جویند خود در آب است.

۴۷۲ مرید چون بیدار گشت از آن خواب که خفته بود منزل خالی دید و کاروان برگرفته بود و آنچ مقصود با کار[وان] برفته بود. در منزل درنگ کرد زمانی تا مگر جسی شنوم از کرانی یا دررسد کاروانی که از دوست خبر دهد یا نشانی. نه از کاروانیان نشان یافت نه از مقصود خبر. شب تاریک دید و مرغ بر سر، راه بر حیرت و دشمن بر عقب و جان بر خطر. مرید حیران از بانگِ شیران. فرا هر منزل که رسید شبگیران، چشمه خشک دید و منزل ویران. شب مونس و ستارگان ندیم. درد چنان که ازان بیمار و ناله چون ناله مانِ یتیم. نه همراه نه مونس نه کس. دریا پیش و دشمن پس.

۴۷۳ منادی آواز داد که برو که راه راست است حضرت بیار و دوست در سرای است. دل بشتابید. [۷۹a] خداست که آن دولت مراست.

۴۷۴ چون رسید به وادی گفتند این منزل است. ندا آمد که این وادی

پرآتش است. مرید رفت در آتش و رخت برداشت. آتش بهره خود بسوخت و بهره حق بگذاشت. چون آن وادی عبیره کرد و رسید به کران بنگریست، دریا دید و کشتی داشته بر کران و کشتی بان به تعجب نگران. مرید گفت که این دریا چون عبیره کنم؟ ندا آمد که درنشین در این کشتی و توکل بر کشتی و با الله پُشتی.

۴۷۵ باد راست می رفت و کشتی می روانید. ناگاه باد از اندازه درگذشت و کشتی افتاد در غرقاب. مرید بانگ درگرفت که این غرقه شده را دریاب. می گشت در غرقاب تا آخر نگون شد. کشتی بان عاقبت بگریخت، چون دید که بلا افزون شد. کریم! هیچ نپرسی حال این غریب چون شد؟ کشتی غرقه شد و کشتی بان هلاک. مرید برست از ذُل آب و عارِ خاک. آب به آب شد و گِل با گِل. نه آدم را شنا ماند و نه دریا را بل.

۴۷۶ مرید بنرست تا کشتی بنه شکست. مقصود بازیافت. دست در دستِ رهی نهاد به همان تیر بیاسود که خست. هرکه گوم شده ای داشت بازیافت و او نیز نه جُست و این جوانمرد را شکوفه طلب از وجود رُست.

نوع آخر

من هذه العبارة

۴۷۷ و مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ (۱۰۰/۴). طبل رحیل فرو کوفتند و آواز برگرفتند. لبیک زدند و قدم نهادند. خود را بدرود کردند و در راه بی مرکب و بی زاد و بی همراه تنها از قرینان و جدا از عدیلان، قرینان غریبان و

عدیلانُ بی دلان. روز شب گشت و برخاست باد. ابر آمد تاریک و باران در ایستاد. مرید، متحیر، فروماند بر میانِ راه. ناگاه بانگِ شیر آمد و رفتنِ سپاه. [۷۹b] نه گریختن را روی و نه جای پناه. دلِ پُردرد و لبِ پُراهِ. شبِ مونس و ستارگان ندیم، راه پرخطر و هام‌راهان کدیم. منزل ناپیدا و رفتن مقیم. ناله چون ناله غریب و آه چون آه یتیم. کامستید که نومید گشتیت. ناگاه ابر برگشاد و پیدا گشت ماه. اندوه شادی گشت و شب روز. دوست او را برر بود، او را از میانِ راه. حقا که چنین است و حق برین گواه. خجل گشت حاسد و نومید شد بدخواه. قصه این است و سخن شد کوتاه.

۴۷۸ رهی بانگ زد که مرا از خویشتن و از صحبتِ خویش بس. چون نگاه کرد نه خویشتن دید و نه چون خویشتن کس. قصد کرد که از خود سخن درگیرم. گفتند هان که نسیم و حدانیت و زان است و بادِ فردانیت جهان آن روز که تو بودی آن گذشت. بیهانه دور گشت و حقیقت همه نور گشت. یگانه او ماند و پیدا که یگانگی نقد شد، دوگانگی ناپیدا. یگانگی از عادت رسته گشت و از رسوم مُعطل. آدم و حوا نیست گشت و دوگانگی باطل. از خویشتن ببرید و بازرس از آب و گل تا یگانگی نقد شد و یگانه حاصل.

نوع آخر

من هذه العبارة

۴۷۹ فی هذه الآية وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ (۱۰۰/۴) هرکه از خانه خویش بآید در طلبِ ما، هرکه وطن بدرود کند به سبب ما، هرکه مسکن بگذارد از

بهرِ ما، هرکه پشت بر دنیا آرد در مهرِ ما از غریبانِ این کوی است و از
مستانِ این شراب. نه خسته انتظار است نه بسته عتاب. از غربت از
غریبان خبر گویم ار گوش به من داری و به گوش حقیقت شنوی و
انکار پیش ناری.

۴۸۰ منادیِ مهر آواز داد این بیچاره جواب کرد، خرمن شکیبایی بسوخت،
بنای آرام خراب کرد، [۸۰a] وطن بدرود کرد، و می شد بر آوازِ منادی
از کوی به کوی و از راه به راه و از وادی به وادی. نه زهره ناله، نه روی
آرام. ناله در دوستی محال، آرام در طلبِ حرام. این جوانمرد متحیر
ماند. گفت: این چه راه است بدین دژواری؟ آواز آمد که ناکامی را دل
بند گر سر این کار داری، که ناکامی از شرطِ این کار است.

۴۸۱ جوینده این کار در حصارِ تیمار است. درین راه جام غم دمام است و
بلا بر قطار است. از آن است که هرکس فرین کار نیارست [شد]. گر
جُز آیی باید که به هر درد بنه نالی و هر روز گریز نه سگالی. گر طالبی با
قرار بیگانه باش، گر دیده وری از اغیار بر کرانه باش.

۴۸۲ اِلَهِی این درویش گفت که به دیدار آرزومندم و از بیم هجر مستمندم،
نه سرِ راه می بینم نه منزل می دانم. جواب نمی یابم هرچند که همی
خوانم. ناگاه آواز آمد که درین بادیه بلاهاست و درین راه دریاهاست.
آواز آمد گو بلا به شکیبایی بتوان کشید و دریا به کشتی توان برید. این
جوانمرد شکیبایی توشه کرد و خاموشی پیشه کرد. آرزوی روز گردِ
عارف، از آرزو شوری کرد، آتش شوق تیز شد. میان عشق و صبر
خونریز شد. دستِ دوستی اشارت کرد، زبانِ مهر عبارت کرد و راز
مهر حجره دل عمارت کرد و لشکرِ بی قراری خرمنِ صبر غارت کرد.

۴۸۳ این درویش با چندین بلا بادیه به کران آورد، چون قدم بیرون نهاد دریا دید. روی به کشتیوان آورد، آنگاه دریا دید موج موج و عشاق دید فوج فوج، در غرق بر خطر، از جان و دل بی خبر. آواز آمد که درآی گر مرد این کاری، خرمن صبر بسوز به آتش ببقراری. درویش گفت: [۸۰b] در دریا به چه پُشتی درآیم؟ کشتی بان گفت: من تو را دست گیرم. من مفلس خرم و معیوب پذیرم. این درویش به پُشتی کشتی بان در دریا شد. کشتی غرق شد. درویش همه فنا شد. از پس تجلی با ستار آمد و درخت بی قراری در دوستاری به بار آمد و مبارز قهر بر مرکب شوق سوار آمد. درویش از شور شوق بی قرار آمد.

۴۸۴ کشتی شکسته شد. این درویش بر تخته بجست، آخر به کنار آمد. باز نیاز به پرواز آمد. صید باز دیدار آمد و درین میان آواز آمد. از بالا گفت درویش دست بشوی و به حضرت فطرت آی! گر وصل می خواهی اسباب وصل جمع است و بهر دیده دیدار و منزل گفتار سمع است. جان نثار کن که پروانه را جان در سر دیدار شمع است.

۴۸۵ انده به کران آمد و بلا به پایان آمد، خبر رحیل کرد، نوبت عیان آمد، حجاب دور گشت که درویش در انتظار به جان آمد.

نوع آخر

۴۸۶ فی قوله تعالی وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ (۱۰۰/۴). خلوت در انجمن عزیز است و غربت در وطن. دوستان را دوستی منزل است و دوست وطن.

۴۸۷ اَلْهَىٰ كَمَا غَرِيبٌ تُوْرَا غَرِيبٌ وَطَنٌ اسْتِ، پَسْ اَيْنَ كَارًا هَرْكَزْ كَمَا ضَامِنٌ اسْتِ، چَهْ دَرُوَاخْ اسْتِ، اَوْ كَمَا بَهْ تُوْمَمْتَحِنٌ اسْتِ. به وطن کی رسد،

که غربتِ او در وطن است.

۴۸۸ ای جوانمرد کشته دوستی را دیدار دوست کفن است، ای من فدای او که روزِ او روزِ من است.

۴۸۹ این طریق همه غربت است، وطنِ عارف را تهمت است، جای دیگر او را حقیقت است. وَ اسْتَمِعَ يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ (۴۱/۵۰).

۴۹۰ مَلَكًا، هرکه آهنگِ تو کند این روز او را پیش آید [۸۱a] و هرکه تو را یابد دشمنِ خویش آید.

۴۹۱ دُل رخت درست و بار برداشت، روی [به] غربت نهاد و امالان فرو گذاشت و منادی رحیل آواز داد که کاروان بر رو است. مرید گفت: مگر بختم در خواب است. ندا آمد که کاروان برفت تا در منازل مسافری نه مقیم. توحید استقامت است و موحد مستقیم.

۴۹۲ اِلَهِي اِن غَرِبْتِ نَوَائِي مَنزَل مَآ بَسْ كَرَان شَد [و] دَرَا. هَر كَس [رَا] كَه مَنزَل پيدا شد مقیم شد، ما را منزل پیدا شد، غریب شدیم.

۴۹۳ اِلَهِي هَر كَس اَز تَنهَائِي غَرِيب شَد مَآ بَه تَو اِفْتَادِيْم غَرِيب شَدِيْم. كَر غَرِيبِي مَنزَل مِي خَوَاه و اَكْر مَقِيْمِي مَقِيْم رَا فَرَا مَنزَل خَوَاسْتَن چَه رَاه؟ و اَكْر بَهشْت جَوِيِي بَهشْت هَمَه خِيْمَه و خَرگَاه. اَكْر دَر خَوِيشْتَن خَوِيش غَرِيبِي مَنزَلِ تَو اَلله.

۴۹۴ اِلَهِي اِي مُبْدِي و مُعِيد، اِن غَرِيب رَا بَا تَو كَم اَز دَو عِيد، مَز دَوْرَان رَا دَر سَالِي دَو عِيد، دَو سْتَان رَا كَم اَز دَو عِيد يَكِي عِيد رَو ز بَلِي و دِيكْر اَن رَو ز كَه چَشْم بَه دِيْدَارِ تَو سَعِيد.

۴۹۵ اِلَهِي هَر كَه بَا تَو سَامَان دَارَد، زَنْدِگَانِي اَو مَانَدِ غَرِيبَان اَسْت و هَر كَه مَنظَرِ رَو زِ عِيَان اَسْت جَانِ اَو دَر سِرِ اَن اَسْت و هَر كَه تِير خَوْرْدَه

دوستی است در ماتمِ خویش گردان است.

۴۹۶ اِلهی ای غریبان این کوی را دل و پشت، ای او [که] در قربت هو را
گُلِ نزدیکی کشت.

۴۹۷ ظاهرِ ما بر دوزخ حرام است و باطن بر بهشت. هو رایِ تو ما را در دو
گیتی منزل، نه بهشت.

۴۹۸ ای جوانمردان اما قومی ایم منکر، ما جای دیگر سپنج‌گانیم چون
غریبا [ن] روز چند ایذر، هر چند پیش تر آیی اثر پرکندگی باز شود از
سر، مرکب جمع بین آراسته بر در. [۸۱b] رفتم وا منزل اول به عهد
اکبر، اما قومی ایم ما را در دایرهٔ غیب بنگاه. گروگانیم ایذر روز چند
عاریت چون غریبان بر سر راه. محبوس در آب و گل گاه و یل و گاه آه.
هر چند پیش تر آیی حجاب از پیش برخیزد، ابر برود از روی ماه،
حقیقت در عاریت فراموش مکن الله الله!

۴۹۹ یتیم چرا از حسرت می‌گیرید؟ از بهر آنکه [بی] پدر می‌زید. یتیم به
فوت اصل ممتحن است، او که منزل او تویی غربت او در وطن است.
۵۰۰ اِلهی ای راحتِ جان دوستان و ای ملجأ و پُشتیِ بی‌دلان، نگاه کن در
غریبِ در خان و مان.

۵۰۱ از نظاره کردن در کالای کسان چه آید که منزل ناپیداست، مسافر کی
برآساید؟

۵۰۲ اِلهی هر مسافر را منزلی و من بی‌منزل، هر طالب را دلی و من بی‌دل،
تا چی براری حق یا باطل. اکنون فرو مانده‌ام ازین قصه خجل، صبر از
من و یزار و مرا حیرت حاصل. این روز کی برتاود آب و گل، آهنگ این
راه کردم و من غافل. کُشته دیدی هرگز عاشق بر قاتل؟

- ۵۰۳ اِلَهِی اِی قَرِیْبٍ مَجِیْبٍ و اِی مَجِیْبٍ قَرِیْبٍ، نَگَاحَ کُنْ دَر مَنزَلِ اِیْنِ غَرِیْبٍ.
- ۵۰۴ اِلَهِی مِی رَوِیْمُ دَر رَاحَ کَهِ زَادِ اَنْ تَوِی، و رَوِی مَآ بَهِ مَنزَلِ اِسْتِ کَهِ دَلِیْلِ اَنْ تَوِی، تَوَانِگَرِیْبِی بَر مَآ سَتَرْدِی کَهِ مَآیَۀُ اَنْ تَوِی. بَهِ مَلِکِ دَلَالَتِ کَرْدِی کَهِ عِلْمِ اَنْ تَوِی و دَر کَاری مِی رَوَانِی کَهِ اَوَّلِ و اَآخِرِ اَنْ تَوِی.
- ۵۰۵ مَلِکَا اَز کَوِشِش مَن هِیچِزِ نَمِی آید. نَظَرِ تُو دَر مِی بَایَد. مَسَافِرِ اِگَر دِیْر رُوْد، اَآخِرِ دَر مَنزَلِ فَرُوْد آید مَگَرِ اِیْنِ غَرِیْبِ کَهِ اُو رَا هِیچِ مَنزَلِ پِیْدَا نِیْسْت. هَر کَهِ رَا مَنزَلِ دَر اَبِ و گِلِ اِسْت، اِیْنِ جَوَانْمَرْدِ رَا مَنزَلِ دَر جَانِ و دَلِ اِسْت. اِیْنِ جَوَانْمَرْدِ غَرِیْبِ اِسْت. [۸۲۵] نَهِ دَر صَفِ عَالَمِ جَایِ دِیْگَرِ نَهِ دَر کَارِ اَدَمِ و اَز جَاوِیْدَانِ اِیْدِ کَهِ کَفْتِ اَز عَدَمِ.

فصل

- ۵۰۶ الدَّارُ اَهْلَةٌ و اَنْتَ غَرِیْبٌ
اَعْجَبٌ بِذَلِکَ اِنَّ ذَا الْعَجِیْبِ
- ۵۰۷ اَهْلِ مَعْنِی اَز هَسْتِی حَصَۀُ اَهْلِ دَعْوِی رَا اَز نِیْسْتِی چَهِ سَازَنْد؟ دَرِیْنِ قِصَهِ بَهِ حَقِیْقَتِ اَنْ بَعْضِ کُلِ اِسْت. حَقِیْقَتِ شَنَاسِ کَهِ هَمَهِ اَوَسْت، تُو هِیچِ هِیچِ بَر هَمَهِ چِی کُنِی قِیَاسِ. بَا هِیچِ هِیچِ مِیچِ. خَوِیْشْتَنِ بَا اَبِ دَهِ. چَوْنِ یَافْتِ اِیْنِ کَارِ دَر غَفْلَتِ اِسْت خُرْپَاسَا، تَنِ فِخْوَابِ دَهِ. اِگَرِ دَرِ خَوَابِ یَافْتِی حَوْرِی، بَهِرَۀُ خَوِیْشِ بَا نَامَحْرَمِ بَمِگَوِی، لُو حِشَانِ بَر زَهْرَۀُ خَوِیْشِ. اَزِیْنِ هَوَا رَفْتَنِ، خَوِیْشِ دَرِ خَوِیْشْتَنِ بِیَافْتَنِ اِسْت بَا خَوِیْشْتَنِ، دَرِ خَوِیْشْتَنِ نِیَافْتَنِ اَنْ رَا کَهِ مِی جَوِیْبِی چَهِ رَوِی مَآ نَدَنِ اِسْت.
- ۵۰۸ اِی جَوَانْمَرْدِ! صَدَقِ طَلَبِ دَرِیْنِ کَارِ اَمْدَنِ اِسْت بِیْرُوْنِ اَز خَوْدِ. چَوْنِ اَز خَوْدِ بِیْرُوْنِ اَمْدِی، خَوَاهِ بَرِ هَوَا رُو، خَوَاهِ بَرِ هَا مَوْنِ. مِیَانِ نُوْرِ و حُرُوْفِ

بناز، با روح می خرام، آنگاه ار گویی که «من نه منم» گوی که راست می گویی و السلام.

۵۰۹ تا با خودی با بیگانه و نامحرم در خانه خویشی می روی چو دیوانه و ندانی کی دیوانه که دیوانه از نفس بیگانه خویشی. هر حجاب که شریعت از آن نشان داد حجابِ تو از آن همه بیش است. به حجاب می نازی و در عیان می یازی. هر که چنین مایه داد بالله که درویش است.

۵۱۰ چون همه خود می بینی مگو که خَوَاصِم من چون بی معنی بی نسبتی با عام مگو که از خاصم. چون با توست از آنچ از حلاج بر دار بود مگو که اهل دریابم چون به پای خود می روی نه به پای آب. مندیش که هام راهی این جوانمردان دریابم. چون در دستِ نفسِ خویش اسیری [۸۲b] که می بینی که با وی دست در دامن دارم. ازار به دعوی با این دست بیگانه خویش که دست حسند می دارم. حرف در مقام نقطی ساخته، چون نقط مخلوق. بانک خرقانی آن را گفت که با مخلوق مگوی که من آنم، اگرچه گویی که آنم نه این و دانی که می گویم که نه این و دانم. چون زبان تو بلای توست و می بینی که پیوسته ازو بر زیانم. آن زبانِ تو که بلای توست و او را ما را به دعوی که زبان خضرست زیانم. چون سگِ تو نفس است با تو در پیرهن می دانی که به او خاستم و خفتم اما زبان به دعوی که من آنم [که] با عبدالرحمن سجزی با سگبانان به صحرا می رفتم.

۵۱۱ چون به دعوی به منزل ناز برسند به معنی با منزلِ نیاز آی. از بنده فراموش مکن. ایذر باز آی، دست در دامنِ نیاز زن در خانه اندهان با

اندهگنان مقام کن. وصیت آن عجوز فراموش مکن، آن عجوز فران جوانمرد گفت: «هر جا که انده گنی بینی از ما سلام کن.»

۵۱۲ اینچ به معنی خویشتن را با صلاح نمی توانی آورد. باری نه به دعوی همه بر خویشتن تباه کن. چنان جوانمرد که جامه ریاسیاه کرد هر چند نه چنویی باری چون وی جامه سیاه کن. چون مایه از دست رفت خرسند منشین، ناله و نفرین و آه کن. ازین مقام که داری یک راه خیز و خاک ندامت بر سر ریز و با حسرت و تیمار روی فراراه کن. فراوهیب گو که بنه ماندم با تو از خسی خویشتن فرا خنده گوی که برسیدم با تو از ناکسی خویشتن. هردو را بر افلاس خویشتن گواه کن. من پند بدادم و نصیحت بکردم. اگر می خواهی که گوم شده بازیابی درین پند و نصیحت نیک نگاه کن. [۸۳a]

۵۱۳ حلقه جند بازار خاص است. انو بازار نمی یابی اما دلازاری نیاوی و مکتب وهیب بازار عام است، انو دلازاری یاوی، اما بیزاری در بازار خاص نه خرنند و نه فروشنند. همه یکی اند با خود گویند و از خود نیوشند. همه دیده بازدارند. بدان دیده نه نیک بینند و نه بد بینند. یکدیگر را چون اینه اند. چون در اینه نگرند همه خود بینند همه روح اند با حروف در یک مقام. یک زبان دارند و یک سخن. آن یک سخن آن است که این فرا او گوید که تو، او فر این گوید که من. او که نه دران مقام چون گوید که «من» شریعت وی را بردار کند و چون گوید که «تو» وی را آرد فرا کندار کند. شریعت بند است بر پای او که در مقام نقط است. استوار نگر، پیوسته بکوش.

۵۱۴ فرو خواند سخنان چون نگار. آه ازین منکران برین کار. آه ازین

دوستان امانت [و] وفا به ایشان خوار. شارستانِ اسلام را با ره رخنه کردند و آمدند در شارستان نگاه کردند کسی ندیدند. از آنچ دیده بودند در تابستان. آخر رفت آنچ رفت. دیدی و می رود آنچ می رود و می رانی هان با طرف خالی نیی از تیمار و حسرت و پشیمانی. برزن وفاداران می بینی که خراب گشت. آنچه مانده بود بی وفایان برانداختند، از سر ما ابادان کردند و آن برزن را سابات و خرابات ساختند. دین داران در بند دنیا آمدند. بناهای ایشان راغ کردند. ظالمان آمدند از بهر آزار حق تماشا را همه بوستان و باغ کردند.

۵۱۵ برزنِ اهل حیا چون به حضرت رفتند و آن را بگذاشتند خواهندگان نامستحق آمدند. آنچ مانده بود به سوال باز برداشتند. برزنِ اهل [۸۳ب] مروّت سخت به آیین و آراسته بود. چون ایشان از برزن برخاستند بی مروّتان و بخیلان آمدند و آن را بازار ساختند و بازار بخیلی و بی مروّتی بیاراستند.

۵۱۶ در آن مکتب که می قرآن آموختند اکنون می رسایل و رسوم می آموزند و در آن مکتب که می علم آموختند اکنون هندسه و فلسفه و علم نجوم آموزند. الفت بپرید از میان خلق و سنّت برخاست. حیا برفت. اهل حیا خود امروز کجاست؟ سزاواران برفتند. کار با ناسزایان افتاده بی دینا [ن] جهان بگرفتند و مبتدعان قدم بر منبر پیغامبر نهادند تا مساجد ازین بماند.

۵۱۷ اکنون که گویم ای دریغا اسلام و ای دریغا مسلمانی. اسلام آب ببرد و مسلمانی باد. نمی دانی جهان به یکبار از نیکان پاک شد و آن برکاتِ ایشان با ایشان در خاک شد. چون ما در رسیدیم روز فرو شد. از روز

ندیدیم، جُز از شفق. می‌شتابیم که پیش از فرو شدن شفق به منزل رسیم گوئیم «السَّبْقُ لِمَنْ سَبَقَ». ایشان در حضرتِ حق با حق اند از آب و خاک پاک و ما پیوسته از حسرت ایشان بر سر داریم خاک. اگر روزی آید که با ایشان رسیم، ازین خاک بر سر کردن چه باک؟ و اگر به خلاف این بود از فریاد کردن چه سود آن را که در غرقاب گشت هلاک؟

۵۱۸ آیّمه این کوی، همه برین متفق‌اند که حال پس از زوال محال است. ای جوانمرد! از جوال حذر کن و خویشتن را از انکار می‌گوش. به هرچ توانی می‌گویی و به هرچ گویند فانیوش. انکار مکن که انکار شوم است. انکار او کند که ازین کار محروم است و سؤال مکن که سؤالِ آن سایل از انکار است. اگر او ازین کار بوی دارد او را با سؤال چه کار است؟ [۸۴a] نبینی که چون از آن جوانمرد پرسیدند که «اِنِّی [انا] الله فَأَیْنَ العبد؟» جواب داد یک این حلاج بر دار دید و یک شاه در خواب. حلاج به دار شد و شاه تن فرا خواب داد. آنک از شاه در خواب شد آن بود که بر دار و آنک شاه در خواب دید آن بود که در دریا آمد پدید تا آنچ بود بردار ناپدید. شد آنچ به دریا پدید نامد و قصّه ببرید.

۵۱۹ دیگر سایل آن عجز بود که از آن سید پرسید که تصوف چیست؟ گفت: نوبت حیض نپذیرد یعنی با چادر بر سر سؤال کرد از تصوف گفت هر دو به یک جان زنده بودند و جان کس بنپوشد به جامه. آن قالب بود. یکی به چادر پوشیده بود و یکی به عمامه. قالب را گویند ذکر و آنتی (۱۳/۴۹). قالب روح راهمی همچن نقاطیست بر ثا. هان تا با حرف در نامیزی نقطه که درین راه چنان سقط مانی، سقط. ارت بیرحم

از راه برگیرند، چون فراه بینی نسبت درست نتوانی مگر همچون توی
اگر نه هرکه نه چون تو از پی تو تیمار یابد درست خود رست بی و
بی استاد را گویند درین طریق خود رست. استاد باید ای جوان مرد
استاد. بی بنیاد لاد بنتوان نهاد.

۵۲۰ دیگر سایل او بود که آن جوان مرد پرسید «از نیکان گویند رحمت
باردی. ازو گویند چه بارد؟» وی از منبر فرود آمد، یعنی در مجلسی که
ارحم حاضر رحمت فران مجلس کنی [چه] بارد؟ یعنی آنجا که ازو
گویند انو بود. با حضور ارحم از رحمت گفتن نه نیکو بود باقی در
محنت.

مِنْ کَلِمَاتِ شَيْخِ الْأَسْلَامِ

قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ

۵۲۱ قوله [تعالی] و تقدس يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَهُ (۵۴/۵). حقا که به جای تهمت
است او که حجره ازین کوی بیرون دارد. نماز را جامه پاک باید و وی
جامه پر خون دارد، [۸۴b] غالب دارد. آتشین غذای آن آتش جان،
پس روزه چون دارد؟ نه نماز را یک جامه بیش و نه روزه را یک جان
افزون دارد. مفلس است. مخلص رخت به هامون دارد، نه توکل
خوّاص نه کرامت ذا النون دارد. خلق دیده برو و او دیده بر قانون
دارد.

۵۲۲ اِلَهِي جَان و دِلِي ما در نیاز انتظار بفرسود. روزی گوش ما از منادی
حِسی نشنود. آن هست که از دیده و دل به ما بنمود که از دیده
به فغانیم و از دل ناخشنود.

- ۵۲۳ ای خسته مُجرم! تا طیب شافی است، با درمانی. چون مهر به مهر است، کلید آن جز از دوست کنی درمانی. طاعت چون روشنایی است و معصیت چون تاریکی. به حقیقت دانی. بلعم در روشنایی راه گوم کرد و خضر در تاریکی یافت چشمه آبِ زندگانی.
- ۵۲۴ هیچ کس به طاعت مُهر از مهر بر نداشت تا مهر از بندِ مُهر گشت آزاد و هیچ کس به جنایت مُهر بر مهر نهاد که گشادنِ مُهرِ مهر از جرم زاد. ار چی مهر به مهر است کلید آن جرم نه هر جرمِ مُهرِ مهر گشاد. آن محرم بود که شبی مُهر از مهر برداشت، بر دیده نامحرم نهاد.
- ۵۲۵ ای جوانمرد! درین کوی حجره دارم. ملک، نه غاصب‌ام. اما در ملکِ خویش مقام کم کنم که طالبم. اگر گوم شده به دست آید بر دو کون مالکم ار جُذ ازین اِنَّا لِلّٰه می‌گویم که هالکم.
- ۵۲۶ سوخته می‌سوخت و اوروزنده [را] بر وی دل نسوخت. این بی‌مهر ندانم از کدام معلم آموخت.
- ۵۲۷ شریعت بر ظالم می‌لعنت کند و عادت سلطان دوستی بیداد است. خاموشی سوخته ازین معنی است و ار نه در فریاد است.
- ۵۲۸ رخت از پایگه قافله برگیر که بهر صاع استاد است ار سوزی سوختن بوی سوی و ار نالی ناله بوی باد است.
- ۵۲۹ از [۸۵۵] ابر وجود بارانِ عنایت بارید. روز بلی بر تخت حضور، شکوفه باز بختید، از شاخ وصل بر درختِ نور سموم غیرت نگذاشت تا شکوفه میوه بست. نباید که جان از بستاخی به شاخ زند دست. آنچ در علم ازل خدمت را بود عزت آن حضرت بیرون کرد، آنچ صحبت را بود مهر به آب زندگانی و نور تافت و عطر وفا معجون

کرد از یک طرف مهر ناز در حجاب شود محبّ طومار ناز فرا کند و نیاز را با سر کتاب شود. از یک لحظه لطف خاموش شود، رشک با مهر در عتاب شود و شکر ابر مهر باقی شود، محبّ در سر حساب شود و احد در کنف موجود است، دست وجود در میانش طوق گاه از صولت عیان گوید که ایدر گاه صدق نیاز را گوید که فوق چون باعیان نگرد نازد از وجود، چون با بیان نگرد سوزد از شوق لسان. از بیان مخبر درست‌اید و از عیان به ذوق نه رشک و احق یارست نه مهر و باطل. از چنین خطر ناچار حذر کند عاقل که رشک خصم جان است و مهر خصم دل، مهجور رشک و مهر در دو گیتی کجا کند منزل؟ نه در شریعت وی را نیست گویند و نه در حقیقت هست. این است وی را حاصل.

۵۳۰ روز [ی] پرسیدم از آنچ دیدم در اینه که این منم یا نه؟ جواب داد که تو صیدی و اینه دام. بین که می بینی دانه؟ گفتم که من اکنون چون شناسم حقیقت از بیهانه؟ جواب داد که مرقع بیهانه را لباس است و اینه حقیقت را خانه. این سخن آن است که گفته بودم: سیّدی و مولایی! این اینه که افروخت که تو درو پیدایی؟ آن را که در اینه و آب چون افتد در رک از اینجا گفت آن سید:

صَيْرْتَنِي مِرَاةً مِّنْ يَبْنِيكَ، مَن يَرْنِي يَرْكَ

فيه فوائد العزلة

من اقاویل الامام شیخ الاسلام قدّس الله روحه

۵۳۱ قال شیخ الاسلام قدّس الله روحه: [۸۵b] درین روزگار نیک

بیندیشیدم، اهل این روزگار را هیچیز به [از] خمولت ندیدم و مه از عزلت. اما عزلت را هیچ جای به از کوه پایه نیست و خلوت را هیچ چیز مه از علم مایه نیست.

۵۳۲ علمای سلف را در عزلت و خلطه اختلاف است. سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و ابراهیم خوّاص و یوسف اسباط رحمة الله علیهم مذهب ایشان آن است که عزلت فاضل تر و مذهب علمای ظاهر آن است که خلطت اولی تر.

۵۳۳ آن قوم که گفتند که خلطت اولی تر اگر روزگار ما در یافتندی هم ایشان گفتندی که عزلت اولی تر. اما در عزلت علم باید تا فایده به حاصل آید. چون علم ندانی خلطت اولی تر، هر چند که در خلطت هم علم به کار باید تا با خلق زندگانی توان کرد. چنان باید که در انجمن دل تو با عزلت بود و در خلطت دل تو با خلوت و روزگار تو آراسته به خدمت بُود و تو را با نیکان صحبت بُود و باید که از دنیا قناعت [بُود]، که این همه نشانِ سعادت بُود.

۵۳۴ وقتی جوانمردی فرزند خود را پند می داد که از خلق عزلت گیر تا ت بسر شود. چون چاره نیابی صحبت دار چنانک دوست داری که با تو صحبت دارند، اما باید که چون با خلق صحبت داری دانی که این صحبت تو از بهر کیست و شرط صحبت چیست. شرط آن است که مصطفی گفت صلی الله علیه و سلّم: المؤمنون کنفیس واحد [ة] اذا الم تداعی بعضها کله بالحُمی و السهر. و سأل موسی رَبّه: مَنْ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَیْكَ حَتَّى أُحِبَّهُ بِحُبِّكَ؟ فَقَالَ: مَنْ إِذَا شِیْكَ فِی قَدَمِ أَخٍ لَهُ بِالْمَغْرِبِ وَ هُوَ بِالْمَشْرِقِ [۸۶a] فِی أَلَمِ الشُّوْكَ عَزَزَ الَّذِیْ کَانَ فِی قَلْبِهِ وَ یَکُونُ فِی

ألم بمصيبة غيره.

۵۳۵ دوست به حقیقت آن باشد که وی را چهار چیز باشد: اول به تن یاری کردن، و دیگر به زفان لطف کردن، سه دیگر به دنیا مواسا کردن، چهارم در غیبت دعا کردن.

۵۳۶ و قال يحيى بن معاذ الرازي رحمه الله ليس بحبيب من احتاج إلى الوصية في الدعاء.

۵۳۷ و قال ابن عباس إن الله لأكره أن يقع الذباب على من أحبه في الله.

۵۳۸ و قال احنف بن قيس: إن خير الأئمة من إذا أحنى عليه لم يقل عن محبته و إذا أشفت منه لم يزد في مودته.

۵۳۹ و قال ميمون: لا خير في حبيب لا يعرف حقا كما تعرف حقه.

۵۴۰ بدان عزیز من که بدین صفت دوست نیابی درین روزگار. چنین گوید مالک دینار که نیافتم دوستان این روزگار مگر چو خوردی بازار به بوی خوش و ناخوش بخوار.

۵۴۱ و قال معاذ بن جبل رضى الله عنه إن النبي صلى الله عليه و سلم اخبر عن اخلاق آخر الزمان على مودة الظاهر و عداوة الباطن. فقيل كيف يكون ذلك؟ عزیز من صحبت به علّت با محنت است. اگر خواهی گریخت اکنون باید گریخت.

۵۴۲ و قال ابو محمد الجريري: قرن اول با یک دیگر در معاملت دین نگاه می داشتند، تا اکنون که شادروان دین در نور دیدند. قرن دویم با یک دیگر در معاملت وفا نگاه می داشتند، تا اکنون که وفاداران برفتند. باز قرن سیم با یک دیگر در معاملت مروّت نگاه می داشتند، تا اکنون که مروّت از میان خلق برخاست. باز قرن چهارم با یک دیگر در

معاملت شرم نگاه می داشتند، تا اکنون که با کس شرم نماند. اکنون روزگار چنان شده است که خلق با یکدیگر به دو چیز صحبت می دارند. یا از بیم یا به طمع. صحبتِ خلق [۸۶b] اکنون علتِ آمیز است. صحبتِ بی علت درین زمانه عزیز است. سزایان برفتند، ناسزایان جهان بگرفتند.

۵۴۳ قال و دخل النبی صلی الله علیه و سَلَّمَ يوماً مُغْبِرُ اللّون فقال: پاکیزگان و ازدودگانِ دنیا برفتند تیرگان و آلودگان جهان بگرفتند. مرگ، امروز، تحفه‌ای است، هر مسلمان را رحم الله امرأً [لا] ینکرنی هذا الحدیث و ینخرجُ الغلطَ مِنْ رَأْسِهِ و لا یقعُ فی الغرور و روزگار به پنداره ضایع نکند، که سید اولین و آخرین را گفتند: و شاورهم فی الأمر (۱۵۹/۳).

۵۴۴ و قال صلی الله علیه و سلم: المحیا محیاکم و الممات مماتکم فاذا کان الموت فی ذلک الزمان مُخَفَّفَةً. فکیف الیوم؟

۵۴۵ باید که خویشتن غرور ندهد و فردای خود را نکو دارد و عمر خویش به صحبت چنین قوم ابار نکند تا بوک با حق آشنایی دارد و در دل از حق روشنایی دارد.

۵۴۶ و اعلم أنّ القوم ستة اصناف: العلماء فقد غفلوا عن الآخرة و کسلوا عن العمل بالعلم و هم فی طلب الدنیا و القبول فَنَبَذُوا کتابَ الله و السنّة وراءَ ظهورهم.

۵۴۷ و سُئِلَ حمدون القصار ان کلامَ الذین قبلنا انفذ و أنفع من کلامنا فقال: لأنّهم تکلّموا لِعِزِّ الإسلام و نجاة النفس و رضا الرحمن و نحن نتکلم لِعِزِّ النَّفس و طلب القبول و الدُّنیا. چون دل پنددهنده از پند بی خبر بود بر دل ها کی کند اثر.

۵۴۸ و قال شيخ الإسلام: چون دام بی دانه بود صید روی با خانه بود.
عاقبت به خیر باد!

۵۴۹ و الصنف الثاني: القراء فيتقرون على صفة الغنا المغنى و صوتهم و
على طمع و قد غفلوا عن الخسران فى ذلك.

۵۵۰ و قال رَجُلٌ إِنِّى أَحِبُّ أَنْ اموت حتى لم أرسته اشياء القضاة [الدين]
يحكمون برشوة و قطع الرجم و بشرب الخمر و كثرة العوان الظلمة و
امارة الضمان [۸۷۸] و قراءة القرآن بصوت الغنا المغنى و الطمع.

۵۵۱ و قال حسن بن محمد: ان من قرأ القرآن ثم سئل من امه بذلك ففى
قريب يظهرون قوماً يسألون الناس بذلك.

۵۵۲ و الصنف الثالث، المتصوفه اما الصوفى الذى ان سئل فلا يجيب و ان
قُتِلَ فلا قصاص و ان هجر فلا يوصل.

۵۵۳ قال شيخ الإسلام: از خُم نیل تصوف بر نیاید و به موی نسبت درست
ناید. صوفی نه ایذر است و نه اکنون است. چه وصف کنم کسی را که
از وصف بیرون است؟

۵۵۴ قد قيل إنَّ أربعة من الكبائر: لبس الصوف لطلب الدنيا و الثانى دعوى
صلاح ... و لم يعمل باعمالهم و الثالث ان يذمّ الدنيا و يطلبه و الرابع
الدعاء على الفساق و الأشتغال ببعض ما يعملون.

۵۵۵ و قد قيل للمُدَّعى: تبيع المُرَقَّع؟ فقال: اذا باع [الصياد] الشبَّكة بايش
يصيد؟

۵۵۶ و الصنف الرابع العارفون: عارف نامعروف است و بیهانه در عرفات.
آنک در عرفات فردا ایمن آید ز در عرصات و آنک با معروف خفی
است از صفات پیوسته به حقیقت رسته از آفات. وی را نه حسرت

فوت است و نه از بیم وفات.

۵۵۷ و سُئِلَ الشُّبَلِيُّ مِنَ الْعَارِفِ؟ فَقَالَ: أَنْكَ مِنْ سِرِّ تَوْ سَخْنِ كَوَيْدٍ وَ تَوْ
خَامُوشٍ.

۵۵۸ و قَالَ يَوْسُفُ بْنُ عَلِيٍّ: الْعَارِفُ مَنْ إِذَا أُعْطِيَ إِلَيْهِ مُلْكٌ سَلِيمَانٌ لَمْ
يَشْغَلْهُ عَنِ الْحَقِّ طَرَفَةٌ عَيْنٍ فَذَلِكَ الْوَقْتُ يَكُونُ عَارِفًا.

۵۵۹ عَزِيزٌ مَنْ بَدِينَ صِفَتِ عَارِفٍ كَمَا بَيْنِي أَنْ بِيهِ كَمَا مِنْ دَوْرٍ إِشَانِ رَا دَوْسْتِ
مِي دَارِي وَ تَنَهَا مِي بَنَشِينِي.

۵۶۰ و قَالَ شَيْخُ الْأَسْلَامِ: أَرَبٌ كَمَا بِي كَرْدِ أَرْ مَا رِضَا دَهْنَدِ أَرْ سَرْهَنْگَانِيمِ وَ
أَرْ أَزِينِ كَارِ رَاسْتَرِ خَوَاهَنْدِ أَرْ مَفْلَسَانِيمِ. يَعْنِي بَدِيدٌ مِنْ ظَاهِرِ الْبَاطِنِ نَه
أَلْتِ صَادِقَانِ دَارِيمِ نَه عَيْشِ عَاشِقَانِ دَارِيمِ. نَه نَازِ مَآيَه دَارَانِ دَارِيمِ نَه
نِيَا [ز] مَفْلَسَانِ دَارِيمِ. عَاقِبَتِ بِي خَيْرِ بَادِ!

۵۶۱ وَ الصَّنْفُ الْخَامِسُ الرَّهَادُ، رَوَى عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ عَنِ [۸۷ب] النَّبِيِّ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَشَدُّ مِنَ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا.

۵۶۲ وَ قَالَ الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ: الزُّ[۱] هَدَى الَّذِي لَمْ يَكُنْ مَعْجَبًا بِنَفْسِهِ وَ يَقُولُ إِنَّ
النَّاسَ خَيْرٌ مِنِّي.

۵۶۳ وَ قَالَ شَيْخُ الْأَسْلَامِ: آدَمِي تَا دَرِ قَبْضَةُ لَطْفِ اسْتِ مَلَكِي اسْتِ
تَاجِ بَرَسَرِ، چُونِ بَا قِيمَتِ خَوِيْشِ افْتَادِ آفَرِيدِه‌آيِ اسْتِ خَاكِ بَرَسَرِ.

۵۶۴ خَوِيْشْتَنِ آرَاسْتَنِ شَرْكِ پَرُورْدَنِ اسْتِ بِي دِيدَةُ پَسَنْدِ، دَرِ خَوِيْشْتَنِ
نَگَرِيْسْتَنِ بِي غَرُورِ بِيْشِي دَادَنِ اسْتِ. أَوْ كَمَا بِي پَسَنْدِ خَوِيْشِ قَايِمِ، وَ يِ
رَا طَوْقِ غَيْنِ دَرِ گَرْدَنِ اسْتِ.

۵۶۵ عَزِيزٌ مَنْ! زَاهِدَانِ اَكْنُونِ دَرِ عِمَارَتِ دُنْيَا اَنْدِ وَ دَرِ خَرَابِ كَرْدَنِ دِينِ اَنْدِ.
بِي ظَاهِرِ مِي نَمَايَنْدِ وَ بِي بَاطِنِ نَدَارَنْدِ. بَرِينِ حَالِ وَ صِفَتِ رُوزْگَارِ

می‌گذارند.

۵۶۶ قال النبی صلی الله علیه و سلم: مَنْ زَيْنَ ظَاهِرِهِ بِالتَّقْوَىٰ يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ اللهُ عَلَيْهِ غَضَبَان.

۵۶۷ وَقِيلَ لَا يَكُونُ الرَّجُلُ فِي الدُّنْيَا زَاهِدًا حَتَّىٰ يُخْرَجَ عَنْ قَلْبِهِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ: حُبُّ الْمَالِ وَ الْجَاهِ وَ الْعَمْرِ

۵۶۸ وَ رَوَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ الْمُرَوِّى عَطَا فَقِيلَ مَاذَا فَقَالَ إِنْ فَعَّرْتَهُى فَقَالَ فَنِي أَرِيضُ [؟] ظَاهِرٌ جِدًّا مَكْنٌ كَهَ بَاطِنٍ جَدِّ كُنْتُمْ.

۵۶۹ وَ قَالَ شَيْخُ الْأِسْلَامِ قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ ظَنَّ نِيكُو وَ فَعَلَ بَدُّ بِرِ خَطَرٍ اسْتِ زِيْرَاكِ هَمَارِهِ دَرِكِ خَطَرٍ بِرِ حَذَرٍ اسْتِ. عَاقِبَتُ بِهِ خَيْرٌ بَاد!

۵۷۰ وَ الصَّنْفُ السَّادِسُ: أَهْلُ التَّقْوَىٰ فَصَارَ الْمُتَّقَىٰ فِي أَيَّامِنَا الْمُدَّعِينَ. أَنْجَا

كه تقوى است دعوى نيست و آن سو كه دعوى است تقوى نيست.

مُتَّقَىٰ أَوْ بُوْدَ كِهَ ائِمَانِ أَوْ بِهَ حَقِّ بُوْدِ وَ مَدَّعَىٰ أَنْ بُوْدَ كِهَ ائِمَانِ أَوْ بِهَ

خَوِيشْتَنِ بُوْدِ. ائِمَانِ پيشينيان به خدای بود و ايمان [ما] به ماست. از

ائيمان ايشان به خدای تقوى زاد و از ايمان ما به ما دعوى زاد. از تقوى

ايشان را طوبى و حُسنى و زُلفى زاد و از دعوى ما خلق را صد هزار بلا

و محنت و فتنه زاد.

۵۷۱ وَ قَالَ حَارِثُ الْمَحَاسِبِيِّ: رَفَعَ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ [۸۸a] حَسْنَ الْوَجْهِ مَعَ

التَّقْوَىٰ وَ حَسْنَ الْكَلَامِ مَعَ الصِّدْقِ [و] الْأَمَانَةَ وَ الْحِلْمَ مَعَ الْوَفَا.

بُردبارى با وفادارى.

۵۷۲ وَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ الْوَرَّاقُ التَّرْمِذِيُّ: هَرَّ وَقْتُ كِهَ سَهَ خَصْلَتِ دَرِ خَوَاصِّ خَلْقِ

پديد آيد سه خصلت در عوام خلق پديد آيد: چون در واليان بيداد

پديد آيد معاش خلق تباه گردد و چون در علما فساد پديد آيد طاعت

بر خلق تباه گردد. چون در مقربان فساد پدید آید اخلاق خلق تباه گردد. اکنون این آن روزگار است. عاقبت به خیر باد! دریغ شود این اندک عمر که مانده به صحبتِ چنین قوم تباه کنی، خزانه در وقتِ کاسدیِ بازار [در] کار [کاه] کنی.

۵۷۳ و قال سعید بن المسيّب: العزلة عبادة. آن وقت روز کار بود چون بهارِ دل‌های چون نگار [بود] که وی این سخن گفت. امروز چون بود ای جوان‌مرد! روی فرا دیوارِ محراب می‌باید کرد.

۵۷۴ قال يحيى بن معاذ الرازي [...] ان قلب المؤمن يظهر في اربع مواضع في بعثه. او فی موضع الخلوۃ فی العزلة لا يراه إلا الحق [او المسجد او فی المقبره و لعسر الحال.. للخلوة من الخلق] خير من راوته بنية العلم.

۵۷۵ ای جوان‌مرد! اگر فضل در جماعت است سلامت در تنهایی است. هرک آمیخت آویخت، شغل آمد فراغت گریخت.

۵۷۶ و يروي واحد في المقبرة يقرأ القرآن يعمل ثم قال لم ار موضعاً اسلم من البلاء إلا الوحدة و لم ار مونساً مثل القرآن و لم ار واعظاً كالمقبره لِمَنْ اِتَّعَظَ.

۵۷۷ گورستان پند را تمام است و اگر عبرت نگیرد پند دادن وی را حرام است. گورستان زندانِ فراموشان است و لشکرگاهِ خاموشان است.

۵۷۸ شیخ الاسلام گوید قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ: هرکه بت‌ها به اسامی بگیرد از اَمْنُ اللهُ ذرّه‌ای نیافته. عزیز من! عَزَلتَ نَه از خلق می‌باید که عزلت از خود می‌باید. هرکه از مِهْرِ او نَفَس می‌تواند زد از صدق ذره‌ای نیافته، هرکه از وی مزد می‌جوید [۸۸b] از مِهْرِ او ذرّه‌ای درنیافته.

۵۷۹ اَلْهَىٰ بِأَتُوْا أَمْدَمَ بِهٖ كَرِيْزًا مِّنْ خَوِيْشٍ، خُودَ رَا كُفْتَمُ كِهٖ مِّنْ رَّفْتَمُ تُو خِيْزًا مِّنْ
پِيْشِ. اَكْنُوْنَ كُوِيْمُ كِهٖ تُو رَا چِيْزِي سَازَمُ اَزْ خَوِيْشِ تَا دَانِي چِهٖ بُوْدُ هَرْكَزْ
اَزِيْنَ پِيْشِ.

۵۸۰ اِيْ جُوَانْمَرْدُ! هَرْكَارُ كِهٖ اَزْ تُو خِيْزْدُ زَانِ اسْتِيْزْدُ تُو رَا اَزَانِ كَارِ هِيْجِ چِيْزِ
نَخِيْزْدُ مَگَرُ اَزْ تُو بَدَانَسْتَنِ خُوْشِ بَرخِيْزْدُ، نَاگَاهٖ وَيْ رَا اَزْ اَبْرِ عِنَايَتِ
بَارَانِ وِلَايَتِ رِيْزْدُ.

۵۸۱ عَزِيْزِ مِّنْ! اِكْرُ دُنْيَا مِيْ خُوَاهِيْ خَلَطَتْ وَ اِكْرُ عُقْبِيْ مِيْ خُوَاهِيْ خَلُوَتْ وَ
اِكْرُ مَوْلِيْ مِيْ خُوَاهِيْ عَزَلَتْ. خَلَطَتْ بَا خَلْقِ بِهٖ شَرْطِ اَمِيْخْتَنِ اسْتِ،
خَلُوَتْ تَنِ رَا بَرِيْخِ فَرَسِ اَنِكِيْخْتَنِ اسْتِ، وَ عَزَلَتْ اَزْ هَرْجِ جَدَا اَزْ حَقِّ بَا
حَقِّ كَرِيْخْتَنِ اسْتِ.

۵۸۲ شَرْطُ دَرِ خَلَطَتْ چِيْسْتِ؟ - شَفَقَتْ. شَفَقَتْ چِيْسْتِ؟ - اَنَ اسْتِ كِهٖ
بُوْبَكْرِ وَرَاقِ تَرْمِذِيْ كُفْتِ: كِهٖ اَللّٰهُ تَعَالٰی اَزْ كِتَابِهَا كِهٖ بِهٖ زَمِيْنَ فَرَسْتَادُ
مَرَادُ دُوْ چِيْزِ بُوْدُ: التَّعْظِيْمُ لِأَمْرِ اللّٰهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلٰی خَلْقِ اللّٰهِ.

۵۸۳ بَدَانِكِ بَنْدَگِيْ دُوْ چِيْزِ اسْتِ: تَعَبُّدُ حَقِّ، تَعَهُّدُ خَلْقِ. نَبِيْشْتِهٖ فَرَضِ اسْتِ.
اَنَ رَا خَلُوَتْ بِهٖ اسْتِ، دِيْگَرِ شَرْطِ اسْتِ، وَ اَنَ دَرِ خَلَطَتْ اسْتِ.

۵۸۴ عَزِيْزِ مِّنْ! تَنِ رَا خَلَطَتْ بِهٖ، دَلَّ رَا خَلُوَتْ، [بِهٖ] جَانِ رَا عَزَلَتْ بِهٖ. تَنِ
خُدْمَتِ رَا سَتِ وَ دَلَّ مَعْرِفَتِ رَا سَتِ وَ جَانِ صَحْبَتِ رَا سَتِ. دَرِ
خُدْمَتِ تَوْفِيْقِ اَوْ بِيْنِ، دَرِ مَعْرِفَتِ سَنَنِ اَوْ بِيْنِ، دَرِ صَحْبَتِ عِنَايَتِ اَوْ
بِيْنِ. خُدْمَتِ تَنِ رَا حِيْلَتِ اسْتِ اَمَّا تَنِ دَرِ مِيَّانِ نَدِيْدَنِ عُلَّتِ اسْتِ،
مَعْرِفَتُ دَلَّ رَا وِلَايَتِ اسْتِ اَمَّا دَلَّ دَرِ مِيَّانِ نَدِيْدَنِ جِنَايَتِ اسْتِ.
صَحْبَتِ جَانِ رَا كَفَايَتِ اسْتِ اَمَّا يَافَتْ اَنَ بِهٖ عِنَايَتِ اسْتِ.

۵۸۵ گَرُ دَرِ خُدْمَتِ تَنِ بِيْنِيْ مَزْدُوْرِيْ، گَرُ دَرِ مَعْرِفَتِ دَلَّ بِيْنِيْ مَغْرُوْرِيْ، گَرُ

در صحبتِ جانِ بینی از ولایتِ دوری، که معرفت در دل است و عارف از دل گوم [۸۹۵] و سِرّ در دل است و دل در سِرّ گوم و سِرّ در اخفی است و سِرّ در اخفی گوم و اخفی در روح است و اخفی در روح گوم و روح ازوست درو گوم و او خود، بی غیر، معلوم.

۵۸۶ این کار شناختن است و یافتن و محقق را معلوم و شناسنده و یابنده در شناخت و یافت گوم. مزدور رنجور و آگاه مغرور و منکر محروم و مُدّعی باد در دست و خاک بر سر و راهِ معنی گوم.

۵۸۷ انو که معنی است زبان از دعوی گنگ است و حقیقت جان را معلوم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

مِنْ کَلِمَاتِ شَيْخِ الْأَسْلَامِ قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ

۵۸۸ ازین کار نشان دادن خطاست و از حقیقتِ او عبارت کردن نه رواست که این کار از عالم بینش است نه از خطهٔ آفرینش. از آفرینش بیانِ توان؛ از بینش که داد نشان؟ بینی که روح چون از عالم پیش تر بود ازو بیش ازین عبارت نامد که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي (۸۵/۱۷) حقیقتِ او بیان نکرد و کیفیتِ او نام نبرد از بهر آنک عالم خلق جُذ است و عالم امر جُذ.

۵۸۹ هرچ در حَیْزِ خَلْقِ است عبارت را بدو راه است و هرچ از حدودِ امر است بیان ازو کوتاه است. آن مُحَدَّث است که چون عقل امر آمد عبارت درو تصرّف تواند و آنچه در دایرهٔ امر گردان است او را مُحَدَّث گفتن عینِ بهتان است. تاش فرمان و از حدوث درو نشان؟ آنچه ندانی

مگو هان و هان. روح فرمانِ اوست، مُحدَث چون بُوَد؟ این سخن از دایرهٔ سنت بیرون بُوَد.

فصل

۵۹۰ اِلَهِی کارِ مرا بر دست داشتی و آخر بر من فرو گذاشتی. اکنون که سزای من بر من گماشتی کاشکی بدانمی که با من به جنگی یا به آشتی.

۵۹۱ اِلَهِی خرسند را به یک نظر جواب، چه طاقت دارد با عتاب [۸۹b] بر خاک [و] آب. درین کار مرا نظر کن و مرا بیش متاب.

۵۹۲ اِلَهِی دانی که بی مایهٔ تو گلم و نه اهلِ احتیالم فرا تو درویشم و بر دست امیر و بالم تا نامِ مهر شنیدم این است حالم.

۵۹۳ اِلَهِی دوستم یا مهمان ازین میانم، فرومگذار دل بیمان.

۵۹۴ اِلَهِی از خود به زیان و بر تو بر سودم، بس که به پنداره سر اندودم هرگه که به خود بر رسم همانم که بودم، امروز به یک آری از تو خشنودم. چندان خود را فرهیب نمودم که از پنداره و فرهیب میانِ آتش و دودم.

۵۹۵ اِلَهِی تا کی من ننگِ جهان و تنگِ خوی و خبرپرس و نشان جوی و منتظر بر سر کوی و از مقصود نه رنگ و نه بوی! آخر حقیقت است این قصهٔ من یا سوی؟ میدان می بینم و نه چوگان و نه گوی و مرا تخته در رگِ فَرَت به یک موی. علی حال برین در خبری است، این خلق [را] نه بوی.

۵۹۶ اِلَهِی که تو را دست گشاده است و به جود خوی به جلالِ آن روی که به نومیدی سیاه نکنی این روی. دوستی و دوست گواه است که این

سور از آن است و این شغل ازوی. این ابر طلب می بارد و این تخم
آرزو می روی؛ جدا از دوست کی داند که از دوستی چه رسیدم به
روی. پس جدا از نازیدن به دوستی و دوست چه روی؟

۵۹۷ اَلْهَىٰ اِزَیْن نِیَازمَنْد چِه خِیْزْد؟ رَاز تُو بَدِیْدَم اِزَیْن سَفَر دَرِیْن بَیْدَاکِه بَر دَر
تُو سَت اَثَر. و مَن بَرِیْن بَسِی مَاندَم اَیْدَر. اَلْهَىٰ مَرادُلْ بَلَا فَرَسُوْد اَسْت و
گِل تَر و هَرچ اَز مَن آید مَرَا دَرخُور، پَس اِی سَر و کَارِ مَن اَبِ اِیْن کَار
بَمَبَر.

۵۹۸ اَلْهَىٰ دَر شَب مِی نَگَرِیْسْتَم کِه ناگَاه بَر دَمِیْد بام. اَز شادِی رُوز مَرانِه صَبَر
ماند نِه اَرَام. لَکِن هِیْچ نَمِی دَانم اَمروُز کِه کِجَاام بِه یَکبارِ کِه چَنین
حَیْرَت زَدَم دَر یَک گام. کَاشکی مَن دَانمِی کِه اِیْن کَار چِه نام. دَرِیْن قَدَر
بِیْفزاید [۹۰a] مَرَا اِیْن قَدَر تَمَام. تا دَل اَرزومَنْد اَسْت دَیْدِه اَز دَسْتِ دَل
پای دَر دَام و تا اومِیْدِ دَل فَرادِیْدِه اَسْت دَل دَیْدِه رَا غَلام. فَریادِ اَز
بزرگی حَاجَت و دِیْرِی هَنگام.

۵۹۹ اَلْهَىٰ کِه مَرَا اَز عَنایَتِ تُو دَرمان نِیْسْت، اَز کُوششِ مَن جَدا اَز زِیَان
نِیْسْت و رَا اَز تُو دَرِیْن رَاه نِشان نِیْسْت. حَسْرَتِ مَرَا کَران نِیْسْت.

۶۰۰ اَلْهَىٰ مِی اَفْتَم و مِی خِیْزَم و ز سَر تا پای زَهر مِی اَمِیْزَم و چُون غَرِیْق دَر
هَر چِیْز مِی اَوِیْزَم. اَکُنون کِه با پَس رَاه نِیْسْت تا گَرِیْزَم، دَسْت گِیْر تا بَر
طَفِیْلِ بَر کَوِیْزَم.

۶۰۱ اَلْهَىٰ شادِی تُو مَرَا غَرِقِه کَرْد و غَرِیْق رَا اَز شادِی چِیْسْت و کِی مَرَا
طَاقَتِ نِظارِه بَمَاند مَرَا اِزَیْن دَر کِی گِشادِی حَقَّسْت و کِی عَطَا دَر دَسْت
اِزَیْن عَطَا کِه مَرَا دادِی چِیْسْت؟

۶۰۲ اَلْهَىٰ کِه مَسامَحَت کُن کِه مَرَا با تُو کَار اَسْت و اَز چَند گُونِه مَرَا با تُو

لطیف شمار است. دانی که در انتظار، زندگانی دشوار است. دیر است می نگرم که مگر روز برین در بار است. گر انتظار چه دراز است خوش است که مولی خریدار است. و آخر عزیز جاوید، راوک پیرامن این بازار است.

۶۰۳ اَلْهٰی هَمَّهٓ دَر طَلْبِ عَطَا اَنْد و مَن دَر طَلْبِ طَلْبِ، هَمَّهٓ دَر اَرْزَوٰی سَبَبِ اَنْد و مَن دَر اِنْكَارِ سَبَبِ. سَهْلٌ کَه دَر دَسْتُ کَارِی اَسْتُ عَجَبِ.

۶۰۴ اَلْهٰی کَشْتِی شِکَسْتَهٓ اَسْتُ و [بِه] دَرِیَا دَر و مَرَا شَبِ تَارِیْکِ و بَر شِیْر کَظْر و رَاهٓ پُوشِیْدَهٓ و جَانِ پَر خَطْر و اَز مَنزَلِ نَهٓ دِیْوَارِ پِیْدَا و نَهٓ دَر، و دَلِ نَشِیْسْتَهٓ و تَقَاضَایِ مَنَادِی بَر سَر و اَرْزُو هَر رُوزِ بَیْشْتَر. چَنِیْن کَه دَارَد بَاوَر؟

۶۰۵ پَنَد دَهْنَدَهٓ فَرَاوَانِ اَمَّا گُوشِ عَاشِقِ کَر. دَر دُوسْتِی دَر دِ رَا حَتِّ اَسْتُ و زَهْرِ شِکْرِ کَه دُوسْتِ پِیْدَا اَسْتُ. دَل و جَانِ رَا چَهٓ خَطْر؟ اَز تُو چَهٓ خَبْر؟ کَه مَن تُو رَا بَسْتَهٓ کَمَر.

۶۰۶ اَلْهٰی کَه اَنْ رَا کَه مِی بَیْوَسْمِ نَهٓ اَرْزَمِ، بَهٓ کَدَامِ [۹۰b] دَل بَهٓ طَلْبِ خِیْزَمِ؟ گَاهِ اَز بَیْمِ مِی لَرْزَمِ و گَاهِ بَهٓ فَضْلِ تُو مِی نَازَمِ. اِی یَارِ بَارْمِ دَهٓ دَر شَبِ تَا بَرِیْنِ دَر مِی گَدَازَمِ و اَز اَمِیْدِ و بَیْمِ سَرْمَایَهٓ مِی سَازَمِ. بَر پِذِیْرَمِ تَا بَا تَحْسِیْنِ تُو پَر دَازَمِ. اِیْنِ چَهٓ رَا زَا اَسْتُ کَه دَرِیْنِ جَانِ مَن اَسْتُ؟ اَسْمِیَهٓ اِیْنِ رَا زَمِ. یَکِ نَظْرِ دَر مَن نَگَر تَا دُو گِیْتِی بَهٓ اَبِ اَنْدَازَمِ.

۶۰۷ اَلْهٰی دَانِی کَه مَرَا دَرِیْنِ نَهٓ لَذْتِ اَسْتُ و نَهٓ خَوَارِ، اَز خَوِیْشْتَنِ خَوِیْشِ سِیْرِ اَمْدَمِ بَهٓ یَکْبَارِ، بَی صَحْبَتِ تُو مَرَا دُو گِیْتِی بَهٓ چَهٓ کَار؟ یَکِ بَارِ اِیْنِ دِیْوَارِ پَر کَنْدَگِی اَز پِیْشِ مَن بَر دَار.

۶۰۸ اَلْهٰی چَشْمِ دَلِ رَا چَرَاغِی و عِیْشِ رُوزْگَارِ رَا بَاغِی و صَحَّتِ صَحْبَتِ رَا

داغی. فریاد به تو از روز زاری و از منزلِ خواری و زندگانی بیکاری و از وقت باری و از گستاخی بیش در بیداری و از فرا تو مازیدن به سبکباری و از لاف زدن به دعوی داری.

۶۰۹ اَلْهٰی اٰی جَفَا پُوش و دَعَانِیُوش، اَنّٰجِ مَآ رَا دِی مَآ رَمِی کُوش و صِلَاح مَآ بَر مَآ بَمِپُوش.

۶۱۰ اَلْهٰی وَقْتِ مَآ بَه یَا دِ خُود اَبَادَان کُن و دَلِ مَآ بَه خُشْنُودِی خُود شَاد [اَن] کُن و جَانِ مَآ بَه یَا فِتِ خُود خُندان کُن و چندان که مرا از لطفِ تو سزد چندان کن.

۶۱۱ اَلْهٰی جَرَمِ بَس که سزای این بودم من به این بهره از تو خشنودم، من خود را راه نمودم، من در شادی این نظاره بفرسودم.

۶۱۲ اَلْهٰی کَار کَرْد بَر خُواست و سزا دادی، پس نگر باین حقیقت چه حق دادی و چه بازگرفتن از آنک وی را ازین کار خبر ندادی.

۶۱۳ اَلْهٰی تَا دِی بَشْنَاخْتَم از تیمار فردا برستم، کوشش نساختم بر نظاره بنشستم، بران روز می خندم که من یافته جُستم، من دستِ دلِ خویش از دانش بشستم. از پیوستن بگسستم و به گسستن پیوستم. فریاد فریاد از دانش که می دانستم آن روز که زیرِ سنگِ فرهیب بود دستم نابینا می نگریستم و مرده می زیستم.

۶۱۴ اَلْهٰی اَنکِ مِی نِست هِست بَیند، هِست کُن بَیند، [۹۱a] و اَن کَس که خَطَر خُوشِ است اِیْمَن کِی نَشِیند و اِگَر کَرِین و رِهی است اَدَمِی هِمه خُود گَزِیند، اَز اَنکِ از دَرخْتِ فرهیب مِی مِیوه چِیند. دِیده رُوی بَشُوی اِی قِیُوم تَا رَاسْت بَیند.

۶۱۵ اَلْهٰی اِی مَآ پِیشِین از من به هدایت با من و به کرم از من فریاد رس از

من زیراک به جای من فضل برترین و عنایت تو با من نه من گذاشت
البته و نه نشان من.

۶۱۶ اَلْهٰی دَانِیْمَ کِه هِرچ بَسِی نِیستی گوییم زیان است. اشارت پس حقیقت
شرک زیان است، لکن در میانه آفتاب وجود مست را درمان است. نه
بیننده روز را آفتاب و سایه یکسان است. سایه میغ بر دل آنچ بیناست
آسان است. آنچ دی دل بران گریان بود امروز جان بران خندان است.
دی که دانا بود امروز که نادان است که علم عیان است.

۶۱۷ اَلْهٰی ای درگشای دل زدای کارران، دست گیر، این بی روان، که راه
برگرفت بی نشان منقطع از کاروان از احتیال برکران تا دم زند یک زمان.
نگاه کن درین حیران گدازنده در پی درمان پوینده در آرزوی سامان.
۶۱۸ اَلْهٰی ای مَهِیْمِنِ مَنّانِ راه نمای بنده خوان.

۶۱۹ اَلْهٰی ای یادگار زنده دلان در دو جهان پیشی و پسی و آشکارا و نهان،
تو را جُستن چیست چون از تو گریختن نتوان، هر نزدیک که در جهان،
تو نزدیک تر از آن.

۶۲۰ اَلْهٰی با جوینده خودی و ازو پیش، پس وی کجا شود از پیش خویش
آنچ جوانمرد باران دوستی بارید در تربت راستی شاخ مستی برست و
میوه نیستی.

۶۲۱ اَلْهٰی ای همه تو و بس، از هرچ جدا از تو مَلِکَا فریاد رس.

۶۲۲ اَلْهٰی ای عزیز به قدرِ خویش! ای ستوده به مدحِ خویش! من فاتو چه
گویم تو برگفته خویش.

۶۲۳ اَلْهٰی ار من به دستِ خویشمی نه [۹۱b] به روز خویشمی. یا بر داروی
خویش قادرمی نه چنین دل ریشمی، تا فرا تو راه دانمی نه چنین

درویشمی، تا از تو نشان دارمی نه تلخ عیشمی، با از بوده آگاهی،
من چه اندیشمی تا همراه [تو] دارمی از خلق جهان پیشمی.

۶۲۴ اَلْهٰی اٰی تُو رَا بَه تُو یَافْتَه وَ یَافِتِ تُو بَا دَرِیَا دَر تَافْتَه، دَسْت گِیْر اِیْن تَشْنَه
تَافْتَه، عَمْرِی بَه رَا هِ غَلَطِ شَتَافْتَه وَ اٰخِر بَه نُوْر تُو اَز غَلَطِ بَر تَافْتَه وَ چُوْن
عَنْکَبُوْت دَعُوْی بَر خُوْد بَافْتَه.

۶۲۵ اَلْهٰی اِگَر رَهِّی رَا حُد نِیْسْت وَ رَهِّی رَا اَز تُو بُد نِیْسْت نِیْکُوْی کُن کِه تُو رَا
دَر کَرَم نَد نِیْسْت وَ دَر عَا مَگِّی اَسْت، وِی رَا ضَد نِیْسْت.

۶۲۶ اَلْهٰی اِیْن شَا دِی کِه مَرَا رَسِیْد کَرَا رَسِیْد گَر اَز یَافْت تُو نِشَان دَا دَم هَر چِ
مَرَا بُوْد بَر سِیْد، جَان مَن بَه شَا دِی پِیْش تَافْت، هَر چَنْد کِه نَر سِیْد،
چَنْدَان کِه مِی سُو خْت دَر نِیَا ز تَا بَه یِک بَار گِی بَه نَا ز رَسِیْد.

۶۲۷ اَلْهٰی دَر یَافْتَه نَا خُو اَسْتَه، عَمْر مَن نَظَا رَه گِشْت نَابِیُو سِیْدَه اَن یَافْتَم کِه
بِیُوْس مَن بِیْغَا رَه گِشْت، لَطْف اَشْکَا رَه گِشْت، تَا شَا دِی یِک بَارَه گِشْت وَ
شَا دِی پِیُو سْتَه گِشْت وَ فَخْر نَا چَا رَه گِشْت.

۶۲۸ اَلْهٰی مَن اَز خُو یِشْتَن بَا تُو گَر یِخْتَم مَرَا بَا مَن مَکْذَار لَکُن بَرُوْز مَفْلَسِی
بَا زَا مَدَم. مَرَا بَه فَضْل بِی مَن تَهَا بَر دَا ر. فَرِیَا د نَتُوَان اَز رَسُو اِیْی دَر وَ قْت
شَمَا ر وَ اَز خَجَلِی دَر وَ قْتِ دِیْدَا ر وَ اَز رَفْتَن دَر رَا هِ غَلَط وَ اَز اَرَا م دَر گُوْنَه
پَنْدَا ر. اِی حَقِّ شَنَاسِ حَقِّ گِذَا ر وَ اِی عَهْدْ گُوْشِ وَ فَا دَا ر، فَقْر مَا بَه فَضْل
خُو یِش فَا دَا ر.

۶۲۹ اَلْهٰی اَز یَا دِگَا ر هَا ی مَا فَرْد مَانَد وَ اَز رُوْز گَا رِ ضَا یِعِ مَا دَرْد مَانَد وَ اَز
نَفْس هَا ی دَر غَفْلَتِ دَمِ سَرْد مَانَد وَ بَر سِرِ مَا اَز اَن خَا کِ زَمَان نِیْز گَرْد
مَانَد. مَرَا مَنَزَل سَا زَا ر دَرِیْن سُو ی مَنَزَل مَرْد مَانَد.

۶۳۰ اَلْهٰی بَه هَر جَا بِیَا فَنْدِی وَ بَه هَر کَس رَسَنْدِی حَلِیْمِ دِیْرِ گِیْرِی وَ کَرِیْمِ

زود پسندی به صحبت خویش آرزومند کرده [۹۲a] و به قسمت خرسندی و فروگذاری طرفی هرکدام پسندی.

۶۳۱ اِلهی مهر بندی و صحبت پیوندی، بلک بی چرا و چون و چندی و خداوندی و خداوندِ سود و گزندی، با صفتِ پاک و با قدر بلندی، سزد که بنینباری جوی که کندی و در که خود گشادی نبندی. بیارای سرا بکنارانی به شاخِ آرزومندی.

۶۳۲ اِلهی عنایتِ تو می باید نه رای من، همّتِ من کجا رسد یا پای من، یا نه این عارِ من است نه جای من، گر دست نگیری ای وایِ من! ای دل‌گشای من، ای راه‌نمای من، به فضلِ تو نه بختِ من، برِ تو نه دعای من.

۶۳۳ اِلهی به روزِ مفلسی راه برگرفتم، که بس از من مایه خواهی من رفتم درین بادیّه خطر لختی تفتم و در کشتیِ انتظار خاستم و خفتم، میانِ نظاره و طلب عمر برآشفتم و به دستِ بی‌قراری این حلقه را کفتم. جواب چیست، که من آن خود بگفتم تا در گشایی یا اسیرِ آکفتم.

۶۳۴ اِلهی این چه کار است که هیچ ندانم که از چیست؟ به طاقتِ این کار، ای قیوم! در عالم کیست؟ این کار و من نبودم پس گرفتم که دی است، مرا از کار بی‌من امروز چه آگاهی است. من ازین کار پرم و این کار از [من] تهی است. بیهوده‌تر چیزی در جهان آوای رهی است.

۶۳۵ اِلهی گر که همه شادی‌ها مگر بتو کویر است این دل از دیگر شادی‌ها به نفیر است. آن توی که به خواستِ تو میان فرّث و خون شیر است. در فقیر نگر روان اما در خیمِ او تیر است، گر تیر در دوست جویت کی دریا تشویر است یا از نظرِ تو مرهمی تا جاوید زحیر است. آخر

منزل من انوست گر بر سر من تقدیر است، گر عذر من دیر رواست
فضل زود [۹۲b] زود پذیر است.

۶۳۶ اَلْهَىٰ این سوز من امروز درد آمیز است نه طاقت به سر بردن است و نه
جای گریز است و سروقیت من امروز تیغ تیز است نه جای آرام است
نه روی پرهیز است و میان دل و میان شکیبایی خون ریز است. اَلْهَىٰ
من می صحبت پنداشتم این رستاخیز است.

۶۳۷ اَلْهَىٰ گر عطا رهی خواست این خواست که خواست؟ ای اوّل و ای
آخر این جا چه جای ماست؟ من چی پدیدارم ار کار بر من راست،
آنچ بود امروز چنانک بود بجاست، پس نگر دویدن جاوید خطاست،
شبهت ببرید پاک و تهمت برخاست.

۶۳۸ اَلْهَىٰ خریا شدم به روز مفلسی و صحبت تو جستم از سر ناکسی. اَلْهَىٰ
امروز تو فریادرسی، و خیم مرا طیب و بخشاینده بسی. نفسی ماند و
تو یادگاران آن نفسی. آری آن هر کس بی هیچ کسی.

۶۳۹ اَلْهَىٰ به طفیلی آمدم، برگفتن رواست، چون آواز درآمد جانم
برخاست، از شادی بار دلم ناپیداست، اکنون چون درایم که پایم نه
آنجاست؟ همچنین است کار آن کس که این کار را جویاست،
رواست، رواست، تا اجابت برجاست. امید درمان من است تا این در
واست. دانم که به خود نیامدم تا دوست نخواست.

۶۴۰ اَلْهَىٰ آن که تو را جوید تو را شاید یافت، تو را که در بگشایند جویند.
مرا از دوگانگی چه پیش آید؟ چرا نه در زاری کوشد تا بر وی
ببخشاید، آدمی را آنچ درخور خویش آید خوش آید، آدمی را چه کار
با آن که نه در دیده و نه در هوش آید. یافت بیابنده پیش آید صفای

تفرید به بالین خفته بیش آید کلاه حقیقت آن روز بر سرِ درویش و سنگِ فرهیب بر سرِ بداندیش آید.

۶۴۱ اِلهی صبر عاجز آمد و طاقت بگریخت و مرا [۹۳a] فاقت، در حیرت آمیخت، و مرا این طلب چندان شغل انگیخت، دلم به افغان دست در دست آویخت، ای عجب این آتش مرا درین راه که ریخت؟

۶۴۲ اِلهی پاسخ مرا اوام است، هنگامِ پاسخِ من کدام است؟ علی حال شب انتظار مرا بام است، گرچه من ناسزایم نومیدی حرام است. نومیدی مرا خواند و گفتم که پای من در دام است، آنچ مرا کام است نه به طاقتِ این گام است. از ساقی می پرسیدم که چیست که درین جام است؟ گفت: خاموش! که شراب یافتی تمام است، اکنون معنی دوستی را کی سرانجام است.

۶۴۳ اِلهی ای نیک عهد نیک خواه، ضعیف را دستگیر و مضطر را پناه، رمیده را باز خواننده و طالب را هم راه به هر جا نگر و از هر چیز آگاه، تو را چه روز سپید و چه شب سیاه، نه گنج تو را و نه حصنی و سپاه، دستگیر مفلس کن در جهل تباه.

۶۴۴ اِلهی مفلس می خوانی و من مفلسم و بی کسان را پناهی و من بی کسم، مایه داران در پیش و من از پسم، راه جُستن کارِ من است تا کی رسم، اکنون مهرِ تو به هام راهی بسم.

۶۴۵ اِلهی از پس کوه و از پیش دریا، وقت بر من تنگ و دل به شتاب، و سرآشفته برخاستم از خواب، و همه سخن گشتم در آرزوی جواب، تشنه را چیست از نظاره در آب، سبحان الله کسی را [که] شغل بیفتاد درین باب.

۶۴۶ ای قیومِ اکرم و ای دایمِ وَهَّاب، آبِ فرا این بیخ بند و این تحفه دریاب.

۶۴۷ اِلهی ای پاکِ پاکِ صفتِ پاکِ کار، پاک‌کنندهٔ دل‌ها و راست‌دارندهٔ اسرار

شویندهٔ جرم به آبِ اقرار، رویندهٔ تخمِ ندامتِ بی‌سفسار و سوزندهٔ

جرم آزار به یکبار، گفتند که شکیبایی کن و دست بر حلقه می‌دار.

۶۴۸ اِلهی ای عاطف بر و منعم ستار که برداشتی [۹۳ب] میفکن و که دست

گرفتی بمگذار، با دلِ بیدار، بر درم فرودار و به میانجی مرا به دستِ

کرم سپار، مرا پیش آی و لطفِ خویش پیش آر. ازین خبر دیر آمدم

دریغا روزگار.

۶۴۹ اِلهی اکنون که بر درم این لاوهٔ من خوار مدار، آب ازین درخت بازمدار

تا هنگامِ بار، حمد آن خدای را که آسان کرد کارِ دشوار، روزِ روشن

یافتم و راهِ بی‌خار.

۶۵۰ اِلهی تا با شادی آشنا شدم، در راه رفتن شیدا شدم، نهان بودم خدمتِ

خلق را پیدا شدم، با خویشتن تنها بودم از خویشتن تنها شدم. خلق به

شادی از بلا رست من ز شادی مبتلا شدم. همه به شادی به خود

رسیدند من از خود جدا شدم. دانی که من به شادی کی شدم؟ شادی

خود آمد تا تو را یکتا شدم.

۶۵۱ سبحان الله جویندهٔ تو چون دل بوید و از تخم وفا همه تشنگی روید،

خود را کم گیرد مهرِ تو جوید، و در عالم محرم ندارد رازِ خود با کی

گوید؟

۶۵۲ سبحان الله جویندهٔ تو زندهٔ بی‌جان است، هیچ نمی‌دانم تا کشته با

روان است، با دوست بر سخن است اما بی‌زبان است، آن را که تو

خشنودیی وی را دوگیتی زیان است.

۶۵۳ اَلْهَىٰ اِیْنَ قِصَهِ مَرَا دَر یَادِ اِسْتِ وَ مَن دَر اَن فَرَامُوش، دَرین آگَهِی کِه یافتم مَرَا نِه عِیْشِ مَانْدِ وَ نِه هُوش، وَ مَرَا یَادِ گِشْتِ کِه زَبَانِ اَز اَن خَامُوش، مَن دَر جِهَانِ بَی جِهَانِ تِیْمَارِ دَر آگُوش، نِه جِهَانِ بَر مَن فَرَاخِ وَ نِه رُوزِ مَرَا رُوش، دَل بَا خَرُوشِ وَ جَانِ پَر جُوش. اَلْهَىٰ اِز سَرِ عَرِیَانِمِ جَامَةُ فَرَاخِ دَر مَن پُوش.

۶۵۴ اَلْهَىٰ هَرچِ اِز مَهِرِ تُو اِشَارَتِ دَادِ عِیْشِ خُودِ بِه غَارَتِ دَاد. اَلْهَىٰ رَاسْتِ اِیْنَ دَرْدِ مَن بَی طَبِیْبِ اِسْتِ وَ هَرچِ تُو رَا خُوَاهَدِ دَر وِطَنِ غَرِیْبِ اِسْت. [۹۴a] اَلْهَىٰ هَرچِ تُو رَا خُوَاهَدِ بَی دَلِ وَ بَی جِهَانِ اِسْت، بَی دَلِ اِسْتِ وَ بَی زَبَانِ اِسْت، وَ رُوزِ اِز وِی نِهَانِ اِسْت.

۶۵۵ اَلْهَىٰ هَرچِ تُو رَا خُوَاهَدِ جِهَانِ بَر وِی تَنگِ اِسْت، صَبْرِ بَا وِی بِه جَنگِ اِسْتِ وَ رَاحَتِ وِی دَر سَنگِ اِسْت.

۶۵۶ اَلْهَىٰ اِی مَنزَلِ غَرِیْبِ وَ اِی مَایَهٗ دَر وِیْشِ، مَرَا نِشَانِ دِه رُوشِنِ رَاسْتِ بَا خُویْشِ، وَ اِزینِ حَیْرَتِ دَل گِذَا ز مِیْفَزَایِ اِزینِ بَیْشِ، رَفَقِ کُنِ وَ نَمکِ مَپَرَاکُنِ بَر رِیْشِ، اَیَا کِه مَرَا اِزینِ دَرْدِ اَنِیزِ هَسْتَادِ فَرَاپِیْشِ، کِه مَرَا اِی لَطِیْفِ کَارِ طَاقَتِ نِیْسْتِ اِزینِ بَیْشِ.

۶۵۷ اَلْهَىٰ نِه بَا صَبْرِ مَرَا اَشْنَایِی اِسْتِ وَ نِه اَرزُو مَرَا بَهَا تَا بَا دَرْدِ قَرِیْنِ مَانْدَمِ وَ اِز جِهَانِیَانِ تَنهَا.

۶۵۸ اَلْهَىٰ اِیْنَ چِه قِصَهِ اِسْتِ بَدِیْنِ دَرَازِیِ بِه مِیَانِ دَرِیَا شَدَمِ بِه بَا زِیِ بَا زِیِ، مَایَهٗ نَازِ وَ چَارَهٗ رُوزِ نِیَا زِیِ، مَن اِسْتَمِیَهٗ رَا زَمِ کِه تُو مَعْنِیِ اَن رَا زِیِ، اِی نَامُعَوَّلِ مَبَادَا رُوزِیِ کِه بَا اِیْنَ حَیْرَتِ زَدِهٗ پَر دَا زِیِ.

۶۵۹ اَلْهَىٰ دَانِیِ کِه شَادِیِ مِه اِز طَاقَتِ کِشْنَدِهٗ اِسْتِ، پَسِ کِشْنَدِهٗ شَادِیِ رَا کِه کِیْنِ کِشْنَدِهٗ اِسْتِ کِه کِشْتَهٗ بَیْدَادِ شَهِیْدِ اِسْتِ، کِشْتَهٗ نُوَاخْتِ چِیْسْتِ

شگفترا از قصه خاصه تو قصه کیست؟

۶۶۰ اَلْهَى عَزَّ خَاصَةً تُو دَر دَل نَهَانِ اسْت، بَا عَزَّ كُشْتَن ذَل اسْت، اِيشَان رَا
اَنَسْت زَنْدِگَانِي اِيشَان دَر كُشْتَن چَنَان اسْت، تَا كُشْتَه پِيوسْت بَه تُو
زَنْدَه جَاوِيدَان اسْت، شَادِي وَ غَم اَز صِفَات مَاسْت مَشغُولِ تُو دَر جُذِ
خُود رَهَان اسْت.

۶۶۱ اَلْهَى فَرِيَادِ رَس مَرَا اَز مَن وَ اَز كَرْدِ مَن، كِه وَرَا بِيَم اَزِين وَحْشَت كِه اَز
كَرْدِ مَن بَر كَرْدِ مَن. رَاه مَرَا گُوم اسْت اَز مَن، كِه دَر چَشْم مَن اَز كَرْدِ مَن
دَارُو مَرَا چِيَسْت كِه بَه شَانِ مَن دَرْدِ مَن.

۶۶۲ اَلْهَى هَر رُوز سُوَز بِيَش وَ سَخْن كَم. دَر مَنزَلِي فَرُو اَمْدَم كِه نَه شَادِي
اسْت نَه غَم.

۶۶۳ اَلْهَى مِي بَار خُواسْتَم دَر حَضْرَت، سَراسِيْمَه بُوْدَم اَز حَيْرَت، اَن دَوْلَت
بُوْد [۹۴b] نَه مَحْنَت، كِه تُو رَا بَه مَن نَمُود بَا حَرْمَت. هَرچ دَر كُسي
اَكَاهِي اسْت اَز اِشَارَت، بَه بُوِي سَزَايِ مَن اسْت بَه بَشَارَت، سَر وَ قَت
دَر مَهْر وَ دُوگِيْتِي بَر غَارَت.

۶۶۴ اَلْهَى گَر اَز دَسْتِ عَنَايَت مَرَا هِيچ فَرُو اَنْدَازِي رَفْتَم، اَوَّل وَ اَخْر كَارِ
خُويْش اِي فَرِيَادِ رَس بَگَفْتَم، بَس چَنْد كِه دَر پَايِ پَنْدَار مَقَابِلِ خَفْتَم، وَ
اَز مَعْنِي وَرْهِيْب غَم دَر اَز يَافْتَم، تَا اَخْر بَر اَتِشِ پَشِيْمَانِي لَخْتِي بَتَفْتَم.
اَمْرُوز بَا حَسْرَتِ رُوزگَارِ ضَايِع جَفْتَم. نِشَانِ پِيروزي يَافْتَم وَ خُود رَا كَم
گَرَفْتَم.

۶۶۵ اَلْهَى اَر مَن تُو رَا خُواسْتَم تَا تُو رَا يَافْتَم مَرَا جَايِ شَادِي اسْت وَ اَكْر [نَه]
پَس [مَن] بِي مَن بَرِينِ اَب وَ خَاك اِيذَر چِيَسْت؟

۶۶۶ اَلْهَى هَرچ اَز وَادِي قَرَبِ خُوانْدِي دِي رَفْت وَ هَمَه تُو مَانْدِي.

۶۶۷ جهان پر از بیهانه و بیهانه همه بیگانگی و بیهانه بر یگانه تو یگانه و واحد تو را یگانه و ازین دو نام یکی اوسانه یکی ای و دوم نیست در میانه. هست همه یکی است و مهر تو بر آستانه.

۶۶۸ اِلهی آنچ تو را می فزود از من کاست، ندانستم آنچ با توست از من می چه خواست، می شست این دلِ مرا و می آراست، تا آنگاه که دل ازین معنی برخاست، راست راست، بر وی رستاخیز آمد راست، در صورِ وجود دمیدند و هیاهویِ تفرید برخاست، گر بسر برمی گویم که این نسبت نه، مراست راست.

۶۶۹ اِلهی گر من دولتِ خود بشناختی، با این راه پیش و پس تاختی، و اگر این سور و این می شناختی من با هزار پاره مایه [خود] به راه انداختی، ضایعا که من بودی اگر کرمِ تو مرا نبخشودی.

۶۷۰ اِلهی که امان ظاهر است، این بیم چیست؟ گر من این شادی بی این بیم دریاوم خود من کیست؟

۶۷۱ اِلهی درماندم در کاری که زنده به آنم، امروز در سر آن کارم، که از درِ آنم، [۹۵a] ای عجب آن منم، یا من امروز آنم.

۶۷۲ اِلهی من پیروزی خود را ناتوانم و درین خبر از تو حیرانم و یافتِ مر راه را بی سامانم، به همه طاقت خویش در طلب نشانم، در فزع آنم، که از تو بازمانم. ای چاره ساز! نامه تحیر چند خوانم، راهم نمای که من چه دانم، من ندانم، اینست که مرا خواندی زنده به آنم، فخر را همه زبانم و برنامه نیاز عنوانم. پس ندای برسانم و بر بساطِ سرور خرامانم، نشان نمودی بران نشانم، چون عاشق میانِ مطربانم، هام نفسِ غریبانم و با بی خودان نام به دیوانم، چشم بر آنم که خوانی، [به] خوانم، اما در

وادی انتظار گردانم و به هر راه و به هر سو دوانم، و بر دیده آرزو دیده‌وانم. جام مرا جان آورد، من مست از آنم. من هشیار کدام چو مست‌کرده جان است [جانم]. از نام‌ها برگزیدم و نگرم تا نام کنی در دیوانم.

باب الزیادات فی آخر الکتاب

من کلمات شیخ الإسلام قدس الله روحه

۶۷۳ إلهی با ملکوت سنای تو دریادم، به نور برقی قرب تو دل شادم، و تا بر نشان تو از روز خود باین روز افتادم، شکر شادی را روی بر خاک فخر نهادم، و تا از تاریکی و تنگی فریب آزادم، به لطف تو از تیره گشتن این وقت به فریادم، گرنه چنین است مریرباد پر از بادم.

۶۷۴ إلهی می دانی که میان بسته بودم زبان را، می نشستم پیوسته و می خاستم غمان را، بنده کام تن و خادم جهان را، نه دل را می گوشیدم از هلاک و نه جان را، دل سوزان را رفیق گزیدم و بی بران را، به زینهار تا بدر تو آ [ورد] م آن را، تا از تیر قطیعت تهی گرد [انی] کمان را، و دیده روشن و ارزانی کنی عیان را.

۶۷۵ إلهی آن چیست که مرا با تو می دریايد، [۹۵b] مرا یار فریادرس مهربان ایذر باید، و اگر تو را منزل می برین در باید، مرا از رفتن نه پای که بر سر باید.

۶۷۶ إلهی باز من درخور همّت کن که کار درخور باید، و این فخر من بپیرای که درخت از بهر بر باید، آب مشاهدت را برین درخت گذر باید، [تا] برگ بندد تا نریزد بیخ تر باید. می گفتند که گر کار راست است راستی

را اثر باید، امروز اثر بی اثری نیست نو مید آن کس که از من بی خبر ماند.

۶۷۷ اِلهی در هر منزل که فرود آیم گویند که علم اکنون برداشت، پس ازین سبب است عالم این راه چنین خالی بگذاشت، بندانست مایه آن بار که این کار آسان پنداشت، بنده این کار نه جُست که حق این کار بر بنده گذاشت. این کار با ما جد ازین شماری داشت، که دو گیتی بر ما بفروخت و بینبُود و بینباشت، دو گیتی از عارف بگریخت نه عارف آن را بگذاشت، خاک بر سر کرد اوک به دو گیتی سر افراشت، نقّاشان بنده او اند که این نقش نگاشت.

۶۷۸ اِلهی که تو را ناخواسته بخشیدن صفت است، تو را پس [به] شکر من چه حاجت است، اگر می نواختی می دانستی که مرا ناسپاسی عادت است، گر محابا کنی این تمام نعمت است. اِلهی تا نه به اول و آخر تو را حاجت است، و مضطّران را حَبّ بر تو حوالت است.

۶۷۹ اِلهی از روزگار جهادم چند ماند، بس که این نفس خاک در روی دلم فشانند.

۶۸۰ اِلهی ای نادریافته و برهامانستی نزدیک، پس نشان دادن از تو ای قیوم چه باریک.

۶۸۱ اِلهی ازان من همه هیچ است و از آن تو، اندک، همه کل. پس نگریستن به تو همه عز است، و نگریستن با ما ذُلّ، گیتی بر عارف زندان است، و سبب برو غل.

۶۸۲ اِلهی چندانم دست گیر که ازین غرقاب آیم با بل، ای زندگانی جان و ای آراینده دل، [۹۶a] دران رفتن من در راه غلط، دل من از من نیست

بحل، از آن روزگار بازماندم در دست حسرت حاصل، جزا این است
آن کس را که چراغ از آب و گل، ای غریبان را همراه و ماندگان را
منزل.

۶۸۳ اَلْهَىٰ اِی مایهٔ روزِ نیازم، من به گمان چون یازم، وان امید چه سازم، و بر
بوی چند تازم، و از بیم گله پردازم، و از هیچی چه اندازم، جز از آنک
در جانم راز است دران راز می گرازم، تا از آن راز آنجا هم اسمته آن
رازم، اکنون در آرزوی یک آوازم، یکباری به آواز فرانوادم، که من ازین
کار در شغل درازم، من در اب روی بسر نه بر مجازم، نه درین کار آغازم
و نه در نهایت انبازم، تا دست گیری با هر روز پیش وازم، اسیر حسرت
بی اندازم، من بر آب و گل چه بازم، نگاه کن تا سراوازم، من برین
نوازم.

۶۸۴ اَلْهَىٰ مِیَانِ نَازِ مَن وَ نِیَازِ مَن پیکار است، آن را برین و این را بران انکار
است، یک بار درین خصومت حکم کن که مرا به فراغت کار است، یا
نه زندگانی من قرین درین حال بیکار است، فریادرس درین بیچاره به
کار است، ترسم که این دیرمانده ایدر دشمن را شکار است.

۶۸۵ اَلْهَىٰ مَن بَه خَوِیْشْتَن اَز خَوِیْشْتَن چُون رَهْم، و این کار خویش بر هر
روی تا کی نهم، نه به هم هرگاه که گویم که امروز بهم، کم ام هرگاه که
پندارم که امروز مهم، خود را بدانچ ندارم فرهیب چه دهم، دستم گیر
تا از تفرق برهم.

۶۸۶ اَلْهَىٰ اِی اَکْبَرِ دِیَانِ وَ اِی قَاضِی اَکْبَرِ، این آب ما در خود مبر، و این
شغلک ما با خود به سر بر، با خود نگر، در بدعهدهی ما منگر. اَلْهَى
ازان شمار که میان ما بود چه خبر؟

۶۸۷ اَلْهٰی اِگَر دَسْت نَگِیْرِی مَن کِیْم و دَر جَنبِ مَلکُوتِ بَر چِیْم؟ بَه پَندَار و گَمَان چَند زِیْم؟ دَر جَسْت و جَوی رَفْتَه دِی اَم. تُو مَالکِ حَکْمی و مَن نِیْم، [۹۶b] هَر چَند کِه خَواسْت تُو رَا اسْت مَن رَهی اَم، چَوْن سَر و کَار بَا تُو دَارم دَوْلَتی اَم.

۶۸۸ اَلْهٰی کَم اَز دَادگَر نُو اَخْتَه نَباشْم بَاری اَزَاد دَر کَوی نَتاسی بَاری مَرَا خَانَه مَبَاد. گَوی کِه 'اَری' تَا بَا ز گَر دَم شَاد، اَر اَوَار نَبایَسْتی کَریْمَا بَفَریَاد بَا دَا رُوْزی و چَنان مِی بَاد، کِه خَر مَن بَیْنَم خُود فَا نَم بَر بَاد، اِی مَنعَم مَفْضَل و اِی دَاوَرِ دَاد.

۶۸۹ اَلْهٰی نَدَانَم کِه مَن بَا صَبْر بَیگَانَه اَم یَا صَبْر اَز مَن بَه اَزَار اسْت، صَبْر [پِیَادَه] و اَرزومَندی سُوَار اسْت، پَس بِی اَرَام رَا دَر زَنَدگَانی چَه خُوَار اسْت، و تِیْر خُورده بَر زَمین کُشْتَه زَار اسْت و جَوینْدَه تُو پِیوسْتَه مَسْت نَاهَار اسْت، دِیدَه اَنک تُو رَا یَک بَار دِید بَه حَیْرَت سَزَاوَار اسْت.

۶۹۰ اَلْهٰی دَانی کِه اَخِرِ مَن بَه اوَّل گَر و گَان اسْت تَا اوَّل [چَه] رَفْتَه اسْت، اَخِر اَن اسْت، چَوْن رَهی بَه اوَّل و اَخِر نَاتُوَان اسْت، دَر کُوشِشِ اَز کُوشِشِ نَجَات دِیدَن تَاوَان اسْت، پَس کُوشِنْدَه اَز کُوشِشِ خُود دَر زَنَدان اسْت، و اَشِنَا رَا بَا تُو عِیْب عِیَان اسْت، یَکبَار دِیدَه مَرَا بَا ز [کَن] کِه بَیْهَانَه فَرَاوَان اسْت، هَر چَند کِه رَاه نَزْدِیْک اسْت و مَنزَل اَبَادان اسْت، وِی رَا کِه مَرکَب اَمِید تَن دَر سْت اسْت اَسَان اسْت.

۶۹۱ اَلْهٰی یَا دِ تُو بَر سِرِ مَن گُوشُوَان اسْت، و رَشکِ تُو بَر دِیدَه مَن پَاسُوَان اسْت، و اَرزَوی تُو بَر جَان مَن دِیدَه وَا ن اسْت، و گَر د بَر گَر د حَرَس چَنَدان اسْت، کِه اِگَر بَه خُود نَفْسی زَنَم تَاوَان بَر جَان اسْت.

۶۹۲ اَلْهٰی اِیْن بَیچَا رَه نِیْکُو دَا رَا اِگَر مِیْهَمَان اسْت، و بَبِخْشَا ی اِگَر اَز دَسْتِ

غرور در زندان است، و معذور دارار از توان و چاره عریان است، علی حال نه از رهایی برین در غریق است و از بی دلی نه در زمین نه در آسمان است، و از بس نه از در توست از بن دندان است.

۶۹۳ جاعِلٌ فی الْأَرْضِ خَلِيفَةً (۳۰/۲) بالنصب او تأنیثاً إِنَّهُ بِالرَّفْعِ. وَ لِلرِّجَالِ [۹۷۸] عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ (۲۲۸/۲) بِالرَّفْعِ. سماع تیر نظر حق است. دل و جان این جوانمرد هدف. این محترق به آن تیر شهید گشته در صف. دیده مقتول در قاتل و قاتل و مقتول خود در کنف. این جوانمرد درست را در دریا عرضه کردند و هر کشف خریدار نیافت، روی نهاد تا دریا، شد با صدف، عارف از خود درگشت خورد بر حق، در معاینه حیران گشت، دریافت عرق. تو خاتمی و من نگینم، تو از خبر در عیانی و من از عیان در یقینم.

۶۹۴ و قال شیخ ابوعلی سیاه رحمه الله:

کردار سه نوع است: کردار است که خلق را خشنود کند و آن کردارِ ظاهر است و کردار است که فریشته را خشنود کند و آن کردارِ بدل است و کردار است که خشنودیِ حق بار آرد و آن کردارِ به جان است، و کردارِ به جان آن که هر کجا کراهیتی بود یا دشواری بود که دل از آن باز ترسد و جان از آن بگریزد، چون مرد راهِ رضا می سپرد و نصیحت همی یازد خطاب وی با جان این بود که از هلاکِ خود چه ترسی که من میان هلاک تو را بسته‌ام. گفتا چون مرد خود را برین سیرت یافت زود بینی که خلوت را شایسته گردد.

۶۹۵ تَمَّتِ الْكِتَابَةُ بِعَوْنِ اللَّهِ وَ حَسَنَ تَوْفِيقِهِ عَلَيَّ يَدِ الْعَبْدِ الضَّعِيفِ النَّحِيفِ الْغَرِيقِ [فی] بحار العصیان الراجی رحمة ربّه محمد بن محمد بن احمد بن عمر

الملقَّب بضياء الحافظ غفر الله له و لوالديه و لاستاديه و لأقربائه و لأصدقائه و
لمن اعان في تعلّم علمه آمين ربّ العالمين في ليلة الأثنين غرة شهر رمضان سنة
تسع و سبعمائه.

۶۹۶ كتبت لأجل الأعزّ الأكرم الأمجد الأطهر البارع الورع السالك الناسك المجاهد
المشاهد قطب الملة و الدين سلّمهُ الله و أبقاه آمين رب العالمين. [۹۷b]

بخش دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِهِ نَسْتَعِينُ*

۶۹۷ کتابتِ یشتمل علی کلمات صدرت عن الشیخ المحقق شیخ الأسلام
عبدالله الأنصاری قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ العزیز، وهی علی ثلاثة اقسام:

القسم الأول فی المناجات

۶۹۸ الهی تو خواستی من نخواستم، دوست بر بالین دیدم چو از خواب
برخاستم.

۶۹۹ الهی دعا بر درگاه تو لجاج است، تو دانی که بنده به چه محتاج
است.

۷۰۰ الهی چون با توام از جمله تاج دارانم تاج بر سر، چون بی توام از جمله
خاکسارانم خاک بر سر.

۷۰۱ الهی آتش فراق داشتی به آتش دوزخ چه کار داشتی؟

- ۷۰۲ الهی عذر نار است، بتر از جفاست، من عذر کی یارم خواست؟
- ۷۰۳ الهی بهشت در پای عارف خوار است، آن کس که تو را جُست با بهشتش چه کار است؟
- ۷۰۴ الهی همه از تو می ترسند، عبدالله از خود، از تو نیک آید، از عبدالله بد.
- ۷۰۵ الهی دانی به چه شادم، به آنک نه به خود به تو افتادم.
- ۷۰۶ الهی گر به دعا فرمان است، قلم رفته را چه درمان است؟
- ۷۰۷ الهی طاعتمان فرمودی و بنگذاشتی ای زودخشم، معصیتمان نفرمودی و بران داشتی ای زودخشم دیرآشتی، آخر درِ نومیدی فرانگذاشتی.
- ۷۰۸ الهی حاضری چه جویم، ناظری چه گویم.
- ۷۰۹ الهی همه از فردا ترسند، عبدالله از دی.
- ۷۱۰ الهی نه ظالمی که گویم زنهار، نه مرا بر تو حقی است که گویم بیار.
- ۷۱۱ الهی پنداشتم که تو را شناختم، اکنون آن پنداشت به آب و خاک انداختم.
- ۷۱۲ الهی این چه فضل است که با دوستانِ خود کردی؟ هرکه ایشان را شناخت تو را یافت و هرکه تو را یافت ایشان را شناخت.
- ۷۱۳ الهی اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد، گندمش که روزی کرد؟
- ۷۱۴ ملکا اگر از دوستانِ خشیت از میان بردار و اگر از مهمانانِ نیکومان دار.
- ۷۱۵ الهی یحبّهم تمام است یحبّونه کدام است؟

القسم الثانی فی المواعظ

باب ۱

۷۱۶ سرمایه عمر خود توحید را شناس. عقل را بنیاد شمر. اعتقاد را گنج نما. روان دان. به صبر بلندی جو. رضای حق را غنیمت انگار. دنیوی پرست مباش که دشمن خدای عز و جلّ پرستیده باشی. سلاح از علم ساز. از آموختن میاسا. از تقوی زادِ آخرت ساز. از راست کاری شفیع انگیز. شادی از عبادت جو، سخن از شهادت گو. وقت مرگ را پیش دل دار. گریختن از خود راه رسیدن به حق دان. هرچه نیابی مجو. هرچه بیابی بازده. تن را مراد مده که بسیار خواهد. اگر شادی خواهی [۶۲۲] رنج کش و اگر رنج خواهی کاهل باش. نادان را زنده مشمر. خویشتن شناسی را بزرگ سرمایه دان. در زاهدی که جاهل باشد اعتقاد مبند. در هر کاری انبازی طلب. بر طاعت حریص باش و تکیه بران مکن.

باب ۲

تقوی را سپاهی بی هزیمت شمر از نادانِ دانانمای حذر کن خود را در علم از همه کمتر دان. ناشنوده مگوی کس را به افراط منکوه و مستای. آنچه به گوش شنیدی هوش دار راست گو و عیب مجو راستی که به دروغ ماند مگو. در سخن گفتن جواب بداندیش ناسزا [مگو] اگرچه زیان رسد. قول از راستی باز مگیر. تا نپرسند مگو تا نخوانند مرو. مفروش آنچه نخرند درگذار تا درگذرند. از گناه لاف مزن. بلا را نتیجه هوا دان آنچه ننهادهای برمدار کارِ ناکرده بکرده میانگار. دل را بازیچه

دیو مساز. نهان خویش را به از آشکار دان. در آزمایش مکوش. بنده
حرص مباش خفته غفلت مشو.

باب ۳

۷۱۷ جمع مال را اقبال دان و خرج ناکردنش ادبار دان. نان همه کس مخور
ولیکن نان به هر کس بده. از درویشی مترس. از داده خدای عز و جل
خور تا کم نشود. دهنده خدای عز و جل را دان. سرمایه به سود بسیار
مده. گرد سودی که آخر آن به زیان باشد مگرد که کار از خود چنان
نمایی که در بمانی. نفس را از برای مال بی قدر مکن. نسیه مال مشمر.
هر گناهی کم از عفو انگار. عفو از هیچ سزاوار دریغ مدار. با استیهنده
خموشی کن. خود را اسیر شهوت مساز. از فرمان برداری هوا حذر کن.
عافیت را به فرمان نفس از دست مده. سبک ساری را در راستی
ضعیف شمر. اگر صلح نه بر مراد رود جنگ را باش. دوستی نمودن
دشمن به دوستی مدان. دشمن را میازار ولیکن اگر یابی بی خلل کن.
از دشمن اگر چه حقیر بود ایمن مباش. از دشمن خانگی بیش ترس. از
دشمن دوست غافل مباش. از عاجز و نوکیسه درم وام مخواه. با
ناشناخته سفر مکن. اندک خود را به از بسیار دیگران دان. تا بتوانی
نیاز خود بر خلق عرضه مکن. امانت نگاه دار تا توانگر شوی.

باب ۴

۷۱۸ بیهوده گویی را سر آفت ها دان. عاقبت مزاح کردن و خیم شمر. منت
بدار و منت منه. ناسپاس و بی منت و زشت و نمّام را به خود راه مده.

اگر در بندِ خیرِ کسانی خویشتن را بندهٔ ایشان دار. گمانِ مسلمانی در حقِّ خود خطا مکن. حاجت‌روایی را بزرگ کاری شمر.

باب ۵

۷۱۹ کسی را که بی تو کارش برآید مترسان. عقوبت به اندازهٔ گناه کن. خلق را به خود امیدوار گردان. در هر جایی که باشی خدای با توست. گستاخ مباش. ضعیف‌ترین حیلتی را قوی‌ترین قوتی دان. در مهمّات ضعیف و زار و خسته دل مباش. عورتان را بر مردان به هیچ جای استوار مدان. عهد را در حالِ سخط و رضا نگو نگاه دار. چون جاه و مال یابی از خویشتن بار مباش. چون با اهلِ دنیوی نشینی دین را فراموش مکن. از عادتِ فرومایگان پرهیز کن. وقت را هیچ بدلِ مشناس.

باب ۶

۷۲۰ سخاوت راست کردنِ وعده دان. دوستیِ دل‌ها خاموشی و کم‌آزاری دان. خود را از حالِ خود غافل مساز. مگو آنچه نتوانی شنید، تا عذرت نباید خواست. سودِ دوجہانی در صحبتِ دانا شناس. خوی نیک را از برای مردم اهل دار. خواسته فدای تن کن. توانگریِ مطلق، که از درویشی ایمن باشد، خرسندی را دان.

باب ۷

۷۲۱ بر شکسته و گذشته و ریخته افسوس مخور. زیرکی عاقبت‌شناسی را

نام نه. محال را به هیچ تأویل مکن. مرد بی رحم را از اهل دوستی
 مشمر. از آشنایی که معیوب باشد کرانه کن. از غمّاز وفا چشم مدار.
 هر که از ملامت نترسد ازو بگریز. بر سر زنان استوار مباش. ایشان را در
 خانه خود راه مده. تیمار نادان را دارو مکن. عوان مست را پنده مده.
 شغل اگرچه خرد بود به ناآزموده مده. حاجت از حق شناس خواه.
 دوستان را از عییشان آگاه کن. از دوست نیک جفا و خطا مگیر.
 دوست را به وقت دولت یاد دار. نادان را آب دان و تکیه برو مکن که
 غرق شوی. با هیچ بدی همداستان مباش. رازداران را به وقت خشم
 آزما. چون به نزدیک سلطان درآیی چشم را صیانت کن. مردم را به
 معامله بیازما و پس دوستی کن. بهتر از زندگانی نیک نامی را شناس.
 کس را به خصومت و جنگ وعده مکن. انکار را سرمایه حیلت ها دان.
 شریعت را تن انگار، طریقت را دل شمر، حقیقت را جان شناس.
 مزدوران را به چرب زبانی مفرب. با خداوند دولت مکاوت مکن که
 کم آیی. سبب آنکه نیک نامی، بدان را طعنه مزن.

باب ۸

۷۲۲ مُلک به وزیر خداترس مضبوط دار. دشمن را به مشورت برانداز.
 دوست را به تواضع بنده کن. رعیت بی طاعت را رعیت مدار. دلیر
 بی سلاح را نادان شمر. کار بزرگ را به مرد خرد خرد دان. شغل خرد را
 به مرد بزرگ بزرگ دان. دشمنی فساد را فریضه دان. حسد و بخل و
 خشم را زهر جان و جاه و مال شمر. در امیری غفلت را اسیر کن. در
 جهان گیری سلاح از سخاوت و مدارا ساز. دل را پاک دار تا به مرد

رسی. نفاق را بی دانشی دان. به عیب خود بینا باش.

باب ۹

۷۲۳ رضا دادن به فساد سرِ معاصی دان. هنر به خواری به دست آر تا عزیز شوی. مشورت با دشمن کن اما هرچه او گوید مشنو. خود را از معتمدان بدان تا همه کس بر تو اعتماد کند. تدبیر هوا را خطری منه. معیشت تنگ را به توکل دفع کن. کم خصمی خواهی به خود مشغول باش. خلق را دوست خواهی مال را دشمن گیر. در آن کوش تا بوک زنده شوی. دست می جنبان تا کاهل نشوی. هدایت از حق می دان تا کافر نشوی.

القسم الثالث

فی معانی شتی

باب

۷۲۴ پیری معلّمی ست، از غیب خبر دادن منجمی ست، مقام هریک باز نمودن مقومی ست. خلق را در حق سپردن غمّازی ست. زخم باطن کردن جلّادی ست. راه ملامت رفتن ضعفا را بدخواهی ست. شیوه سلامت رفتن با بیگانگان همراهی ست. اسرار معرفت فاش کردن دیوانگی ست. امید عطا داشتن و ثواب دکان داری ست. دعا کردن لجوجی ست. صبر با حق مبارزی ست. شکر با او برابری ست. کرامات فروختن سگی است. کرامات خریدن خری است. نعره زدن غایت دلتنگی ست. جامه دریدن سربی سنگی ست. گریه کردن سقایی ست.

خود را به زبانِ خود فروشکستن رعنايي ست. ياد کردن به زبان
غافلِي ست. طلب کردن نشانِ غايبي ست. اندیشه کردن
خاموشي ست. خاموش بودن ناموسي ست. شادي سُبک سنگي ست.
اندوه گران جاني ست. راستي رستگاري ست. اخلاص
خلاص جويي ست. درد بيماردلي ست. آرزومندي شهوت پرستي
است. ايتار کردن دوستي است. مهرباني نازکدلي است. عاشقي
زنداني است. به آب و خاک نيارميدن مردی است. بهشت جستن
متکبري است. تکلف کننده متعدی است. تواضع بيچارگي است.
مردی خون خوارگي است. ناوش ولايت ديگران دیدن نظارگي است.
خويشتن شناسي بطّالی است. بُردباري حمّالی است. قُرّايي دجّالی
است. مذهب گري نفّس خود را داوري است. تربيت در خوانِ مردم
دیدن بخيلي است. تصرّف در تصوّف کافري است. خرسندي
بهيمي است. خوش خويي سليمي است. نياز نوحه گري است. ناز
مشاطه گري است. شاهدبازي با غير حق انبازي است. در پيش
شدن جاه طلبی است. بازپس رفتن بلعجبي است. در برابر رفتن
بي ادبي است. [با] يادِ حق سبب دانستن مشرکی است. زیرکی
بيخودي است. دوستي بي انتقام بيزاري است. به هر هنري که خود
را داري موقوفی است. در فضيلت که آشکارا گردی مهجوری است.
بيخ اين کار بي نشانی است. نام اين راه زندگانی است. [۶۲۳] منتهای
اين ميدان مفلسی است. پيشگاهي اين ميدان هيچ کسي است.
والله اعلم.

باب

- ۷۲۵ بلا از دوست عطاست، پس از عطا نالیدن خطاست.
- ۷۲۶ یارِ نیکِ به از کارِ نیک. کارِ نیکِ تو را به عجب آرد و یارِ نیکِ تو را به عذر آرد. نیکا معصیتا که تو را به عذر آرد، شو ما طاعتا که تو را به عجب آرد.
- ۷۲۷ جوینده گوینده است و یابنده خاموش. هرچه به زبان آمد به زبان آمد. فریاد از معرفتِ رسمی و عبارتِ عاریتی [و عبادتِ عادتی] و از حکمت تجربتی و از حقیقتِ حکایتی.
- ۷۲۸ جبر تبدلست و قدر ویران، مرکب میانِ هردو می‌ران.
- ۷۲۹ کار نه به رنگ و بوست، کار به عنایت اوست. اگر داری مفروش و اگر نداری مخروش. اگر داری مگو و اگر نداری دروغ مگو.
- ۷۳۰ یک حرف بس است اگر بر در کس است.
- ۷۳۱ سر که در سجود نیست سفچه‌ای است، کف که درو جود نیست کفچه‌ای است. سفچه چه را شاید؟ - کارد را. کفچه چه را شاید؟ - آتش را
- ۷۳۲ روزه داشتن صرفه نان است. حج کردن کارِ کاهلان است، نماز کردن کارِ پیران است، نان دادن کارِ مردان است.
- ۷۳۳ اهل معنی را وقت خوش باد، مدعیان را دهان پُر آتش باد. توفیق عزیز است، نشانش دو چیز است: اولش سعادت است، آخرش شهادت است.
- ۷۳۴ اگر کار به گفتارستی بر سرِ گویندگان تاجم و اگر به کردارستی به سرمایه محتاجم. حلاج «انا الحق» گفت، تاج دار شد، عبدالله حق گفت تاج دار شد.

۷۳۵ چون پیش بزرگی در روی همه گوش باش، چون او سخن گوید تو خاموش باش. از خود فاسو از دیگران واسو. همه او کند و در گردن این و او کند. کار نه به حُسنِ عمل است، کار در قبولِ ازل است. از دوست نی که عیب نیاید، ولی چشم دوست بر غیب نیاید.

۷۳۶ دانی که [چه] می ارزی، بنگر که چه می ورزی. نزول کرو بیان در غیب است، عبدالله اگر نداند چه عیب است. آنچه عبدالله را معلوم است، عرش و کُرسی در آن گوم است.

۷۳۷ مرغ را چینه باید، بچه را شیر، شریعت را استاد، طریقت را پیر.

۷۳۸ خدای خواست که قدرت نماید عالم نمود، خواست که خود را نماید آدم بنمود. طلب نشان یافت است. اگر نخواستی داد، ندادی خواست. هر که جُست بیافت، هر که یافت شناخت.

۷۳۹ تا مراد خواهی خود را نیک، هر گونه مرا بلا نه، تو را نیک.

۷۴۰ چنان زی کت واجویند، چنان میرکت واگویند.

۷۴۱ انکار مکن که انکار شوم است، انکارکننده این کار محروم است. خرقه با دلی پراکنده چو دیوا بود، برسگ افکنده. کار زاهد نماز و روزه بود، عارف از دونِ حق بروزه بود. خدا آزمودن شرک است، یار آزمودن شرط است.

۷۴۲ کار نه روزه و نماز دارد، کار شکستن و نیاز دارد.

۷۴۳ حقیقت دریاست، شریعت کشتی، در دریا نشستی بی کشتی به چه پستی؟

۷۴۴ اگر حقیقت خواهی اتباع و اگر طریقت خواهی انقطاع، باقی همه صداع.

۷۴۵ توحید آن است که او را یگانه دانی و یگانه خوانی. سبب دیدن شرک

است، سبب نادیدن جهل است. خلوت در انجمن است، سفر کردن در وطن است. لقمه خوری، هر جایی شهوت رانی، هوایی فرزند خواهی، خدایی اینت مردِ سودایی. هرکه خواست بارِ او از دلِ ما برخاست.

۷۴۶ هرکه سخنان ما را ز بهر بازار زیر کند او را و مستمعان را زیر و زیر کند. آنچه از شاهدان به کار آید، رایگان است. چیزی دیگر طلب کنی دین را زیان است.

۷۴۷ دنیی به دو کار آید: یا به کسی دهی تا دستت گیرد یا به سگی دهی تا پایت نگیرد. نفس بُت پرست است و قبولِ خلق زَنار. جمله حقیقت بگفتم به یک بار.

۷۴۸ کَسنی اگرچه تلخ است اما از بوستان است، بنده اگرچه مجرم است اما از دوستان است.

۷۴۹ سؤال کردند که سماع را درخور چیست؟ فرمود: رُحکی افروخته، رقصکی آموخته، دلکی سوخته.

۷۵۰ سؤال کردند از فقر، فرمود: آنچه در دست داری بدهی و آنچه در سر داری بنهی و از آنچه به تو رسد بنجهی.

۷۵۱ سؤال کردند از درویشی، فرمود: درویش خاککی است بیخته، آبکی برو ریخته، نه کفِ پا را ازو دردی نه پشتِ پا را از او گردی.

۷۵۲ سؤال کردند از تصوف، فرمود: ظاهر بی رنگ و باطن بی جنگ. عبدالله مردی بود بیابانی، می رفت به طلبِ آبِ زندگانی، ناگاه فارسید به خرقانی، چندان بخورد آبِ زندگانی که [نه] عبدالله ماند و نه خرقانی. اگر داری خود دانی.

۷۵۳ تَمَّتْ ضَحْوَةٌ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ ثَالِثَ عَشْرِ جُمَادَى الْاٰخِرَةِ سَنَةِ اِحْدَى [و] عَشْرِيْنَ وَ سَبْعِمِائَةَ بَرُوْزَانَ شَدَّ.

۷۵۴ وَ اَيْضاً مِنْ كَلِمَاتِ شَيْخِ الْاِسْلَامِ عَبْدِاللهِ الْاَنْصَارِيِّ قَدَّسَ اللهُ رُوْحَهُ الْعَزِيْزِ.

۷۵۵ دِل از جان پرسید که اوّل این کار چیست؟ و آخر این کار چیست و

ثمره چیست؟ جان جواب داد که اول این کار فناست و آخر وفاست و

ثمره بقاست. دل پرسید که فنا چیست و وفا چیست و بقا چیست؟

جان گفت: فنا از خود رستن است و وفا عهدِ دوست را میان بستن

است و بقا به حق پیوستن است. چون وفای دوست را میان بستن از

خود رستی و چون از خود رستی به حق پیوستن.

۷۵۶ اَلْهٰى عَاجِزٌ وَ سَرْكَرْدَانِمُ نَهْ اَنْجِ دَانِمُ دَارِمُ وَ نَهْ اَنْجِ دَارِمُ دَانِمُ.

۷۵۷ اَلْهٰى بِيْزَارِمُ اَز اَنْ طَاعَتِ كِهْ مَرَا بَهْ عَجْبِ اَرْدِ، بِنْدَهْ اَنْ مَعْصِيْتِمُ كِهْ مَرَا

بِهْ عَذْرِ اَرْدِ.

۷۵۸ اَلْهٰى اَنْجِ تُو كَشْتِيْ اَبِ دِهْ وَ اَنْجِ مِنْ كَشْتِمُ فَرَا اَبِ دِهْ.

۷۵۹ اَلْهٰى بَمَكْشِ اَيْنِ چِرَاغِ اَفْرُوخْتِهْ رَا، بَمَسُوْزَانَ اَيْنِ دِلِ سُوخْتِهْ رَا،

بِمَدْرَانَ اَيْنِ پَرْدَهْ دُوخْتِهْ رَا، بَمَرَانَ اَيْنِ بِنْدَهْ اَمُوخْتِهْ رَا.

۷۶۰ اَلْهٰى دِل رَفْتِهْ وَ دُوْسْتِ يَافْتِهْ پَادِشَاهِيْ اَسْتِ، بِيْ دِلِ وَ بِيْ دُوْسْتِ

زِيْسْتِنِ گَمْرَاهِيْ اَسْتِ.

۷۶۱ اَلْهٰى مَا اَمْرُوْزِ گَنَاهِ كَرْدِيْمُ. دُوْسْتِ تُو مُحَمَّدِ اَنْدِهْگِنِ گَشْتِ وَ دَشْمَنِ تُو

شَيْطَانِ شَادِ شَدَّ. اِگَرِ فَرْدَا مَا رَا عَقُوْبَتِ كَنِىْ بَازِ دُوْسْتِ تُو مُحَمَّدِ

اَنْدُوْهْگِنِ گَرْدَدِ وَ دَشْمَنِ تُو شَيْطَانِ شَادِ شُوْدِ. اَلْهٰى دُو شَادِيْ بَهْ

دَشْمَنِ خُوْدِ مَدَهْ، دُو اَنْدُوْهْ بَرِ دِلِ دُوْسْتِ خُوْدِ مِنْهْ. وَ اللهُ اَعْلَمُ. [۶۲۴]

بخش سوم

روایتی کهن از مناجاتِ انصاری*

۷۶۲ چنین می‌گوید بنده دعاگوی علاءِ مُفتی بخاری و عرضه می‌دارد در بارگاهِ عالیِ مخدوم جهانیان امیر بزرگ، عالمِ عادل مؤیدِ مظفرِ منصورِ ظلُّ الله فی الارضین امیر المؤمنین نوروزبیک که چون این کتاب را جمع کردم و از ذکرِ مسائلِ فقهی [بپرداختم، خواستم تا از نکات^۱] و فوایدِ دیگرِ زینتی دیگر دهم. و درین فکرت و اندیشه می‌بودم که آن زینت و آرایش به چه نوع باشد و چه گونه دست دهد. از راهِ عقل چنان صواب نمود که شمه‌ای از کلماتِ عذبِ روح‌افزای شیخ شیوخ العالم، بُرهان الطریقه سلطان الحقیقه، سرُّ الله فی الارضین متبرکِ جهان شیخ عبدالله انصاری رضوان الله و سلامه علیه در ذیل کتاب درج کنم و بضاعتِ مزجاة خود را درین درگاهِ جهان‌پناه، که روز بازارِ اهل اسلام است، در حضور مرد آفاقِ هفت اقلام خرج کنم.

۷۶۳ این قدر دانسته‌ام که اگر کارم اینجا رواجی گیرد و آنچه آورده‌ام

* از حیرهُ الفقهاء، علاءِ بخاری. ← مقدمه.

(۱) افزوده ماست به قرینه.

قبولی یابد [۱۳۶۵] گوی به میدان بُردم و مطلوبِ دینی و دنیاوی
 بحاصل کردم. از خاطرِ بزرگان و همّتِ عزیزان استمدادی می‌رود ان
 شاء الله العزیز که مقصودم برآید و آنچه آورده‌ام قبول این حضرت را
 شاید.

۷۶۴ و هذا ذکر کلماته الشریفة فی ذیل الکتاب: نظام الملک طوسی نزدیکی شیخ
 عبدالله در آمد. شیخ گفت:

۷۶۵ دل گوش و عیب پوش تا نکنی هرگز فراموش.

۷۶۶ مرد کار راند و مدّعی ریش جُنبانند.

۷۶۷ سیکی فروشی بهتر از نیکی فروشی.

۷۶۸ آنچه داری بخوران تا نمیری چون خران.

۷۶۹ اگر کار به سخن است بر سر همه تاجم و اگر به عملِ صالح است به
 موری محتاجم.

۷۷۰ گفته‌اند حرام روزی است و حلال روزی است اما بدبخت آنکه حرام
 روزی است.

۷۷۱ روزی خواره را چه از روزی خویش. نه خفته را کم دهند نه جوینده
 را بیش.

۷۷۲ قسمتی کرد به علمِ ازلِ خویش. چند پویی که بیش باشد یا پیش؟ الله
 آنچه قسمت کرده باشد نه یک ذره بیش باشد و نه یک لحظه پیش.

۷۷۳ دریا پالودن و بر تیغ غنودن آسان‌تر از آنک بی دوست و یار بودن.

۷۷۴ ای جوانمرد! نان به مستحق مده، نان به مردِ حق ده. هر که خواست
 غمِ او از دلِ ما برخاست. ما را غمِ آنست که نمی‌تاند خواست.

- ۷۷۵ هرکس در مشاهده دوستی نماید، اما دوستی در غیبت پدید آید.
- ۷۷۶ مبتدیان را گفته است به زبان، منتهیان را [۱۳۶b] نه گفتار است نه بیان.
- ۷۷۷ اگر خاموش باشم گویند دیوانه است و اگر سخن گویم گویند از عقل بیگانه است.
- ۷۷۸ الهی! هیچ چیز همه چیز را چه گونه شناسد؟ آمده، بوده را چه گونه داند؟
- ۷۷۹ الهی! من آینه تو بی معاینه، در آینه نگرند هر آینه.
- ۷۸۰ الهی! آن چه رنگ است که می آمیزی؟ گاه فرعون را بر کلیمی گماری و گاه به دستِ کلیم دمار از فرعون برانگیزی!
- ۷۸۱ الهی! به حاجتی که بر زبان بر نمی توانم گفت نظری کن بدریایی که نمی توانم خواست.
- ۷۸۲ الهی! اگر زرقم بر درگاهم ور نه صدیقم با صدیقانِ راهم. الهی نه مقصرم که عذر می خواهم.
- ۷۸۳ الهی تو خواستی نه من خواستم، نظرِ لطف یافتم چون از خواب برخاستم. نه آن دم آدم بود و نه آدم آن دم برم، پیش از آدم بود و آدم از عدم، هر چه در عالم است نشانِ آن در آدم است.
- ۷۸۴ آنک زنده به جان است نه زنده است، آنک زنده به دوست است زنده جاویدان است.
- ۷۸۵ حق از جنس مستغنی است پس چندین پیوند جنّ و انس با کیست؟
- ۷۸۶ بی دوست زنده بودن نشانِ روزگوریست، بی یار و دوست زندگانی گذاشتن و الله که نه زندگیست.
- ۷۸۷ کمالِ کارِ مرد در بندگی است و عِزّ وی در سرافکندگی است.

۷۸۸ قبایِ وفایِ پاکی نه برازندهٔ قدِ خاکی است اگر نه فتویِ «یُحِبُّهُمْ» بودی،
این خاک «یُحِبُّونَه» را کیست؟

۷۸۹ دوستی [۱۳۷۸a] خلعتِ بالایی است و تحفهٔ سماوی است، نه منی و
جانی است، بنگر سروکار آن [با] کیست.

۷۹۰ گلی بود در سرِ طرب شد، دلی بود در سرِ طلب شد، جانی بود در سرِ
نسب شد، عقلی بود در سرِ شریعت شد. آنچه بود، برفت و آنچه ماند
چیست؟ صوفی آب گل است که مهر باقی است.

۷۹۱ ای خاکی! من جویندگان بسیار دارم، اما تو مرا می‌بینی که من با تو کار دارم.

۷۹۲ هیچ ندانم که تا این روز با بی‌دلان چراست و خونِ عاشقان ریختن در
کدام مذهب رواست.

۷۹۳ معصیت آن خراب کند که به طاعت به‌پاست. آنچه او تو را ساخت
جاوید به‌جاست و خلعت و خُلّت او را سزاست.

۷۹۴ به زیان هرچه گویی توراست، بندگی رضا دادن به قضاست، چون

عذر من نیست به‌راست، من بدین عذر چون بر پای تو انم خاست؟

۷۹۵ نالهٔ ما [در] از نالهٔ نوحه‌گر پیدا است، زانک این در بندِ مزد است و آن در
دردِ فراق شیدا است.

۷۹۶ از هوا پهلو بگذار که هوا چون هواست. چون ترکِ هوا گفنی از لاف

حقّا که رواست. هر که ترکِ هوا گفت هوای او چون صوف و صوفِ او

چون قباست و هر که ترکِ هوا نمی‌تواند گفت روزگارش ضایع و

گفتارش هباست.

۷۹۷ مسکین [را] که [۱۳۷b] به بلایش مبتلاست هوایی دیگر هست، چون

معشوق دلرباست، سر تا به سر بلا، همه دامِ بلاست، نه این را نگر که

در صوف است نه آن را که در قباست.

۷۹۸ هواپرستی چون هواست، اصل در صحبتِ دل است باقی آب و گل است.

۷۹۹ قالب پوشش است و حقیقت دیدار، چون تو منی، حجاب از پیش بردار.

۸۰۰ این قرآن همه یاد است و همه یادگار، بنارش می‌دار، تا وقتِ دیدار.

۸۰۱ آن چه کار است که بی‌نشان است و هر نشان که ازو دهند نه آن است. آن کس که در میانِ کار بود بداند که آن است.

۸۰۲ نظرِ مولی نه به باغ و بوستان است، صوفی را این درخت در میانِ جان است، جانِ صوفی زنده بدان است.

۸۰۳ هر استاخی که از تعظیمِ مالی ست حرمان است، هر حقیقت که از شریعت خالی خذلان است.

۸۰۴ چون خطی بنهان است، علمِ خطی نیز همچنان است. تا بود تو در میان است چه جای امان است. حکم گردان است و قضا روان است. مرد آن است که در رنج و راحت یکسان است.

۸۰۵ قضاءِ حق تیغِ برّان است. بنده راضی نیام است، نیام [را] از تیغ چه زیان است.

۸۰۶ گم شده را که بدل است آسان است، همه زخم‌ها بر تن آید.

۸۰۷ آن درویش برخاست [که] من گم شده خود می‌بینم اما در دستِ دیگران است. [۱۳۸۵] الهی بر من رسان که بر تو آسان است.

۸۰۸ چون قیوم عیان است پس معلوم زیان است.

۸۰۹ هرچند به دعا فرمان است، قلم‌رفته را چه درمان است.

- ۸۱۰ دوستی نامِ بی‌نامان است و نشانِ بی‌نشانان است.
- ۸۱۱ بادیۀ دوستی بر خونِ عزیزان است، حَقّا که چنین است و الله که چنان است.
- ۸۱۲ بنده خواه خوش بُوَد و خواه ناخوش بُوَد وطن وقت است و وجودِ موجود که عنایت پیش از وقت است و وجودِ پیش از سجود.
- ۸۱۳ رهی آن دید که آشنایی در رسید و بیگانه بر مید، ازین که گفت و که شنید؟ آدمی زاد را صبح محبّت بدمید.
- ۸۱۴ امروز دستِ من و دامنِ تأخیر تا فردا دوست بگوید که امانت را بگیر.
- ۸۱۵ از هیچ کس چه خیزد و از هیچ چیز چه آید؟ باش تا صحبت دست در دامنِ عِلّت خود زند.
- ۸۱۶ سبحان است که هیچ آلودگی و ایست او را حجاب نکند.
- ۸۱۷ سلطان است که شایستگی ناخواست او را علاج نکند و عبدالله انصاری بیزاری ست، از آنک بی خدمت به صحبت رسد. تو خدمت می برز تا او در صحبت می کوشد.
- ۸۱۸ هر چند که صوفی غم خورد، امانست که تخم شادی می پرورد.
- ۸۱۹ گریستنی دارم درین سردراز، ندانم تا از حسرت گریم یا از ناز.
- ۸۲۰ سرشگی ما را مایه ساز تا بنوازد [۱۳۸b] تو را آن بی نیاز.
- ۸۲۱ اگر رواست که به دم جبریل عیسی مریم حاصل شود چه عجب که به فضلِ مولیٰ آب و خاک در صوفی باطل شود.
- ۸۲۲ آنکه در سحرگاه جام‌های مالا مال نوشد، عربده بر خود چون بپوشد؟
- ۸۲۳ زنده‌ای می جویم تا از محبّت قطره‌ای در جانِ او چکانم، مشتاقی می جویم تا ورقی از شوق معرفت برو خوانم. منصفی می جویم تا

انصافِ یک نَفَسِ عمر ازو بستانم. مستحقّی می خواهم تا بر فرقِ او
جوهر فشانم.

۸۲۴ یکی جوهرفشان است و یکی جوهرفروش، یکی جان می فشاند تو
می نیوش، فشاننده را مبارک باد و چیننده را نوش!

۸۲۵ مردی که از ترتیبِ ازل خیزد خاک لحد او را کی ریزد؟

۸۲۶ لطف می سازد و کرم می نوازد، پس لطف با کرم عشق می بازد و خاک
در میان بگدازد.

۸۲۷ گر رهی هرگز با رهی نیاید، شاید زیراک فتنه رهی از رهی می زاید.

۸۲۸ دوستی نه معلومی است که در جیب آید، بدیهه‌ای است که از غیب
آید.

۸۲۹ دی رفت و باز نیاید، فردا انتظار را نشاید، وقت را به ناز دار که
دیر نیاید.

۸۳۰ نظرِ حق ناگاه آید، اما بر مردم آگاه آید.

۸۳۱ الله گوید: «عبادی» و نبی گوید: «اخوانی»، تو در میان این کدامی؟

۸۳۲ نکاح شرعی بحناء زن برنخیزد، عهد میثاقی به جفاء بنده نیز
برنخیزد.

۸۳۳ امید بار [۱۳۹۵] سبک کند و دوستی راه نزدیک کند.

۸۳۴ اگر کسی از قدح می ستاند، این درویش از جان می چشد.

۸۳۵ صوفی نه در بهشت است و نه در دوزخ، نه در دنیا است نه در عقبی.
قرب کجاست؟ صوفی را مأوی آنجاست.

۸۳۶ نژادِ من دین است و نسبِ من مذهب، و خواست یقین است.

۸۳۷ هر که در بند اوفتاد چهار تکبیر کند بر جهان، و جان و دل تسلیم فرمان

کند و قالب در خاکِ حسرت نهان کند، نه زهرهٔ آن دارد که ازو ناله و افغان کند و نه طمع آن دارد که دردش را دارو و درمان کند.

۸۳۸ مهر را با صبر خویشی نیست و در مذهبِ عشق توانگری و درویشی نیست.

۸۳۹ مطربِ باچنگ بهتر از زاهدِ با جنگ، تو را کلید نجات به چنگ نیست
دل تنگ [مدار] که دوست با کسی به جنگ نیست. در جهان هیچ
عجب تر که تو را به مرگ برگ نیست.

۸۴۰ بهشت به لطف آفریده است و دوزخ به غضب، تا مؤمن به طلب زید
و صوفی به طرب.

۸۴۱ شریعت چیست؟ - بی بدی. حقیقت چیست؟ بی خودی.

۸۴۲ بر چهار چیز برکت نبود: بر سیمِ جوانمردان و برابر تابستان و بر جنگِ
عاشقان و بر دولتِ ظالمان.

۸۴۳ دعا از بنده لجاج است، حق داند که بنده به چه محتاج است. [۱۳۹۵]

۸۴۴ شریعت آب است و حقیقت آفتاب. جهان زنده به آب است و روشن
به آفتاب.

۸۴۵ نه فراغتی که دلِ رمیده را بازجویم نه مساعدتی که روزگارِ شونده را
بازجویم، و نه عالمی مصدق که علم شریعت بازگوید و نه پیری محقق
که آدابِ طریقت بیان کند و [نه] یاری موافق که شرایطِ محبت
شناسد.

۸۴۶ آن مایه داران که به مایهٔ خود کار کردند رفتند و ازیشان بیادگار جز
دانگی نماند و به دستِ پسینیان جز لقمه‌ای و خرقه‌ای و بانگی نماند.

۸۴۷ غلام نگاهِ [سحر] خیزان راه میزانم.

- ۸۴۸ درویشی را پرسیدند که تفکر و فکر کدام است؟ گفت: [تفکر] به اختیار اندیشیدن و فکر آنچه او بر تو از غیب پدید آرد.
- ۸۴۹ الهی! چون آتش فراق داشتی به آتش دوزخ چه [کار] داشتی؟
- ۸۵۰ الهی! به حقِ راستان که ما را بدین کژی فراستان.
- ۸۵۱ الهی! ما را فرا گناه مگذار یا گناه از ما درگذار!
- ۸۵۲ الهی! اگر نه عنایت استی از سگ و سنگ چندین حکایت استی؟
- ۸۵۳ الهی! تا سگ [را] باز و سنگ را دیدار است ما را با نومیدی چه کار است؟
- ۸۵۴ دستِ عبدالله انصاری را بخام بسته دوست تر از ان دارم که با خام نشسته.
- ۸۵۵ ابلیس در چهارم آسمان بود و ابراهیم در بت‌خانه کار، عنایت او دارد باقی همه بهانه. [۱۴۰۵]
- ۸۵۶ این کار نه به آب است نه به آتش نه به علم است نه به دانش نه به کوشش است نه به خواهش. از الله عنایت است و بخشایش.
- ۸۵۷ هر که بندگی کند آزادی یابد و هر که در آزادی بندگی کند پادشاهی یابد.
- ۸۵۸ وقتی پیری روی به جمعی کرد که ایشان از رنج‌ها می‌نالیدند گفت: بدانید و آگاه باشید که اگر هزار نیکویی کنید - که حق تعالی از شما پسندد - چنان نبود که او کاری و حکمی کند که شما از وی پسندید و تسلیم کنید.
- ۸۵۹ کفر از اسلام بیش و هوا از کفر بیش. خدای پرستِ درویش توانگریست و هواپرست توانگر درویش.
- ۸۶۰ چون جرم من منم توبه من چیست؟ چون عذر پذیرفت در هر دو عالم چون من کیست؟

- ۸۶۱ آنجا کار آن است که بود، مولی از بنده به عذری خشنود.
- ۸۶۲ اگر من توانستی که جرم نگذاشتی خود به اول جرم برنداشتی؟
- ۸۶۳ آن کس که دیوانش سیاه است نه چون آن کس است که ایمانش تباه است.
- ۸۶۴ آن کس که در راه افتاد نه چون آن کس است که از راه افتاد.
- ۸۶۵ فریاد از روزگار گذشته باد! هر کس از مایه خود شاد و من از مایه خود به فریاد.
- ۸۶۶ چون جرم من منم در دیگری چون آویزم و از خود چون گریزم؟
- ۸۶۷ از طلب منشین که این کار از طلب زاد. به آدم مرو که این کار نه از آب و گل [۱۴۰b] زاد و نه از صبح مخلوق گشاد. با بهانه منشین که نوید به بهانه بدین روز افتاد.
- ۸۶۸ چون عزّ این کار نشناختم خواستم که بگریزم نتوانستم. راه از پس بسته بود ندانستم.
- ۸۶۹ ای نادیده دوست داشته و ناجسته یافته، من در یافت تو شکر چون کنم گر همه جان از تن بیرون کنم؟
- ۸۷۰ یافت این کار دیگر است و گفتار این کار به عنایت ازل است نه به اندازه بشر است.
- ۸۷۱ اگر کوشم که خویشتن بپوشم برهنه مانم و اگر جهد کنم که به سعی خویش از تو چیزی یابم بی بهره مانم.
- ۸۷۲ تا [به] کدام دامم گوزی، من آن چنانم، تا به کدام نامم خوانی من آنم. درد می دانم و درمان نمی دانم و اگر [دارو] می دانم خوردن نمی توانم.
- ۸۷۳ ازین کار نه دل خبر دارد نه زبان. معدن این کار جان است، حقیقت

بدان. با دوستیِ جانِ غواصی نتوان. یا جانی کم گیر یا نه دور ازین میدان!

۸۷۴ جوانمردی نه عطا دادن است، جوانمردی خویشتن شناختن است.

۸۷۵ غیرت ادب دیده است. ادب از آن است که به تعظیم کعبه فرمان است و اگر نه آنچه در دلِ صوفی پنهان است کعبه در آرزوی ذرّه‌ای از آن است.

۸۷۶ جانِ عزیزانِ کانِ لطافت است، در عالمِ روح چه جای مسافت است.

۸۷۷ مشاهده نه به بهای مجاهدت است، اما مشاهده بر اندازه مجاهدت است.

۸۷۸ صحبت نه برای خدمت است، اما خدمت از بهرِ دریافتِ [۱۴۱۵] صحبت است.

۸۷۹ میانِ حاجی و کعبه بادیه‌ای در میان است و میان بنده و حق نفس در میان است.

۸۸۰ آنچه تو می جویی با تو در پیراهن است، راهِ محبت در قهر است، هر ساعت محبّ را بر دست جام زهر است.

۸۸۱ خنک آنک از زخم دوست افگار است، فرخ دلی که از آتش مهر بی قرار است.

۸۸۲ عزیزا با جنس هم نفس باشی به از آن که با ناجنس در قفس باشی.

۸۸۳ هر دل که درو تخم مهر پاشیدند، اهلِ علم خطِ ملامت بر آن کشیدند.

۸۸۴ با دشمنِ ظاهر جنگ کردن آسان است، کار با دشمنِ باطن است که قصد او به ایمان است.

۸۸۵ تأویل مکن که سرّ آن نهان است تشبیه مکن که راهِ بی راهان است.

- ۸۸۶ جهل عذری تمام است، هر چند دشنامِ عام است.
- ۸۸۷ چون باد مباح که بر هر ناخوشی وزی و چون آتش مباح که در هر ناکس و خس آویزی و چون خاک مباح که با هر نااهل کویزی، چون آب مباح که با هر ناجنس بیامیزی.
- ۸۸۸ خود را از کاژکام بازداشتن به از آنک در آتش روزگار گذاشتن.
- ۸۸۹ دی در سرِ دِرَم مکن و دل در سرِ شکم مکن.
- ۸۹۰ ای پارسای دین فروش، دین خود را به لقمه‌ای مفروش، سرمایه خود را بکوش!
- ۸۹۱ لقمه خوری هر جایی و کار کنی ریایی، زن کنی هوایی، زهی مردِ سودایی!
- ۸۹۲ اگر در فتنه‌های آخرالزمانیم، سزایِ آنیم که روز و شب در عصیانیم.
- ۸۹۳ مجرم جرم [۱۴۱b] زده بود و نومید دردزده، و مفلس شکسته بود و محبّ به اندوه بسته بود.
- ۸۹۴ چون در عدم قسمت است در دنیا چه جای عصمت است، هر چند کار به عنایت است، اما نشانِ عنایت هم از طاعت است.
- ۸۹۵ تو در دنیا عاقلی و در دین غافل، در حرفت جادویی و در دین کاهلی.
- ۸۹۶ بند از کیسه برگیر و بر زبان نه، مهر از دنیا برگیر و بر ایمان نه.
- ۸۹۷ هشیار باش که عقبه نزدیک است، بیدار باش که راه باریک است، کم خُسب که گور تاریک است. [این لفظِ مصنّف این کتاب است نه لفظِ پیر است.]
- ۸۹۸ نه کرامات بر آب رفتن است، کرامات بزرگ عینِ حقیقت جُستن است

و به دیده‌ شر دیدن است.

۸۹۹ اگر بر هوا زوی مگسی باشی و اگر بر روی آب زوی خسی باشی، دلی به دست آر تا کسی باشی.

۹۰۰ بهشت در پای خار است، پای از خار بگیر اگر پایت به کار است.

۹۰۱ بهشت را در چشمِ محبّ چه مقدار است؟ بهار یادگار است. یادگار پیش دیدار است. در بهار می‌نگر تا وقتِ دیدار آید.

۹۰۲ دوست بهارِ صفاتِ خود بنماید، بهار نه آن است که جهان بیاراید.

۹۰۳ بنگر که رحمت چه نقّاشی می‌کند، گویی رضوان به زمین آمده فرّاشی می‌کند.

۹۰۴ بهار، سه است: بهارِ تن و بهارِ دل و بهارِ جان. بهارِ تن اداست [۱۴۲a] و بهارِ دل وفاست و بهارِ جان بقاست.

۹۰۵ بهاری است این جهانی، وان روانی کار است، و جوانی بهاری است آن جهانی و آن نعمتی است جاودانی، سه دیگر بهاری است نهانی. اگر داری مفروش و اگر نداری خاموش!

۹۰۶ دیدارِ با شادی بابتِ مزدوران است، دیداری که دیده‌ور نماید بابتِ مندوران است، دیده‌ور دیدار* دارد و صوفی بادیده‌ور کار دارد.

۹۰۷ قافله‌ عشق در هر دل که مقام کند ویران کند و در کارِ خود سرگشته و حیران کند. با دیده و دلِ یعقوب شنیدی که چه کرد؟ با دل عاشق همان کند.

۹۰۸ یک چندی ترسیدم که مرا بیازمایی به بلا. اکنون می‌ترسم که مرا

* در اصل، «دیدار» تکرار شده است.

فریبی به عطا.

۹۰۹ درین راه نفسی می باید مُرده و دلی زنده و جانی فرخنده. ما دلی داریم مرده و نفسی داریم زنده و جانی در تفرقه و ایامی پراکنده.

۹۱۰ مردی در درد جراحی و مردی در گَنفِ راحت، هر کسی را چیزی مصلحت.

۹۱۱ دوستی را آنگاه سزاوار باشی که از عطاءِ او برخوردار باشی.

۹۱۲ بلا نیکو بود چون در میانِ بلا او بود.

۹۱۳ یکی در خبر آویخته و یکی در عیان گریخته، آن دارو آمیخته و این شور انگیخته.

۹۱۴ دل اوّل به خدمت شویند، انس یابند و محبّت [بویند].

۹۱۵ اگر من به یک بار به دوستی قدم نهم، قدم بر فرقِ [۱۴۲b] هردو عالم نهم، تا آنجا رسم که بودم، میانِ آتش و دودم.

۹۱۶ این حدیث توانگر درویش کند، آتش در هرچه افتد به رنگِ خویش کند.

۹۱۷ اگر لذت یار نیستی در دنیا هیچ خوار نیستی.

۹۱۸ چون حاضر است به ادب زی و چون ناظر است در طلب زی.

۹۱۹ سر فرود آری تا در هر دلی کویزی، خوی خوش دار تا در هر دلی آویزی.

۹۲۰ وایسته را علّت نیست، ناوایسته را حیل نیست.

۹۲۱ به قدرت بیافرید و به حکمت پرورید، بر اندازه هریک جامه بُرید،

وایسته و ناوایسته را در هم کشید، وایسته را نه بند پیدا و نه بایسته را کلید.

- ۹۲۲ از بوده نالم یا از نابوده؟ از بوده محال است و از نابوده [بیهوده].
- ۹۲۳ عام بر آن آمد که [تا] دعا نبود اجابت نبود. خاص بر آنند که تا اجابت نباشد توفیقِ دعا نبود.
- ۹۲۴ یقین درست و زیان خاموش نه اینجا گوی نه آنجا فروش.
- ۹۲۵ دنیا نه سرای آسایش است، اگر آسایش است آن هم از نمایش است.
- ۹۲۶ از زندگانی در عذابم، گویی بر آتش کبابم، نه خوردن پیدا و نه خوابم، در میان دریا چشنه آبم، از آنکه از خود در حجابم، تا کی رسد جوابم.
- ۹۲۷ نَفْسِ پِیشِ دلِ حجاب است، دلِ پِیشِ سرِ حجاب است و این هردو پِیشِ جانِ حجاب است.
- ۹۲۸ نَفْسِ بَنگَرْدِ دلِ بَیند، دلِ بَنگَرْدِ سرِ بَیند، سرِ بَنگَرْدِ جانِ بَیند [۱۴۳a] جانِ بَنگَرْدِ دُوسِتِ جاودان بَیند.
- ۹۲۹ چیزی از ما فوت شد روزِ نخست. آنجا شکوفهٔ سعادت می شکفت و گُلِ محبّت می رُست.
- ۹۳۰ ما نگفتیم که این عالم را مَقَر بس است و این عالم نه بابتِ هرکس است. الهی در رسان که این همه در یک نَفْس است.
- ۹۳۱ الهی نه در بندم و نه آزادم از تو نه رنجورم نه دل شادم.
- ۹۳۲ صبر از دل بیرون آید، دلِ این درویش روانده است. آرزومندی از دل خیزد و این درویش را دل نمانده است.
- ۹۳۳ چون صبر قسمت می کردند من نبودم، بدین سبب چندین ناشکیبایی نمودم.
- ۹۳۴ یکی چیزی می خواهد از تو و یکی چیزی دارد از آن او. در آن خواسته چون کویزد که از آن حالت بهشت و دوزخ بگریزد.

- ۹۳۵ به بهشت چه نازی که بهشت افروزی و به دوزخ [چه] می نالی که [به] دوزخ سوزی. مه اینت عطا باید و مه آنت روزی.
- ۹۳۶ تاکی ازین عید بازی، بازی هیچ که از آن عید سازی؟ این چه خواست، بدین درازی؟ می دانی که به آتش مهر می بازی؟
- ۹۳۷ در سخاوت چون باد باش، بر هر کس وزی. و در شفقت چون آب باش که به هر کس کویزی، اما در صحبت و خوشی [چنان] باش تا با هر کس نیامیزی.
- ۹۳۸ این کار در طریقت با خطر است، آن کس که صحبت وی ظاهر است بس بی خبر است.
- ۹۳۹ [یکی بوی این کار به وی رسیده است*] یکی ازین کار چاشنی کرده است و یکی آن است که چندان [۱۴۳b] خورده است که مست خراب افتاده است، اما آنکه خبر این کار به وی نرسیده است شب او را صبح ندیده است. آنکه [به وی] بوی این کار رسیده است از طلب هیچ نیاسوده است و آنکه ازین کار چاشنی کرده است به سیر کار رسیده است. آن که چندان خورده است که مست خراب افتاده است نسب او از آدم و حوا بریده است و از دوزخ به حبه ای نه اندیشیده است و به دنبال چشم به فردوس اعلیٰ ننگریده است.
- ۹۴۰ روز اول ما را ظلوم و جهول دانسته است.
- ۹۴۱ و هرکه کاری خیری کند صفت بندگی است و هرکه نان دهد صفت خدایی است.

۹۴۲ درگاهِ حق را تمام طواف کردیم، آسایشِ دلی را ورای همه یافتیم.
۹۴۳ در استاخی همگنان آن کنند که او را باید و او آن کند که ما را باید.
۹۴۴ وقتی شیخی نزدیک شیخی دیگر شد و گفت: می‌گویند مردانِ او به شبی به کعبه می‌روند و باز می‌آیند. شیخ گفت: یک سال در راه باید کرد با زاد و راحله. گفت: شیخا! هیچ مقام به از آن سید عالم نبود که از مکه به دوازده روز به مدینه رفت. شیخ گفت: او شاه بود. دُرّ کرامات بر وی نثار کردند. شاهدان را رسم نباشد که آنچه بر ایشان نثار کنند، برچینند، که [از آن] طفیل است. ما حاضر بودیم، آن نثارهای کرامت را برچیدیم. شیخ گفت: مرد به چهل سال [۱۴۴a] سالک شود. و کعبه پیش خواصّ آید.

۹۴۵ ای عزیزان! هر سری که در وی سجود نیست سفچه است و هر دستی که در وی مروّت وجود نیست کفچه است.

۹۴۶ پاکِی هر چیزی در شستن است و یافتنِ هر چیزی در جُستن است. هر که خدای را جوید در علمِ شریعت باید. خواندنِ علمِ شریعت دلگیر باشد فامّا در روزِ قیامت دستگیر باشد.

۹۴۷ بدین سخن کتاب را ختم کردیم تا باشد که خواندن این کتاب دستگیر همگنان شود و در نیکوتر وقت و ساعت به جمع کردنِ این کتاب مشغول شدیم و در بهترین ساعت ختم و تمام کرده آمد و ذلك فی التاسع من شعبان سنة خمس و تسعين و ستمایه. [۱۴۴b]

بخش چهارم

فصل من کلمات شیخ الإسلام عبدالله انصاری*

۹۴۸ شیخ الإسلام را پرسیدند که در دنیا چه گویی؟ گفت: چه گویم در چیزی که به رنج به دست آورند و به بیم نگاه دارند و به حسرت بگذارند.

۹۴۹ الهی! همه شادی‌ها، بی‌یاد تو، غرور است و همه غم‌ها با یاد تو سرور است.

۹۵۰ الهی! بران روز می‌خندم که یافته را می‌جستم نادانسته می‌گفتم.

۹۵۱ الهی! اگر این کار من درگرفتم خام کن و اگر تو درگرفتی تمام کن.

۹۵۲ الهی! جرم من یک دانه ریگ است و رحمت تو دریا؛ یک دانه ریگ در دریا چه پیدا؟

۹۵۳ الهی! اگر توبه بی‌گناهی ست پس در عالم تائب کیست و چون توبه پشیمانی ست پس عاصی به عتاب کیست؟

۹۵۴ الهی! ای جبارِ کامکار نامتناهی نه از طاعتِ مطیعان فزایی و نه از

* از مجموعه شهید علی‌پاشا، شماره ۱۳۹۳. ← مقدمه.

معصیت عاصیان بگاهی از آنجا که عرش است تا آنجا که پشتِ گاو و ماهی، بر همه مستوی، بیگانه نمی‌بیند از گم راهی.

۹۵۵ الهی! اگر پایم تا شایم و بس آیم دیر آیم.

۹۵۶ الهی! رهی خود را در طلب تو عاشق می‌پنداشت چون خواستِ تو پیدا دیدم که عشق نقش نداشت و ناچیز شد. هرچه رهی در دست داشت **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** (۵۴/۵) پرده از روی کارِ ما [۴۹a] برداشت.

۹۵۷ الهی! همه آهنگ آن راه کردند و من غافل این دل از سوی من نیست **بِحِلِّ**. گشته دیدی عاشق بر قاتل؟

۹۵۸ الهی! چون نازک کارِ آن رهی کش آرام بریدن است و طلب کردنِ بلا گزیدن است.

۹۵۹ الهی! آنچه تو کشتی آب ده و آنچه ما کشتیم فرا آب ده.

۹۶۰ الهی! من یافتِ ترا شکر چون کنم مگر جان از تن بیرون کنم.

۹۶۱ الهی! آنچه ترا شاید در دعا نیاید و آنچه در دعا آید از آن بس نوایی نیاید.

۹۶۲ الهی! اگر کسی طاقِ تو نیارد شگفت نیست، عتاب باز مگیر که ایدر جز گفت نیست.

۹۶۳ شادی بی اندازه از اندوه کشنده تر است.

۹۶۴ الهی! نه کس را از علّتِ من نشانی و نه این دردِ مرا به دستِ کس درمانی.

۹۶۵ الهی! هر روز ناکس ترم نیارم گفت که ترا شایم نه دلم بار دهد که با دشمن بیک زبان برآیم. ترسم که روزگارِ خود در سرِ طبلِ تهی کردم و آبِ بندگی پیشِ روزِ آزادی ببردم.

۹۶۶ الهی! وحدانیّت تو عدد تباه کرد و فردانیّت تو حدود نیست کرد و حقیقت تو رسوم بشُست و هستی تو بحقیقت هیچ هستی نگذاشت این حقیقت که دهن از دهن شنود که روح از روح [۴۹b] شنود روح هم بهانه است که حق از حق شنود جز حق نشنود بحق جز حق نگوید. اما بهانه می سازد جای من غلام آن جا.

۹۶۷ الهی! از وقت بهره‌ای یا از یافت ذرّه‌ای یا از زندگانی قطره‌ای.

۹۶۸ همه چیزها را عبارت آسان است و یافت دشوار در توحید یافت و بود آسان است و عبارت دشوار.

۹۶۹ نه به کوشش یابی و طلب بل که به حرمت یابی و ادب.

۹۷۰ سؤال سایل از انکار است درین کار او که ازین کار بودی دارد او را با

سؤال چه کار؟ انکار شوم است. انکار او کند که ازین کار محروم است.

قومی مشغول اند ازین کار و قومی برین کار به انکار و قومی خود در

سر این کار. او که برین کار با انکار است او مزدور است. او که ازین کار

مشغول است معذور است. او که در سر این کار است غرقه نور است.

۹۷۱ هرکه به فتنه مبتلاست داروی وی در خلاست و هرکه به وسواس، در

خلا مبتلاست، در بلاست که داروی وی در ملاست و هرکه از حصار

عصمت رهاست در خلا و ملا مبتلاست. هرکه او را شناسد کار او

باریک و هرکه شناسد راه او تاریک [۵۰a] باید که مهر بود تا می نازی

یا بیم بود تا می گدازی. یا نه به دست خود هلاک خود چه سازی.

۹۷۲ ترا جُستن از خود برستن است و به تو پیوستن از دیگران گسستن

است و ترا یافتن خود را گم کردن است و به تو رسیدن خود را به فنا

بردن است.

- ۹۷۳ هر که جز از حق می بیند محجوب است و هر چه به جُستن توان یافت
با جوینده منسوب است.
- ۹۷۴ دوستی مدار جز با دوست و دیگر همه بیکار، ذاکر و مذکور یکی و
رسم ذکر از تو یادگار.
- ۹۷۵ نه جان است و نه در جان، خویشتن را به هوایِ حلولیان مرنجان.
- ۹۷۶ الهی! سیل در بالا و من در هامونم، همدردِ من داند که چونم.
- ۹۷۷ الهی! می ترسم که نیزم، از آن همچین می لرزم.
- ۹۷۸ گهی می نالم گهی می زارم ای باردهنده بده بارم که دیری ست تا در
انتظارم.
- ۹۷۹ الهی! از پیش خطر و از پس راهی نیست، دستم گیر که جز دوستی
گناهی نیست.
- ۹۸۰ الهی! تا که دی بشناختم از تیمارِ فردا رستم.
- ۹۸۱ چون کوشش بشناختم به نظار بنشستم، بران روز می خندم که یافته
می جُستم؛ دست خویش از دانش بشستم، ازان پیوستن بگسستم.
فریاد از آن دانش [۵۰b] که من دانستم نابینا می نگرستم و مرده
می زیستم.
- ۹۸۲ الهی! ای نادیده دیده و ناجُسته حاصل! ای جان را زندگانی و دل را
منزل!
- ۹۸۳ مَلِکَا دانی که عاریت پوشیدن کارِ مفلسان است و بی اندازه زیستن کارِ
ناکسان است، در ضعفِ ما نگاه کن که کار بر تو آسان است و بود و
نبودِ ما بر تو یکسان است.
- ۹۸۴ الهی! بیچاره او که ترا بهر احسان داد، مسکین آنک ترا به صنایع

- شناسد، بیهوده او که ترا به جهل می جوید، بی دل بادا او که از بی دلی
به فغان است، بی جان بادا او که از رفتنِ جانِ پشیمان است.
- ۹۸۵ الهی! جز به همراهیِ تو به تو کس نامد ازان بود که هر که با تو بود
با پس نامد.
- ۹۸۶ الهی! این چه فضل است که با دوستانِ خود کردی، که هر که ایشان را
جُست ترا یافت ایشان را جُست ترا یافت ایشان را شناخت.
- ۹۸۷ صحبتِ درویشانِ کیمیاست و فعلیِ بدِ مس، از مس چندانک خواهی
از کیمیا اندک بس، درویشان را روز بازاری ست که به روز بازار ایشان
نیست کس.
- ۹۸۸ زاد برگیر که سفر نه نزدیک است، از ندامت چراغ افروز که عقبه
تاریک است. ادب آموز که صحبت با ملوک باریک است.
- ۹۸۹ بی نیازی [۵۱a] از خلق تاج کن بر سر نه، سرنجام کار خود چراغ کن
فراپیش نه، کرده خود داغ کن بر دلِ [ریش] نه.
- ۹۹۰ سبحان الله! روز بدین روشنی و بیننده نه، کار بدین نیکوی و
پذیرنده نه.
- ۹۹۱ وقت، به ناز دار و در نفس می نگر و هر ساعت عهدِ صحبت با دوست
به سر می بر.
- ۹۹۲ یک سخن بس است اگر بر در کس است.
- ۹۹۳ عارف به نیستی زنده است، مزدور به هستی پاینده، نیستی همه را
مصیبت است و مرا غنیمت است، پیروزیِ این جوانمردان در
هزیمت است.
- ۹۹۴ با چونی و چندی ترا چه کار؟ مستی خاک را چه مقدار؟

- ۹۹۵ منزل این طایفه میان عین است و نظر، چون منزل میان عین بود و نظر
«انا الحق» گفتن را چه خطر؟
- ۹۹۶ عذر در شریعت به زبان است اما در حقیقت به جان است.
- ۹۹۷ عذر در شریعت آن است که داعی ناز را به نیاز جواب دهی و در
حقیقت آن است که از محنت آب و گل بازرهی.
- ۹۹۸ از دوست عذر بسیار خواستن از بی مروّتی ست اما از تو چون عذر
خواهد، رد کردن بی فتوّتی ست.
- ۹۹۹ عرش از برای خدای جویان ساختند، آنان که او را شناختند به عرش
که پرداختند؟ چون حق بیافتی کار تو تمام شد، طلب مباح و سخن
حرام شد. [۵۱b]
- ۱۰۰۰ چون در وی نیست گشتی، از آفت برستی، او ماند و از مسافت
برستی.
- ۱۰۰۱ دل از جان پرسید که هیچ کس، به خود، بدین روز رسید؟ جان جواب
داد که من این مسئله از حق تعالی پرسیدم جواب داد که یافت من به
عنایت است. هر که پنداشت که به خود به من رسید این پنداشت ازو
جنایت است.
- ۱۰۰۲ دل از جان پرسید که مایه این کار چیست؟ جان جواب داد که مایه این
کار یافتن است و از یافت سخن نه به طاقت گفتن است.
- ۱۰۰۳ دل از جان پرسید که اصل یافت چیست؟ جان جواب داد که پذیرفتن
و شناختن، و اصل شناختن از سبب گریختن است و با مسبب
پرداختن.
- ۱۰۰۴ الهی! مگذار که با خود آیم ازین پس، تو جاوید جای و خود بس.

- ۱۰۰۵ الهی! من در تو گم و عیان در من نگران، پس من نه منم که به خود باشم چون دگران.
- ۱۰۰۶ ار ترا پرسند «حق است یا رهی؟» نگر که به خویشتن جواب ندهی. اگر گویی «رهی»، حق را منکر شی، ورگویی «حق»، در وقت کافر شی.
- ۱۰۰۷ از کریم چه آید جز کرم؟ از مشک بوی آید و از انگزه روی. الهی! نه وایسته را بر تو حق، نه ناوایسته بر تو [۵۲a] فراموش. این یکی را نعلین رد در پای و آن دیگر را حلقه مهر در گوش.
- ۱۰۰۸ کریم! دانستم که اینجانه جای من است و یافت تو نه به پای من است اما تو گفتی که «بیا» که «رائی رای من است».
- ۱۰۰۹ دیده هرکه بر دوست آمد نیز بر کس نیامد، هرکه درین راه قدم نهاد هرگز واپس نیامد.
- ۱۰۱۰ اگر کار گفتار است بر سر گویندگان تاجم و اگر به کار دار است به شهادت محتاجم.
- ۱۰۱۱ نفس بت است و قبول خلق زُناار. همه حقیقت بگفتم به یک بار.
- ۱۰۱۲ اصل وصال دل است، باقی زحمت آب و گل است.
- ۱۰۱۳ چون دیده بصیرت روی دوست دید اگر به صبر نبیند چه باک، چون دو دل بهم رسید خاک بر سر خاک!
- ۱۰۱۴ چنان زی [که به] ثنا ارزی، چنان میر که [به] دعا ارزی. ظاهر چنان دار که اگر به تو اقتدا کنند روا داری، باطن چنان دار که اگر ظاهر شود روا داری.
- ۱۰۱۵ دین اسلام بنا بر تسلیم است، راه تسلیم راهی بی بیم است. به خدای نخواهی رسید بندگی بمگذار، چون سلامت خود بدیدی تسلیم را

دست بمدار.

۱۰۱۶ راه نیست به حق مگر به شریعت و به وارد مگر به وِزْد و به صحبت مگر به خدمت و به مشاهدت مگر به مجاهدت و به مصطفی مگر به سنّت [۵۲b] و به دوستیِ الله مگر به متابعت در ملت.

۱۰۱۷ روزگاری او را می جُستم خود را می یافتم، اکنون خود را می جویم او را می یابم.

۱۰۱۸ مزدور آن است که می ترسد که مبادا که باد بر کردارِ من جَهْد و عارف اوست که می گوید مبادا که ذرّه‌ای از کردارِ من بماند.

۱۰۱۹ در هر کسی چیزی پیدا است، در عالم نور دین پیدا است و در عارف موجود یگانه است، دوم بهانه است.

۱۰۲۰ «لا» نهنگی ست بر ساحلِ بحرِ توحید ایستاده و دهانِ قهر بگشاده تا هر که آهنگِ گوهرِ توحید کند جمله معلوماتش فرو بَرَد. نه از ذاتش اثر گذارد نه از صفاتش نشان تا چنان شود که نه خَبَر بدو در آید نه عیان. هر جا که بجویندش نبود، هر نشان که ازو دهند راست نباشد، هر نام که برو نهند جُست نیاید، هر حالت که ازو وا گویند درست نبود. هر هست که بدو رسد نیست شود، هر وجود که بدو پیوندد عدم گردد. هیچ صفت در نپذیرد و هیچ نشان برنگیرد. هیچ رسم بدو ناویزد. نه غمش بُوَد نه شادی، نه بندش بُوَد نه آزادی. نه هشیاری بُوَد نه مستی، نه نیستی بُوَد نه هستی. [۵۳a] پس چبُوَد؟ آن به بُوَد که ندانی. که اگر بدانی بنمائی. نی غلط کردم، ار بدانی زنده مانی جاویدانی و شوی عینِ زندگانی. نبایدت گفت: «آرنی» نبایدت شنود «لن ترانی». اگر طالب علمی بنیوش علم زندگانی، ار نه من خاموشم، تو جواب ده ار

دانی. یاد کردن کسب است و فراموش نکردن زندگانی، زندگانی ورای
دو گیتی و کسب چنانک دانی.

۱۰۲۱ اصل این کار یافتن است نه دریافت. آنجا چیست؟ اگر شخص است
عاریت است و اگر دل است غرق حیرت است و اگر وقت است بر
آتش غیرت است و اگر جان است بی صفت است و بی صفتی او را
حقیقت است و از حقیقت او نشان دادن نه به طاق عبارت است و
آنچه در عبارت آید وَرَ مُعَبِّرِ غرامت است.

۱۰۲۲ تو آن گوهری که غواص قدرت ترا از بحر فطرت برآورد و بر ساحل
وجود نهاد. اگر در دنیا باشی با تست و اگر در عقبی باشی با تست
نَوْزُهُمْ یَسَعُنِ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ (۳/۶۶) آن نور هرگز جدا نشد و هرگز جدا نشود.
روز میثاق همان است و در حضرتِ عِنْدِیْتِ همان، با قالب همان
است بی قالب همان، مرکب می گردد و سوار [۵۳b] همان، خانه بدل
می شود کدخدای همان، صورت تفاوت می پذیرد معنی همان. کانا
یَا کُلَّانِ الطَّعَامِ (۷۵/۵) تغییر می پذیرد، رُوحِ مِنْهُ (۲۲/۵۸) همان. نتیجه
خَلَقَکُمْ مِنْ تُرَابٍ (۱۱/۳۵) جدا می شود مِنْ أَمْرِ رَبِّی (۸۵/۱۷) همان.
آفتاب از مشرق برآمد درخشان و به مغرب فرو شد دُرُفْشَانِ و آن
همان. نه زیادت پذیرفت نه نقصان، روشن تر ازین گفتن نتوان، گر
خواجه نابیناست روز را چه تاوان؟

۱۰۲۳ مجنون را گفتند «لیلی به تو خواهد آمدن.» گفت «اگر لیلی به من آید
مرا بیايد رفت.» لیلی به که آید؟ که چون لیلی مجنون است و مجنون
لیلی از خود به خود آمدن چون بود؟

۱۰۲۴ در شب آسمانی بینی پُرسِتاره و خلق جهان آن را نظاره. خورشید

برآمد، ستاره آواره گشت یکباره. آری ستاره جُزُو است و خورشید کُل. جُزُو در کُل ناپدید بود ناچاره.

۱۰۲۵ زبانُ بهانه است گوینده تویی، چشمُ عاریت است بیننده تویی. دُل نشان است نماینده تویی. آنک در میانِ جان است بل که لطیفهٔ جانُ آن است، آن تویی. تن به جان زنده است، جان به چه زنده است؟ تن به جان پاینده است، جان به که پاینده است؟ غذای تن پیدا است، غذای جان چیست؟ تن قایم به جان است، جان [۵۴b] قایم به چیست؟

۱۰۲۶ الهی! هر زندگانی که بی تو است زندان است و هر دل که نه در طلبِ توست ویران است. یک نفس با تو، به دو گیتی، ارزان است. عمرِ جویندهٔ تو بوستان است، درختِ آن تازه در میانِ جان است، آن روز که بردهد هنوز جوان است، درخت همیشه و میوه جاویدان است، سایهٔ آن درخت حصارِ مریدان است. مرید نظارهٔ کالای کسان است. دامنِ سوخته را کارِ آسان است. عارف در عیانِ خبرپرسان است، می پرسد که آرزومند را چه درمان است، پرسش نه از آن است که در معنی به گمان است، لکن در بزرگی خلعت حیران است.

۱۰۲۷ سیلِ ربوبیت در رسید، گردِ بشریت برخاست، حقیقت بفرود و بهانه بکاست.

۱۰۲۸ نبشتنِ بسم الله کالبد بسوخت و ذکرِ دل. جان ماند، صافی از عارِ آب و گِل نه نور در خاک آمیخت نه خاک در نور. خاک با خاک شد، نور با نور. زبان در سرِ ذکر شد، ذکر در سرِ مذکور. دل در سرِ مهر شد، مهر در سرِ نور. جان در سرِ عیان شد، عیان از بیان دور. بهرهٔ حق با حق رسید

و بهره آدم با آدم. آب و خاک با فنا شد، دوگانگی با عدم گم گشت.
حوّا ناپدید شد و آدم. هرکه دانست که او را از چه آفریده‌اند [۵۴b]
از تکبر رست. هرکه دانست که نیک و بد را پاداشی هست از غفلت
رست، هرکه دانست که در آسمان و زمین جز به خواست او چیزی
نیست از ترس خلق رست. هرکه عنایت او خود را بشناخت از ریا و
تصنّع رست. هرکه اولیّت او بشناخت از علّت و بهانه رست.

۱۰۲۹ شریعت بی بدی است، طریقت بی خودی است. شریعت به روایت
است، حکمت به هدایت است. حقیقت به رعایت است، محبت به
عنایت است.

۱۰۳۰ شریعت را به دلالت حاجت است، حکمت را به بصیرت حاجت
است، حقیقت را به مکاشفه حاجت است.

۱۰۳۱ کشف را به تقدیر حاجت است، روایت بر سر عالم رایت است علم
لُدُنّی در دو گیتی آیت است و آنچه عنایت است رعایت ازو جنایت
است.

۱۰۳۲ من چون بیگانگان نگویم «کجایی؟» و چون مزدوران نگویم «کرایه؟»
آن آینه، که تو در آن پیدایی با من است بل که خود منم. پس تو نه از
من جدایی.

۱۰۳۳ آدم و حوّا کیست؟ آب و خاک ازو چیست؟ نبوده را با بوده چه
خویشی است؟ عدم را با قِدم چه آشنایی است؟

۱۰۳۴ از راه گام ماند و بس، از زبان گفتار ماند. از ماوا و او ماند و بس. اول
[۵۵a] او بود و اکنون هم ماند در صورت، خاک با خاک شد، نور با
نور. خاک را مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ (۵۵/۲۰) منشور پاک را اِزْجَعِي اِلَى

رَبِّكَ (۲۸/۸۹) دستور، هرکه دریافت به یافت مسرور، هرکه دریافت به
نیافت معذور.

۱۰۳۵ صوفی آن است که از نشان بی نشان است، لَمْ يَزَلْ شنیدی؟ نشانِ
بی نشان آن است، آب و گِل اسیرِ آن است، امروز نهان و فردا در آن
نهان، نهان است، پوشیده می دار که نه وقتِ بیان است.

۱۰۳۶ میانِ زبان و گوش علمِ توحید را راه تنگ است، میانِ سخن و میانِ
یافت جاوید جنگ است.

۱۰۳۷ آنچه تراست ندانم که کجاست و آنچه تو داری ندانم که کراست. چون
روزی تو از روزی دیگران جداست، این همه رنج و محنتِ بیهوده از
بهرِ چراست؟

۱۰۳۸ دی رفت باز نیاید، فردا اعتماد را نشاید.

۱۰۳۹ در مذهبِ دوستی دعا لجاج است، زیرا که او داند که بنده به چه
محتاج است.

۱۰۴۰ قصهٔ دوستی دانی چرا چنین دراز است زیرا که دوست بی نیاز است.

۱۰۴۱ آنچه حسین منصور گفت، من گفتم. امّا او آشکارا گفت و من نهفتم.
زنده نشدم تا سوختم. دانی که این جامه نه من دوختم. [05b]

۱۰۴۲ طهارت [کن] که قامت نزدیک است، توبه کن که قیامت نزدیک است.

۱۰۴۳ چون پاکان را استغفار می باید کرد پس ناپاکان را چه کار می باید کرد.

۱۰۴۴ الهی! اگر عبدالله را بخواهی سوخت پس دوزخی دیگر بیاید آرایش
او را و اگرش بخواهی نواخت بهشتی دیگر بیاید آسایش او را.

۱۰۴۵ اگر یک کس از دوستان او [را] قبول کردی رستی و اگر یک کس ترا
قبول کرد پیوستی.

- ۱۰۴۶ یکی در غرقاب زیادت را متقاضی، یکی در تشنگی به فطره آبی راضی.
- ۱۰۴۷ هرکه بدانست که خالق در حق خلق تقصیر نکرد از غیبت برست و هرکه بدانست که قسام قسمت بد نکرد از حسد برست.
- ۱۰۴۸ طومار قسمت به یک خط است، گفتار آدمی سقط است.
- ۱۰۴۹ هر دل که برخوردار آنزل السکینه (۴/۴۸) باشد او را با برادر مسلمان چه کینه باشد؟
- ۱۰۵۰ می پندارند که دارند، باش تا پرده بردارند.
- ۱۰۵۱ جز راست نشاید گفت اما هر راست نباید گفت.
- ۱۰۵۲ توحید عوام چو او نیست، توحید خواص جزو نیست.
- ۱۰۵۳ دوستی او شاید که در وقت خشم بخشاید. دوستان او را مرگ نیست، هرچند منکر را ازین چمن برگ نیست. اگر حاضری [۵۶a] بانگی و اگر غایبی دو هزار به دانگی.
- ۱۰۵۴ کار عنایت دارد و طاعت زیور است. ابراهیم را چه از آنک پدرش آزر است.
- ۱۰۵۵ دل را سلیم کن آنکه بدو تسلیم کن.
- ۱۰۵۶ به حق این را ستان که این کژان بازستان.
- ۱۰۵۷ عنایت بس عزیز است و نشان آن دو چیز است: یا عصمت به اول یا توبت به آخر.
- ۱۰۵۸ دانی که چرا بر هوا نمی پریدند زیرا که زنار هوای خود نمی پریدند.
- ۱۰۵۹ چون به کار خود نگرم دریای خوف من موج زند، چون به گرم تو نگرم بر جان من فوج زند.

- ۱۰۶۰ الهی! اگر مرا خواستی من آن خواستم که تو خواستی.
- ۱۰۶۱ جمال آن جمال است، دیگر همه زشت است، زاهد مزدورِ بهشت است.
- ۱۰۶۲ آدم را میانِ مکه و طایف فکند و در میان آنهمه لطایف فکند.
- ۱۰۶۳ الهی! اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد، گندمِ آدم را که روزی کرد.
- ۱۰۶۴ روحِ دُردی است جان آدم را خزانه است، معرفتِ حق دریای بیکرانه است، هر که آن را عبَره کرد مردی مردانه است.
- ۱۰۶۵ گرد خلق مگرد که خَلق شوی.
- ۱۰۶۶ در روزگاری رسیدم که ازان می ترسیدم.
- ۱۰۶۷ در دامِ قومی آویختم که ازیشان می گریختم. بهشتی چه کنی با همه خلائق به انبازی، نَفْسِ داری [۵۶b] که ازو بهشتی سازی. بر درگاهِ او اگر کاری نباشد، باری، ترا عاری نباشد.
- ۱۰۶۸ آنجا که شناخت است نه عرش است نه کرسی، جمله بگفتم دیگر چه پرسى؟
- ۱۰۶۹ یکی را به دستِ فضل برمی کشیم، یکی را در پای عدل می کشیم.
- ۱۰۷۰ درویش را نه دوزخ بود جای، اِرْجِعِ اِلَى رَبِّكَ (۲۸/۸۹) شنیدی دیگر میفزای.
- ۱۰۷۱ عشق مردم خوار است. بی عشق مردم خوار است.
- ۱۰۷۲ عشق نه نام دارد نه ننگ، نه صلح داند نه جنگ.
- ۱۰۷۳ شریعت می گوید: پاک دامن باش، حقیقت می گوید: با من باش.
- ۱۰۷۴ به حقّ آنک ترا هیچ حاجت نیست، رحمت کن بر کسی که او را هیچ حجت نیست.

- ۱۰۷۵ معراج بر قرب تلبیس است، حق را به مسافت دیدن مذهبِ ابلیس است.
- ۱۰۷۶ دیده برای آن می بیند که خود نمی بیند.
- ۱۰۷۷ عمر بکاستی، عذر نخواستی از روی راستی، تو نه روراستی.
- ۱۰۷۸ عزّت می گوید «آب و گِل که باشد؟» رحمت می گوید «اگر قبولش کنی چه باشد؟»
- ۱۰۷۹ الهی! از هیچ همه چیز توانی وز همه چیز به هیچ نمایی. عیبها می پوش، عذرها می نیوش.
- ۱۰۸۰ چون سگی را برین در بار است ما را با ناامیدی چه کار است؟ معبود را [۵۷a] بشناس تا خدمت کنی، ولی نه از راه دور که زحمت کنی.
- ۱۰۸۱ کاشک عبدالله خاک شدی یا نامش از دفتر وجود پاک شدی.
- ۱۰۸۲ این کار نه به زور است نه به زیرکی، تا این کُله نهند بر سرِ کی؟
- ۱۰۸۳ این چه کار است چنین شورانگیز؟ هر جا که نشینم گویند «خیز!»
- ۱۰۸۴ بلا نیکو بودا ما چون در میانِ بلا او بود.
- ۱۰۸۵ ملامت شناختی ست از طریقت اما بر تنِ خود نه بر حقیقت.
- ۱۰۸۶ هر سر که درو سجود نیست سفچه‌ای است و هر کف که درو جود نیست کفچه‌ای است.
- ۱۰۸۷ دوست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند.
- ۱۰۸۸ این کار به دل آگاه است نه به دستار و کلاه است.
- ۱۰۸۹ آه ازین علم ناآموخته، گاه درو غرقم گاه ازو سوخته.
- ۱۰۹۰ اگر خوشی پیش من در راه آید من ترکِ مجلس بگویم و اگر او را بینم بازجویم.

- ۱۰۹۱ آتش را صولت است اما خاک را دولت است.
- ۱۰۹۲ چون آفتابِ معرفت عیان گردد عارف بی بیان گردد.
- ۱۰۹۳ الهی! این چه کار است، این چه کار؟ این چه ابر است چنین آتش بار؟
 نه روی فرار نه طاقتِ قرار، نه ساز اصطبار نه روزگار انتظار، نه وعده
 دوست را در کنار، جانِ ما بسوخت درین [۵۷b] کار به یک بار. ای از
 دل به دل و از جان یادگار یا پرده به تمامی بردار یا به یکبارگی فروگذار،
 ما را میانِ کشف و حجاب بیش ازین مدار.
- ۱۰۹۴ تا ناظر و منظور به جای است دیدار ناچار است. چون ناظر در منظور
 فرو شد دیدار در چه شمار است. جوابِ ارنی (۱۴۳/۷)، لَن ترانی
 (۱۴۳/۷)، نه ردّ را معیار است که آن اشارت به قربی ست که نه لایق
 گفتار است. لیلی بر بالین مجنون و مجنون می گوید که «نشناسم.» نه
 دیدار را انکار است. دیده خود را نمی بیند که خود معدنِ دیدار است.
- ۱۰۹۵ الهی! آنک بیگانگان گفتند پاک از آنی و آنک آشنایان گفتند مه از آنی
 نه از چیزی که گویم آنی و نه هر چیزی که گویم چنانی. آنم گفتمی که
 آنم، آنی که می دانی و می توانی. در گذر زانچه می دانی و برگذر زانچه
 می توانی. با ما مکن آنچه سزای آنیم. با ما آن گن که تو سزای آنی.
- ۱۰۹۶ عبدالله در صفاتِ الله جاهل است و ابله.
- ۱۰۹۷ ازو در استوی (۵/۲۰) سؤال کردند. گفت: «نه عرش بردارنده حق است
 به ضرورت بل که حق بردارنده عرش است به قدرت.» حق نه جای
 گیر است به حاجت بل که حق نمایست به حجّت.
- ۱۰۹۸ در نزول ازو پرسیدند. [۵۸a] فرمود که نزولی که ازو کروبیان در غیب
 است عبدالله اگر نداند او را چه عیب است. نزولی که ازو کروبیان در

نهان است عبدالله را بدان چه بیان است؟ نزولی که از کروبیان در پوشش است عبدالله را در آن چه کوشش است؟

۱۰۹۹ ازو پرسیدند «چه گویی در حروف؟» جواب داد که سوار بی مرکب و مرکب بی سوار کجا شایسته میدان است. آتش بی شمع یا شمع بی آتش کجا شایسته مجلس سلطان است. قرآن قایم به حرف و حروف جامع به قرآن است میان حرف و قرآن، فرق نهادن مذهبِ جَهْمِ صفوان است.

۱۱۰۰ دود از آتش آن نشان ندهد و گرد از باد که ظاهر از باطن و شاگرد از استاد.

۱۱۰۱ هرکه به جایی رسید به آن رسید که از خود برسد و از بند و پیوند برید. مرغ قفصی کجا تواند پرید. بند برگیر که طاقت برسد. پرده برگیر که آرزو به غایت رسید.

هرکه ترا نیافت چه یافت و هرکه ترا ندید چه دید؟

۱۱۰۲ در وطن غریبم در خویشان گرانبار. هزار بار سوختم در آرزوی یک دیدار. خلوت در انجمن عزیزاست و غربت [۵۸b] در وطن. نه با او کس نه چُنُو کس، نه به جای او کس نه بَدَلِ او کس. پس همه اوست و بس!

۱۱۰۳ من نه آنم که خسته این جهانم یا بسته آن جهانم یا گسسته خبرم یا بسته عیانم. آن نعمت که مرید در آرزوی آن است من از آن گریزانم. من می دانم که عارف ازو بر چیست آن را جویانم. تا نیابم پرسیان و جویان و پویان و گویانم. چون بیابم در دارُ الملکِ جانِ لِمَنِ الْمُلکُ (۱۶/۴۰) برخوانم.

- ۱۱۰۴ مَلِکَا نَعِیمٍ مِّنْ بُودِی مِی گریستم، مَحْنَتِ مِّنْ شَدِی مِی خندم. ای شغلی
 مِّنْ! تاکی از شغلی مِّنْ! ای مَحْنَتِ مِّنْ تاکی از مَحْنَتِ مِّنْ! ای دردِ مِّنْ!
 فریاد از دردِ مِّنْ!
- ۱۱۰۵ نی نی اینجا که منم [نه] شادی ست نه غم، نه شفاست نه آلم، نه
 حَوَّاست نه آدم، نه وجود است نه عدم. لا شفاءَ ولا سَقَمَ و لا راحةَ و
 لا آلمَ و لا حَوَّاءَ و لا آدمَ و لا مدحَ و لا ذَمَّ و لا ریحَ و لا دَمَ و لا وجودَ و
 لا عدمَ و لا اَثَرَ مِّنْ العالمِ و هو الکُلُّ بالکُلِّ و القدم.
- ۱۱۰۶ الهی! مرا آن وسیلت تمام که بردرگاهِ تو نومیدی حرام!
- ۱۱۰۷ الهی! من دوزخ را عارم طمع بهشت کی دارم؟
- ۱۱۰۸ همه آتش‌ها تن سوزد و آتشی نومیدی جان. آتشی که در جان افتد
 کشتن چون توان؟
- ۱۱۰۹ الهی! اگر خطابِ تو با [۵۹a] توانگران است، پس من درویشم و اگر
 کارِ توبه من راست شود. اینک من در پیشم. و اگر مرا از من خواهی نه
 به دستِ خویشم.
- ۱۱۱۰ ای آرایش دیده و آسایش جان! ای زنده، که بی تو زندگانی نتوان!
 مزدور زنده به جان و عارف به تو زنده بجاودان او که تو زندگانی اویی
 زندگانی او را چه کرشان؟
- ۱۱۱۱ نشانِ هر کس با جان است یا با جهان. ای همه را نشان و تو برتر از
 نشان! ما را با خود نشانی ده که نه در جهان آید نه در جان.
- ۱۱۱۲ الهی! نه مایه دارم نه وسیلتی نه طاعتی بر درگاه امید منتظر عنایتی.
- ۱۱۱۳ الهی! در صفت بی‌چونی، در حکم بی‌چرابی، همه عالمیان را
 با محابایی، چون است که محبان را بلایی؟

۱۱۱۴ مترس که جُرم در جنبِ کرم زبون است زیرا که کرم قدیم و جرم اکنون است.

۱۱۱۵ الهی! از بهانه کم کن که از خود بَسَم. به خودیِ خودم دستم گیر تا به نورِ اعظم رسم.

۱۱۱۶ الهی! دستم گیر که بر سرِ راهم. به فریادم رس که بر سرِ چاهم.

۱۱۱۷ الهی! اگر تو دستم نگیری من که ام؛ در جنبِ ملکوتِ تو من بر چه ام؟

تَمَّتْ کَلِمَاتِ شَيْخِ الْإِسْلَامِ عَبْدِ اللَّهِ

الْأَنْصَارِيِّ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَوَالِي مِنْ

الرَّضْوَانِ فَتَوْحَهُ. [۵۹b]

بخش پنجم مناجات*

۱۱۱۸ اَلْهِی! اکنون که من بر من تاوان، تو آفتاب صفوت بر من تاوان! به شرک از شرک برستن نتوان. به نجاست نجاست شستن نتوان. و به خویشتن از خویشتن برستن نتوان! عجب آنست که به جستن، فرمان. و جستن رمیدن است جاویدان. هر که به جستن یاوند گم است و گمان. ای من فدای آن که خود خیمه دران. هر چه به طلب یاوند طالب، مه ازان. چشم چون جوید چیزی که خود بینند به آن؟ هرگز جانوری دیدی در جستن جان؟ چشم غریق آب نمی بیند از آب که دران. چشم از خورشید عاجز از عیان. که تیر در دست خصم آید چه آید از کمان. یافت، یاونده را ظاهرتر از عیان. پس جستن گم است و جویان به گمان. ای ترا به تو یافته و یافت تو نا در یافته!

۱۱۱۹ اَلْهِی! اگر من ترا خواستم تا ترا یافتم، مرا جای شادی ست. وار پس بی من مرایی، آب و خاک ایند چیست. هر چه جز زحق است از

* از روایتِ برکوی و مقایسه با چاپ‌های طبقات الصویّه. ← مقدمه.

حق حجیب است. پس به حجاب حق جستن فرهیب است. هستی تو دوستان ترا یافت است. دیده یافت تست هر جا که شناخت است. هر چیز را جویند پس یاوند. وی را یاوند پس جویند. پس تو الهی! از جستن یاونده پیشی. و جوینده خود را به وی نه که به خویشی. پس جستن گوم است و جوینده محروم. و جستن تو ولایت وقت است و تو خود معلوم. روز روشن و نابینا روز جویان. در میان هست غرق و از دور پویان.

۱۱۲۰ الهی! که رهی ترا به گریختن از خود یاود، به خود چون جوید. و با تو، ای قُدوس، به زبان تفرق سخن چون گوید؟ بی تو به تو رسیدن که توان؟ رسیدن به تو خود با تو است از همیشه تا جاویدان. خود با تست و ترا جوی، خفته و روان. و ترا جوی، جستن چیست که از تو گریختن نتوان. هر نزدیکی که در جهان است تو نزدیکتری ازان. با جوینده خودی و از وی نیستی نهان. هرگز پیش منزل و پس راه که دید؟ هرگز پیش یافت و پس جستن که شنید؟ هرگز پیش از دوستی به دوست که رسید؟ آری! آن کسی که مولی وی را با خود سروکار گزید. آنک گفت که ترا یافتم، وی از خود برست. نه به غایب حاضر جویند، و نه به نیست هست. هر که ترا یافت ترا دید. و هر که ترا دید از چشم خود بیفتید، که من مرا حجابم، از خود در عذابم. بیهوده می شتابم. به نیست من چه یابم؟

۱۱۲۱ الهی! ترا به چه چیز جویم، که تویی و بس. نه در پیش من چیز و نه ورای تو کس. آنچه من می جویم از من فرومایه ترست. از هنگام و نشان یافت تو بیشتر است. که گیتی در ملکوت تو کم از یک موی. پس

با پیدایی تو جستن را چه روی؟ جوینده تو به خویشتن همداستان است. به نیست، هست جستن، پنداره مستان است. یافت ترانه هنگام است و نه سبب. محجوب آنست که موقوفست بر طلب. ترا جستن باقی پرکنندگیست. که پیش از هر چیزی ترا جستن چیست. به دوگانگی یگانگی جستن گومی است. بسته ماندن در راه طلب شومی است. هر چه جز یکی همه هم‌اند. هست یکی و دیگر [ان] از نیست کم‌اند.

۱۱۲۲ آنک می موجود جوید گوم است. حق پیش از جوینده معلوم است. پس جستن و جوینده برخاست. حجاب ببرید که حق پیدا است. یافت را یافته نشان بس است. که نه در دیده توحید جز فرد کس است.

۱۱۲۳ اَلْهِی ترا آن کس بیند که ترا [در ازل] دید. و وی ترا دید که دو گیتی وی را ناپدید. و ترا او دید که نادیده پسندید. بس از آن ترا ندید که به خویشتن دید. دیداری که چشم و دل درو ناپدید. دیدار این است و دراز نای ببرید. چشم غریق، از پری، آب ندید. آن کس که ترا به یک دیده دید چه دید. و او ترا دید که همه او در دیدار ناپدید. و زنگرستن او باز آمد که ترا بخود دید. مسکین او که ترا دید و نه دید. ترا به تو بایست دید. بخود دید، آنچه جست، ندید. بهره خود دید. بتر آنست که راضی است به آنچه دید. عارف خود را گم کرد که ترا دید. دیدار آنست و دراز نای ببرید!

۱۱۲۴ اَلْهِی! این چیست که دوستان خود را کردی؟ هر که ایشان را جست ترا یافت، و تا ترا ندید ایشان را شناخت.

۱۱۲۵ اَلْهِی! دوستی نگذاشت جز دوست، و دیگر همه آوار. ذاکر و مذکور

یکی، و رسم ذکر ازو یادگار.

إلهی! فریاد از یاد باندازه، و دیدار بهنگام. و از آشنائی بنشان، و

دوستی به پیغام. و از یاد بیش از صحبت، و إلهی آمیختن در یاد!

إلهی! چه یاد کنم که همه یادم. من خرمن نشان خود فراباد نهادم. به

بهاه من بهانه چون شویم. و گفت که علت است چون گویم. چه سود

از دعا و کوشش و پاداش، که مولی فرا بودنی گفت که باش.

إلهی! جز تو ترا که ستاید. که در یاد تو جز تو کس نماند. جز تو ترا

که داند. هیچکس نتواند. و هر که ترا به خود جوید، به سزای خود

فروماند. به تو از تو ترا میجویند. و با تو به تو از تو میگویند. بیننده

گنگ است و آگاه گویاست. بینا در دیده غرق است و پرکنده

جویاست.

إلهی! درد می دانم دارو نمی دانم. یا می دانم، خوردن نمی توانم. نیارم

۱۱۲۶

گفت که این همه درد چرا بهره من. نه دست رسد مرا بمعدن چاره من.

به شغل درد و بیم تاوان نشستن به ماتم چند توان. سبحان الله! این چه

بتر روزی است. ترسم که مرا از تو جز زحسرت نه روزی است. خفته

و رفتن بدل می سگالم. زهر می خورم و از درد می نالم. نه چنانم که

می پندارم، و نه آنم که می نمایم. هرگز کسی از چنین نیک فا آید تا من

آیم. می لرزم از انک نه ارزم. و از انم که سزم جاوید نیاویزم. پس چه

سازم جز انک می سوزم. تا ازین افتادگی که برخیزم؟

إلهی! از بخت خود چون پرهیزم. و از بودنی کجا گریزم. و نا چاره را

۱۱۲۷

چون آمیزم. و در هامون در کجا گریزم. گاه گویم که خاک بر سر خود

ریزم. و گاه چون غرقه شدگان از هر چوب می درآویزم. من چه دانم، از

بر خود آتش انگیزم. یا بر سزای خود افسوس می‌بازم. من بچنین بخت که بو که تازم. کارک خود روز و شب می‌اندازم. و از بیم تو اندر بود می‌گدازم. و از زیان انگشت خود می‌گزم. چون نومید مانم که گنج روز نیازم. که بیخود با تو نگرم و می‌نازم.

۱۱۲۸ اَلْهِی! از بس که از هر وادی بخت خویش خواندم. و از جستن نایافتنی بماندم. هر چند که شمارک خود با خود باز راندم. مرا تو ماندی، بر تو موقوف ماندم.

۱۱۲۹ اَلْهِی! ار شمار تو به درد من راست آید، من بیشم. و حساب تو با مایه‌داران است، من درویشم. و ار کارک من در من بندی، من نه بدست خویشم.

۱۱۳۰ اَلْهِی! چون بجای و خشودن است آن رهی، کش خاموشی بیگانگی است. و گستاخی دلیری است. و چون نازک است کار آن رهی، کش آرام بریدن است. و طلب کردن بلاگزیدن است. و چون باریک است راه آن رهی کش خود را ندیدن از خدمت رسیدن است و خود را دیدن با خود آرامیدنست. و چون گران بارست آن رهی کش ندیدن دعوی است و بدیدن شکوی است. و چه کار است کار آن رهی کش مراد یکی است. و در یافت شکی است.

۱۱۳۱ به چراغ روز آوردن چون توان؟ ناآگاه را آسان. آه از اسیری. و مدت به این دیری. من در درد انتظار روشنائی چون بینم. همه پرها برگرفتند تا من منتظر می‌نشینم. آه! ار آخر این انتظار جز زآن کنند. ای فریادرس! این چنین با دشمنان کنند. پنهان از خود در تو می‌زارم. حجاب می‌بینم و کشف می‌پندارم. و به حکایت بی‌خبران می‌آسایم. و بر نیم

نسیم باد شادی می پیمایم. و خبر خود از دلها می جویم. و عیب خود در کام خود در راه می پویم. و به پنداره وادی وادی باز می گذارم. و محاباهای تو بر روی جنایت‌های خود می نگارم. و تا که بر دارد این فرهیب می نگرم. اکنون باری از هر چه می پندارم دگرم. و در هر نفسی که بر زخم بترم. نه دریغم به هرچ بینم. و نه طاقت دارم که بی تو بنشینم. گوئی که بر سنگ تخم می پرکنم، یا کمند در کوه می افکنم. هر روز ناکس ترم. و از مراد واپس ترم. نه یارم گفت که ترا شایم. نه دلم بار دهد که با دشمن به یک زبان برایم. ترسم که روزگار خود در سر آوازِ طبلِ تهی کردم. و آب بندگی پیش روز آزادی ببردم. نه کس را از علت من نشانی و نه این درد مرا به دست کسی درمانی. و نه جواب صواب، و نه از عتاب جواب.

۱۱۳۲ اَللهی! وجود من نه دل بر تابد و نه زبانم. عاریت در وجود دیدی من آنم. این من و من همه علت است، لکن من در عبارت ترجمانم. هر من که گویم زور است، اما مستمع را بی حیلت نشان دادن چون توانم. ار گوینده منم، خشک باد زبانم تا خاموش بود. ار نیوشنده منم، گوشم کرباد تا ملامت نه ورگوش بود. ار پس نه منم، گوینده خود می گوید و نیوشنده خود می شنود. ار جان و دل رفت، گذار تا رود. همگنان به وی خودی می نازند و من با خود. و این سخن در نتوان یافت بفهم و خرد. نه من بعضی ام از کل، و نه حق متجزی. کل اوست، دیگر همه عاجزی. همه ازوی خودی و من از خود دیدم پیروزی. وقت قسمت همه بهره وی خودان ستدند، و من بهره خود ستدم. همه آتش در خرمن خود زدند، و من آتش در خرمن وی خودی زدم. من منم تا وا

خودم. من نه منم تا وی خودم. من از وی خودی چه گویم که من همه خودم. گاه خودم، و گاه در جستجوی خودم. هر خود که گفتم آن تو بودی. آن نه من گفتم هر سخن که تو شنودی!

۱۱۳۳ علم فنا وی خود از خویش، و علم بقا او که بخود می‌نازد. مسکین او که از من می‌شنود، بحقیقت بهانه ور خود می‌سازد. نه او خود می‌بیند و نه وی خود او می‌نوازد. چون نیست با هست نشیند، آن نیست با وی چه بازد. هر وی خبر که این قصه شنود، از ده یازده بدریا اندازد. و هر ناشکیبا کش خود بشناخت، بخود ور وی خودان تازد. او که بخود نیستید، آن از خود چون رهد. او که با خود است از وی خودی چون نشان دهد. از خود سخن گفتم، هر که شنود گفت: «خود می‌ستاید». من خود با وی خودی چون برابر کنم، که از یک قطره و یک ذره دو گیتی می‌بسر آید. پس بعض کل است و کل ایذر. کونین در وی گم و جان و جانور. خرشید آنجاست و ایذر شعاع. میان خرشید و شعاع که دید انقطاع؟ صوفی همه آنجاست و اثر ایذر. و عالم از انکار و سؤال بسر. اثر از کل جدا نیست. ایذر جز تو و آنجا جز ازو نیست. منکر این علم در عالم فراوانست. چه سود که غنیمت بدست گرگ و حسرت بدست شوانست. این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار. پاسوان را با راز ملوک چه کار؟

مناقبِ شیخِ الأُسلام*

الحمدُ لله الذي تعرّف إلى أوليائه بلطفه فعرفوه، و تعطف بكرمه فأحبوه، و تجلّى بقربه فوجدوه؛ و صلواته على نبيه و صفيه خير النبيين، و على آله و صحبه و متبعي سنته أجمعين. اما بعد، اين ورقى چنداست در بيان بعضی از احوال و فضایل و اخلاق و شمایل شیخ الأُسلام كهف الأنام ناصر السنة قامع البدعة أبو اسمعيل عبدالله بن محمد الأنصاري قدّس الله تعالى سيره و هو أبو اسمعيل عبدالله بن أبي منصور محمد بن علي بن محمد بن احمد بن علي بن جعفر بن أبي منصور متّ بن أبي أيوب الأنصاري. أبو منصور هو متّ الأنصاري قدّم هراة مع أحنف بن قيس في زمان عثمان بن عفان رضي الله عنه، و أبو أيوب هو خالد بن زيد الأنصاري شهد بدرًا و أحدًا و العقبّة صاحب رحل رسول الله صلى الله عليه وسلّم. نزل عليه مهاجرًا و هو من أصحاب الصفة. مات عام سنة خمسين من الهجرة في زمان معاوية بن أبي سفيان بأرض الروم غازياً و يُقال غزا عام يزيد [١٩٥] بن معاوية

* از نسخه ديوان هند. ← مقدمه. درين بخش [b] علامت آغاز پست ورق است.

فُدِّفِنَ الی جوارِ القسطنطنیَّةِ رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى.

۲ بدانکه حضرت شیخ الاسلام گفت قُدَّسَ اللهُ رُوحَهُ «من به قُهِندِز زاده‌ام و به آنجا بزرگ شده‌ام و هیچ جای به من دوستر از قُهِندِز نبود.» و هر که گفتی «من قُهِندِزِی ام» وی را، قُدَّسَ سِرَّهُ، با وی نسبت و الفت بودی.

۳ و هم شیخ الاسلام گفته: وُلِدْتُ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ وَقَتِ غُرُوبِ الشَّمْسِ الثَّانِي مِنْ شَعْبَانَ سَنَةِ سِتِّ وَ تَسْعِينَ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ فِي أَيَّامِ الْخَلِيفَةِ الْقَادِرِ بِاللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ فِي أَيَّامِ الْأَمِيرِ مُحَمَّدِ بْنِ سُبُكْتِكِينَ رَحِمَهُ اللهُ.

۴ و هم وی گفته: من ربیعی ام، در وقتِ بهار زاده‌ام، و بهار را سخت دوست دارم. آفتاب در هفدهم درجهٔ ثور بوده است که من زاده‌ام، هرگاه که آفتاب به آنجا رسد سالِ من تمام گردد و آن میانهٔ بهار بود، خوش تر وقتی که در بهار باشد، وقتِ گل و ریاحین.

۵ و نخستین نشان از کار شیخ الاسلام آن بوده که عجوی از اهلِ صلاح خداوندِ دلِ نیکو و ولایتِ بِشکوه هم از خویشانِ شیخ الاسلام به خواب دید که مصطفی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بانگِ نماز می‌گفتی در آن خانه که شیخ الاسلام به زمین آمد، آن عجوز گفت: چشم بر آن نهادم که چه خواهد [b] بود در آن خانه، چند روز برآمد، شیخ الاسلام در آن خانه متولد شد، تعبیرِ بانگِ نماز که مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کرد به زمین آمدن وی بود.

۶ شیخ الاسلام گفت، قُدَّسَ سِرَّهُ، که: شریف حمزهٔ عقیلی پیرِ پدرِ من بود و پدرِ من وی را سالها خدمت کرده بود به بلخ، و وی صاحب کرامات و ولایات بود و صحبتُ دارِ خضر بود علیه السلام، و با وی

جماعتی بودند از بزرگان همه صاحب کرامات، و وی پدر مرا از همه مه داشت. وقتی زنی آمد به وی، گفت «ابومنصور را گوی تا مرا به زنی بخواهد.» پدر من گفت «من هرگز زن نخواهم» و ردّ کرد. شریف گفت «آخر زن بخواهی ترا پسری آید چون کدام پسر!» و چون به هراة آمد و زن خواست و شیخ الاسلام به زمین^۱ آمد، شریف گفت: «ابومنصور ما را به هری، پسری آمد چنان هن» و جامع مقامات شیخ الاسلام گفته است که: «این کلمه آفرین است که همه نیکی ها در ضمن آنست. یعنی چنانکه صفت نتوان کرد از غایت نیکویی.»

۷ شیخ الاسلام گفت که: بو عاصم پیر و خویشاوند من است، من در کودکی به وی شدی. وقتی به وی شدم، نان و اسکره کامه پیش من نهاد و مرا قوالی کرد و چیزی [۱۹۶] برخواند که در مهمانی درمی بایست. خاتون وی، که عجوزی بود محتشم و خداوند ولایت، گفت: «پیر من» - یعنی خضر علیه السلام - «عبدالله را دید و گفت که وی کیست؟» گفتم «فلان کس است.» گفت «از مشرق تا مغرب همه جهان از وی پر شود» یعنی از آوازه وی. شیخ الاسلام گفت: «این پرسیدن، فنّ وی است، خود داند اما پرسد.»

۸ بانو عالیه زنی بود بشکوه در پوشنگ. چون شیخ الاسلام به زمین آمد خضر علیه السلام به وی گفت: «آن کودک را دیدی در هری که از مشرق تا مغرب از وی پر شود؟» و هم بانوی عالیه گفته که: «پیر من» - یعنی خضر علیه السلام - «گفت در شهر شما بازاری زاده ای است

هفده ساله، نه پدر داند که او کیست و نه وی. وی چنان شود که در همه روی زمین کس از او مه نبود»، یا گفت که «از مشرق تا مغرب از او پر شود.» و احوال این بانوی عالیه چنان بود که دخترکی داشت یک و نیم ساله، او را خواست - یعنی حق را سبحانه - دخترک را بگذاشت و به حج شد. شیخ ابواسامه - که شیخ حرم بود - پذیره وی آمد که عمّ وی بود و این بانو مَحْبَرَه‌ای داشت فرا پیران می شد که مرا چیزی از او - یعنی از حق تعالی - برین کاغذ [b] نویسید.

۹ شیخ الأسلام گفت که: من خویشتن را در گهواره یاد دارم که کفچه گرم می کردند و بر ریریک می نهادند. و گفت، قدّس الله روحه، که: من شش ماه شیر خورده‌ام و بس.

۱۰ و اوّل مرا در دبیرستان زنی کردند. گفتند زیان دارد. چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان مالینی کردند، و چون نه ساله شدم اِملا نوشتم از قاضی بامنصور و از جارودی، و چهارده ساله بودم که مرا به مجلس بنشانند. و من در دبیرستان ادب، خُرد بودم که شعر می گفتم چنانکه دیگران را از من حسد می آمد.

۱۱ شیخ الأسلام گفت: پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمّار با من در دبیرستان بود، من بر بدیهه شعرهای تازی می گفتم و هر چیزی که کودکان از من بخواستنی^۱ - که در فلان معنی شعر بگوی - بگفتمی زیادت از آن که آنکس خواسته بودی. وقتی آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهی شعر گوید. پدر وی فاضل بود،

گفت چون به دبیرستان شوی از وی خواه که این بیت را تازی کند بیت:

روزی که بشادی گذرد روز آنست و آن روز دگر روز بداندیشان است

وی مرا گفتم من در وقت گفتم

وَيَوْمُ [۱۹۷] الْفَتَى مَا عَاشَهُ فِي مَسْرَةٍ وَ سَائِرُهُ يَوْمُ الشَّقَاءِ عَصِيبُ

رُمِ الْوَصْلَ مَا رُمْتَ السَّعَادَةَ فَالْدُجَى بَتَنْغِيصِ عَيْشِ الْأَكْرَمِينَ رَقِيبُ

۱۲ و این مصرع را از وی خواستند که تازی کن، مصرع

آب آید با جوی که روزی بوده

فرمود بیت

عَهْدَنَا الْمَاءُ فِي نَهْرٍ فَتَرْجُو كَمَا زَعَمُوا رُجُوعَ الْمَاءِ فِيهِ

۱۳ وقتی قوالی از مرو آمد و این بیت بخواند بیت

در آویزم از تو^۱ چو آتش ز شمع جدا کردن از وی به کشتن توان

شیخ الاسلام را آن خوش آمد و تازی گفت بیت

عَلَّقْتُمْ كَالنَّارِ تَعِيشُ شَمْعَةً مَا مَارَ بَيْنَهُمَا سَوَى الْإِطْفَاءِ

۱۴ و گفت، قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ، که: هم در دبیرستان بودم که در مدح خواجه

امام یحیی عمّار قصیده‌ای گفتم به نیم روز هفتاد و دو بیت و در آن

بیان اعتقاد کرده‌ام.

۱۵ و گفت، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که: کودکی بود در دبیرستان نیکو روی

ابو احمد نام، یکی گفت برای وی چیزی بگوی، من این بگفتم بیت:

لَأَبِي أَحْمَدَ وَجْهٌ قَمَرُ اللَّيْلِ غَلَامُهُ وَ لَهُ لَحْظٌ غَزَالٍ رَشَقَ الْقَلْبِ سَهَامُهُ

۱۶ و شیخ الاسلام گفته است که: مرا شش هزار شعر تازی بیش است بر

(۱) اصل: خود، تصحیح قیاسی ماست به قرینه بیت عربی.

وزن راست در دست مردمان و بر پشتِ اجزای من. و هم وی گفته است [b]، قُدُّسِ سرّه، که: وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب، هفتاد هزار بیش یاد داشتم، و شنیدم که قاضی ابومنصور ازدی گفت که: من هفتاد هزار بیت یاد دارم و من خود هرگز آن را نگویم. و در وقتی دیگر گفته است، قُدُّسِ سرّه، که: من صد هزار بیت بتازی از شعرای عرب چه متقدّمان و چه متأخران، بتفاریق یاد دارم. و هم وی گفته: بامداد پگاه به مُقَرِّی شدمی به قرآن خواندن، چون باز آمدمی به درس شدمی، شش روی ورق بنوشتمی و از بر کردمی، چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه به ادیب شدمی و همه روز بنوشتمی، روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبود، از روزگارِ من هیچ بسر نیامدی بلک هنوز درباستی و بیشتر روز بودی که تا پسِ نمازِ خفتن بر ناهار بودمی. و هم وی گفته که: به شب در چراغ حدیث می نوشتمی، فراغتِ نان خوردن نبود، مادرِ من نان پاره‌ای لقمه کرده بودی و در دهانِ من می نهادی در میان نوشتن. و حقّ سبحانه و تعالی مرا حفظی عطا داده بود که گفته است هر چه در زیرِ قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی.

و هم وی گفته، قُدُّسِ [۱۹۸] سرّه، که: آنچه من کشیده‌ام در طلبِ حدیثِ مصطفی، صلی الله علیه و سلّم، هرگز کسی نکشیده. همه یاران در سفرها به نظاره‌ها شدندی بفراغت و من به حدیث نوشتن بودمی. ایشان گفتی^۱ «چون با هراة رویم از نوشته تو بنویسیم.» شاید

که از ایشان کس نمانده باشد و من مانده‌ام.

- ۱۹ و هم وی گفته که: یک منزل از نشابور تا دزباد - که باران می‌آمد - من در رکوع می‌رفتم و جزوهای حدیث به شکم باز نهاده بودم تا تر نشود.
- ۲۰ و هم وی گفته که: مرا آن نیت بس که مرا به اول علم آموختن بوده از وی یعنی نه طلب دنیا را بود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه و سلم.
- ۲۱ و هم وی گفته که: به روزگار من هیچ کس آن نکرده که من، اگر من دست بر اندام خود نهادمی گفتندی که این چیست آنرا حدیث داشتمی.
- ۲۲ و هم وی گفته که: من از سیصد تن حدیث نوشته‌ام و دارم همه سنی بوده‌اند و صاحب حدیث، مبتدع نه و صاحب رأی نه، و هیچ کس را این میسر نشد، استاد مرا نیز این میسر نشد یعنی خواجه یحیی عمّار را که وی از صاحب رأی نوشته [b] بود، از ابوعلی بیهقی.
- ۲۳ و هم وی گفته که: بس اسنادهای عالی که بگذاشته‌ام و ننوشته‌ام چون مرد^۱ صاحب رأی بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته إنَّ هذا العلم دینٌ فانظروا عمَّن تأخذونه و به نشابور قاضی ابوبکر حیری^۲ را دریافتم و از وی حدیث نوشتم که متکلم بود اشعری مذهب اگر چه اسنادهای عالی داشت و بنهان از من یاران من رفتند و سماع کردند.
- ۲۴ و هم وی گفته: اگر چه از سیصد تن حدیث دارم اما استاد من در حدیث ابوالفضل محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن یزید الجارودی الکسائی الهروی الحافظ است امام اهل المشرق، و وی

شاگرد بواحمد حافظِ گرگانی است و بوبکرِ قطیعی و دارقطنی به بغداد و جباخانن به بلخ و طبرانی به اصفهان.

۲۵ و هم وی گفته که: من در تذکیر و تفسیرِ قرآن شاگردِ خواجه امام یحیی عمّارم. اگر من وی را ندیدی دهان باز ندانستی کرد یعنی در تذکیر و تفسیر. و هم وی گفته که: من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قَهْنَدِزبان را گفت که «عبدالله را بنواز دارید که از وی بویِ امامی می آید.» و خواجه یحیی شیخ [ابو] عبدالله خفیف را دیده بود به شیراز و وی را مجلس نهاده بود. شیخ الأسلام، قُدّس سرّه، [۱۹۹] گفته که: رسوم علم به هراة خواجه یحیی آورد، مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافقت طریقت صابونی به سبب وی تازه گشت. و هم وی گفته، قُدّس سرّه، که: قاضی ابو عمرو بسطامی به هراة آمد، به مجلس خواجه یحیی آمد، چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی رفت، وی برخاست و گفت از شرق تا غرب در بحر و بر بگشتم، دین تر و تازه به هراة یافتم. و در نسابور نیز با بزرگان گفته بود طُنْتُ الدُّنیا شَرْقاً وَ غَرْباً فَوَجَدْتُ الدِّینَ غَضّاً بِهَرَاةَ. و قاضی ابو عمرو بزرگ و امام بود و یگانه جهان بود، و فی تاریخ الأمام الیافعی: و فیها ای فی سنة ثمان و أربعمائة تُوفِّيَ أبو عمرو البسطامی محمد بن الحسین الشافعی قاضی نيسابور^۱ و شیخ الشافعیة بها. رَحَلَ وَ سَمِعَ الْکَثِیرَ وَ دَرَسَ الْمَذْهَبَ وَ أَمَلَى عَلَی الطَّبْرَانِی وَ طَبَّقْتِهِ. و أيضاً فی تاریخ الیافعی و فیها ای فی سنة اثنتین و عشرين و أربعمائة تُوفِّيَ الأمام الواعظ

یحیی بن عمّار الشیبانی السجستانی نزیلُ هِراة.

۲۶ و هم وی گفته، قُدّس سرّه، که: در فقه شاگرد خواجه امام شریف مرغزی ام به نشابور و وی استاد و امام همه فقهای هِراة است. پسین روز که به نزدیک وی [b] رسیدم زیر تر هفتاد شاگرد او نشستم، مرا شناخت. وی را قصیده‌ای گفتم بتازی. وی را خوش آمد و فضل مرا دید در تازی. دیگر روز مرا بر زیر هفتاد تن نشانند از فقها، و در چیزی وی را تنبیه کردم، آنرا قبول کرد و پس از آن بر سر جمع آنرا باز گفت و بر من ثنا کرد.

۲۷ و هم شیخ الاسلام گفته که: وقتی خواجه یحیی عمّار بیمار شده بود، چون بهتر گشت مجلس کرد، بر کرسی خود. دو غلام دست وی گرفته بودند و بر منبر بردند، گفت [یحیی] عمّار همه عزّ خود ازین سرِ چوب یافته یعنی منبر و کرسی ولیکن اکنون نمی توانم. پس گفت شنیدم که گفته‌اند یحیی عمّار را پای در کشیدند. مصطفی را، صلی الله علیه و سلّم، پای در کشیدند ابوبکر به جای وی بنشست، و ابوبکر را پای در کشیدند عمر به جای وی بنشست، و عمر را پای در کشیدند عثمان بنشست، و عثمان^۱ را پای در کشیدند علی بنشست، رضوانُ الله علیهم اجمعین، مرا پای در کشند عبدالله بیاید و بنشیند بر اینجا و بر دماغ ملحدان و مُبتدعان می زند. شیخ الاسلام گفت که: من آن روز به پای کرسی نشسته بودم، خواجه اشارت به من کرد که عبدالله آن کودک است. [۲۰۰] پس از آن شیخ عمو مرا گرفت که «آن عبدالله تو

بودی» و لَعْمَرِي که چنان بود.

۲۸ سخنان شیخ الأسلام، قُدَّس اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ، بی آنکه تکلف کردی بر سجع راست آمدی و آن در رسایل و سخنان و مناجات وی معلوم شود. روزی یکی از اکابر علما پیش وی بود، کتابی طلبیده بود. فرزند خود جابر را خواست که آن را با جای بر، گفت «بیا جابر این را با جا بر»، آن بزرگ را از آن شگفت آمد و تحسین کرد. و عادت وی، قُدَّس سِرُّهُ، آن بود که هیچ خط بر محضرها و قباله‌ها ننوشتی مگر در قبالة نکاح که پیش وی کرد [ند]ی و گفתי: هر کس را کارک خود باید کرد. من این کار را به کاتبان و فقیهان گذاشته‌ام، هر که کارک خود کند هر روز عزیزتر باشد. مرا فراغت آن نیست، من به کار خود مشغولم. وقتی بر ابو عثمان نام یکی از سنّیان که در دین^۱ صلابتی تمام داشت ظلمی رفته بود، محضری کرد و پیش شیخ الأسلام آورد، شرم داشت که ننویسد، بنوشت که: «مرا معلوم است که بو عثمان مظلوم است»، آنرا به نظام الملک برد، نظام الملک را خوش آمد، کار وی را راست کرد. و از سجع‌های عربی وی است [b]، قُدَّس اللهُ رُوحَهُ: حِصَّةٌ أَوْ غُصَّةٌ وَقَدْ انْقَضَتِ الْقِصَّةُ، مولای مولای أنت من الأشياء معنای فقد حَقَّقْتَ فَيْكَ دَعْوَايَ، إلهي عِصْمَةٌ أَوْ مَغْفِرَةٌ فَقَدْ ضَاقَتْ عَنَّا أَبْوَابُ الْمَعْدَرَةِ. و سجع‌های فارسی بسیار است و شاید که بعضی از آنها بعد ازین مذکور شود، ان شاء الله تعالی.

۲۹ شیخ الأسلام گفت، قُدَّس سِرُّهُ، که: دیدارِ مشایخ، مهینه نسبت است

(۱) آربری: «آن» خوانده است.

این طایفه را، پیشین مرتبه که این قوم را گویند آنست که گویند «فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت کرده.» و گفت، قُدّس سرّه، که: دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران که از دست بشود آنرا در نتوان یافت، آن همیشه نبود، عرفات همیشه بود دیدار ایشان نبود، فایتِ آنرا تدارک نبود، در نتوان یافت.

۳۰ شیخ الاسلام گفت، قُدّس الله روحه، که: مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیارند اما پیر من درین کار، یعنی در تصوّف و حقیقت، شیخ ابوالحسن خرقانی است رضی الله تعالی عنه، نام وی علی بن جعفر، یگانه و غوثِ روزگارِ خود و قبله وقت که در روزگار وی، [۲۰۱] رحلت به وی بود. و شیخ ابوالعبّاس قصاب، قُدّس سرّه، گفته بود که «این بازارک ما با خرقانی افتد» یعنی رحلت و زیارت. شیخ الاسلام گفت که: «اگر من خرقانی را ندیدی حقیقت ندانستی، همواره این با او در می آمیختی یعنی نفس با حقیقت.» و گفت قُدّس سرّه که: وی پیر من است به یک سخن که گفت «این که می خورد و می خسپد چیز دیگر است» مرا به وی پس ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد. شیخ الاسلام، قُدّس سرّه، گفت که: مرا از کراماتِ وی آن تمام بود که مرا گفت: «از دریا بآمدی» جز الله تعالی نداند که او چه بود که وی گفت از غیب یعنی از دریای تفرّق به کشتی جمع و از علم وی آنچه پیش گذشت. و گفت قدس سرّه که: من پیران فراوان دیده‌ام و سخنان فراوان شنیده بودم، تا خرقانی ندیدم ندانستم. من یک ساعت با خرقانی بوده‌ام که وی سخن می‌گفت از نماز پیشین تا نماز دیگر، در آن یک ساعت آن همه سخنان که شنیده بودم و آن

پیران که دیده بودم مرا تمام شد و مرا با او هیچ کار نماند، و اگر پس از آن من بودی وی، مرا شاگردی بایستی کرد و دستِ [b] محمود فرانگرفت و دستِ من در میانِ دو دستِ خویش فراموش کرد، از آنکه من دو دستِ خویش در میانِ دو دستِ او فراموش کرده بودم. و گفتم، قدس سرّه، که: چون این سخن شنیدم خرقانی من بودم، وی مرا تعظیم می داشت. در میان سخن می گفتم: با من مناظره هم می کن تو عالمی من جاهلم. من هیچ کس ندیده‌ام و نشنیده‌ام ازین دو تن مه: خرقانی به خرقان و طاقی به هراة و هیچ کس نشنیده‌ام و ندیده‌ام که این دو تن وی را چنان تعظیم داشتند که مرا. مریدانِ خرقانی مرا گفتند که «سی سال است تا با وی صحبت می داریم هرگز ندیده‌ایم که کس را چنان تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا.» شیخ گفت، قُدَس سرّه: «زیرا که مرا به او فرستاده بودند.»

۳۱ شیخ الأَسْلَام گفت: دیگر شیخ ابو عبدالله طاقی، قَدَسَ اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ، پیر و استادِ من است در اعتقادِ حنبلیان که اگر من او را ندیدی اعتقادِ حنبلیان ندانستی، و هیچ کس ازین دو مه ندیده‌ام و هرگز هیچ حضرت ندیده‌ام با هیبت تراز پیشِ طاقی، و من وی را نابینا دیده‌ام و مشایخ وی را تعظیم می داشتند و وی خداوند کرامات [۲۰۲] و ولایات بود و فراستِ تیز داشت و ندیده‌ام که وی در کارِ هیچ کس چنان فرا بود که در کارِ من از تعظیم و نیکو داشتِ من. و مرا گفته بود که «عبدالله با منصور! سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی در دلِ

تو نهاده!» شیخ الاسلام گفت، قُدّس سرّه: چهل سال بر بایست^۱ آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وی می گفت.

۳۲ شیخ الاسلام گفت که: شیخ محمد قصابِ اَمَلی، شاگردِ ابوالعبّاسِ قصاب بود و بزرگ بود و همه دامغان جیفه‌ای بودند و وی روح آن. شیخ الاسلام گفت: اگر او زنده بودی و خرقانی زنده بودی من شما را به وی فرستا [د]ی نه به خرقانی که وی مریدان را منفعت بیش از آن داشتی که خرقانی که او منتهیانه گفتی. شیخ الاسلام گفت که: مرا به چشم و دلِ محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقانی مرا شناخت. و گفت قدس سرّه: من خرقانی شدم خرقانی من بودم و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من به بازار آمد، که یارِ من برای پدرِ خود دستارچه می خرید با من [ب] موافقت کرد و گفت سی سال است تا اینجایم درین بازار نبوده‌ام، و وی خادم بود.

۳۳ شیخ الاسلام [گفت]، قدس سرّه، که: شیخ ابو عبدالله بن باکویه الشیرازی، رَحِمَهُ اللهُ، به نشابور بود. وی پیشوای این کار بود، سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه دیده و حکایات بسیار داشت از ایشان. من خود ازو به انتخاب سی هزار حکایت نوشته‌ام و سه هزار حدیث. شیخ الاسلام گفت که: وی ملک بود بهانه تصوّف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم می داشت که کس را نمی داشت. هر گه من پیش وی درآمدی بر پای خاستی^۲ و مشایخ نشابور را - چون ابنِ ابی الخیر و جز او - بر پای نمی خاست^۳ و

(۲) اصل: خواستی

(۱) اصل: تا بزیست

(۳) اصل: خواست

فراستِ عظیم داشت.

۳۴ شیخ الأسلام گفت، قدس الله روحه، که: چون از ری بازگشتم به خانقاه شیخ ابو عبدالله باکو در آمدم. سه دوست بود مرا در خانقاه وی: یکی مکی شیرازی و یکی ابوالفرج و دیگر ابونصر ترشیزی. شیخ گفت: «بوالفرج!» وی از خانه بیرون دوید، گفت: «لبیک!» شیخ گفت: «دانشمند ازینجا بیرون شد» - یعنی از خانقاه من - «چه گفتم ترا؟» گفت: «گفتید وی به سفر می‌شود و وی نه سفر [۲۰۳] راست. سفر نه بابت وی است. وی آنراست که حلقه‌ای در گرد وی در نشیند و وی ازو می‌گوید.» من گفتم: «کاش باری این سخن آن وقت بگفتی تا این همه رنج و سفر سود آمدی.» لیکن خرقانی را می‌بایست دید. یعنی سفر من برای آن بود.

۳۵ شیخ الأسلام گفت که: شیخ ابوالحسن بشری سجزی، رحمه الله تعالی، از پیران من است. ازین مشایخ که من دیده‌ام سه تن مه بودند: خرقانی و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند و ابوالحسن بشری و وی ثقة بود در روایات، صوفی بود و مشایخ بسیار را دیده بود چنانکه بایست دید و سخن و سماع از ایشان باز دانست گفت، مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیروانی و سرکی و ابوالحسن جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابو عمرو نجید و دیگر مشایخ وقت، و شاگرد شیخ ابو عبدالله خفیف بود و حضری و نوری و ابوزرعۀ طبری را دیده بود.

۳۶ شیخ الأسلام گفت کاکا بوالقصر بستی رحمه الله مردی بزرگ بود. در

ایام من بوده اما نه بابت پدر من بوده، مرا به وی نبرد و من خرد^۱ بودم. روز آدینه پدر مرا فرا پیران می بردی تا دست بر سر من فرود آوردی و پیش ابوالقصر نبردی و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد ملامتی [b] بوده و پدر من قُرّا. اما شیخ ابوالحسن تیشه ساو و برادر وی شیخ بومحمد، خادمان و مریدان کاکا ابوالقصر بودند و پیران روشن و با نعره های عظیم بودند و همه مریدان ابوالقصر چنان بود که ایشان را نعره های عظیم بود و هر دو مرا از وی حکایت کرده اند.

۳۷ شیخ الإسلام گفت، قُدّس سرّه، که: کاکا احمد سنبل، مه از برادر خود محمد خورچه بود و باطن نیکوتر داشت و برادر وی با آلت تر بود در ظاهر و با نام تر و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایات و در کار من دور فرا بود.

۳۸ شیخ الإسلام گفت، قُدّس سرّه، که: پدر من ده سال به بلخ بود به خدمت شریف حمزه عقیلی. و وی صاحب کرامات بود و وی را یاران بودند چون پیر پارسى و عبدالملک اسکاف، خادم حلاج و محمد طبری و عارف عیار و بوالقاسم حنّانه و غیر ایشان و همه خداوند کرامات و فراست بودند، و شریف پدر مرا از ایشان همه مه داشت. شیخ احمد کوفانی مرا گفت که «این همه بکردی و گِرد بگشتی چون پدر خود ندیدی.» شیخ الإسلام گفت که: من هفتاد و اند سال علم آموختم و [۲۰۴] نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اوّل آن همه از پدر خود آموخته بودم. لکن قُرّا بود صادق و بجدّ و متقی و با ورع که

کس آنچنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی. و نیز خدمتِ ابوالمظفر ترمذی کردی و خضر، علیه السلام، در مجلسِ وی حاضر آمدی. شیخ الأسلام گفت که: پدر من در من سری داشت عظیم، مرا گفته بود که «عبدالله! چند گویی که فُضیلِ عیاض و ابراهیمِ ادهم؟ از تو فُضیل آید و ابراهیم هم^۱». وی مرا خوابی دیده بود با من نمی گفت اما می گفت هر روز تعبیر می کنم راست می آید.

۳۹ شیخ الأسلام گفت، قَدَسَ اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ، که: من یک تن دیده ام که بوذر بوژگانی را دیده بود صیاد گورگیر. در بوژگان مرارنج عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا وی را یافتم و دیدم. بوذر خداوندِ کراماتِ ظاهر بود.

۴۰ شیخ الأسلام گفت که: با منصورِ سوخته پیری بود در قُهْنْدِز. وقتی خویشتن را فرا سوختن داد، از بهر او. بنسوخت، او را سوخته نام کردند. مردی صادق بود با صلابت.

۴۱ شیخ الأسلام گفت، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که: من با یعقوب کورتی را دیده ام. [b] پیری روشن بود و پیوسته چوبی داشت در دست و روستره‌ای بر میان آن بسته، وی را گفتند که این باری چیست؟ گفت این هم فنی است.

۴۲ شیخ الأسلام گفت: من هیچ کس ندیده ام قوی تر در طریق ملامت و تمام تر از احمدِ چستی و چشتیان همه چنان بودند، از خلق بی باک، در باطن ساداتِ جهان. سه بار به سرِ بادیه رفته بود و باز گشته که در

(۱) اصل: ادهم، شاید: آید] هم.

خود در، آن اخلاص تمام ندیده بود. همه احوال ایشان با اخلاص و ترکِ ریا بود و هیچ گونه سستی روانداشتندی در شرع تا به تهاؤن چه رسد. و شیخ احمدِ نجّار را دیده بود و غیر او را. شیخ الإسلام گفت، قُدّس سرّه، که: احمد چشتی بزرگ بود، مرا تعظیم داشتی و حرمت که هیچ کس را نمی داشت و پیشین کسی که موی خود را در پای من مالید وی بود. و وی به زیارتِ شیخ بونصر طالقانی شده بود و این بیت شنیده از وی که بیت

دریغاکت ندانستم البیت

۴۳ و شیخ الإسلام گفت که: هیچ کس ندیده‌ام به دیدار و فراست چون برادرِ احمدِ چشتی. برادرِ کهنهٔ وی [۲۰۵] اسمعیل چشتی. وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی. من در قَهْنَدِزِ مجلس می‌کردم و از مجلسیانِ من کس بود که با وی صحبت داشتی و سخنانِ من وی را باز می‌گفت و وی را می‌گفت که «این دانشمندِ شما از کوی ماست» خدای داند که از آن سخنِ وی در سرِ من چیست یعنی از طمع، و آن سخنِ وی مرا مایه است. پس از آن مرا دعوتِ اکرد و همه دنیائی خود بر من پاشید، و پس از آن در سرما و برف به نبادان شدیم. وی مرا ببرد و سرکار ما از آنجا بود. و بونصر سوهان‌گر از یارانِ چشتی بود و وی صاحب فراستِ عظیم بود و آن وقت که به نبادان رفتم زمستان بود و شست و دو تن از مشایخِ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند. چهل و اند روز من سخن می‌گفتم ایشان را و بسط و افشای

علم حقیقت اوّل از آنجا بود و هیچ کس از ایشان با من برابر نرفت و همه خداوندانِ ولایات و کرامات و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان به خراسان نیامد. چون بو حفص بغاوردان که چشم و گوش فرا سخن من داشته بود و وی خداوندِ کرامات ظاهر بود [b] بی حدّ، و چون بوبشر بکواشان که کبوتر خان به سخنِ وی فرود آمد و احمدِ مرجانه و احمدِ گاه‌دستانی که بر شاخِ توت رقص می‌کرد. چهل و اند روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه فتوح رسیده بود. از آن کهنه سجّاده‌ای به خانه نیاوردم. روزی در آن ایام، سماع می‌کردم و در آن شور می‌کردم و جامه پاره می‌کردم. چون از سماع بیرون آمدم به مسجدِ جامع آمدم. در خمارِ سماع بودم که یکی از ایشان فراز آمد. مرا گفت «آن جوان که بود که با تو در سماع می‌گشت؟» گفتم «چگونه؟» گفت «نوجوانی شاخِ نرگس در دست با تو می‌گشت در سماع هر گاه که آن نرگس فرا بینی تو داشتی تو در شوریدی و بی طاق‌تر شدی در سماع.» گفتم «کس را مگوی». دیگر پس از آن هنوز با هم نرسیدیم^۱ مگر با حفص به شهر به وداع من و دوستان آمد^۲ که بخواست رفت از دنیا، در آن هفته برفت. و بوبشرِ کواشانی در مجلس املاء اسحقِ حافظ مرا گفت «دانشمند! از آنجا اینجا آمدی؟» گفت «بنشین که اینجا نیز با توام» و در سخن بر من بسته شد. حرفی گفته نیامد. با خود می‌گفتم که آن چه بود؟ هرگز دیگر چنان باشد؟ تا وِرْد به این [۲۰۶] آیت رسید که *وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ*

(۱) اصل: نرسیدم (۲) اصل: آمده.

دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً (۱۶۵/۲) و سخن بگشاد و پیوسته گشت.

۴۴ شیخ الاسلام گفت، قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ، که: شیخ احمد حاجی از پیرانِ من است. شیخ حُضْرِي را دیده بود و ابوالحسن طزری و جز ایشان را و از ایشان حکایت کرد. شیخ الاسلام گفت که گفتم یا احمد حاجی از حُضْرِي هیچ چیز یاد داری؟ گفت با یکی از مشایخ در حُضْرِي شدیم. چیزی نبود از خوردنی. گفت نَحْنُ دَوَائِكُ یا سَيِّدِي أَعْلِفُ دَوَائِكَ یا سَيِّدِي، و دست بر هم می زد. شیخ الاسلام گفت: در آن منگر که به علف حاجت داشت، در آن نگر که بجز از وی هیچ کس نداشت.

۴۵ شیخ الاسلام گفت، قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ، که: شیخ ابوالقاسم بوسلمه باوَرْدِي خطیب صوفی سیاح از پیران من است. پیری مسن بود و مشایخ بسیار دیده چون ابوعبدالله رودباری و عباس شاعر و [بو] عمرو اَنْجَيْدٍ و با یعقوب نهرجوری رحمهم الله.

۴۶ شیخ الاسلام گفت، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، که: من شیخ بوعلی کِبَالٍ را دیده‌ام اما خُرد بوده‌ام، وی را نشناخته‌ام. بزرگ بوده شیخ سیستان است. طریق ملامت داشته. وی را به کرامات ستایش [b] نتوان کرد که خود مه از کرامات بود. وی و شیخ احمد نصر و شیخ بوسعید مالینی هر سه در صُفَّةِ سَرَايِ صُوفِيَانِ بوده‌اند و من آنجا حاضر.

۴۷ شیخ الاسلام گفت: شیخ بوعلی زرگر از پیران من است، از پیرانِ مهینِ صوفی بود شاگردِ ابوالعباسِ قِصَابِ اَمَلِي و از وی حکایت کند. و شیخ بوعلی بوته‌گر همچنان پیر من است، مرد جواد بود و شیخ

حُضری را دیده بود و از وی حکایت کند. و شیخ بوعلی خطیب از بو عبدالله بوذُهَل حکایت از عْتَبَةُ غَسَّال به بغداد و وی شبلی را هم دیده بود و خدمت کرده. و شیخ ابونصر قبانی سفرهای نیکو کرده و مشایخ بسیار دیده، شیخ ابو عمرو اکاف را دیده بود و خدمت کرده، به اَرْدُن و وی جنید را دیده و شیخ ابونصر عبدالله با نیکی را دیده بود به ارگان فارس، شاگرد شبلی و حکایات کرده مرا از ایشان. و ابو اسمعیل نصرآبادی پسر مهینه شیخ ابوالقاسم نصرآبادی رحمه الله، از او حدیث دارم و حکایات از پدر وی. شیخ با منصور^۲ گازر درویش بَشْکوه بود و مشایخ بسیار دیده [۲۰۷] بود و مه از عمو بود. شیخ احمد نَجَّار استرآبادی را دیده بود و ابونصر سَرَّاج صاحب لَمَع دیده بود. و شیخ اسمعیل دَبَّاس جیرفتی از پیران من است، پیر روشن بود و محدّث. شیخ مؤمن شیرازی را دیده بود و از وی حکایت می کرد. و بوسعید معلّم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقّع سفید پوشیدی. شیخ ابراهیم گیل را دیده بود.

۴۸ شیخ الأسلام گفت، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ، که: دانشمند بو عطای نبادانی مرد بزرگ بود و تذکیر کردی و در درویشی سخن گفتمی. در آن ایام که ترکمان به هری آمد به نبادان رفتم، وی را دیدم. درویش مجرّد بود و دلّی مرقّع خشن در پوشیده و موی سر بالیده و نتاس می کرد. مرا گفتم دانشمند بیا تا بگویم، سالها بود که علم درویشی می گفتم و می گفتم من این چگونه فرا گیرم؟ نمی دانستم تا درویشی مرا گفتم که درویشی

را چنین فراگیر، و وی در آن خرسند بود و شاد.

۴۹ شیخ الأسلام گفت، قُدّس سرّه، که: من خادم کاکا درزی را که به ادران درگور است دیده‌ام و مرا از وی حکایت کرده و وی خداوندِ کراماتِ ظاهر بوده.

۵۰ شیخ الأسلام گفت، قُدّس الله سرّه که: شیخ محمد ابو حفص کورتی [b] بزرگ بوده و خداوندِ وقتِ عظیم و از پیرانِ من ست. وقتی وی را بیماری افتاد. قوم به نزدیکِ وی شدند، سخنی می‌رفت، کسی دعوی کرد پیش وی، طاقت آن نیاورد، غیرت به وی درآمد و برجست و گفت «حق حق حق». چون ساعتی گذشت با خود آمد، گفت «استغفرُ الله استغفرُ الله استغفرُ الله، ضعیف شده‌ام.» و عذر خواست.

۵۱ شیخ الأسلام گفت، قُدّس سرّه، که: شیخ عمو خادم خراسان بود، وی پیر فرشادِ من است یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته‌ام، و عمو مرید من بود با مریدی من وی را، و من هم کاسه‌ی وی بودم و چون وی نبودی من بر جای وی بودم و چون به سفر بودم نامه‌ها همه به من فرستادی، و وی خدمت‌های نیکو کرده بود و مشایخ جهان دیده. و شیخ بوالعبّاس نهاوندی وی را عمو لقب نهاده بود و عمو سالار بود فراصوفیان، گفت که وی عموی شماس است. وی شیخ ابوبکرِ فَرّا را دیده بود به نشابور، و سفرِ اوّل و حجّ الأسلام با شیخ احمدِ نصر طالقانی کرده بود، و شیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود به بخارا و وی جنید را، و شیخ ابوبکر مفید^۱ را دیده بود و وی جنید را، و

با شیخ سیروانی [۲۰۸] صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابوالحسن جهضمِ همدانی و شیخ ابوالخیر حبشی و محمدِ ساخری و جوال‌گر و شیخ [ابو] أسامه و ابوالحسنِ سرکی و ابوالعبّاسِ نسائی و ابوالعبّاسِ قصاب و غیر ایشان مشایخ وقت را دیده بود و وی را نواخته بودند و وی خدمت‌های نیکو کرده ایشان را و راحت‌ها رسانیده، و شیخ ابوالفرج طرسوسی را دیده، شیخ علویه از بَغشور شیخ ایشان بود، به خانقاهِ عمو آمدی. وی گفت مرا که «سلاطین و اُمرا را غلامان خدمت کنند و این طایفه را سادات و ابرار و اولیا خدمت کنند.» کاکا مسعود گازرگاهی مرقع از دستِ عمو پوشیده بود و شیخ ابوالأزهرِ اصطخری را دیده بود و از وی حکایت کرده، شیخ ابوالحسن عرفه شاگردِ شیخِ الشیوخِ ابوالحسنِ سألِبِه هم در خانقاهِ عمو آمده بود. از وی حکایت کند از قرافی از ابوالخیر از خضر علیه السلام. شیخ احمدِ کوفانی خادمِ عمو بودی و پیرانِ بسیار دیده و سفرهای نیکو کرد و وی مرا گفت که «ما از تو بدانستیم که ما کرا دیده‌ایم» یعنی تو ایشان را شناخته‌ای بحقیقت. [b]

۵۲ شیخ الأسلام گفت، قُدّس سرّه، که: مردی بود مکی ظریف، من وقتی وی را گفتم که «سی سال است که من رگ نزده‌ام و دارو نخورده‌ام و مرا احتلام نیفتاده» گفت «أنت الصوفی والله!»

۵۳ شیخ الأسلام گفت، قُدّس سرّه، که: ابوالحسنِ نجّار درود [گرای بود در قَهْنِدز، مردی بِشکوه و بزرگ، کس وی را نمی‌شناخت. وقتی در مکه دیده‌اند وی را پنجاه رَکُوه‌دار با وی از مریدان وی. مرا حکایت کرده‌اند [از] هلال، خادمِ حُضری، آن حکایت که لا تَطْلُعُ الشَّمْسُ إِلَّا

بأذنی.

۵۴ شیخ الإسلام گفت، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که: قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را به خواب دیدم، گفتم خداوندا بنده کی به تو رسد؟ گفت آنگاه که او را هیچ مانع نماند که او را از من^۱ باز دارد.

۵۵ شیخ الإسلام گفت، قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ، که: مرا دیدار شیخ بوعلی سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی بازگشتم دانشمند عموقضا را از وی بازگشته بود، مرا حکایت می کرد از وی و من از خرقانی. و بوعلی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایتِ عظیم به مرو.

۵۶ شیخ الإسلام گفت که: پیر محمد کشور تایب بود صادق، وی را [۲۰۹] ریاضت هاست، وصالها کردی. وقتی در وصال بود و من با وی بودم تا به چهل روز، مرا گفتند که وی آنرا هشتاد روز تمام کرد و گفتند که صد روز والله اعلم. مرا گفته بود که «اگر برین بیایی در شرق و غرب چون تو نبود.»

۵۷ شیخ الإسلام گفت که: محمد شگرف پیری بشکوه بود و با دعوی و قوت و ملامت و مرا حکایت کرده.

۵۸ شیخ الإسلام گفت که: من دو بار به بوسعید بوالخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصری خود فرا من داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده. چون به نزدیک وی شدم برای من بر پای خاست^۲ تمام و دیر مرا تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی لکن مرا

(۲) اصل: خواست.

(۱) تو.

با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت، نه طریقتِ مشایخ ورزیدی، بعضی از مشایخ وقت با وی نه به نیک بودند.

۵۹ شیخ الأسلام گفت قُدَّس سرّه: احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت «یا ربّ امید ما از خویش بُریده مکن» بایزید گفت «یا ربّ امیدهای ما از خویشتن بُریده کن.» شیخ الأسلام گفت، قُدَّس سرّه: «آنچه احمد گفت عام راست و آنچه بایزید گفت خاص را، که امید علّت است، امید [b] بر ناموجود بود، بر یافت امید کی بود؟ ابوبکر دقّی گفته: العافیة و التصوّف لایکون.»

۶۰ شیخ الأسلام گفت: اگر صوفی احوالِ خویش را متهم کن که دعوی است، و افعالِ خویش را متهم کن که ریاست، و اقوالِ خویش را متهم کن که بی معنی است. جوانمردی در بادیه مضطرب شد، گفت «اگر مرا بسلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم.» چون از بادیه بیرون آمد کسی وی را به خانه برد، طعام داد، سیر بخورد و بمرد. شیخ الأسلام گفت: اگر وی بزیستی و یاد نکردی شرع تباه شدی، و اگر یاد کردی عهد تباه شدی. صادق بود، شغل وی را کفایت کرد و وی نه از استهزا و خواری گفت که یاد نکنم، از ننگِ یادِ خود او را چنان گفت. رُوئیم، [ابو] عبدالله خفیف را گفته لا یجیءُ هذا الأمرُ إلاّ ببذلِ الروحِ فلا تَشْتَغِلْ بِتُرّهاتِ الصوفیة، شیخ الأسلام گفت که: بذلِ روح نه آنست که به غذا شوی تا ترا بکشند. اگر چنین بودی اینان همه روی به آن نهادندی. بذلِ روح آنست که از بهرِ خود با وی داوری نداری که در دوزخ کن یا مکن و امثالِ آن. شیخ ابوعلی سیاه به مرو گفت که: «از هر چیز که چیزی بشود چیزی بماند مگر شریعت که چون از آن چیزی

بشود هیچ چیز نماند.» [۲۱۰] شیخ الاسلام گفت: سخن نیکو گفته است و آن چنانست، شریعت همگی خواهد، زیادت در شریعت نقصان است، شریعت چون آب است، آب به مقدار باید، اگر بيفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد ترا سیراب نکند.

۶۱ مرتعش گوید که: «هرگز خود را به باطن خاص ندیدم تا به ظاهر^۱ عام ندیدم.» شیخ الاسلام گوید، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: معنی آنست که حقیقتِ من درست نامد تا شریعتِ من صاف نشد.

۶۲ عادت شیخ الاسلام چنان بود که هر چه شنیده بودی از خصالِ حمیده و افعالِ پسندیده، چه در حدیث و چه در حکایاتِ مشایخ، البته خواستی که آنرا بکردی. و وی گفته است که: چون سنتی به شما رسد از پیغمبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اگر نتوانید که آنرا وِرْد کنید و دایم بورزید باری یکبار بکنید که نام شما را از زمرهٔ سنّیان کنند، و هم چنین از معاملاتِ نیکو و احوال و اخلاقِ مشایخ که ما را بدان فرموده‌اند که بر پی ایشان بروید و سیرتِ ایشان گیرید اگر همه نتوانید باری چیزی بکنید. وقتی در راهی می‌رفتم، درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری می‌باید، مرا حکایتِ آن امام یاد [آمد] که سوار می‌آمد، درویشی بر وی سوگند داد به خدای [b] که مرا شلواری دهی، آن امام از اسپ فرود آمد و شلوار به وی داد. مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ‌گوی و زرق‌اند، گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند به خدای بر من دهد و من از وی برگذرم و

مراد وی ندهم. شیخ الأسلام گفت که: من نیز آن کار کردم، شلوار به آن درویش دادم و بی شلوار مجلس داشتم.

۶۳ شیخ اسلام گفت که: من بسیار با جامه عاریتی مجلس کرده‌ام و بسیار به گیاه خوردن بسر برده‌ام و بسیار خشت زیر سر نهاده‌ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم‌داران و توانگران بودند، هر چه می‌خواستی بدادندی اما من نخواستی و بریشان پیدا نکردی و من گفتمی چرا^۱ ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم.

۶۴ من خرد^۲ بودم هنوز که پدر من دست از دنیا برداشت و دنیا همه بپاشید و ما را در رنج افگند، و سبب آن بود که پدر من سالها با شریف حمزه عقیلی صحبت داشته بود و با بوالمظفر ترمذی، و در آن وقت مجرد بوده و روزگار نیکو و وقت صافی [۲۱۱] و فراغت دل داشته، آن از دست وی بشده بود که در زن و فرزند افتاده بود و وقت فراغت از وی بشده و در شوریده و همواره تنگ‌دلی می‌کرد. روزی گفت میان من و شما دریای آتش باد، و ما چه گناه کرده بودیم؟ وی زن خواست و فرزند آمد آخر. در آن تنگ‌دلی روزی از دکان برخاست و گفت سبحانک اللهم و بحمدک و دست از دنیا و دکان‌داری برداشت و دیگر با دکان نشد. و ابتداء درویشی و محنت ما از آن وقت بود.

۶۵ شیخ الأسلام، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت: من زمستان جبّه‌ای نداشتم و سرمای عظیم بود. در همه خانه من بوریا یکی بود چندانکه بر آن

خفتمی، و نمد پاره‌ای که بر خود پوشیدمی اگر پای را بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را بپوشیدمی پای برهنه ماندی، و خشتی [که] در زیر سر نهادمی و میخی که جامهٔ مجلس بیرون کردمی و بیاویختمی. روزی عزیزی درآمد، مرا چنان دید. انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد، ساعتی بود، دستار را از سر فروگرفت و بنهاد و برفت.

۶۶ شیخ الاسلام [b] گفت که: مرا دست ریس آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نمی‌خواستم و بر دل من از آن بار می‌بود. شخصی دانیال پیغمبر را، علیه‌السلام، به خواب دید، گفت «فلان دکان را به عبدالله گذار تا سیم آن قاریان را دهد.» دانیال آن شغل را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکان را فرا قاریان می‌داد.

۶۷ شیخ الاسلام گفت که: مجرد بودم و هیچ چیز نداشتم. سایلی چیزی خواست. اندیشیدم که وی را چه دهم، مرا هیچ چیز نبود از دنیا مگر کاردکی که به آن قلم می‌تراشیدم بیاوردم و به وی دادم.

۶۸ شیخ الاسلام گفت که: میخ و حلقهٔ در بیرون کرده‌ام و بفروخته و درویشان را چیزی خریده. چند سال صاع سر ندادم که نبود، به کسی پیغام فرستادم که مرا چیزی فرست که صاع بدهم، مرا آن چیز فرستاد. چنین دانم که گفت خود بخوردم که گرسنه بودم و طعام آن روز نداشتم.

۶۹ شیخ الاسلام گفت، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که: قُهِئِدِزْ بِه سَبَبٍ مِنْ وِیرَانِ شَدْ که توانگران ایشان دانستند که من چیزی ندارم و در کار من تغافل کردند.

۷۰ شیخ الأسلام [۲۱۲] گفت، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که: شش من نان به طسویی بود و من اسفناخ می خوردم.

۷۱ شیخ الأسلام گفت، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که: هرگز در همه عمر، الله تعالی مرا نیم روز در طلبِ دنیا ندیده و اکنون بر من می گشایند اما مرا از آن چه؟ اگر نپذیرم کافر باشم و اگر آنرا بر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم. تا آن وقت که از آن برستم و بایستِ آن از من نبردند آنرا بر من نگشادند. و اگر مُلکِ سلیمان باشد مرا از آن چه؟ هر چیز که دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته و به روزگا[ر] به چشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد می کنند که می گویم این آنست که فلان وقت دیده بودم و بر دل من گذشته بود. آن وقت که مرا بایستِ آن بود نداد، اکنون می دهد.

۷۲ و گفت، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که هرگز از هیچ سفر نیم درم سیم با خانه نیاورده ام مگر سجاده‌ای کهنه که کسی بتبرک به من داده بود که آنرا برای تبرک به خانه آوردم.

۷۳ شیخ الأسلام در زهد و ورع چنان بود که هرگز چیزی سلطانیان نپذیرفتی مگر سه چیز که آن را ردّ نکردی. یکی عطر، که مصطفی، صلی الله علیه و سلم، گفته است که عطر ردّ مکنید. وقتی کسی شیشه‌ای [b] گلاب بزرگ بر سر شیخ الأسلام می ریخت وی را نگفت «بس!» تا جامه وی همه تر شد. آنکس ندانست که چرا نگفت بس که مبادا ردّ باشد. و دویم خلعتِ سلطان ردّ نکردی که احمدِ حنبل، رَجِمَهُ اللهُ،

خلعتِ خلیفه متوکل پذیرفت که عزّ مذهب و اسلام دانست^۱ نه خاصّه نفس را. بدین سبب خلعتِ سلطان پذیرفتی امّا از سلطانیان حاجت نخواستی و چیزی نگرفتی. و دیگر قربان^۲ که گفتی آن از آنِ الله بود ردّ نباید کرد.

۷۴ ورع شیخ الاسلام تا حدّی بود که چون آب یا میوه آوردندی تا در دهان کند شفای بیماران را، که مجرب بود، از خداوندانِ آن بحلی خواستی که ایمن نیستم که مزه آن میوه یا نم آب به گلوی من فرو شده باشد. و در آخر کوزه خود می خواست و آب در دهان می کرد و در کوزه بیماران می ریخت.

۷۵ روزی شیخ الاسلام به گرمابه رفت از یکی از خادمانِ خود که به مثابه بنده بود وی را، فوطه عاریت خواست در گرمابه از آن یک رشته بگسسته بود. چون بیرون آمد بحلی خواست، از ورع و خدای پرستی و دیگر ایشان را می آموخت [۲۱۳] که معامله چگونه می باید کرد.

۷۶ شبی خادم مسجد بعد از نماز خفتن چراغ همراه وی می برد. گفت: دیگر چراغ مسجد همراه من میار. روغن مسجد در مسجد باید سوخت و فردا پیش من آی. خادم گوید روز دیگر به وی شدم. برات یک من روغن برای چراغ مسجد به من داد عوض آن که کرده بودم. و همین خادم گفته است که شیخ الاسلام در گرمابه بود برای وی یخ آب بردم. مرا گفت «از کجا آورده ای؟» گفتم «از مسجد» گفت «برو باز هم آنجا بر که یخ آب مسجد در مسجد باید خورد.» و آن

(۱) اصل: راست. (۲) در اصل، زیر کلمه «قربان»، به خطِ دیگری: یعنی گوشتِ قربانی.

آب را نستد و نخورد.

۷۷ شیخ الأسلام، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فرموده است که: احوالِ من همه عجایب است چنانکه نزدیک است که هیچ عجایب نباشد.

أَلَا إِنَّمَا الْأَيَّامُ قَدْ صِرْنَ كُلَّهَا عَجَائِبَ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبُ

۷۸ و هم وی فرموده که: آنگاه که از مقاماتِ این طایفه سخن می‌گفتم چون به مقام ولایت رسیدم خواستم که کرامات و ولایاتِ اهلِ ولایت را از عهدِ مصطفیٰ باز، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، تا عهدِ خود بگویم. مرا عارضهٔ خطرناک و بیماری صعب افتاد، چنانکه وصیت کردم و در آن زاری‌ها خاست^۱ آخر مرا [b] گفتند، یعنی از غیب، که «دوستانِ وی سرایرِ اویند ترا با سرایرِ ولایات و کراماتِ دوستانِ او چه کار؟» به یقین دانستم که آن بیماری مرا از آن افتاد. نیت کردم که از آن نگویم. مرا بهتری پدید آمد و برخاستم^۲. و هم وی فرمود، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که: چون به مقام محبت رسیدم خوف بر من غالب شد چنانکه دیگر سخن نتوانستم گفت. از منبر فرود آمدم و پس از آن کس آمد از الب ارسالان و نظام الملک و مرا به باد غیس خواندند و مرا از مجلس باز داشتند و محنت خاست.

۷۹ شیخ الأسلام گفت که: سر چه بود موجود تو ازو جان را و دل از آن بیخبر. خرقانی، قُدُّسُ سرّه، گفته است که «امانت از میانِ خلق برخاست، وی دوستان خود را پنهان کرد.» یعنی سرایرِ ولایاتِ ایشان پوشیده گشت. و معلوم است که میانِ چهار صد و پانصد دین به وی

(۲) اصل: خواستم.

(۱) اصل: خواست.

تازه گشت و سنتِ مصطفی، صلی الله علیه و سلم، زنده و بدعت و اهل آن مقهور. و همه عمر با مبتدعان منازعت کرد، هرگز تن فرا قیاسیان نداد تا به اهل کلام چه رسد [۲۱۴] و جهان بر خود بشورانید بصلابت کردن در دین و بر دماغ مبتدعان زدن. تا آن گاه که سرای فتنه خراسان را، به قول مصطفی، صلی الله علیه و سلم، بر سنت راست کرد، بدعت هزیمت شد و پیش سلاطین مناظره‌ها کرد و الله تعالی وی را یار بود و دعاء ضعیفان و اهل سنت. و همه خصمان وی سلطانان و وزیران و أمرا و قضاة و فقها بودند چه از اصحاب کلام و رأی و چه از اصحاب شافعی که اعتقاد اشعری داشتند. و چون خواجه عمید بوالحسن خلعت آورد از خلیفه القائم بأمرالله نظام‌الملک از وی پرسید که این تو خواستی یا وی وی را شناخت؟ گفت من خواستم و وی وی را شناخت و دانست که امام حنابله در جهان وی است امروز یگانه بی نظیر.

۸۰ و شیخ الإسلام را سه بار از مجلس باز داشته‌اند و از شهر هراة عذر خواسته؛ بار اول به شکیوان رفت در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه. دو سال آنجا بود و آنجا تصنیف‌ها کرد، و بار دیگر هم به شکیوان رفت و از آنجا به جایهای دیگر رفت و قریب به پنج ماه را [b] باز آمد، و بار دیگر هم از هری به گازرگاه رفت در آخر عمر و از آنجا به پوشنگ و از پوشنگ به مرو و از مرو به بلخ و از بلخ به مرو الرود و از مرو الرود به هراة باز آمد.

۸۱ شیخ الإسلام گفت که: حلاج وقتی در مسجد بود. یکی را گفت خواهی که بدانی که این چراغها باطل‌اند؟ به انگشت اشارت کرد،

همه چراغها بمرد.

۸۲ شیخ الأسلام گفت: شما پندارید که حقیقت به کرامات درست می‌گردد، حقیقت دیدار است و یافته است و در خود پرسیدن است. حلاج گفته است که «مقامات همه یک گام است»^۱، شیخ الأسلام گفت «آن گام تویی از خود در گذشتی بدو رسیدی.»

۸۳ شیخ الأسلام گفت: شبلی به کرانِ دارِ حلاج شد گفت من هم دارم هر چه وی داشت اما دیوانگی مرا برهاند و عقل او را در افکند.

۸۴ شیخ الأسلام گفت که: از اول کار با همه گویندگان یک سخن می‌گویند یکی با اندام‌تر می‌گوید می‌رهد و یکی بی‌اندام‌تر می‌گوید می‌آویزد. آن سخن چیست؟ آنست که بو عبدالله مولى می‌گفت ای دوست بو عبدالله گذار مولى می‌گوی. شبلی گوید اگر ذره‌ای توحید با من بجای بود از دوزخ بسر زبان [۲۱۵] بگذرم. شیخ الأسلام گفت که: توحید - نه گواهی توحید - رهایی است.

۸۵ شیخ الأسلام گفت که: شبلی گفت که این سر وقت که دارید بنام دارید که فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت به وی به این باید کرد، شیخ الأسلام گفت که: آن ازینجا باید برد که فردا هیچ چیز نخواهند داد، آن شناخت و صحبت ازینجا باید برد که فردا گویند مؤمنان منافقان را اِزْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً (۱۳/۵۷). شیخ الأسلام گفت که: این حکایت شبلی بنویسد که از وی هیچ چیز نیارید به ازین حکایت: «فردا وقتِ نو نیارند که این وقت - که در آنی - ببر آرند.»

۸۶ شیخ الاسلام گفت که: بو عبدالله خفیف گفت که رُویم گفت که: لا یجیءُ هذا الأمرُ إلاّ ببذلِ الروحِ فلا تَشْتَغِلِ بِتُرْهَاتِ الصوفیةِ. شیخ الاسلام گفت: بذلِ روحِ نه آنست که به غزا شوی تا ترا بکشند اگر چنین بودی اینان همه روی به آن نهادندی، آنست که از بهرِ خود با او داوری نداری که در دوزخ کن یا مکن.

۸۷ و غیر ازین وی را، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، بی طمعی از خلق و از توانگران نفور بودن و با ایشان نیامیختن عادت بود و گفتی: توانگر [b] صحبت خود بالله دنیا درست کرده، من با هیچ توانگر هیچ کار ندارم. من دو تن دیده‌ام که توانگر را زشت داشتندی یکی خود و دیگر شیخ بو عبدالله طاقی، شیخ حُضْرِی گفته توانگر را ازین کار چه و به این کار چه کار؟ و کاکا بوالقصرِ بُستی گفته که هرگز توانگر با درویش هیچ کار ندارد، نبینی که وی را شادی رسد - هم^۱ چون مناکحت و غیر آن - همه با توانگران بسر برد و چون رنج رسد با توانگران گسارد.

۸۸ وقتی بونصرِ زیاد به نشابور بود شیخ الاسلام را، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، مناقب‌ها گفته بود که وی هریوه بود چون از نشابور باز آمد شیخ الاسلام را، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، زر فرستاد وی آنرا باز فرستاد و گفت: تو بدنیا بی خویش از من بسر داری و مرا چندان دین هست که بدین خویش از سیم تو بسر توانم برد.

۸۹ بیماری شیخ الاسلام رضی الله عنه بسیار بوده است، بیماری ناگاه و شفای ناگاه، و در هر بیماری وی را، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، فدائی کرده‌اند. و

چون وِرْدِ تَذْكِيرِ وِی بَدِین آیت رسیدی که حَتَّى یَأْتِیْكَ الْیَقِیْنُ (۹۹/۱۵) گفت «مرا در هر وِرْدِ معنی است و شأنی و این یقین اینجا مرگ است [۲۱۵] ببايد رفت» و وداع یاران کرد و این روز زاریها کردند و وی را بیماری افتاد اما آخر به شد و با منبر آمد و گفت که: مرا ببايد رفت اما مرا وادادند و بر شما صدقه کردند. فرا استاد طبری گفتند از غیب که حال آنچنانست که شیخ الأسلام می گوید و فرا دل وی آمده است، و یکی از حاضرانِ مجلس که از اربابِ کشف بود آوازی شنید از اهلِ غیب که «الب ارسلان را فدای او کردیم.» چند روز برآمد خبر رسید که وی وفات یافته است.

۹۰ چون چشم شیخ الأسلام را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، خلل رسید اوّل نمی گفت و علاج نمی کرد و آخر چون زیادت گشت و بجای آوردند در آن مردمان و خداوندانِ ولایت زاریها کردند و دعاها و نذرها از روزه و صدقه و ختمِ قرآن و در آن درهای نواخت بگشادند برو و خوابهای نیکو می دیدند، مژده ها می دادند که چشم باز یابد، آخر باز یافت، چنانکه یک شب مژده های بسیار دادند و شادی کردند، یک شب چنان بود و روز دیگر پوشیده گشت و [چیزها] گفته بودند بعتاب که نمی بایست گفت، و گاه گاه چیزی بدیدی [b] باز پوشیده گشتی پاره پاره وی را خرسند کردند. و یک چشم خود پانزده سال بود که رفته بود و هیچ کس را نگفته بود که دیگر چشم برفت و آب آورد آنگاه ظاهر گشت، می گفتند که آب می توان گشاد وی بنگذاشت و تسلیم کرد که در آن درهای نواخت باز باشد.

۹۱ شیخ الأسلام، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفت که: پدر من در خواب دیده بود

وقتی که در بهشت بودی و آنجا درختی بودی زرین و صد هزار پیرایه‌های زرین و سیمین در آویخته چون کوزه و سطل و پیرایه‌ها گفت که در آن من نگریستم مرا گفتند که آن درخت پسرِ تست. شیخ الاسلام گفت، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که: آن پیرایه‌های دل‌های شماست که خضر گفت، عَلَيْهِ السَّلَام، که الْقَلُوبُ وَعَاءٌ فَانظُرُوا مِمَّا تَمْلَأُونَ. دل‌های شما پیرایه‌های اوست نگرید که از چه پُر می‌کنید.

۹۲ شیخ الاسلام گفت، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که: من خواب کم می‌بینم مگر بخواب اندکی. و شیخ الاسلام گفت که: با سلیمانِ دارانی گفته که هر که یقینِ او درست، و ساویس خواب از او باز برند او خواب کم بیند. و عبدالله عباس، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، [۲۱۷] گوید که هر که ایمان وی مستحکم شد مصطفی را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، به خواب نبیند، یعنی کم بیند.

۹۳ جوانی از ماوراء النهر در رسید و شیخ الاسلام را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، سلام گفت و گفت که «شهادت بر من عرضه کن که من صاحب رأیم بر دستِ تو توبه خواهم کرد». شیخ الاسلام شهادت عرضه نکرد و گفت «تو مسلمانی لکن توبه خواهی کرد، سخت نیکو، و صاحب حدیث خواهی شد.» شیخ الاسلام از وی پرسید که «سببِ این چیست؟» گفت «به این کار آمده‌ام. وقتی مرا بر تو انکاری می‌بود که از تو هر چیز حکایت می‌کردند، مصطفی را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، به خواب دیدم که مرا گفت «خیز بر او شو و مذهبِ وی گیر» من بیدار شدم، باز بخفتم. هم چنان سه بار وی را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ، به خواب دیدم. آخر گفتم «من کار ندارم مه ازین، بیامدم.» وی صاحب حدیث شد و

پس از آن ندانستیم که از شهرکی برفت.

۹۴ شخصی به خواب دید ابراهیم خلیل را، صلواتُ [الله] علیه، که شیخ الأسلام را گفت که «سوره هود و سوره الرحمن بر یارانِ خویش عرضه کن» شیخ الأسلام [b] گفت که مرا از سوره هود این بیرون می آید که فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ (۱۱۲/۱۱) و از سوره الرحمن كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ (۲۶/۵۵) آن ادب صحبت است و این حقیقت.

۹۵ شیخ الأسلام را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، گفتند که رسول صلی اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، در خواب فرموده است که: شیخ الأسلام را بگویند که حَسْبُكَ اللهُ وَ مَنْ أَتْبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۶۴/۸) شیخ الأسلام گفت: دانید که آن چه بود؟ آن بود که الله ترا پسندد بود و متابعانِ ترا از مؤمنان، تفسیر این است نه آنکه قومی می گویند که الله ترا پسندد است و مؤمنان ترا پسندد.

۹۶ در رابع و عشرين شهر شوال سنة ثلث و عشرين و تسعمائه به نهایت انجامید کتابِ بعضی احوال كهف الأنام شیخ الأسلام که حضرتِ مخدومی حقایقِ پناهی - اعنى الذى كان نوراً لأعينِ الأحاب و كرامةً من الرحمن الوهاب لكشف الحقائق و الأسرار - بقلمِ دُرِّبَارِ فيضِ آثارِ در آورده بودند و رساله شریفه صورت اتمام نیافته بود و سمتِ اختتام پذیرفته. تمت الكتابة بعون الملك الوهاب منه المبدأ و اليه المآب.

جدولِ تغییرات (اصلاحات، حدس‌ها و مبهمات)

تصحیح قیاسی یا قرائت به قرینه، در همه جای نسخهٔ مدرسهٔ نمازی خوی امکان‌پذیر نیست. ما می‌دانیم که این کاتب، یعنی ضیاء الحافظ، کاتبِ منظمی نیست که اگر عبارتی را نفهمید دست کم با امانت آن را نقاشی کند، برعکس به دلخواه خود تغییر می‌دهد، حتی آیهٔ قرآن کریم را و در نقلِ عباراتِ عربی بسیار بی‌سواد و اندک‌مایه است. هر جا را نفهمید حذف می‌کند. بر حاصل کار این چنین کاتبی کمتر می‌توان اعتماد کرد تا کاتبانی که عملاً به بی‌سوادی خود معترف‌اند و هر جا را نفهمیدند، نقاشی می‌کنند. اگر معیارِ مسلم و قابل اعتمادِ سجع‌گرایی افراطی انصاری نبود، کار، حتی از این هم آشفته‌تر و دشوارتر می‌شد. در خلال کار، چند بار، حوصله‌ام سررفت و پروندهٔ کار انصاری را بستم و مثل ده‌ها کارناتمام دیگرها کردم. اگر یک نسخهٔ دیگر ازین متن بود، حتی به فاصلهٔ چند قرن جدیدتر ازین، باز می‌شد حدس‌هایی زد، مشروط بر این که آن نسخهٔ جدید از روی این نسخه نوشته نشده باشد. با اینهمه، اصرار بعضی از دوستان مرا

اغوا کرد و سرانجام تسلیم شدم که منتشر شود.

در «جدول تغییرات» که در صفحات پیش‌رو ملاحظه خواهید کرد، صورت موجود در نسخه را نقاشی کرده‌ام و حدس خودم را - که در متن آورده‌ام - نیز در برابر نهاده‌ام. می‌دانم بعضی از آن حدس‌ها، احتمالاً، حدس‌های چندان صائبی نیست؛ ولی راه دیگری هم وجود نداشت. یک نکته را همینجا یادآور شوم که در رسم الخط این کاتب [در/از] و [از/در] غالباً جابه‌جا شده‌اند و این امر می‌تواند سرچشمه‌اش در نسخه‌ی اساس کاتب باشد. از اهل فضل و آشنایان با این گونه متن‌ها، برای چاپ‌های آینده، هم اینجا با کمالِ اخلاص یاری می‌طلبم.

۲:۳۶ نیلی/سلی	۳:۴ خود/جور
۳:۴۳ ار طریق/از طریق	۲:۷ شنا/شناع. قس ۲۷۷:۷
۴:۴۵ سر دارد/سرد دارد	۲:۸ روزگردی/رورکردی
۳و۲:۴۹ زُست/زشت	۱:۹ به بر میار/به بر سر
۳:۵۰ بذل/بدل	۲:۱۱ درمن/از من
۲:۵۷ سریری/سربری	۳:۱۷ در بحر/از بحر
۱:۶۵ از ره روی/ازده روی	۳:۲۱ از تو/ار تو
۱۲:۶۹ به طرف/به سرطرف	۳:۲۲ بیفزاید/سفزاید
۴:۷۱ پایاب/نایاب	۱:۲۳ درو نگرند/درنگرند
۴:۷۱ جسد کشتن/کذا	۲:۲۵ تاشی/ماشی
۳:۷۳ ماندم/ماند	۷:۲۶ جستن/جستی
۷:۷۶ دانگ/دونگ	۲:۲۶ دروی/ازوی
۱۲:۷۹ نه بشریست/در حاشیه به	۱:۳۶ بانیات/ناساب

خط اصل: ک بشریست (بخش اولِ	۱:۱۸۲ سازم/نازم
کلمه اول در صحافی از میان رفته)	۷:۱۹۰ از ضرار/ار ضرار
۴:۸۹ موت/بوست	۲:۲۰۹ گواهی/خواهی
۶:۹۰ بنشتاباند/شانااند	۲:۲۲۳ نژندم/نردم
۱:۹۲ بلای/بلاد	۱:۲۲۵ نفایه/نمایه
۲:۹۲ ورمشک/مدرسک	۱:۲۲۷ جَخْجُج/حنج
۲:۹۳ نفرین است/نفرین نیست	۴:۲۳۴ الهی تا مهر تو غریبان را/
۳:۹۳ بُت/ب	الهی تا مهر تو الهی مهر بر غریبان را
۳-۲:۹۴ ببخت بندهست آن سخت/	۱:۲۶۰ هر دو [به] هم/هر دو نم
سخت سده است آن حس	۱:۲۶۶ الهی هرگز نگفتم که ار/ای
۱:۱۰۲ نیستی/بستم	هرگز بکفم که در
۲:۱۱۴ فی مثل/~ مثل	۱:۲۷۱ صحبت جان با حق است و
۶:۱۲۰ پاهنک/ماهنگ	فریسته وی را بنده (دو بار عیناً
۴:۱۲۹ من نشد/می شد	تکرار شده است.)
۲:۱۴۴ می نگرد/می نکرد	۲:۲۷۵ منزل پسین است/پسین
۱۵۲ در پایان بند، در حاشیه به خطّ	منزل است
اصل و به رنگ قرمز نوشته است:	۳:۲۷۶ در منزل/از منزل
أَمَّا بَمَا أَرَادَ اللَّهُ وَصَدَّقْنَا رَسُولَ اللَّهِ.	۷:۲۷۷ شنا/شناع. قس ۷:۲
۲:۱۵۵ تا از مهر تو اثر آمد/ما ار	۷:۲۷۷ نه دریا را بل/نه دریا زایل
مهی تو اش آمد	۲۰:۲۸۱ داوری/دارو (به دلیل
۱:۱۷۱ نشوی/مشوی	سجع)
۱:۱۷۲ چراغ/حراق	۴:۲۸۴ زحمت/رخت
۲:۱۷۵ جَخْجُج/حنج	۷:۲۸۹ وگر/ولی
۱:۱۸۰ حزر/حرز	۱:۲۹۰ رسد/رسید
۱:۱۸۱ تاواآن/تاباوان	۳:۳۰۴ خشت/حست
۶:۱۸۱ چراغ/حراق (ق بی نقطه)	۲:۳۰۵ غیرتِ نبوت به نیاورانرا/

و بدسی او در وعد	عوک سرت به ساورانرا
۱:۳۹۸ همسار/ همشار/ همتار؟	۲:۳۱۴ ساقب/ صاقب
۲:۴۱۴ از گردِ تعلق/ ار کرد تعلق	۱:۳۱۵ نروانست/ سرو است
۲:۴۱۶ سلک/ ملک	۱:۳۱۸ جذ از دوست [جوید]/[حدا
۱:۴۱۷ بی صفا/ بر صفا	دوست
۸:۴۲۴ حجاب برخیزد/ (عبارت دو	۱:۳۱۹ خود/ بود (تصحیح از
بار کتابت شده است.)	میبدی، ۲/۱۰۹)
۴:۴۲۶ انیز/ اند	۱:۳۲۰ راه/ راد
۵:۴۲۶ بنا/ سنا	۲:۳۲۰ قصص/ مصص
۷:۴۲۶ بنا/ سنا	۲:۳۲۲ شطط/ سستط (بالای کلمه:
۲۱:۴۲۶ بحر/ بحی	لثتط؟)
۲۲:۴۲۶ بحرِ حَسَد/ حسد	۲:۳۲۲ فضل/ فصل
۲۲:۴۲۶ بحر وحدت/ بحر و حدید	۱:۳۳۲ لغو/ لغوی
۲۳:۴۲۶ تخصیص/ تحصص	۲:۳۳۴ داروی.../ (این قسمت در
۲۴:۴۲۶ بحر حجاب/ بحرنا	حاشیه و به خط اصل قرار دارد و
۲۴:۴۲۶ بحر تجریداید/ بحر بحرداند	بخشی ازان خوانده نمی شود.)
۱:۴۲۹ هیبت/ فصیلب	۲:۳۳۵ موت/ توت
۱:۴۳۶ فلاسنگ/ و لا بر سنگ	۲:۳۳۹ بآشتی/ ناسی
۴:۳۶ دام و نجوانی/ دام و بحوانی	۲:۳۳۹ ثروت/ حرمت
۲:۴۵۲ پوشیدن/ بوستدن	۲:۳۴۵ خودی/ خدی
۳:۴۶۱ پرگهر بینم/ برکه رینم (به	۳:۳۴۶ زینت او [ز] ای/ رنت او ای
دلیل سجع)	۱:۳۵۰ نَسپاسی/ بسیاس
۲:۴۶۲ ای بس/ ار بس	۲:۳۵۱ ایداء/ ایدا
۹:۴۶۵ به استقامت/ باسقامت	۱:۳۶۰ بعدد/ بعدر
۱۰:۴۶۵ بلاخیز/ بلای حیر	۱:۳۶۲ اصل: هر زاننده را سده است
۲:۴۶۶ وُد بر راه/ وُد تو ماه	۱:۳۷۹ دید بسی او در وعد/

اساس، یا دستنوشته کاتب ما،	شواشو آنان / شواشانان ۳:۴۶۷
ورقی یا اوراقی ساقط شده است.	رخت / رغبت ۱:۴۶۸
۳:۵۱۰ دریا بم / دریا ام (به دلیل	۱۰:۴۶۸ مهر / مهرو
سجع)	۱:۴۶۹ احسنت / احسند
۳:۵۱۰ به پای آب / سای باب	۳:۴۶۹ ناکس / ناکسی
۵:۵۱۰ تمام سطر در اصل چنین	۵:۴۷۰ بیکار / سکار
است: از ار تدعوی با این دست	۳:۴۷۲ حسی شنوم / حس سوم
بیکانه خویش که دست حند	۶:۴۷۵ شنا / شاع (شناع) ← ۲/۷ و
می دارم.	۷/۲۷۷
۹:۵۱۰ برزیانم / اربررنانم	۱:۴۷۷ مرا / من
۱۲:۵۱۰ اما زفان / انا رفا	۱۰:۴۷۷ برر بود او را / برر برد او را
۶:۵۱۲ فرا حقیقت / فراو هفت (ف	(یک را زاید می نماید)
بی نقطه)	۱:۴۷۸ مرا از خویشتن / من ار
۲:۵۱۳ وهیب؟ / وهست	خویشتن
۲:۵۱۳ مکتب وهیب / مکب	۲:۴۸۱ گر جز آیی / کر حزای
وهسب	۶:۴۸۳ پیشتی / سس
۹:۵۱۳ فرا کنندار / فراکد دار (ف	۷:۴۸۳ باستار / باستار
بی نقطه)	۲:۴۸۷ چه درواخ / چه از در فراخ
۲:۵۱۴ و وفا به ایشان خوار / و ماه	۲:۴۹۲ غریب نوایی / غریب سوانی
اسان خوار	۵:۵۰۵ جاویدان اید / حاویدان اند
۲:۵۱۵ خواهندگان نامستحق /	۴:۵۰۷ چون یافت / حرایاست
خواهند سا با سحق (ق بی نقطه)	۴:۵۰۷ خرپاسا / حن سا
۶:۵۱۶ تا مساجد / ناما حد	۵:۵۰۷ یافتی / وفی (ف بی نقطه)
۴:۵۱۷ جز از / حن ار	۲:۵۰۹ ندانی کی / ندانی که
۲:۵۱۸ از جوال / ارحوال	۵۱۰ از آغاز سطر پنجم مطلب
۳:۵۱۸ فانیوش / ما سوس	عوض می شود. گویا در نسخه

است که خوانده نمی‌شود.	۶:۵۱۸ اِنِّی [انا] اللهُ فَأَیْنَ الْعَبْدِ / اِنِّی
۱:۵۴۷ الذِّیْنِ / الذِّی	الله مای العبد
۱:۵۵۰ لَمْ أَرَّ سِتَّةَ أَشْیَاءَ / لَمْ أَسْتَهْ أَسَا	۵:۵۱۹ نِقَاطِیْسْتِ بَرِ ثَا. هَا نِ /
۲:۵۵۰ قَطَعَ الرَّحْمَ / قَطَعَ الرَّحْمَنَ	نِقَاطِیْسْتِ (فَبِی نِقْطَه) (رَوِی کَلِمَه
۲:۵۵۲ فَلَآ یُوصِلُ / فَلَآ بَحْرَ	بَا خَطِّ اَصْلِ وُلِی رِیْز: نِقْطَه اَسْتِ)
۲:۵۶۰ اَز مَفْلَسَانِیْمِ / اَز مَفْرَاسَانِیْمِ	بَر ثَا هَا نِ
۳:۵۶۰ عِیْشُ عَاشِقَانِ / اِیْشُ عَاشِقَانِ	۵:۵۱۹ حَرْفِ / خَرْفِ
۲:۵۶۱ اَشَدُّ مِنْ / شِکِّ	۱۰:۵۱۹ لَادِ / دَادِ
۱:۵۶۵ عِمَارَتِ کَرْدَنِ / عِمَارَاتِ کَرْدَنِ	۴:۵۲۰ اَنُو بُوْدِ / اَنُو وَ بُوْدِ
۲:۵۶۵ نِدَارَنْدِ / نِدَارَدِ	۳:۵۲۱ اَتَشِیْنِ غِذَایِ اَنِ اَتَشِ جَانِ
۱:۵۷۰ الْمُتَّقِیْ / الْمُتَمَتِّعِ	پَسِ / اَتَسْنِ ... حَانَ بَسِ رُوْزَه حَوْنِ
۳:۵۷۰ مُتَّقِیْ / مُتَمَتِّعِ	۱:۵۲۲ نِیَازِ / سَارِ
۶:۵۷۲ دَر کَارِ کَاهِ کَنِیْ / کَارِ کَنِیْ (بِه)	۱:۵۲۳ خَسْتَه جُرْمِ / حَسْتَه حَرْمِ
دلیل سجع)	۲:۵۲۳ جَزَا زِ دُوْسْتِ / حَرْمِ اَز دُوْسْتِ
۱:۵۸۰ زَانَ اسْتِیْزِدِ / رَانَ اَسْرَدِ	۱:۵۲۸ بَهْرِ / مَهْرِ
۵۸۱ فَرَسِ / حَرَصِ	۱۱:۵۲۹ نَگَرْدِ / نَکَرْدِی
۵:۵۸۸ جُذِّ اسْتِ وَ عَالَمِ اَمْرِ جُذِّ /	۶:۵۳۰ چَوْنِ اَفْتَدِ / چَوْنِ اَفْتَدِ دَر رِکِ
حَدِّ اسْتِ وَ عَالَمِ اَمْرِ حَدِّ	(کَلِمَه‌ای خَطِّ خُوْرْدَه اَسْتِ)
۴:۵۸۹ تَاشِ / مَاسِ	۱:۵۳۸ اُخْنِیْ عَلَیْهِ / اَحْتِیْ اِلَیْهِ
۱:۵۹۲ کِه بِی مَایَهْ / کِه سَمَایَه	۲:۵۳۸ اَشْفَقْتِ مَنَه / اَسْفَتِ مَنَه
۱:۵۹۶ وَبِجُوْدِ خُویِ / وَبِجُوْدِ وِخُویِ	۱:۵۴۲ قَرْنِ / جَوْنِ
۲:۵۹۹ وَرَازَتُوْ / وَدَرَارَتُوْ	۵۴۷ عِبَارَتِ دَاخِلِ [] اَز حَاشِیَه
۳:۶۰۰ بَر کُوِیْزِمِ / بَر کُوِزِمِ (بِه دَلِیْلِ	اَسْتِ کِه دَر صَحَافِی بَرِیْدَه شُدَه.
سجع)	۲:۵۴۳ پَاکِیْزِگَانَ وَ اَز دُوْدِگَانَ /
۳:۶۰۶ اَز اَمِیْدِ وَ بَیْمِ سَرْمَایَه / اَز اَمِیْدِ	مَاکْمَزِکَانَ وَ اَرْدِ وَ کَانَ
وَ سَمِ اَمْرِیَابَه	۵۴۷ بَعْدِ اَز مَعَاذِ الرَّازِیِ کَلِمَه‌ای

۶۴۷ جرم/ محرم (= مجرم؟)	۳:۶۰۶ سرمایه/ امرماه
۱:۶۴۸ ستار/ سیار	۳:۶۰۶ تحسین/ محسن (ن)
۱:۶۵۵ جهان بر وی/ نهان بر وی	بی نقطه)
۱:۶۵۶ روشنِ راست/ روشن و راست	۳:۶۰۶ بر پذیرم تا با تحسین تو پردازم/ بر بدرم تا با محسن تو بردارم
۲:۶۵۶ ورین/ وارین	۱:۶۰۸ چراغی/ حرافی
۳:۶۵۶ آیاکی مرا ازین درد انیز هستاد فرایش؟/ ایاکی مرا ار رن درواسر هستاد فرایش	۶۱۲ تمام بند چنین است و مبهم
۲:۶۵۸ استیمه؟/ انتمیه	۲:۶۱۴ کرین/ کرین
۳:۶۵۸ نامعول مبادا/ بامعزل بادا	۲:۶۱۵ برترین/ لبرین
۳:۶۶۰ در جذ/ ار حدی	۲:۶۲۲ خویش/ خویشی
۲:۶۶۳ حرمت/ حزمت	۱:۶۲۸ بروز/ بروری
۳:۶۶۳ آگاهی است/ اکاهست	۵:۶۲۳ فا بردار/ (فا در حاشیه) بردار (احتمالاً نخست «بردار» نوشته و بعد «فا» را به جای «بر» در حاشیه آورده است.)
۳:۶۶۳ سزای/ سرار	۲:۶۳۱ خداوند/ خداوندی
۲:۶۶۵ برین/ برای	۴:۶۳۱ سرابکنارانی بشاخ/ سرابکنارانی شاخ
۱:۶۶۶ دی/ وی	۲:۶۳۷ ار کار بر من راست/ در کار بر من راست
۶۶۹ تمام بند بدین گونه است: الهی کر مر دولت خود لستا حنند باسور و این می سنا حتی من با هزار پاره براه انداختند ضایعا که من بودی اگر کرم تو مرا سحتند	۱:۶۳۸ خرپا شدم/ خرما شدم
۱:۶۷۰ گرامان/ که امان	۱:۶۳۹ برکفتن/ برکفسن (فبی نقطه)
۲:۶۷۰ چون من/ خود من	۴:۶۴۰ و نه در/ ورنه در
۷:۶۷۲ ندایی/ ندای	۵:۶۴۲ معنی/ منی
۴:۶۷۳ مریر باد پر از بادم/ مریر باد	۲:۶۴۳ بازخواننده/ بار خوانند

- برازنادم
 ۱:۷۵۴ شیخ الاسلام / الشيخ الأسلام
 ۱:۶۷۶ بپیرای / سراروکی
 ۱:۷۷۴ مقایسه شود با ۷۴۵
 ۳:۶۷۶ تا نریزد / نارنرد
 ۱:۷۹۶ ارلافی / از لاف
 ۵:۶۷۷ بینبود / سهوده
 ۲:۸۱۷ بیزی / نیزاری
 ۱:۶۸۰ و برهامانستی / و بن هامانستی
 ۱:۸۲۷ گر رهی / گروهی
 ۶۸۳ یازم / بازم
 ۲:۸۴۶ دانگی / رنکی
 ۴:۶۸۴ شکار است / سکاری است
 ۱:۸۶۶ و از خود / و از و خود
 ۱:۶۸۵ خویش / خوس
 ۱:۸۷۲ تا [به] کدام دامم کوزی من
 ۲:۶۸۵ نه بهم / بزم
 آن چنانم تا به کدام نامم خوانی من
 ۱:۶۸۸ نتاسی / نه ناسی
 آنم / تا کدام داغ کودی من آنچنانم تا
 ۵:۶۹۰ باز [کن] / بار
 بگذارم نام خوانی من آنم
 ۵:۶۹۳ درست را در دریا / درست
 آخرالزمانیم / آخرالزمان نیم
 رد ربا
 ۱:۸۹۴ چون در عدم قسمت است /
 ۱:۶۹۴ ابوعلی سیاه / ابوعلی شاه
 خون در عدم تولست
 ۱:۷۲۴ دادن / دان
 ۲:۹۰۵ سه دیگری / سه دیگریست
 ۱۱:۷۲۴ جاسوسی / خاموشی
 مندوران است / من دورانست
 (به قرینه سجع و از مقایسه با
 ۱:۹۱۹ کویزی / گریزی
 رسائل، ۳۹۲)
 ۱:۹۲۲ [بیهوده] به دلیل سجع از
 ۲۴:۷۲۴ دانستن / داشتن
 ۱۷۳ افزوده شد.
 ۲:۷۲۷ [و عبادت عادت] از فیلم
 مقربس است / مقرلست
 شماره ۲۹۹۸ کتابخانه مرکزی
 ۱:۹۳۰ مقربس است / مقرلست
 دانشگاه تهران با عنوان مناجات
 ۱:۹۳۲ روانده است / دیوانه است
 شیخ الاسلام، فهرست میکروفیلم‌ها،
 ۹۳۴ دران خواسته چون کویزد / اران
 ۷۷۸/۱ افزوده شد.
 خواسته چون ریزد
 ۱:۹۳۵ و بدوزخ چی نالی که دوزخ
 ۱:۷۳۲ صرفه / صرف
 نوری / و بدوزخ می نالی که دوزخ
 ۷۳۵: فاسو / ناسو
 سودی

۲:۱۰۵۳ چمن / قابل خواندن نیست	۲:۹۳۸ بی خبر است / بی خبری است
و قرائت ما احتمالی است.	۶:۹۳۹ نَسَب / بسبب
۴:۱۱۰۶ و القدم / و القديم	۳:۹۵۰ و ترا جستن / ویرا جوی
۶:۱۱۱۰ بجاودان / بحافذان	جستن
۳:۱۱۲۰ حجب / حجاب (به دلیل	۹:۹۵۵ به تواز تو / بتوان تو
سجع)	۱:۹۶۲ وجود / بوجود
۷:۱۱۲۰ گوم / گم (به دلیل سجع)	۱:۹۸۵ کس نامد / نامد کس (به دلیل
۱۰:۱۱۳۳ ايدر شعاع / شعاع ايدر	سجع)
(به دلیل سجع)	۱:۱۰۴۳ قامت / اقامت

تعلیقات کلمات شیخ الأسلام

۴ از کشته دیت خواهند: مولانا فرموده است (غزلیات شمس تبریز، ۱۲۲۷):

بر کشته دیت باشد، ای شادی این کشته

صد کشته هو دیدم امکان یکی هی نی

۵ چه خوار: چه طعمی و مزه‌ای دارد؟ خوار/ خور در متن ما به معنی مزه و طعم و لذت به کار می‌رود. بنگرید به بند ۸۹.

۶ بیت الحزم/ بیت الحرم: این که هر دو کلمه بیث الحزم باشد قدری دور از اسلوب انصاری است. کاتب نخستین کلمه را «الحزم» ضبط کرده است و ناچار باید بدین گونه معنی شود که قلمرو شریعت قلمرو احتیاط و حزم است، اصطلاحاً قلمرو عزیمت است نه رخصت. در رساله الهی‌نامه منسوب به انصاری این عبارت آمده است. در آنجا هر دو کلمه بیت الحرم است (رسائل فارسی، ۶۶۵).

۸ روزگردی: این تعبیر را خواجه در متن حاضر چند بار دیگر نیز به کار برده است: «او که در راه دوستی روزگرد است، بی شک ناجوانمرد است» (بند ۴۱)، و «دل از روزگردی آنچه از بیهانه (نقطه مقابل حقیقت) رفت شناخت» (بند ۲۷۰)، «نفس با امانی خویش در نورد است، دل هر طرف و هر ساعت روزگرد است، آن جان اید (= است) که فردا را فرداست» (بند ۴۰۲)، و «نفس تا در یاد خود است در هوس است، دل تا روزگرد است بقاء هر ناکس است، جان را خود از کونین یک بس است» (بند ۴۰۶). در مجموع از سیاق این عبارات مفهوم عاطل و باطل

بودن قابل استنباط است. نیز ← ۴۸۲.

- ۸ هفتم اصحاب کُهِف: مقایسه شود با هشتم جوانمردان غار در بند ۴۷۰. تفاوت از بیان قرآنی است که «و يقولون خمسة سادسهم کلّهم رَجُماً بالغیب و يقولون سبعة و ثامنهم کلّهم» (۲۲/۱۸). نیز مقایسه شود با ۵۹.
- ۱۲ ماجرا داشتن: ظاهراً در همان مفهوم شکایت، در زبان خانقاه است.
- ۱۲ شکستن در / شکستن بر: از سیاق عبارت می توان دریافت که «آرزوها داریم بر ما مشکن» به معنی ناکام کردن است یعنی ناکامان مکن. تعبیر «ماجرها داریم در ما مشکن» نیز باید در حدود بی اعتنائی کردن باشد و بی توجهی. مقایسه شود با کام شکستن، در مفهوم جَبْر و جَبّاری (فرهنگنامه قرآنی، ۶۰۷/۲).
- ۱۲ فجاج گشودن از: لاف زدن از. مراجعه شود به تعلیقات منطق الطیر، تفسیر بیت ۳۸۴۳، نیز در اقلیم روشنایی، ۲۳۷، همچنین مصیبت نامه، ابیات ۷۱۴۳-۷۱۴۴.
- ۱۲ نامه بر یخ نوشتن: امری را به هیچ انگاشتن و بی اعتبار تلقی کردن، به مناسبت این که یخ دوام ندارد و آب می شود.
- ۱۴ بیهانه: در سراسر متن ما، همه جا، بیهانه به جای بهانه آمده است و این کاربرد در طبقات الصوئیه نیز دیده می شود، از جمله در صفحات ۳۱۷، ۳۴۷ و ۳۴۸. نکته ای که قابل یادآوری است این است که در متن ما مفهوم مجاز (در تقابل با حقیقت) از آن استنباط می شود، از جمله بنگرید به بندهای ۱۴، ۷۹، ۸۰، ۲۷۰، ۴۴۴، ۴۷۸ و ۵۳۰.
- ۱۴ بیهانه مزدور: مزدور را در مقابل خویش و خویشاوند به کار برده است که مزدی می گیرد و کاری می کند.
- ۱۵ برسیدن: تمام شدن، رسیدن و برسیدن در بسیاری از متون مفهوم تمام شدن دارد. بنگرید به تعلیقات مختارنامه، ۴۲۰-۴۲۱.
- ۱۶ وَغَسْتَه: آشکار. در بند ۲۶۸ می گوید: «گاه وَغَسْتَه و گاه نهان اند.» در ترجمه تَبْرِج (۳۳/۳۳) که مترجمان دیگر بیرون آمدن آورده اند در بعضی از ترجمه های کهن وَغَسْتَه آمده است (فرهنگنامه قرآنی، ۳۹۱/۲). در رسائل فارسی انصاری،

۱۱۶/۱، آمده است: «جنید گفت: ما این علم را در سرداوه‌ها و خانه‌ها می‌گفتیم نهان و با اشارت، شبلی آمد و آن را بر سر منبر بُرد و با خلق بوغست. یعنی از اشارت به عبارت آورد.»

۱۹ ایذر: تقریباً در سراسر متن، کاتب صورتِ ایذر (با ذال) را حفظ کرده است، به معنی اینجا.

۲۰ خوسبد: خُسبد، خوابد، به خواب رود.

۲۲ ایمان هیچ بیفزاید: ← بند ۷۲. یکی از مسائل مهم کلامی در طول تاریخ اسلام این بوده است که ایمان، وقتی در کسی حاصل شد، آیا افزایش و کاهش دارد یا نه؟ اشاعره می‌گویند: الأیمانُ لا یزیدُ و لا ینقص (العقاید النسفیّه، ۱۰۹ و مذاهب الاسلامین، بدوی، ۱/۵۶۷).

۲۵ تاش: در بُرهان قاطع به معنی کَلْفی که بر روی و اندام مردم پدید آید - و آن را عوام ماه‌گرفت خوانند - آمده است و با سیاقِ متن کاملاً همخوانی دارد. در بند ۳۱۹ نیز آمده است که «پرداختِ با خود بر روی دوستی تاش است.» در کشف الأسرار، میبدی، ۱/۶۶۴ از زبان پیرِ طریقت، که احتمالاً خواجه عبدالله است، آمده است که «پیرِ طریقت گفت: من چه دانستم که پاداش بر روی مهر تاش است. من پنداشتم مهینه خلعت پاداش است.» و در جلد دوم، ۱۰۹، آمده است: پیرِ طریقت گفت: «پاداش بر روی مهر تاش است، بازخواستن خود را از دوست پرخاش است، همه یافت‌ها در یافت آزادی لاش است.» که عیناً همان بند ۳۱۹ متن ماست با اندکی تغییر. میبدی، عبارتِ نخستین را در ۳۹۸/۸ تکرار کرده است.

۲۶ دیدار بدرنگ: اگر کاتب درست نوشته باشد، دیدارِ بدرنگ (به‌درنگ) را باید به معنی مشاهده ناقص و غیر مستمر معنی کرد.

۲۸ آوار: خواجه کلمه آوار را در طبقات، ۱۸۰، نیز به معنی «هیچ و نابود» به کار بُرده است: «دوستی نگذاشت جز دوست و دیگر همه آوار.» ← ۳۳۲.

۲۸ گوم: تقریباً در سراسر متن ما در جای «گُم» همه جا گوم ضبط است و با کلماتی

- از نوع «معلوم» سجع قرار گرفته است. فرهنگواره.
- ۲۹ ای آنک به نزدیک نفس‌های جوامردانی: روایتی ازین سخن انصاری در کشف الأسرار، میبیدی، ۱۲۳/۴، بدین گونه آمده است: «پیرِ طریقت گفت: الهی نزدیک نفس‌های دوستانی حاضرِ دلِ ذاکرانی از نزدیک نشانت می‌دهند و برتر از آنی و از دورت می‌جویند و نزدیک‌تر از جانی ندانم که در جانی یا جان را جانی نه اینی و نه آنی؛ جان را زندگی می‌باید تو آنی.»
- ۲۹ جوامرد: کاتب، در سراسر کتاب، جوامرد/ جوامرد را تقریباً یک‌سان به کار برده است. معلوم نیست که تلفظِ خواجه کدام یک بوده است.
- ۳۲ پاک برسی: به گلی تمام شوی. ← برسیدن، ۱۵.
- ۳۷ جوی فرا آب ساختن: مقصود کندنِ جوی در ارتفاعی است که آب نتواند در آن جاری شود. در اصطلاح کشاورزی کدکن می‌گویند: آب سوار شد یا نشد. منظور جاری شدن آب است از جهت ارتفاع در جوی.
- ۳۸ تسنیم: چشمه، چشمه‌ای در بهشت و شرابِ بهشت (قرآن کریم، ۲۷/۸۳).
- ۳۳ نومزلی: ظاهراً به معنی رسیدن به منزل جدید است.
- ۳۴ روزگرد ← ۸.
- ۳۴ فردا را فرداست: منظور سربلند بودن در قیامت است ← بند ۴۰۲.
- ۳۸ دارو بجای کن: دارو را به ظرفش بازگردان.
- ۳۹ زُست کن بر ما: روی قاعدهٔ عامی که در متونِ انصاریک وجود دارد و نقشی که سجع در تصحیح عباراتِ او دارد، می‌توان گفت که درین بند، انصاری کلمهٔ دُست را (که هنوز هم در خراسان به واو مجهول تلفظ می‌شود و در شعرهای قدما، به‌ویژه خاقانی، موسیقیِ شعر، ما را به‌گزینش صورتِ دُست می‌بَرَد) با کلمه‌ای هم‌سجع آن به کار برده است و آن کلمه به قرینهٔ معنوی باید زُست باشد و زُست و زُستی به معنی دشمن و دشمنی است و در لهجهٔ کدکن به صورت جیشت و جیشتی به کار می‌رود. می‌گویند: امروز جیشتی‌ام بر تو افتاده است، یعنی نسبت به تو حالتِ نفرت و خشم دارم. انصاری می‌گوید: خدا یا چیزهایی را که میانِ ما

و تو دوری و نفرت و بغضاء ایجاد می‌کند، از ما دور کن. مولانا فرموده است (غزلیات شمس، ۲۰۰):

آن گرگِ بدان زُشتی، با جهل و فرامُشتی

نک یوسفِ کنعان شد، تا باد چنین بادا

برای شواهدِ متنوعِ زُست / زُشت / زُشتی / زُستی، در معنی بغضاء و نفرت، ← تعلیقاتِ غزلیات شمس تبریز، ۲۰۰-۲۰۱، و مقاله استاد روانشاد احمد تفضلی، «درباره سه لغتِ کهنه فارسی»، در فرخنده پیام، جشن‌نامه استاد غلامحسین یوسفی، ۵۳۲-۴۳۳، و فرهنگ‌نامه قرآنی، جلد پنجم، ذیل زشتی / زوشتی و زشی.

۵۳ زفان: زبان، احتمال این که تلفظ شخصی خواجه زفان باشد بسیار است. سه نقطه رویِ فِ شاید نشانه تلفظ خاصی از ف باشد.

۵۳ بر بوی: بر آرزو. یکی از معانی بوی / بویه آرزوست.

۵۷ سریریِ دو گیتی: ظاهراً مفهوم بر سریر و تخت بودن را اراده کرده است.

۵۹ سگی آن سَبَع را ثامن شد: ← بند ۸. آنچه درین عبارت اهمیت دارد سجع قرار

دادنِ مَن (ضمیرِ اول شخص) و دامن است با ضامن و ثامن. مقایسه شود با بند

۴۸۷ که «وَطَن» و «ضامن» سجع شده است. ظاهراً در نظام صوتی فارسیِ قدیم،

کلماتی از نوع کافر را کافر تلفظ می‌کرده‌اند، چنان که در کلمه کافر هم امروز باقی

است. خواجه در عبارتی که پسرش «جابر» را مخاطب قرار داده گفته است: «بیا

جابر این کتاب را با جابر» (مناقبِ شیخ‌الاسلام، بند ۲۸). بی‌گمان خواجه حافظ

در تغییری که در بیت مطلع غزل خود داده، از همین قانون بهره برده است (دفتر

دگرساینها، ۵۵۷): «کی شعرِ تر انگیزد خاطر که حزین باشد / یک نکته ازین دفتر

گفتیم و همین باشد» که در مراحلِ آغازی سرودنِ غزل، بدین گونه گفته بوده

است: «کی شعرِ خوش انگیزد خاطر که حزین باشد / یک نکته ازین معنی گفتیم و

همین باشد». روی قاعدهٔ تکاملِ موسیقایی بوطیقای حافظ خوش / تر و

معنی / دفتر جانشین شده‌اند.

۶۱ دو گیتی بر وی بفروختی: جهان یا گیتی بر کسی فروختن کنایه‌ای بسیار شایع بوده است، به معنی آزدن و سخت گرفتن و رنجاندن. آنچه قابل بحث است این است که در اصل گویا «افروختن»، درین کنایه، دارای معنی آتش زدن و شعله‌ور کردن بوده است و به تدریج فروختن / افروختن را، درین کنایه، به معنی معامله کردن و بیع نیز به کار برده‌اند و در مقابل خریدن آن را دانسته‌اند. به این شواهد بنگرید (دیوان عطار، چاپ دکتر تفضلی، ۲۷۴ و ۳۵۴):

گر فروشی بر منِ غم‌کش جهان هر سرِ مویم خریداری شود
اگرچه او جهان بفروخت بر من به صد جان، جانِ پرخونم خریدش
برای شواهد بیشتر و تفصیل بحث ← تعلیقاتِ منطق الطیر، چاپ سخن، ۵۶۷-
۵۶۸ و نیز کتابِ حاضر، بند ۷۹ «مناقب شیخ‌الاسلام» و تعلیقاتِ همان بند.

۶۲ از کوشش چه نواست؟ نوا به معنی ساز و سرانجام کار است (برهان قاطع).

۶۴ سوری انگیختن: خواننده امروز میل به آن دارد که شوری انگیختن باشد و متن اصلاح شود ولی همان سور درست است که با صبور سجع می‌سازد. در عصرِ خواجه شور را با صبور قافیه / سجع نمی‌ساخته‌اند زیرا یکی واو معروف دارد (صبور) و دیگری واو مجهول (شور). در کدکن هنوز شور (هیجان و نیز نمکین بودن) به واو مجهول تلفظ می‌شود (شُر).

۶۷ پلیدی ناوایسته: ۹۲۰ و ۹۲۱ وایسته در کاربُردهای انصاری کسی است که مورد عنایت ازلی است و ناوایسته عکس آن است که از عنایت ازلی محروم است (رسائل فارسی، ۱۰۶، ۳۷۹ و ۴۳۳. نیز ← متن حاضر ۹۲۰ و ۹۲۱).

۶۸ دریاب: دریا، بحر. ← ۲۷۵، ۲۷۷، ۴۶۴ و ۴۷۱، ۵۱۰.

۷۲ ایمان خبری در شریعت زیادت و نقصان پذیرد: یکی از مسائل بنیادی کلام اسلامی پاسخ دادن به این پرسش است که «ایمان» وقتی در شخصی تحقق یافت آیا کم و زیاد می‌شود یا نه؟ اشاعره و ماتریدیّه می‌گویند: الأیمان لا یزیدُ و لا ینقص (العقاید النسفیّه، ۱۰۹).

۷۶ مایه‌داران کیسه دانگ: سیاقِ عبارت نشان می‌دهد که معنی مالدار و ثروتمند

دارد. شاهی برای آن به یاد ندارم. در اساس: «کیسه دونگ» بود که به قرینه سجع اصلاح شد.

۷۶ از خراب خراج می خواهند: ضرب المثلی بوده است که «از دِه ویران خراج طلب نباید: لیس علی الخراب خراج» و عطار در الهی نامه، ۴۰۸، می گوید:

چو دل دارم خرابی و کبابی چه می خواهی خراجی از خرابی

نیز ← تعلیقات غزلیات شمس تبریز، ۱۷۶.

۷۸ عدیلان بی دلان: تقریباً یقین دارم که خواجه «عدیلان بی دلان» تلفظ می کرده است. در خراسان هنوز کلمه دل (= قلب) به صورت دیل تلفظ می شود.

۷۸ باران در ایستاد: شروع به باریدن کرد.

۷۸ بر بودن: شاهی برای آن نیافتم. در بند ۴۷۷، در تحریر دیگر همین بند تکرار شده است.

۷۸ بر میان راه: شاهی برای آن دیده نشد. شاید: بر مساق راه. ← بند ۴۷۷.

۷۸ جاپناه: در فرهنگ های عربی به فارسی کهن در برابر کلمه مَلْجَأ و عُصْر جای پناه آمده است. ← لغت نامه دهخدا که شاهی نیز از شعوری بدین گونه نقل کرده است: «چو مانده ام به رَه جُرمِ خویش بی سر و پا / به جز درت نبود هیچ امید جای پناه».

۸۹ موت آن نصیحت: «موت» در بافت های مختلف به معنی میوه یا حاصل درخت به کار رفته است. ضبط دقیق این کلمه معلوم نشد. ← ۳۳۵.

۸۹ خوار: طعم و مزه. ← بند ۵ و ۹۲.

۹۰ بنشتاباند: ظاهراً در معنی کوتاه کردن و سرعت بخشیدن در ترجمه «نُسارع» (۵۶/۲۳) شتابانیدن آمده است (فرهنگنامه قرآنی، ۱۵۰۶).

۹۱ جذاز: جزاز در نسخه اساس ما در صورت جزاز و جنز و جزاز و جدا از و جد (= جدا). در بندهای ۱۴، ۳۸، ۹۱، ۱۱۳، ۶۲۱، ۶۷۷ دیده می شود. ظاهراً در اصل جذ بوده است. در یک سرود پهلوی که راغب اصفهانی، در محاضرات الأدباء، ۳/۳۳۳ (به نقل شادروان استاد احمد تفضلی) آورده است (تاریخ ادبیات

ایران پیش از اسلام، ۳۰۹): «زیوز هشتاد گور/ تیرست دالمنه مُرو - مار بی نه میرد/ جذ کش بوزیند مرد» یعنی «گور(خر) هشتاد سال زندگی کند/ مرغ لاشخور سیصد سال - مار نمی میرد/ جز این که کسی او را بکشد».

۹۲ ورمشک: از سجع پیشین که کلمه رشک است می توان تا حدودی ساختار این کلمه را - که در اساس «بدر سک» است - حدس زد که ... - شک است. ورمسکیدن و هسکیدن را خواجه یک بار در طبقات الصوقیه، ۵۵۱، به کار برده است در سیاقی که مفهوم جای گرفتن از آن می توان استنباط کرد. پس این کلمه می تواند ورمشک باشد که فعل امر است از ورمسکیدن. در مورد هسکیدن نیز یکی از نسخه بدل های طبقات الصوقیه بورهسکیدن دارد. اینک تمام عبارت طبقات: «معرفت به قهر است. آدم به آن شناخت که الله را ایدر شناخت. در بهشت بنشناخته بود. به ورمسکیدن و هسکیدن معرفت او بنه توان شناخت و دید که آن از و افزایش.» برهان قاطع رامشک را به معنی آرامیدن و آرامش آورده است.

۹۲ فانه خانه: خواجه فعل فاندن را در معنی پاشاندن و پراکندن و خرمن را به باد دادن، در متن حاضر بند ۶۸۸ و نیز در طبقات الصوقیه، ۴۸۶، به کار برده است. از فانه خانه چه مفهومی را اراده کرده است؟ بر من معلوم نشد. مگر اینکه فانه تصحیف کلمه ای دیگر باشد.

۹۳ کُره از تُخِم مَکَر رُست: «کُره» گیاهی است بسیار تلخ که گاه در گندمزارها می روید و باعث تلخی نانی می شود که از گندم آن مزارع فراهم آید. در کدکن بدان «کُره» و «کُره تلخه» می گویند. ← تعلیقات الهی نامه، چاپ سخن، ۴۶۰.

۹۴ این ببخت بنده است: اساس: «این سخت سده است آن حسست ویران» شاید «این به بخت بنده است و آن سخت ویران.» با معرفتی که از بی مبالاتی کاتب داریم چنین احتمالی دور نیست.

۹۸ وقتی شبلی نشسته بود: مقایسه شود با طبقات الصوقیه، انصاری، ۳۳۵، نیز اللُّمَع، ابونصر سراج، ۴۹-۵۰.

۱۰۰ از شیخ الأسلام جابر شنودم: مراجعه شود به مقدمه کتاب حاضر.

۱۰۱ دعوی کردیت: دعوی کردید و این ویژگی زبان انصاری نیست. احتمالاً کاتبِ اصل ماوراءالنهری بوده است. ← مقدمه اسرار التوحید ۱/ صد و هشتاد و دو و نیز غزلیات شمس تبریز، ۳۱۲.

۱۰۲ در بحار: کلمه مشکوک است و هیچ قرینه‌ای برای قرائت آن وجود ندارد.

۱۰۷ ابوالعباس نهاوندی: احمد بن محمد بن فضل نهاوندی (متوفی ۳۳۱)، از اصحاب جعفر خلدی بوده است. مؤلف مجمل فصیحی یک دوبیتی به لهجه محلی از وی نقل کرده است. ← تاریخ اربل، ۲۲۲/۱، و تاریخ الاسلام، ذهبی، ۲۶۳/۸، و معجم السفر سلفی، شماره‌های ۲۹، ۳۹۴، ۵۶۸ و ۹۸۵، نیز تذکره الأولیاء، ۳۱۹/۲-۳۲۲، و مناقب شیخ الاسلام انصاری، بند ۴۸.

۱۱۱ أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ: مصراع دوم آن این است: وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ. شعری است از لبید بن ربیع عامری، در مدح نعمان بن منذر. شعر از امثال سائره زبان عرب است و جزء شواهد کتب ادب در بحث از مستثنی و خلا.

۱۱۱ روحی الیک بکلیها قد اجمعت: شعر از ابوعلی رودباری (متوفی ۳۲۳) است و این سه بیت را سلمی در طبقات الصوفیه، ۳۵۸، در شرح حال رودباری به روایت ابراهیم بن فاتک نقل کرده است. در تهذیب الأسرار، خرکوشی، ۵۰۳، بدون نام گوینده نقل شده و نیز در سلوة العارفين، بند ۹۲۲، در شرح حال ابوعلی رودباری و استاد باورینگ آن را از سلمی و خرکوشی تخریج کرده است.

۱۱۴ مُصَحَّحُ التَّوْحِيدِ بِالْعَلَلِ: آنکه توحید را به علل پیوند می‌دهد و احداث را به ازل همچون کسی است که، بر طبق ضرب المثل، آب دریا را می‌پیماید و چهره خورشید را می‌آراید. در اصل شعری است از انصاری که در طبقات الصوفیه، ۲۷۸، بدین گونه ثبت شده است:

مُصَحَّحُ التَّوْحِيدِ بِالْعَلَلِ وَ مُلْحِقُ الْأَحْدَاثِ بِالْأَزْلِ

يَكِيلُ مَاءَ الْبَحْرِ فِي مِثْلِ يَزِينُ عَيْنَ الشَّمْسِ بِالْكَحْلِ

که کلمه اول مصراع دوم بیت اول، در متن چاپی استاد مولایی و يلحق آمده است. نیز صفحه ۲۸۹.

- ۱۱۴ اگر مرا بحسن وجود دهند: جمله قدری مشکوک می‌نماید. با علامت استفهام که گذاشته‌ام شاید بتوان چنین فهمید که اگر از یک سوی محبت دعوی وحدت شود آیا پذیرفتن آن از سوی دیگر نیست؟
- ۱۱۵ **حُسنِ ارگانی:** صورت درست نام او ابوالحسین بندار بن حسین است و به عنوان شیرازی شهرت دارد (متوفی ۳۵۳). خواجه عبدالله در طبقات الصوفیه، ۴۵۷-۴۵۸، به احوال او پرداخته است و همین عبارت را از او بدین گونه نقل کرده است: «از بندار ارگانی پرسیدند که تصوّف چیست؟ گفت: وفا بر عهد.» که با نقل متن ما متفاوت است: **وفاء بلا عهد.**
- ۱۱۸ **رُخصت و عزیمت:** رُخصت، انجام مباحات شرعیّه است با نوعی توسّع در مقررات شرع، در حدّ سخت نگرفتن بر خود و عزیمت در مقابل آن قرار دارد که نوعی سخت‌گیری بر خود است در اعمال شرعی و مقررات آنها (تعریفات، جرجانی، ۱۳۰، نیز کشاف اصطلاحات الفنون، در ماده رخصت و عزیمت).
- ۱۱۸ عزیمت به خارجی نبری: یعنی چندان در عزیمت (← یادداشت پیشین) افراط نکنی که از حدّ شرع و مقررات آن خارج شوی.
- ۱۲۰ **تفریقه:** تفرقه. تفریقه تلفظ محلی کلمه است در مشرق ایران بزرگ، مانند نوشتن / نویستن (درویش ستیهنده، ۴۴۲).
- ۱۲۰ وجود پاهنگِ فَرْتست: وجود را خواجه در معنایی خاصّ به کار می‌برد، یعنی: وقوف بر خود که «ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ» (فرهنگِ مأثورات، ۵۸۹). برای معنای فَرْت ← ۵۹۵. پاهنگ را کتب لغت فارسی به معنی نوعی کفش آورده‌اند. شاید پاهنگِ فَرْت نوعی کفش بوده است مخصوص بافندگانِ فَرْت. من خود این نوع کفش‌ها را در کارگاه‌های شهربافی مشهد شصت سال پیش دیده‌ام. حدس می‌زنم که پاهنگِ فَرْت کنایه از امری کم‌ارزش بوده است.
- ۱۲۲ باز گذاردن: پشت سر نهادن.
- ۱۲۲ **بهجا:** به هیچ جا. اصلاً در اسرار التوحید، ۲۹۹/۱ از زیان بوسعید آمده است که «در میهنه پیرزنان باشند که یاد دارند (= می‌دانند) که خدای بود و هیچ جا عرش

نبود.» در خراسان، امروز، به صورت آجاش به کار می‌رود.

۱۲۲ انگشت: انگاشت. مقایسه شود با بند ۱۲۸، نیز بیشنخت / بشناخت، در فرهنگنامه قرآنی، ۱۰۱۶.

۱۲۳ سهل تستری: سهل بن عبدالله (۲۰۳-۲۸۳) عارف بزرگ ایران در قرن سوم.

۱۲۴ که آن‌های نظر است: یعنی [ت] در آخر معرفة [ه] که دو چشم است برای نظر کردن.

۱۲۵ شناخت اید: اید به معنی «است» است. ← ۲۰۳، ۲۵۶.

۱۲۷ ابوسعید الأعرابی: احمد بن محمد بن زیاد (متوفی ۳۴۱) عارف نامدار.

۱۲۷ المعرفة كلها الأعراف بالجهل: ← طبقات، ۴۵۱.

۱۲۸ بنگشت: بیانگاشت. ← ۱۲۲.

۱۲۹ سری سقطی: ابوالحسن سری بن المغلس (متوفی ۲۵۱ یا ۲۵۳).

۱۲۹ واسطی: ابوبکر محمد بن موسی واسطی (متوفی بعد از ۳۲۰).

۱۲۹ با حفص حداد: عمرو بن سلم یا سلمه (متوفی ۲۶۴) عارف نیشابور.

۱۲۹ در دل من نشد: اصل گفتار ابو حفص این است: ما دَخَلَ قَلْبِي حَقٌّ وَ لَا بَاطِلٌ مُنْذُ

عَرَفْتُ اللَّهَ (طبقات الصوفیه، سلمی، ۱۱۸) و خواجه نیز در طبقات، ۵۴۶، به مانند

متن ما آورده است: تا او را بشناختم هیچ حق و باطل در دل من نشد.

۱۲۹ دل بسر ناید: خواجه در طبقات الصوفیه، ۵۴۶، این عبارت را بدین گونه آورده

است: «شیخ الاسلام گفت که آن‌چنان است از شناخت او دل بسر ناید.»

۱۲۹ تا حق را شناختم: اصل گفتار او به روایت سلمی چنین است: ما دَخَلَ قَلْبِي حَقٌّ

وَ لَا بَاطِلٌ مُنْذُ عَرَفْتُ اللَّهَ (طبقات الصوفیه، سلمی، ۱۱۸). خواجه نیز به همین

صورت در طبقات خود، ۵۴۶، نقل کرده است: در دل من نشد.

۱۳۱ سخن حلاج پسر را: ← تذکرة الأولیاء، ۱۴۲/۲، و مقایسه شود با طبقات الصوفیه،

انصاری، ۳۸۵. در تذکرة الأولیاء، ضبط استاد نیکلسون مخدوش است.

۱۳۳ از وی پرسیدن: به جای از وی پرسیدند. کاربُردی است نسبتاً شایع در متون کهن

فارسی. ← تعلیقات مناقب شیخ الاسلام، بند ۳۱؛ نیز لطایف الأذکار، ابن‌مازہ،

صص ۸۶ و ۱۱۵ «پرسیدن که امیدآورترین کار تو چیست؟» «عَلَمِ عرفات بر دوش نهاده می رفتن.»

۱۳۶ بوعلی مشتولی: متوفی ۳۴۰. مشتول دهی بوده است در مصر. وی شاگرد بوعلی کاتب بوده است.

۱۳۶ آرزوانه‌ها: در طبقات الصوئیه، ۵۲۸ می‌گوید: «ایدر به آرزوانه بس بد است.» در کدکن به صورت زُروانه به کار می‌رود و بیشتر در مورد آنچه زنان حامله میل بدان پیدا می‌کنند و در تهران به آن ویار می‌گویند. در کدکن دو لغت برای ویار وجود دارد: گستا و زُروانه.

۱۳۶ بوعلی کاتب: حسن بن احمد (درگذشت حدود ۳۴۰) از اهل مصر.

۱۳۷ عباس محمد جلاد: صحیح آن خلال است.

۱۳۷ بالخیر تیناتی: ابوالخیر تیناتی (متوفی سیصد و چهل و اند) تینات دهی بوده است در مصر.

۱۳۷ طرطوس: مرز اسلام و کفر بوده است و مسلمانان برای غزا و جنگ با کُفار بدانجا می‌رفته‌اند و از آنجا غنایم به دست می‌آورده‌اند (طبقات الحنابله، چاپ احمد عبید، ۲۸) و از نام همین شهر است که صوفیان اصطلاح طرسوس کردن را ساخته‌اند. بنگرید به تعلیقات اسرار التوحید، ۲/۵۳۰-۵۳۱.

۱۴۰ بو عمرو زجاج: ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری (متوفی ۳۴۸).

۱۴۱ عبدالله مغربی: منظور ابو عبدالله محمد بن اسماعیل مغربی است (متوفی ۲۷۹). خواجه همین عبارت را در طبقات الصوئیه، ۲۹۶، به نام او نقل کرده است.

۱۴۲ شیخ عبدالله رازی: یک نفر عبدالله رازی از اقران یوسف بن حسین رازی و رُویم و ابن عطا بوده است که احتمالاً همین شخص است (المختار من مناقب الأخیار، ۱۵۵/۴).

۱۴۴ رستی ناکردن: رستی کردن، در اصطلاح صوفیه و نظام خانقاه، به معنی «چیزی را به تنهایی و دور از چشم یاران خوردن» است. انصاری این تعبیر را در طبقات الصوئیه، ۱۹۰، نیز به کار برده است: «خود به خانه خایگینه خورده بود، رستی،

بی یاران خود.» در قابوسنامه، ۲۵۵، می گوید: صوفی «چیزی از پنهان نخورد اگر همه یک بادام باشد که آن را رُستی خوانند.» نیز ← تعلیقاتِ حالات و سخنان ابوسعید، ۱۷۳-۱۷۴، و تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۵۴۹/۲-۵۵۰، و تعلیقاتِ درویش ستهنده، ۴۶۵-۴۶۶.

۱۴۴ درواخ: استوار و محکم. نیز ← بندهای ۱۷۷، ۲۰۹، ۳۱۳، ۴۰۱ و ۴۸۷، طبقات الصوئیه، ۱۵۸، ۳۴۱، ۵۴۴.

۱۴۵ ابوبکر طمستانی: از صوفیان بزرگِ اقلیم پارس (متوفی بعد از ۳۴۰).

۱۴۷ هماناک: ظن و گمان، نقطهٔ مقابلِ یقین. در زبان عربی مصدرِ تخمین را از همین کلمه ساخته‌اند.

۱۴۸ گوم: ← ۲۸.

۱۴۸ هستی ایدری: وجودِ اینجایی، وجودِ مادی و بشری ایدر: اینجا ← ۱۹.

۱۵۰ توحید همه بیگار است: خواجه بیگار را در معنیِ عملی که برای عامل سودی ندارد به کار بُرده است (طبقات الصوئیه، ۲۲۳). ظاهراً در اینجا نیز می‌خواهد همهٔ مفاهیم و مصطلحاتی را که در ارتباط با توحید به کار بُرده بی معنی و ناسودمند معرفی کند.

۱۵۱ برسیدگی: تمام شدن، فنا.

۱۵۲ در گور رسول و بدل در ایمان است: یکی از مسائل کلامی عصرِ انصاری و حتی قرن‌های بعد ازو پاسخ به این پرسش بوده است که آیا پیامبر در گور، همچنان پیامبر است یا نه؟ وقتی در مجلس نظام‌الملک ازو پرسیدند که چرا اشعری را لعن می‌کنی گفت: من اشعری را نمی‌شناسم اما کسی را لعن می‌کنم که عقیده ندارد که خدای در آسمان است و عقیده ندارد که پیامبر امروز پیامبر نیست (تاریخ الإسلام، ذهبی، ۴۹۲/۱۰). خواجه در رسائل فارسی، ۴۴۵، رسالهٔ واردات، می‌گوید: «پیغمبران را زنده دان.» که خلاف این نظر است و احتمالاً دلیل ردِّ انتسابِ «و ارادت» به انصاری است. ← برای تفصیل بنگرید به تعلیقات الهی‌نامهٔ عطار، چاپ سخن، ص ۳۲۱، و رسائل القشیری، رسالهٔ شکایتِ اهل سنت، ۲۷.

- ۱۵۲ در مصحف قرآن است: یکی دیگر از مسائل کلامی عصر دربارهٔ قِدَمِ کلامِ الله بوده است و این که آیا قرآن در مصحف است یا نه. انصاری در همان مجلس گفت: لعن می‌کنم کسی را که عقیده ندارد که قرآن در مصحف است (همانجا).
- ۱۵۳ دوستی در گلیمی: ظاهراً اشاره است به «یا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ» ۱/۷۳.
- ۱۵۹ مشبّه و معطل و موخّد: از مصادر تشبیه و تعطیل و توحید، در امتداد تاریخ اسلام معانیِ بیشمار یافته و مشبّه و معطل هم جزء دشنام‌های ایدئولوژیک بوده است. معنای ساده تشبیه این است که در مقابل تنزیه قرار دارد و تعطیل نیز انکار دخالتِ خداوند در امور جهان است.
- ۱۶۷ بمانده با خود نه دریغ بهرند؟ در اصل: بهرند که نقطه می‌تواند مربوط به ذال در بهرید باشد. شاهدهی برای صرفِ بهریدن نمی‌شناسم ولی دور از قیاس هم نیست.
- ۱۶۹ الهی فریاد از یاد به اندازه: میبیدی، ۱۱۳/۲، گفتارِ خواجه را آورده است و نشان می‌دهد که در اصل گفتارِ او بیش از آن بوده است که در متنِ ما آمده است. برای تفصیل به آنجا رجوع شود.
- ۱۷۵ جَنج: شب‌پره. ← ۲۲۷.
- ۱۷۷ درواخ ← ۱۴۴.
- ۱۷۷ به خام بسته: در خام گرفته. خام پوستِ دباغی نشدهٔ حیواناتی از نوع گاو و اسب است که در قدیم افراد را به عنوان نوعی شکنجه در آن می‌گرفتند و با گذشت زمان آن پوست می‌خشکید و اینان نمی‌توانستند اعضای بدنِ خود را حرکت دهند. ← آفرینش و تاریخ، ۵۱۴/۱؛ البدء و التاریخ، ۱۶۱/۳-۱۶۲؛ نیز مفلس کیمیا فروش، ۲۷۶.
- ۱۷۸ وی من: بی‌من.
- ۱۷۹ ظالمان و مقتصدان و سابقان: ناظر است به آیه «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ، ۳۲/۳۵» (آنگاه میراث دادیم کتاب را به آن بندگان برگزیدهٔ خویش. و از ایشان باشد کسی

که ستمکار است بر نفس خویش و از ایشان بود کسی که میانجی بود و زیشان بود کسی که پیشی گیرد بر نیکی‌ها). برای تفسیر این کلمات بنگرید به تفسیر سورآبادی، ۲۰۴۹-۲۰۵۲، و الکشف و البیان، ثعلبی، ۱۰۸/۸-۱۱۱، و تفسیر کشف الأسرار، میبدی، ۱۸۴/۸-۱۸۸.

۱۸۰ شفا و خشیدن: اصل: حنیدن. حدس می‌زنم که کاتب و خشیدن را به صورت حنیدن نقاشی کرده است. در متن حاضر، بند ۲۱۱، تعبیر و خشاننده درد آمده است و و خشیدن می‌تواند صورت لازم از و خشاننده باشد به خصوص که کلمه «شفا» قرینه‌ای است که این موضوع را توجیه می‌کند.

۱۸۴ آن بمانی که یی/ایی: ← ۶۶۷.

۱۸۶ دریا حَزْر کردن: اندازه‌گیری دریا به حدس و تخمین. این واژه عربی هنوز در کدکن رواج دارد و محاسبه تخمینی میوه‌های یک باغ یا محصولات یک مزرعه را حزر (= حَزْل) می‌گویند.

۱۹۰ ضرار: شاید به جای ضراره (زیان رساندن) است و گرنه ضرار معنی نمی‌دهد.

۱۹۱ نُزْل: میزبانی و جایگاه فرود آمدن.

۱۹۱ یکی به مَهْل است: اصل: یکی بمهلت. هر کلمه‌ای که هست باید با غُل / نُزْل سجع قرار گیرد. «مَهْل» با اینکه سجع کاملی نیست ولی نزدیک به کلمه است. مَهْل به معنی آرامش و رفق، می‌تواند تا حدی قابل قبول باشد.

۱۹۳ جگر دادن: آنچه در فارسی معاصر می‌گویند: خون جگر کردن، کنایه از آزار دادن.

۱۹۵ سی: ← ۶۱۶.

۱۹۶ ای تاونده با هر کاونده: قادر بر کمال، فعلاً لما یُرید. میبدی ۹۴/۱ می‌گوید: «و الله تعالی، بر همه چیز به همه وقت، قادر بر کمال است و تاونده با هر کاونده.» میبدی تاویدن را در مفهوم طاقت داشتن و مقاومت کردن به کار می‌برد. (فهرست کشف الأسرار، ۷۵۶)

۱۹۸ بیوسیدن: طلب کردن، خواستن. ← ۲۶۹ و ۳۶۶-۳۷۱.

۱۹۹ ارتفاع مسافت: یعنی وقتی وجدان و دریافت حاصل شد فاصله از میان

برمی خیزد.

- ۲۰۱ تشبیه و تعطیل: ← ۱۵۹.
- ۲۰۱ اثبات صفت بی افراط: میبدی، ۵۰۷/۲، تفصیل گفتار خواجه را در اینجا آورده است و به گونه‌ای است که متن گفتار انصاری و تفسیر میبدی قابل تفکیک نیست. بدان جا رجوع شود.
- ۲۰۱ هونام: خوشنام، مشهور. «او که زهد از بهر هونامی را می‌باید، محجوب است» (طبقات الصوفیه، ۲۲۱).
- ۲۰۳ نه آئید: نه آن است. ← ۲۵۶، ۲۹۲ و ۴۰۳، ۴۲۴، ۵۰۵ و ۱۱۱۱.
- ۲۰۳ به گوشه چشم نگریستن: از روی بی‌اعتنایی و تحقیر به چیزی نگریستن.
- ۲۰۷ فداستم: به دستم.
- ۲۰۹ پیونده: ارتباط و عامل ارتباط.
- ۲۰۹ درواخ ← استوار و محکم. ← ۱۴۴
- ۲۱۱ و خشاننده: شفابخش، مُعالج. ← ۱۸۰.
- ۲۱۴ فداستم: ← ۲۰۷
- ۲۱۵ آب روشن از پیشان: پیشان، منتهی الیه هر چیز است. در کدکن هنوز به کار می‌رود. آب روشن از پیشان، یعنی از سرچشمه زلال و روشن بودن، کنایه از عنایت ازلی.
- ۲۲۱ گفتن با: میل کردن به، روی آوردن به. درین عبارت خواجه: «دانی چرا گفته‌ای از آنک با ناجنس گفته‌ای» گفته اول به معنی کج شده و ناراست است یعنی «از آن روی کج و ناراستی که با ناجنس میل کرده‌ای.» ← تعلیقات مصیبت‌نامه، چاپ سخن، ۷۱۹.
- ۲۲۲ مرد بود: مردی بود. کسره جانشین «ی» وحدت.
- ۲۲۵ نفایه: ناسره و ناخالص.
- ۲۲۷ جَنج: ضبط دقیق این کلمه در نسخه ما (بندهای ۱۷۵، ۲۲۷) آشفته است ولی معنای آن روشن است که همان شب‌پره است. در رسائل فارسی، ۴۰۱/۱ آمده

است: «روز روشن است آن جنج نابیناست.» «و جنج از کوری در ویران» در نسخه شماره 2998 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، درین عبارت، به جای جنج شب پره آمده است. صورت جَخْج را ما از بُرْهان قاطع گرفتیم. در طبقات انصاری، ۴۵۶، در متن جنج و در حاشیه خونج و بعضی نسخه‌ها: بوم و جغد. در لغت‌نامه دهخدا بیتی از سوزنی نقل شده است که از جغد و جخج و بوم، در کنار یکدیگر، یاد شده است که از تفاوت آنها خبر می‌دهد.

۲۳۲ سربه‌سر: متقابل. در خراسان امروز وقتی می‌خواهند بگویند «فلان چیز یا فلان عمل متقابل فلان کار یا فلان چیز یا عوض از آن»، می‌گویند: «سر به سر، بی درد سر.»

۲۳۴ زار است که گرینده ندارد: ← ۲۱۱.

۲۳۹ یانه: اگر نه.

۲۳۹ سلاله طین: تعبیر قرآنی است در مورد انسان «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ» (۱۲/۲۳) (و آدمی را از گِل نرم آفریدیم).

۲۴۱ که می‌گرید با عیب می‌پسندد: یعنی کسی را که می‌گرید (به نشانیِ پشیمانی) با داشتنِ عیب، حق او را می‌پسندد.

۲۴۳ رهان: مسابقه و رقابت و چشم و هم‌چشمی.

۲۴۴ بستاخی: حالتِ صمیمیت و بی‌رودرواسی بودن. ← گستاخی.

۲۴۵ مناقضت: سخن برخلافِ یکدیگر گفتن، معارضه.

۲۵۵ یکسواره: دو مفهوم متضاد دارد: نخست «سربازِ ساده با رتبه‌ای نازل در سپاه» و معنی مقابل آن «سوارِ کارِ دلاور و چالاک». سنایی گفته است (حدیقه، ۴۵۲):

مهر پیوسته یک‌سواره بود ماه باشد که با ستاره بود

۲۵۵ پنداره: ← حدس و گمان. برابرِ ظنّ در عربی. «اولِ دانش پنداره بُود تا آنکه که بی‌گمان شود.» (کشف الاسرار، ۱/۱۷۳)

۲۶۱ دَرگُوزی: کویزیدن، گنجیدن و جای گرفتن. ← ۸۸۷، ۹۱۹، ۹۳۷.

۲۶۲ فرین: برین (ظ).

- ۲۶۸ وَغَسَّته: ← ۱۶.
- ۲۶۹ عَلَم در رفتن آمد: پیشاپیش کاروان علمی را به راه می برده‌اند به نشانه حرکت و جهت کاروان.
- ۲۷۰ روزگردی: ← ۴۴.
- ۲۷۰ بیهانه: ← ۱۴.
- ۲۷۱ روز مرده است و روز زنده: به جای «روزی»، کسره جانشین «ی».
- ۲۷۱ سوی: ← ۲۸۳.
- ۲۷۲ آنو: آنجا. تقریباً می توان گفت که ایذر را به معنی اینجا و آنو/انو را به معنی آنجا به کار می برد. ← بندهای ۲۶۹، ۲۸۱، ۵۱۳.
- ۲۷۴ اَكْفَت: در فرهنگ‌ها به معنی صدمه و آزار و رنج و مصیبت آمده است. در خراسان، امروز، به اشیاء تباه شده و آزاردهنده و مایه درد سر «اَنكَفَت» می گویند که ظاهراً مرتبط با همین کلمه است. مقایسه شود با تعلیقات اسرار التوحید، ۵۶۲/۲-۵۶۳.
- ۲۷۵ انکام و انین: انین در عربی به معنی شکایت بیمار از درد است ولی انکام/انگام معنی مناسب با انین ندارد مگر اینکه آن را در معنی هنگامه/انگامه بگیریم که تا حدودی با معرکه و لوازم معرکه گیری مرتبط است.
- ۲۷۵ دریاب: دریا، بحر. ← ۶۸، ۲۷۷، ۴۶۴ و ۴۷۱، ۵۱۰.
- ۲۷۶ هامراه: همراه. پیشوند هم، در لهجه خواجه عبدالله، به صورت هام تلفظ می شده است. مقایسه شود با هامانستی، ۶۸۰، و هام دیوار، ۳۷۲، و هام راز، ۴۵۷، و هام نفس، ۶۷۲.
- ۲۷۶ کُدم: ۴۷۷ و ۶۱۴.
- ۲۷۶ رفتن مقیم: رفتن پیوسته و مدام.
- ۲۷۷ بِل: انصاری این کلمه را برابر ساحل و کناره دریا به کار می برد. ← ۴۷۵ و ۶۸۲.
- ۲۷۹ امالان: همالان، جمع همال، همراهان. نیز ← بندهای ۴۷۱ و ۴۹۱.
- ۲۷۹ سجل کردن: ثبت کردن.

- ۲۸۰ عبیره کردن: عبور، گذار.
- ۲۸۱ جای پرداخت: جای خالی کرد، بیرون رفت.
- ۲۸۱ عقبه: راه دشوار، راه میان کوه.
- ۲۸۱ انو: آنجا. ← ۲۷۲
- ۲۸۱ نابیوسیده: ناطلبیده، ناخواسته.
- ۲۸۱ ستاره: جرّقه.
- ۲۸۳ از قاتلِ خویش دیت ستاند: ← ۴
- ۲۸۳ سوی و افسانه: «سوی» و «افسانه» را تقریباً به گونه‌ای مرادف به کار می‌برد. برای موارد دیگر استعمال «سوی» در مفهوم افسانه و مجاز و امر غیرواقعی ← بندهای ۲۷۱، ۴۳۶ و ۵۹۵. چنین به نظر می‌رسد که این کاربرد «سوی» در مفهوم امر و همی و مجازی و چیزی که دور از حقیقت است، در بیت معروف سعدی هم وجود دارد (کلیات سعدی، چاپ هرمس: «هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن / وگر خلاف کنم سعدیا به سوی تو باشم»). یعنی «در همان توهم تو باشم، مانند تو دور از حقیقت باشم.» در فرهنگنامه قرآنی، ۱۰۶۱ هم، سوی کاران، برابر الغافلات قرار گرفته است که با این کاربرد بسیار مناسب است.
- ۲۸۶ رخت اوکند: رخت افکند.
- ۲۹۱ می‌شام و می‌خور: می‌آشام و می‌خور. امر استمراری از آشامیدن و خوردن.
- ۲۹۲ امرٌ بالطرف: مصراع اول به همین صورت است و وزن آن مخدوش.
- ۲۹۴ خیم: زخم. ← ۶۳۵ و ۶۳۸
- ۲۹۶ آب کرم بازاستد در جوی: یعنی هنری از ما مجوی که اگر به هنر ما نظر کنی سبب خواهد شد که آب کرم تو، در جوی، از جریان بازماند.
- ۲۹۸ کار او دارد که دل دارد: کار داشتن به معنی اهمیت و اعتبار داشتن است. ← غزلیات شمس تبریز، ۳۴۱؛ تازیانه‌های سلوک، ۱۵۵.
- ۳۰۲ مقعد صدق: تعبیر قرآنی است (۵۴/۵۵). نشستن گاه راستی.
- ۳۰۳ پرکندگی: پراکندگی.

۳۰۴ الرفیق الأعلى: حضرت رسول ص این سخن را به هنگام بدرود با این جهان بر زبان رانده است: «بَلِ الرَّفِیقِ الْأَعْلَى» (بل که آن دوست برتر). عَطَّار در وصف معراج گفته است (اسرار التوحید، ۹۹):

نکرد از هیچ جانب یک نظر او رفیقی داشت در اعلیٰ مگر او

نیز ← آفرینش و تاریخ، ۷۶۲/۲.

۳۰۵ در آموزش بوبکر و عمر چه خوار است: چه لطف و مزه‌ای در آموزش بوبکر و عمر وجود دارد؟ این دو، از دید گوینده، آمرزیده هستند. دنباله عبارت در رسائل فارسی انصاری، ۶۶۹/۲، بدین گونه است: «رحمت که همه را نرسد (اصل: برسد) چه مقدار است؟» در نسخه اساس ما بدین گونه است: «عبوک سوت به ساورانرا چه مقدار است.»

۳۰۵ عبوک سوت به ساورانرا چه مقدار است. همین گونه که نقاشی کردم. شاید: «غیرت نبوت به نیاوران را» باشد. ظاهراً در اصل کلمه یا بافت غریبی بوده است زیرا در رسائل فارسی ۶۶۹/۲ که این سخن نقل شده است بدین گونه آسان‌خوان گردیده است: «در آموزش بوبکر و عمر چه خار است رحمت که همه را نرسد چه مقدار است.»

۳۰۵ چه خوار است: چه لذت و مزه و طعم است؟

۳۱۴ اشمنده: آشامنده.

۳۱۴ ساقب: در اصل: صاقب. کلمه ساقب از اضداد است، هم معنی دور دارد و هم معنی نزدیک.

۳۱۵ پرکنده‌دلی: پراکندگی دل.

۳۱۵ جاوید جُد است: انصاری جَد را به معنی جدا به کار می‌برد و در اینجا نیز، ظاهراً، «جُد است» باید خواند که با بُد/ خود سجع است و نباید جُد است (= جدا است) خوانده شود.

۳۱۵ جُد: «جُد است»، ظاهراً در لهجه خواجه جُد و جُدا و جُدا هر سه استعمال داشته است زیرا درین عبارت از بُد/ خود/ جُد سجع ساخته شده است.

۳۱۹ لاش: ناچیز و به غارت داده. در کدکن وقتی محصول پالیز (جالیز)ی را برداشت می‌کردند، باقی مانده را برای استفاده دیگران رها می‌کردند و فریاد می‌زدند: «لاش ملاش!» یعنی ناچیز است، هرکه خواهد ببرد. میبدی ۱۰۹/۲ همین عبارت انصاری را نقل کرده است و به این صورت: «همه یافت‌ها در یافتِ آزادی لاش است.»

۳۲۰ غُصَص: جمعِ غُصَه.

۳۲۰ حِصَص: جمعِ حِصَه.

۳۲۰ قِصَص: جمعِ قِصَه.

۳۲۲ شَطَط: بیداد و ستم و دروغ، جَوْر.

۳۳۵ موت: ← ۸۹.

۳۳۹ گوشیدنِ خاطر: پاس داشتنِ ذهن و خواطر.

۳۳۹ ثروت دانستن: اصل: حرمت داشتن. به قرینه مقام، حرف اول باید «ث» باشد و از راه احتمال و حدس، ما «ثروت» را انتخاب کردیم و فعل بعد را به جای داشتن، «دانستن». به هر حال، حدس و احتمال است تا نسخه‌ای دیگر پیدا شود.

۳۴۸ که کش: اگر [که] زاید نباشد، کش به معنی خوش خواهد بود.

۳۴۹ بریدن جوی: حفر و کندن. در طبقات الصوقیه، ۲۰۴، حفرِ گور را بریدنِ گور آورده است: «بایزید درخواست که گورِ من فروتر از آن استادِ من بُرید، حرمتِ استاد را.»

۳۵۰ نَسْپَاسی: ناسپاسی و در ترجمه‌های قدیم قرآن کریم، ۵۰:۲۵، برابرِ کُفُور آمده است.

۳۵۵ رانین: نوعی شلوار و نیز نوعی زره که ویژه ران‌هاست و ظاهراً از کلمه ران + ین نسبت: جامه منسوب به ران، ولی انوری آن را باین تشبیه به صورتِ رانین در قافیه شعری آورده است. (تعلیقات اسرار التوحید، ۵۶۱/۲)

۳۵۸ لِحَص: آیا به معنی درآویختن است؟

۳۵۹ موتِ دوستی: در این که حرف آغازین این کلمه م است تردیدی نیست. آیا

- موت می تواند با کلمه می مرتبط باشد؟ ← ۸۹.
- ۳۶۲ همه مانش حاضر: مان را، ظاهراً، در معنی اسباب و لوازم زندگی به کار بُرده است که کاربُردی طبیعی است.
- ۳۶۵ درواخ ← ۱۴۴.
- ۳۷۳ ازدوده: زوده، صیقل خورده.
- ۳۷۸ سلار: سالار.
- ۳۸۲ علم باریک: دانش دقیق.
- ۳۸۷ خویشان را ملک را ... راست دار: مقایسه شود با بند ۳۹۰. کاربردِ دو «را» برای یک فعل از ویژگی های نحو قدماست.
- ۳۹۸ همسار: قرین، در تفسیر کشف الأَسرار، ۴۹۹/۲، هامساز به معنی قرین به کار رفته است. شاید در متن ما نیز همساز باشد اگرچه در هر دو صورت قابل توجیه است و روشن.
- ۴۰۲ فردا را فرد بودن: ← ۴۴
- ۴۰۲ روزگرد: ← ۸، ۴۱، ۲۴۷، ۳۶۲، ۳۶۶، ۴۰۶.
- ۴۰۷ روش (بر وزنِ دوش): به معنی نورانی و روشن. نیز ← بند ۴۳۸، ۶۵۳.
- ۴۱۰ نفس را به: اصل: نفس را به بر در: ظاهراً به در معنی بهی و به بودن است، اگر عبارت تصحیف چیز دیگری نباشد.
- ۴۱۰ بسطاط: فسطاط، خیمه و خرگاه بزرگ.
- ۴۲۴ بیرون دادن: آشکار کردن.
- ۴۲۶ به جای تو: در حق تو
- ۴۲۶ آشامندند: متعدی آشامیدن، آشاماندن.
- ۴۲۶ بنا: کلمات بنا در سطر ۵ و ۷ و کلمه سا در سطر ۵ ظاهراً یک واژه است.
- ۴۲۶ انیز: در اصل: اند
- ۴۲۶ هرکه را در آن روز بنا هادند: دو پرسش درین عبارت هست: یکی فعل هادن که من با آن آشنایی ندارم، دیگر بیا که حرفِ نخستین آن را کاتب نقطه گذاری نکرده

است. در دو سطر بعد هم این کلمه عیناً تکرار شده است و در هر دو سیاق، مفهومی در حدودِ بَدْر دارد.

۴۲۶ پر کنندند: افشانندند.

۴۲۶ بستندند: بستند.

۴۲۸ تیمار: رنج و اندوه.

۴۲۸ تشامار: تشنگی و عطش، تشامار (طبقات الصوئیه، ۳۶۱؛ مجموعه رسائل فارسی، ۳۸۰ و ۴۱۲).

۴۲۸ جوهر: گوهر.

۴۲۹ جوی کشتن: جوی کستن، حفرِ جوی.

۴۲۹ کست: ← یادداشت پیشین.

۴۳۰ گر برگ داری: برگ کاری یا چیزی داشتن کنایه از میل و آمادگی برای آن کار یا چیز داشتن است.

۴۳۲ طلخ آب: آب تلخ.

۴۳۳ انید: ← ۴۲۶.

۴۳۶ فلاسنگ: در اصل: ولا بر سنگ. سیاقِ عبارت صورتِ فلاسنگ را تأیید می‌کند و احتمالاً با تغییراتی که این کلمه در لهجه انصاری داشته است (مثلاً: ولاسنگ) پرسش این است که آیا در عصر و زبان انصاری این کلمه کاربرد داشته است؟

۴۳۶ دام و نجوانی: در اصل: دام و بحوانی. تنها چیزی که به ذهنم می‌رسد این است که و بحوانی، در اصل «ونجوانی» باشد که به معنی گنجشک را گرفتن و نگاه داشتن یا به دام افکندن است. یکی از معانی ونج گنجشک است (برهان قاطع دیده شود، متن و حاشیه، ۲۲۹۲).

۴۳۶ بروز افتاده: اگر درست ضبط شده باشد معنی گرفتار دارد.

۴۳۶ جذ از سوی نیست: سوی به معنی مجاز و وَهْم است در مقابلِ حقیقت. ← بند ۲۸۳.

۴۳۶ هزار دستان: بلبل.

- ۴۳۸ روش: بر وزنِ گوش، به معنی روشنایی. نیز ← بندهای ۴۰۷، ۶۵۳.
- ۴۳۸ روانید: جاری کرد، روان کرد. ← ۴۷۵.
- ۴۳۹ طبله عطار: صندوقچه دارو فروشان و عطاران قدیم که گیاهان و داروها را در آن می‌نهاده‌اند.
- ۴۴۱ گُلِ ... بستن: به میوه بدل می‌شود، در مقابل ریخت. گُل به معنی شکوفه در شعرهای معاصران او فراوان دیده می‌شود. دیوان فرّخی، ۲۲۷: «چون بناگوش نیکوان شد باغ / از گُلِ سیب و از گُلِ بادام».
- ۴۴۳ در گاه دوستی بی‌بار: خلوت، به هنگامی که بار نیست و از هجوم دیدارکنندگان خالی است. نیز ← ۴۷۳.
- ۴۴۴ لطف گوید: جزای: اگر ضبط نسخه ما درست باشد جزای، در زبان انصاری، می‌تواند به معنی «تنها بیا» (جز آی) باشد.
- ۴۴۵ دران دیده‌ور بادیدم: ظاهراً به معنی «بادید شود مرا»، یعنی «مرا پدید آید».
- ۴۴۹ از عجز می‌سگالم: سازش بد کردن، کَید.
- ۴۵۱ داریت: دارید.
- ۴۵۷ هام‌راز: همراز. مقایسه شود با هام‌راه، ۲۷۶، و هام‌نفس، ۶۷۲.
- ۴۵۷ اوکنیدگان: افکنیدگان.
- ۴۶۱ سر بینم: سر دیدن را در مفهوم «به آغاز کاری رسیدن و از نو شروع کردن» به کار برده است.
- ۴۶۱ دیدار پرگهر بینم؟: به قیاس سجع‌ها و شیوه کاتب احتمالاً عبارت چنین بوده است. آنچه در نسخه دیده می‌شود: «بر که رسم» است.
- ۴۶۵ حسی شنوم: تعبیر رایجی است در متون قرن پنجم و ششم به معنی احساس چیزی یا کسی یا صدایی را، به‌طور غیر مشخص، دریافتن. بیشتر در بیابان‌ها: «نقل است که [عثمان مغربی] در اول بیست سال عزلت گرفت در بیابان‌ها چنانک درین مدت حسی آدمی نشنید» (تذکره الاولیاء، ۳۰۶/۲). خواجه خود گوید: «عطا گوید: رفتم بران گورستان. حسی شنیدم. باز شدم. سعدون مجنون را

دیدم.» (طبقات الصوفیه، ۳۱۵). حسی شنوم در دنبالِ درنگِ کردِ زمانی، نوعی التفات از غایب به متکلم است که در سراسر متن موارد مشابه بسیار دارد، از جمله ۴۲۷:۳.

۴۶۵ آِسی: نومیدی.

۴۶۵ یا کاشف الغم: ای زداینده اندوه!

۴۶۵ در رفتن استاد: شروع به رفتن کرد.

۴۶۶ رخس رخس می‌گشاد: در رسائل فارسی انصاری، ۵۴، رخس در معنی شکاف و درز به کار رفته است. اینجا نیز می‌تواند همان معنی را داشته باشد.

۴۶۷ شواشو آنان شنید: اصل: شواشایان، به قیاسِ روارو (← ۴۶۸ و ۴۷۱) شواشو می‌تواند معنی دهد. به هر حال، پیشنهاد ماست.

۴۶۷ بُنه گذاشت: بار و بُنه را رها کرد.

۴۶۸ روارو: حرکت و سیر. ← ۴۷۱.

۴۶۸ خوفتند: خُفتند.

۴۶۸ خرپشته: برآمدگی روی گور، یا سقفی که روی گوری برآورده باشند. در فرهنگ نوادر دیوان شمس، ۲۶۹، استاد فروزانفر این بیت را نقل کرده است: «بر سرِ خرپشته من بانگ زن: ای گشته من! / دانک من اندر چمنم صورتِ من در لَحْدی» (دیوان کبیر، ج ۵، بیت ۲۵۹۹۵).

۴۶۸ عافاك الله: خدایت بهبود بخشاد!

۴۶۹ بر سر اکفتم: ← ۲۷۴.

۴۷۰ بیغار: سرزنش و ملامت. هنوز در کدکن به همین معنی به کار می‌رود: سرزنش و پیغاره.

۴۷۰ هشتم جوانمردانِ غار: ← ۸.

۴۷۰ بیکار/ بیگار: هر دو قرائت امکان‌پذیر است و هر دو قرائت مناسب می‌نماید.

۴۷۱ امالان. ← بند ۲۷۹.

۴۷۱ کاروان بر رو است: ← ۴۹۱؛ نیز ۴۶۸.

۴۷۲ حَسَن شنودن: ← ۴۶۵

۴۷۲ مرغ بر سر: کنایه از حالتِ ایستادگی و توقف مطلق است، مانند کسی که مرغی بر سر او نشسته و او نمی‌جنبد تا مرغ نرمد. این تعبیر ظاهراً ترجمه از عربی است. نوشته‌اند که وقتی حضرت رسول ص قرآن را بر یاران خویش تلاوت می‌کرد چنان بودند که گویی پرنده‌ای بر سر ایشان نشسته است کَأَنَّ عَلِيَّ رُوَّسِيهِمُ الطَّيْرُ (شرح مثنوی، نیکلسون، دفتر ۵/۱۹۱۶). و مولانا فرموده است (مثنوی، ۳/۲۰۷):

آن رسول مجتبی وقتِ نثار خواستی از ما حضور و صد وقار

آن چنان که بر سرت مرغی بود کز فواتش جانِ تو لرزان شود

۴۷۲ ناله‌مان: از ناله + مانِ پسوند. مقایسه شود با خانمان و دودمان و کشتمان. برای شواهد و امثال بیشتر ← تعلیقاتِ استاد معین بر بُرهانِ قاطع، ۴/۱۹۴۹.

۴۷۳ حضرت به بار: ← ۴۴۳.

۴۷۴ عبره کردن: ← ۲۸۰.

۴۷۴ کشتی داشته بر کران: کشتی ایستاده و متوقف بر ساحل

۴۷۵ می‌روانید: ← ۴۳۸ و ۵۰۴.

۴۷۵ بانگ درگرفت: فریاد برآورد.

۴۷۵ پل: ساحل. نیز ← ۲۷۷.

۴۷۷ بی‌دلان: ← ۷۸.

۴۷۷ عدیلان: هم‌سفران. احتمالاً در اصل به معنی دو تن که در دو سوی کجاوه می‌نشسته‌اند و هر کدام عدیل دیگری بوده است.

۴۷۷ باران در ایستاد: شروع به باریدن کرد. ← ۴۶۵.

۴۷۷ مساق: رانده شدن، بازگشت و رفتن (فرهنگنامه قرآنی، ۳/۱۳۴۸).

۴۷۷ جای‌پناه: ← جاپناه. نیز ← بند ۷۸.

۴۷۷ هام راه: ← ۲۷۶.

۴۷۷ کدیم: ← ۲۷۶.

- ۴۷۷ رفتن مقیم: رفتن پیوسته و مستمر. نیز ← ۲۷۶ و ۴۶۵.
- ۴۷۷ کامستید که نوید گشتیت: امروز می‌گوییم «می‌خواست نوید شود، یا داشت نوید می‌شد.» در ترجمه‌های کهن قرآن کریم، در برابر اشتقاقات کادَ فعل کامستن بسیار رواج دارد. در ترجمه «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا» (۵۱/۶۸) بعضی از مترجمان کهن «کامستند» آورده‌اند (فرهنگنامه قرآنی، ۱۸۷۱/۳).
- ۴۷۷ ابر برگشاد: ابر پراکنده شد و به کناری رفت.
- ۴۷۸ جهان: از جهیدن.
- ۴۷۸ بیهانه و حقیقت: ← ۱۴
- ۴۸۰ دژواری: دشواری.
- ۴۸۰ از شرط این کار است: از لوازم این کار است.
- ۴۸۱ نه سگالی: سگالیدن اندیشه و عملی است که در آن حُسنِ نیت و اراده خیر نباشد.
- ۴۸۱ گر جز آیی: جز آمدن به معنی «خلاف آمدن» در طبقات الصوئیه، ۵۴۶، به کار رفته است و درین سیاق نیز قابل توجیه است. شاید هم «گر جو یایی» بوده است و بدین گونه تصحیف شده است.
- ۴۸۲ سر راه: آغاز راه، نقطه عزیمت.
- ۴۸۲ رازه: بنا و معمار.
- ۴۸۳ کشتیوان: کشتیبان.
- ۴۸۷ درواخ: ← ۱۴۴.
- ۴۹۱ امالان: ← ۲۷۹.
- ۴۹۱ کاروان بر رواست: ← ۴۶۸ و ۴۷۱.
- ۴۹۴ مُبَدی و مُعید: آشکارکننده و بازگرداننده.
- ۴۹۷ هورای: ظاهراً در معنی رضاست از هو (نیک) + رای. مقایسه شود با هوبخت و هوبختی در طبقات الصوئیه، ۲۲۶ و ۴۳۶ و هونامی، همانجا ۲۲۱، و هونام در متن حاضر، بند ۲۰۱.

- ۴۹۸ اما: ما، ضمیر متکلم جمع. مقایسه شود با سطرهای بعد همین بند: نیز طبقات الصوقیه، ۵۲۳: گور لیث پوشنجه به خدایانِ اما ست.»
- ۴۹۸ سپنج‌گانی: جای موقت، محلی که دیگری می‌آید و جای شخصِ پیشین را می‌گیرد، مثل مسافرخانه. در ترجمه‌های کهن قرآن کریم، در فعلِ استخلاف (جانشین شدن) بعضی مترجمان از سپنج دادن استفاده کرده‌اند. (فرهنگنامه قرآنی، ۱۷۶۰). در ترجمهٔ مستودع، ۶/۱۱، میبیدی «جای سپنجگانی» آورده است. (کشف الأسرار، ۴/۳۴۹).
- ۴۹۸ ویل: وای و رسوایی.
- ۵۰۲ ویزار: بیزار.
- ۵۰۲ برتاود: برتابد، تحمل کند.
- ۵۰۳ قریب مجیب: تعبیر قرآنی است. إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ (۶۱/۱۱) یعنی «پروردگار من نزدیک است و پاسخ‌کننده» (فرهنگنامه قرآنی، ۱۳۱۸).
- ۵۰۴ می‌روانی: ← ۴۷۵ و ۴۳۸.
- ۵۰۵ هیچیز: هیچ چیز.
- ۵۰۵ درمی‌باید: از درباستن به معنی ضرورت داشتن و لازم بودن.
- ۵۰۵ کفت از عدم...: «کفتن از» به معنی «مایل شدن از چیزی به چیزی»، یعنی از عدم مایل به وجود شد. ← ۲۲۱.
- ۵۰۶ الدارُ أهْلَةٌ و أنتَ غریب: شعر از انصاری است و دو بیت است که در طبقات الصوقیه، ۱۵۸، به صورتی اندک نادرست چاپ شده است و صحیح آن باید بدین گونه باشد:
- الدارُ أهْلَةٌ و أنتَ غریب أعجب بذلك إنَّ ذا لعجیب
کیف السبیلُ إلى الأیابِ و أنتَ فی دار المقامة [ما] برحّت غریب
- ۵۰۷ خرپاسا: بمانندِ خُرپا، که همان خُرپا است. در فرهنگ‌هایی از نوع محیط‌المحیط، آن را مُعَرَّبِ خُرپا (= خورپا) دانسته‌اند و به معنی حافظُ الشمس. خُر (= هور) + پا (پاینده، کسی که می‌پاید و محافظت می‌کند).

- ۵۰۷ تن فخواب ده: تن به خواب ده.
- ۵۰۷ لوحشان: کلمه را نقاشی کردم. حدسی درباره آن ندارم.
- ۵۱۰ خَوّاص: ظاهراً به زاهد معروف قرن سوم ابراهیم خَوّاص (متوفی ۲۹۱) اشاره دارد و به جانب لغوی کلمه نظر ندارد.
- ۵۱۰ اهل دریابم: اهل دریایم. اصل نسخه دریام بود. ما به دلیل سجع عبارت آن را به «دریابم» اصلاح کردیم. دریاب به جای دریا در متن حاضر بسیار شایع است. از جمله ← بندهای ۶۸، ۲۷۵، ۲۷۷، ۴۶۴، ۴۷۱، ۵۱۰.
- ۵۱۰ هام‌راهی: ← ۲۷۶.
- ۵۱۰ او را ما را: آوردن دو «را» در بعضی افعال، از ویژگی‌های متون قرن پنجم و ششم و هفتم است. بنگرید به مقدمه اسرار التوحید، ۱/ صد و نود و پنج و نیز نوشته بر دریا، ۵۰۴-۵۰۵ و تعلیقات الهی‌نامه عطار، ۶۰۸؛ نیز متن حاضر، بندهای ۳۸۷ و ۳۹۰.
- ۵۱۰ عبدالرحمن سجزی: صورت درست این نام عبدالرحیم ستخری (= اصطخری) است. در طبقات الصوقیه، ۲۳۳ و ۴۸۱ به ماجرای رفتن عبدالرحیم اصطخری با سگبانان به دشت اشارت رفته است. از آنجا که فهم عبارت متن ما در گرو نقل تمامی داستان است آن را از همان کتاب نقل می‌کنیم: فرا شیخ بو عبدالله خفیف گفتند که «چرا عبدالرحیم اصطخری با سگبانان به دشت می‌رود؟» گفت «تا از آن بار وجود، که بروست، دم زند.» ۲۳۳ «و دیگر سخن آن است که وی [ابن خفیف] را گفتند: عبدالرحیم اصطخری چرا با سگبانان به دشت می‌شود و قبا می‌بندد؟» گفت «یتَخَفُّ مِنْ ثَقَلٍ مَا عَلَيْهِ.» گفت «می‌شود تا از آن که در آن است دمی زند تا از بار وجود سبک‌تر گردد.» ۴۸۲.
- ۵۱۱ فران: فرا آن، به آن.
- ۵۱۳ انو: ← ۲۶۹.
- ۵۱۳ وهیب: ظاهراً فرهیب است که در متن ما و در طبقات الصوقیه و کشف الأسرار میبیدی بسیار رواج دارد.

- ۵۱۳ اینه: ظاهراً خواجه اینه تلفظ می کرده است، همان گونه که امروز در کدکن و بسیاری نقاط خراسان تلفظ می شود.
- ۵۱۳ فراکنندار کند: اصل: فراکندار. در برهان قاطع یکی از معانی «فراکن» را بلند و نقیض پست آورده است و در شیوه کتابت کاتب نسخه ما بسیار طبیعی است که از راه گوش شنیده باشد و «فراکن» دار را «فراکندار» کتابت کرده باشد.
- ۵۱۴ چون نگار: زیبا و جمیل. یکی از رایج ترین عبارات است برای بیان جمال و زیبایی. ← مفلس کیمیا فروش، ۳۲۲.
- ۵۱۴ راغ کردند: در ترجمه فسویهن (۲۹/۲) میبیدی آورده است: راست کرد و راغ آن آسمانها را (کشف الأسرار، ۱۱۷/۱). در متن ما نیز هموار بودن اراده شده است: راست و هموار.
- ۵۱۴ شارستان: قسمت اصلی هر شهر، آنجا که داخل باروها و حصار قرار دارد.
- ۵۱۴ باره: بارو، دیوار محافظ بر گرد شهر و آبادی. در تلفظ اهالی مشهد: بهره.
- ۵۱۴ برزن: کوچه، کوی.
- ۵۱۴ سابات: سباط، راهرو سرپوشیده، سقفی که از زیر آن عبور کنند. در کدکن هنوز این کلمه به کار می رود. این که خواجه سابات و خرابات را در کنار هم آورده است، ظاهراً ناظر به این است که کسانی در قدیم به هنگام عبور افراد، به ویژه زنها، ایشان را در زیر این ساباتها می روده اند و با ایشان به فساد رفتار می کرده اند. ← لغت نامه دهخدا، «سباط».
- ۵۱۴ خرابات: مرکز فسق و فجور و میخوارگی.
- ۵۱۶ رسایل و رسوم: معنای لغوی رسایل و رسوم روشن است ولی این که انصاری از آن چه مفهوم ناپسندی را اراده کرده است باید بررسی شود.
- ۵۱۶ «علم» در مقابل هندسه و فلسفه و نجوم: علم در کاربرد صوفیه و علمای دین غالباً بر علم حدیث و تا حدودی علوم شرعی از قبیل فقه و تفسیر اطلاق می شده است. ← مقدمه ما بر تاریخ نیشابور، الحاکم، حاشیه صفحه ۳۲-۳۳.
- ۵۱۷ روز فرو شدن: غروب خورشید. در کدکن هنوز به کار می رود.

۵۱۷ السَّبَقُ لِمَنْ سَبَقَ: معنی آن روشن است: هر که پیشی گرفت این رتبه یا مقام از آن اوست. اگر جای دیگری هم این عبارت آمده باشد، باید مستندی برای آن جُست. به صورتِ «مَنْ سَبَقَ إِلَىٰ مَا لَا يَسْبِقُهُ إِلَيْهِ مُسْلِمٌ فَهُوَ لَهُ» حدیثی از رسول نقل شده است که بیشتر در مورد احیاءِ موات و امثالِ آن است (فیض الغدیر، ۱۴۸/۸).

۵۱۷ فریاد کردن چه سود آن را که در غرقاب گشت هلاک: ناظر است به سخن ذوالنون که «غرقه را بانگ و نعره نَظَّارگی کی رهند؟» (اسرار التوحید، ۲۴۴/۱)؛ «وِإِلَّا فَأَنَّ النِّدَاءَ لَا يَنْقُذُ الْغَرَقَىٰ» (الرسالة القشیریة، ۵)؛ «فریاد غرقه شده را چون رهند؟» (ترجمه رساله قشیریة، ۱۸؛ نیز تفسیر حقایق، سُلمی، ۱۳۴).

۵۱۸ شاه تن فرا خواب داد: با اینکه جمله معنایی روشن دارد، درین سیاق مفهومش روشن نیست، گویا متن افتادگی دارد.

۵۱۸ وانیوش: اصل: ما سوس. رعایتِ سجع، صورتِ وانیوش را توجیه می‌کند. در ترجمه‌های کهن قرآن کریم، وانیوشیدن در برابرِ «أَنْصِتُوا (۲۰۴/۷)» به کار رفته است که دیگر مترجمان «گوش دارید/ خاموش باشید» آورده‌اند (فرهنگنامه قرآنی، ۲۸۱/۱).

۵۱۸ از جوال: اصل: ار حوال. با اینکه در جوال شدن، به معنی فریب خوردن کنایه بسیار رایجی است (تذکره الأولیاء، در شرح حال بایزید، بند ۲۰۵، از چاپ نگارنده و نیز نسخه‌بدل‌های چاپ نیکلسون، p.41/166)، با اینهمه اطمینان ندارم که جوال، به طور عام، در معنی فریب به کار رفته باشد. چون سخن از احوال است، آیا صورتِ «از احوال حذر کن» می‌تواند قابل توجیه باشد؟

۵۱۹ چون فراه بینی: چون به راه نگری.

۵۱۹ بی‌بنیاد لاد بتوان نهاد: «لاد» به معنی «دیوار» و «بُن لاد» «بُن دیوار». یکی از معانی «لاد» «آبادانی» است.

۵۲۰ از نیکان گویند رحمت باردی: عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة. در دنباله سخن، پرسنده می‌پرسد که وقتی از صالحان سخن به میان آید رحمت می‌بارد، چون

ازو (= حق) گویند چه بارد؟

- ۵۲۰ فران: فرا آن، به آن، بر آن.
- ۵۲۱ توکّلِ خَوّاص: در میان صوفیه و زاهدان قرن سوم، ابراهیم خَوّاص به توکّل مشهور است و حلاج را برین شیوه توکّل او نقدی است که عطار در تذکرة الأولیاء، ۱۳۹/۲، آن را نقل کرده است.
- ۵۲۲ حَسبی نشنود: ← ۴۶۵.
- ۵۲۳ بَلَعَم: بلعم باعورا که سرانجامش به کفر منجر شد.
- ۵۲۶ سوخته: پاره‌ای از منسوج که برای روشن کردن آتش با آتش‌زنه به کار می‌برده‌اند.
- ۵۲۶ اوروزنده: افروزنده.
- ۵۲۸ پایگه قافله: محل توقف و ایستگاه کاروان.
- ۵۲۸ بهرِ صاع: ظاهراً اشاره به داستان برادران یوسف و «صَوَاعِ الْمَلِک» (۷۲:۱۲) دارد.
- ۵۲۹ بُسْتاخِی: گستاخی.
- ۵۳۰ حقیقت و بیهانه: ← ۱۴.
- ۵۳۰ چون افتد در رگ: ضبط کلمات و معنی آنها روشن نیست.
- ۵۳۰ صَیْرَتَنی مِرآة مَن ...: این شعر را انصاری در سه مورد از طبقات الصوّیّه نقل کرده است (۱۶۴، ۳۰۱، ۳۳۰)، و در هر سه مورد به نام خود او آمده است: و اَنشَدْنَا لِنَفْسِهِ / و انشدنا الامام لنفسه. ولی در اینجا با عنوان «أَن سَیْد» نقل شده است. احتمالاً راویان و کاتبان از او به عنوان سَیْد تعبیر کرده‌اند.
- ۵۳۱ خمولت: گمنامی.
- ۵۳۲ عَزَلت و خُلطه: تنهایی و آمیزش.
- ۵۳۲ سفیان ثوری (۹۸-۱۶۱) از مردم کوفه و از پیشگامان تصوف، زاهد مشهور.
- ۵۳۲ ابراهیم ادهم (متوفی ۱۶۱) پارسای نامدار خراسان.
- ۵۳۲ داود طایی (متوفی ۱۶۲) زاهد قرن دوم.
- ۵۳۲ فضیل عیاض (متوفی ۱۸۷) زاهد نام‌آور خراسان.
- ۵۳۲ ابراهیم خَوّاص (متوفی ۲۹۱).

- ۵۳۲ یوسف أسباط (متوفی او آخر قرن دوم) زاهد عصر.
- ۵۳۴ المؤمنون کنفس واحدة: صورت مشهور حدیث این است: المؤمنون كَرَجُلٍ واحد إن اشتكى رأسه اشتكى كُله و إن اشتكى عينه اشتكى كُله (فیض القدير، ۲۵۹/۶).
- ۵۳۴ و سئل موسى رَبّه: عبارت افتادگی دارد، ظاهراً.
- ۵۳۵ مواسا کردن: مواساة کردن، یاری دادن به مال و تن.
- ۵۳۶ یحیی بن معاذ: (متوفی ۲۵۸) واعظ و زاهد معروف.
- ۵۳۷ ابن عباس: عبدالله بن عباس (متوفی ۶۷ یا ۶۸)، صحابی رسول ص.
- ۵۳۸ احنف بن قیس: (متوفی ۶۷) مشهور به حلم.
- ۵۳۹ میمون: هویت این گوینده به دقت معلوم نشد.
- ۵۴۰ مالک دینار: (متوفی ۱۳۰) زاهد نامدار از مردم سیستان.
- ۵۴۰ خوردی بازار: در بُرهان قاطع آن را با واو معدوله و بر وزن مَرَدی ضبط کرده است به معنی مأكولات و اطعمه.
- ۵۴۰ ناخوش به خوار: خوار طعم و مزه است. ← ۵.
- ۵۴۱ معاذ بن جبَل: (متوفی ۱۷ یا ۱۸) صحابی رسول ص.
- ۵۴۱ أَخْبَرَ عن اخلاقِ آخر الزمان: عبارت افتادگی دارد.
- ۵۴۲ ابو محمد الجریری: (متوفی ۳۱۱) در باب نسبت او که جریری است یا جُریری اختلاف است.
- ۵۴۳ دَخَلَ النَّبِيُّ ص مُغْبِرُ اللَّوْن: عبارت افتادگی دارد.
- ۵۴۳ ازدودگان: آنها که صافی اند و زدوده.
- ۵۴۳ رَحِمَ اللهُ امرأً: عبارت افتادگی دارد و مخدوش است.
- ۵۴۳ پنداره: ← ۲۵۵.
- ۵۴۴ و قال ص المحيا محياكم: در كشف الأسرار، ۶۸۰/۵، به عنوان حدیث از رسول ص نقل شده است: المحيا محياكم و المماث مמתكم... تا آخر حدیث که درباره اصحابِ صُفّه است. در متن ما، ظاهراً، همان المحيا محياكم اشاره به حدیث

است و دنباله آن افتادگی دارد و ربطی به گفتار رسول ص ندارد.

۵۴۵ ابار نکند: اوار، آوار.

۵۴۵ تابوک: تا بُود که ... باشد که ...

۵۴۷ وَ سُئِلَ حَمْدُونَ الْقَصَارِ: (متوفی ۲۷۱) متن ما افتادگی داشت و در حدِّ اصلاح

خطاهای واژگانی و نحوی اصلاح شد از طبقات الصوفیه، سلمی، ۱۲۵.

۵۵۰ وَ قَالَ رَجُلٌ: عبارت افتادگی دارد و مخدوش است.

۵۵۲ فلا بحر: کلمه تصحیف شده است.

۵۵۳ از خم نیل تصوف برنیاید: شیخ ما [ابوسعید] گفت: «اکنون کار با زان آمده است

که مرقعی کبود بدوزند و ... بدان سرِ حُمِ نیل بایستند و می گویند: یکبار نیز (=

یک بار دیگر) بدان حُمِ نیل فرو بر تا کبودتر گردد. می چنان دانند که صوفی این

مُرَقَّع است.» (اسرار التوحید، ۲۷۳/۱، نیز ← تعلیقات همان کتاب، ۵۵۸/۲).

۵۵۳ به موی نسبت درست ناید: منظور نسبت به خاندان رسالت و نسبت سیادت

است که علویان گیسوان خود را به گونه ای مشخص می یافته اند.

۵۵۴ قَدْ قِيلَ إِنَّ أَرْبَعَةَ مِنَ الْكَبَائِرِ: متن افتادگی دارد و نحو عبارت درست نمی نماید.

۵۵۵ وَ قَدْ قِيلَ لِلْمَدْعَى: ثعالبی آن را بدین گونه روایت کرده است: «قِيلَ لِبَعْضِهِمْ أَتَبِعُ

مُرَقَّعَكَ؟ فَقَالَ: «أَرَأَيْتُمْ صَيَّاداً يَبِيعُ شَبَكَتَهُ؟» (التمثيل و المحاضرة، ۱۷۳).

۵۵۸ وَ قَالَ يَوْسُفُ بْنُ عَلِيٍّ: در رساله قشیریّه بدین گونه به نام همو نقل شده است: «لا

يَكُونُ الْعَارِفُ عَارِفًا حَتَّىٰ لَوْ أُعْطِيَ مِثْلَ مَلِكِ سُلَيْمَانَ لَمْ يَشْغَلْهُ عَنِ اللَّهِ طَرَفَةٌ

عَيْنٌ» (الرسالة القشيرية، ۱۵۶). در ترجمه رساله قشیریّه، ۵۴۷، بدین گونه ترجمه

شده است: «یوسف بن علی گوید: عارف عارف نبود تا آنگاه که اگر مملکت

سلیمان به وی دهند بدان از خدای مشغول نگردد طرفه العینی.»

۵۵۸ یوسف بن علی: از آنجا که قشیری از طریق سلمی این سخن یوسف بن علی را

نقل می کند و او از ابوالحسین فارسی (از اصحاب جنید) پس این یوسف بن

علی معاصر همین ابوالحسین فارسی است و از اقران جنید. درباره فارسی ←

طبقات الصوفیه، سلمی، ۳۹۹-۴۰۱.

- ۵۶۱ رَوَى عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ: مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ. عبارت افتادگی دارد.
- ۵۶۲ وَ قَالَ الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ: (۱۱۰-۱۲۱) الزَّاهِدُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ مُعْجَبًا. عبارت ناقص است.
- ۵۶۴ طَوَقِي غَيْنٍ: اِشَارَةٌ بِاصْطِلَاحِ «حِجَابِ غَيْنِي» دَارِدٌ فِي مَقَابِلِ «حِجَابِ رَيْنِي» كَمَا بِهِ كَقَوْلِهِ هَجْوِيْرِي اِيْنَ حِجَابِ غَيْنِي بِهٖ اسْتِغْفَارًا مِنْ بَرْمِي خِيْزِدَ وَلِيْ حِجَابِ رَيْنِي حِجَابِ كُفْرٍ وَ ضَلَالَةٍ اسْتِ. اصْطِلَاحُ رَيْنٍ اِزْ اَيَّةِ كَلَّابِلِ رَانَ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ (مَطْفُفِيْنَ ۱۴/۸۳) پدید آمده است و غین از حدیث (اِنَّهُ لَيُغَانُ عَلٰى قَلْبِيْ وَ اِنِّيْ لَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِيْ كُلِّ يَوْمٍ مِّائَةَ مَرَّةٍ) (کشف المحجوب، چاپ دکتر عابدی، ۵۶۷).
- ۵۶۸ وَ رَوَى عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ الْمَرْوِيِّ: تَمَامُ اجْزَايْ جَمَلِهٖ تَحْرِيفٌ شَدِيْدٌ وَ غَلَطٌ اسْتِ نَحْوًا وَ مَعْنًا.
- ۵۷۰ وَ الصَّنْفُ السَّادِسُ: اَصْلُهُ بِهٖ هَمِيْنٌ صَوْرَتُهُ اسْتِ وَ مَعْنَاهُ وَ نَحْوًا غَلَطٌ اسْتِ.
- ۵۷۰ طَوْبِيٌّ وَ حُسْنِيٌّ وَ زَلْفِيٌّ: خَوْشَا وَ نِيْكِيَا وَ نَزْدِيْكِيَا.
- ۵۷۱ وَ قَالَ حَارِثُ الْمَحَاسِبِيِّ: (مُتَوَفٰى ۲۴۳) اَصْلُ كَقَوْلِهِ مَحَاسِبِيٌّ بِهٖ نَقْلٌ مِنْ اَبِيْنَ نَعِيْمٍ، فِيْ حَلِيَّةِ الْاَوْلِيَاءِ، ۷۵/۱۰ اِيْنَ اسْتِ: «فَقَدْنَا ثَلَاثَةَ اَشْيَاءَ لَانْكَادُ نَجِدُهَا اِلٰى الْمَمَاتِ: حَسَنَ الصِّيَانَةِ وَ حَسَنَ الْقَوْلِ مَعَ الدِّيَانَةِ وَ حَسَنَ الْاِخْوَانِ مَعَ الْاَمَانَةِ» وَلِيْ اِبْنِ اَثِيْرٍ «حَسَنَ الْوَجْهِ مَعَ الصِّيَانَةِ» نَقْلٌ كَرِهْتُهُ اسْتِ (المختار من مناقب الأُخيار، ۱۵۰/۲).
- ۵۷۲ وَ قَالَ اَبُو بَكْرٍ الْوَرَّاقُ التَّرْمِذِيُّ (قَرْنٌ سُوْمٌ): «النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: الْعُلَمَاءُ وَ الْاُمَرَاءُ وَ الْقُرَّاءُ فَاِذَا فَسَدَ الْاُمَرَاءُ فَسَدَ الْمَعَاشُ اِذَا فَسَدَ الْعُلَمَاءُ فَسَدَتِ الطَّاعَاتُ وَ اِذَا فَسَدَ الْقُرَّاءُ فَسَدَتِ الْاَخْلَاقُ» (طَبَقَاتُ الصُّوْفِيَّةِ، سَلْمِيٌّ، ۲۲۲). دَنْبَالُهُ عِبْرَاتٌ كَمَا مِيْ كَوَيْدٌ: «اَكْتُنُوْنَ اَنْ رَوَّزْكَارٌ اسْتِ..» ظَاهِرًا اِفْزُوْدَةً اِنصَارِيًّا اسْتِ يَا كَرْدًا وَرَنْدِگانِ كَقَوْلِهِ اَو. اسْتِ
- ۵۷۳ وَ قَالَ سَعِيْدُ بْنُ الْمُسَيْبِ: (مُتَوَفٰى ۹۴) عِبْرَاتُ الْعَزَلَةِ عِبَادَةٌ رَا بِهٖ نَامُ اِبْنِ سَيْرِيْنَ نَقْلٌ كَرِهْتُهُ اسْتِ (كَشْفُ الْاَسْرَارِ، مِيْبِدِيٌّ، ۲۱۵/۸).
- ۵۷۴ وَ قَالَ يَحْيٰى بْنُ مَعَاذِ الرَّازِيِّ: (مُتَوَفٰى ۲۵۸) عِبْرَاتُ اِفْتَادِغِيٍّ دَارِدٌ وَ غَيْرُ قَابِلِ بَا زَسَا زِيٍّ اسْتِ.
- ۵۷۶ وَ يَرْوِيْ وَ اَحَدٌ فِي الْمَقْبَرَةِ: عِبْرَاتُ اِفْتَادِغِيٍّ دَارِدٌ وَ قَابِلِ بَا زَسَا زِيٍّ نِيْسْتِ.

- ۵۸۰ زان استیزد: قرائت ماست از ناچاری. اصل: ران اسرد.
- ۵۸۲ بوبکر و راقِ ترمذی گفت: التعظیمُ لأمر الله: این عبارت که به نام ابوبکر و راق نقل شده، در بعضی از متون به عنوان حدیث آمده است ولی در اسناد اصلی حدیث دیده نشده است. ← نامه‌های عین القضاة، ۱/۲۰۶؛ و تعلیقات تاریخ نیشابور، الحاکم، ۲۷۹.
- ۵۸۴ سنن: جمع سنت.
- ۵۸۵ سِرّ و اخفی و روح: از تعبیرات قرآنی است که صوفیه با عنوان مدارج روح از آن بهره برده‌اند. ← مرموزات اسدی، مرموز سوم.
- ۵۸۷ انو: ← ۲۶۹، ۲۸۱، ۵۱۳.
- ۵۸۸ جُذ است: می‌توان هر دو کلمه را حَدْ خواند و با حدود در بند بعد مرتبط دانست. ازین نکته غافل نبودم.
- ۵۹۱ بیش متاب: دیگر مضطرب مکن.
- ۵۹۳ دل بیمان: به معنی دل در بیم و بیمناک به کار برده است و شاهدهی برای آن نیافتم.
- ۵۹۴ فرهیب: در زبان نوشته‌های انصاری و در تفسیر کشف الأَسرار، این کلمه به معنی فریب به تکرار به کار می‌رود. در کدکن و در بسیاری از نقاط خراسان امروز، ما «پرهیب» را برابر شَبَح و طَرَح نامشخص یک شیء به کار می‌بریم. مثلاً کسی می‌پرسد: «علی را ندیدی؟» مخاطب می‌گوید: «الآن از پشت شیشه پرهیبش را دیدم.»
- ۵۹۵ تنگ‌خوی: بدخوی و کُزْخُلُق و زودخشم.
- ۵۹۵ حقیقت وسوی: ← ۲۸۳.
- ۵۹۵ و مرا تخته در رَکِ فَرَت به یک موی: ظاهراً کنایه‌ای بوده است برای بیان حالت بهره‌مندی از کمترین امید. «فَرَت» مجموعه دستگاه پارچه‌بافی است. در مورد «قواره پارچه» نیز هنوز در کدکن کاربرد دارد. تخته و تاخته (که ظاهراً با کلمه طاقه در مورد پارچه و بافتنی مرتبط است) به معنی کُلّ قواره‌ای است که بر روی

فَرَتِ بافته شده است. «رَک» همان رَج است که در فَرَت وجود دارد. «به یک موی بودن» ظاهراً به معنی کمترین استواری در کار است، یعنی «نسیج من در خطر پاره شدن و گسیختگی است». از یک عبارت حیره الفقهاء، ۸۶b، دانسته می شود که ریسمان تنیده را در نشابور فَرَت می گفته اند و در بخارا پایه. زبان هرات به نشابور نزدیک تر است.

۵۹۶ و این تخم آرزو می روی: نوعی عطف و جوه است که در متون قرن پنجم و ششم بسیار رواج دارد. یکی وجه مضارع دارد و دیگری ساختار امری. در درس سبک شناسی آن را عطف و جوه خوانده ام. به این بیت انوری بنگرید:

بازارِ قبولِ گلِ چو شد خوش خوش تیز

گفتم که به باغ درشو، ای دلبر! خیز

گل گفت که آبِ قدمش خیره مریز

ما دستِ گلابگر گرفتیم و گریز (مفلس کیمیا فروش، ۳۳۱)

۵۹۶ به روی رسیدن از ...: گرفتار زحمت و رنج شدن از طرف کسی یا چیزی.

۵۹۷ پیدا: بیابان.

۵۹۷ گِل تر بودن: ظاهراً به معنی گرفتار بودن است، چون وقتی می گویند فلانی در ...

گِل به آب گرفته، منظورشان مشغله ای به وجود آوردن است.

۵۹۸ بردمید بام: صبح طلوع کرد. بام: صبح.

۵۹۸ حیرت زدم: یعنی «حیرت زد مرا». ظاهراً خواهی فعل را صرف کرده است.

احتمال اینکه اصل گفتار او «حیرت زده ام» باشد. احتمال دوری نیست.

۶۰۰ برکویزم بر: بر کویزم بر، جای پیدا کنم، بگنجم.

۶۰۱ کی: در رسم الخط کاتب ما گاهی به جای گر، حرف شرط، دیده می شود. درین

عبارت چند بار تکرار شده است.

۶۰۲ روز برین دربار است: قیامت قیام کرده است، رستاخیز برخاسته است.

۶۰۲ راوک: معنی راوک بازار روشن نشد مگر اینکه تصحیف کلمه ای دیگر باشد.

۶۰۳ انکار سبب: صوفیه همه چیز را از خداوند می دانند و سببها را اموری ظاهری

و بی اعتبار می بینند.

۶۰۴ دل نشسته: دل نشستن نقطه مقابل دل برخاستن است که کنایه‌ای بسیار شایع است به معنی به هیجان آمدن دل.

۶۰۶ بیوسیدن: طلب کردن و خواستن. ← ۱۹۸.

۶۰۶ اسمیه این رازم: کلمه اسمیه / استمیه / اسمیه درین عبارات آمده است: (۱) این چه راز است که درین جان من است؟ اسمیه این رازم. یک نظر در من نگر تا دو گیتی به آب اندازم. (۲) چاره روز نیازی من استمیه رازم که تو معنی آن رازی. (۳) در جانم راز است. در آن راز می‌گرازم تا از آن راز انجا هم اسمیه آن رازم (شماره‌های ۶۰۶، ۶۵۸، ۶۸۳). شاید استیمه با استیم (= آستر) و یا آستینه (= دفتر) مرتبط باشد یعنی تو دفتر آن رازی یا روی دیگر آن رازی. ضبط کلمه به لحاظ حروف قطعی نیست.

۶۰۷ نه لذت است نه خوار: خوار را در معنی مزه و طعم به کار می‌برد. ← ۵۴۰.

۶۰۷ سر آمدن از: ظاهراً در معنی بیزار شدن است.

۶۰۸ صحّت صحبت را داغی: برای معالجه بعضی بیماری‌ها نقطه‌ای یا نقطه‌هایی از بدن را داغ می‌کرده‌اند و آن را واپسین معالجه می‌شمرده‌اند و می‌گفته‌اند: «آخر الدّواء الکتی» (واپسین دارو داغ نهادن است). حافظ گفته است (دیوان، چاپ سایه، ۴۹۸):

به صورتِ بلبل و قمری اگر ننوشی می

علاج کی کنمت آخر الدوا الکتی

۶۰۸ زندگانی بیگاری: معلوم نیست که بیگاری به ک است یا به گ. هر دو صورت قابل توجیه است.

۶۰۸ مازیدن: افتخار کردن و نازیدن (فرهنگنامه قرآنی، ۱۰۹۹/۳).

۶۰۹ دی‌مار: دیمار، تیمار، غم کسی خوردن در اندوه کسی شدن.

۶۱۰ وقت ... آبادان کردن: ظاهراً درین بند چند تصحیف روی داده است.

۶۱۳ تیمار: ظاهراً خواجه در اینجا نیز همان دی‌مار / دیمار را به کار برده بوده است به

دلیل کلمه دی و فردا.

۶۱۳ فرهیب: ← ۵۹۴.

۶۱۳ می زیستم: ظاهراً خواجه زستن تلفظ می کرده است به دلیل سجع های بگسستم / پیوستم / می دانستم.

۶۱۴ کرین و رهی: عطف این کلمه بر رهی این احتمال را در ذهن ایجاد می کند که معنایی نزدیک به رهی دارد. در برهان قاطع می گوید: کریر (به ضمّ اول و ثانی به تحتانی کشیده و به رای بی نقطه) به معنی پیشکار و پاکار (= خدمتکار) باشد. از توضیح مؤلف برهان پیدا است که کلمه را می شناخته است. به احتمال قوی، میان کریر در برهان و کرین در متن ما رابطه ای وجود دارد. در سیاق عبارت ما نیز مفهوم خدمتکار یقینی است. ← کدیم در بند ۲۷۶ و ۴۷۷.

۶۱۴ دیده روی: دیده روی آیا به معنی چشم ظاهر است یا تصحیف کلمه ای دیگر است؟

۶۱۵ فضل برترین؟ کلمه خوانا نیست.

۶۱۶ هرچ بسی نیستی: سی نیستی آیا معنی نشان و اشاره نیستی دارد یا کلمه ای دیگر است. ← ۱۹۵.

۶۱۹ یادگار زنده دلان: ← ۶۳۸. آیا کلمه یادگار زنده دلان است.

۶۲۲ فاتو: با تو، به تو.

۶۲۳ یا بر داروی خویش قادر می: اگر بر داروی خویش قادر می بودم، یا به معنی اگر است. ← ۲۳۹.

۶۲۴ با در با در تافته: نعمت در نعمت آراسته.

۶۲۵ عامگی: کلمه مشکوک است.

۶۲۷ فا پیوسیده. ← ۱۹۸.

۶۲۷ بنینباری جوی که کندی: جویی را که حفر کردی، نینباری و پُر نکنی.

۶۳۰ به هر جا بیافندی: اصل: سافندی. ساختار سجع چنین قرائتی را ایجاب می کند. تردید در حروف اول است. احتمال اینکه حرف اول «ب» باشد بسیار زیاد است

به دلیل ساختار نحوی جمله. اما دومین حرف چیست؟ تنها می توان خواند: «بیافندی» (= بی آفندی) یعنی مهربانی و سر جنگ نداری. آفند، «جنگ و جدال و خصومت» است.

۶۳۱ سرابکنارانی: در اصل: سرا بکنارانی، یعنی در حاشیه گوراب و سراب (کنایه از وجود گوبنده) شاخ آرزومندی به بار آور.

۶۳۳ تفتم: تافتم و گرم شدم.

۶۳۳ گفتم: کوفتم، کوبیدم.

۶۳۳ اسیر آکفتم: ← ۲۷۴.

۶۳۵ کویر: اگر نسخه صحیح باشد و قرائت ما درست، عبارت بدین گونه است: «الهی گر همه شادی‌ها، مگر بتو، کویر است، این دل از دیگر شادی‌ها بنفیر است.» معنی روشن است و قابل فهم. مشکل اصلی استعمال کلمه کویر است در نیمه اول قرن پنجم. فرهنگ‌ها برای کلمه کویر شاهد معتبری، از قدما، ندارند. مگر آن را با کلمه گوراب، از یک منشأ بدانیم. در آن صورت، درین بیت عنصری (لغت نامه دهخدا، «گوراب»):

بهر آب ار روی سوی گوراب گم کنی جان و زو نیابی آب

کلمه را باید گوراب بخوانیم gaver و نه gur. سجع خواجه عبدالله نشان می دهد ی در کویر از نوع معروف است و نه مجهول.

۶۳۵ فرث و خون: ناظر است به آیه «تُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ» (۶۶/۶) یعنی «از میان سرگین و خون».

۶۳۵ نگر روان: روان به معنی سریع و فوراً است.

۶۳۶ الٰهی این سوز من: میبدی، در کشف الأسرار، ۱۴۴/۴، این گفتار انصاری را به عنوان سخن پیر طریقت نقل کرده است و چون در بعضی کلمات تفاوت وجود دارد، نقل می شود: «کریمای این سوز ما امروز دردآمیز است، نه طاقت بسر بردن و نه جای گریز است، سر وقت عارف تیغی تیز است نه جای آرام و نه روی پرهیز است. لطیفای این منزل ما چرا چنین دور است، همراهان برگشتند که این کار غرور

است، گر نزل ما سرور است این انتظار سور است وگر جز، منتظر مصیبت زده است، معذور است.»

۶۳۶ سر وقت من امروز تیغ تیز است: ظاهراً ناظر است به سخن مشهور در ادب صوفیه که «الوقت سیف قاطع». در رساله قشیریّه گوید «و بر زبان این طایفه بسیار رود که الوقت سیف» یعنی «چنانک شمشیر برنده است، وقت بدانچه حق او را همی راند غالب است» (ترجمه رساله قشیریّه، ۹۰؛ و تعلیقات اسرار التوحید، ۸۲۴/۲).

۶۳۸ خریا: خریدار. در کشف الأسرار، ۱۷/۶، می خوانیم: «باش ای جوانمرد تا این سیل به دریا رسد و این بضاعت به خریا رسد.» نسخه بدّل را خریدار داده اند.

۶۳۸ خیم: ← ۲۹۴.

۶۳۸ بخشاینده: و خشاننده، شفا بخش و معالجه کننده. ← ۱۸۰.

۶۳۸ یادکاران آن نفسی: ← ۶۱۹.

۶۳۹ برگفتن: در ترجمه آیه فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً (۱۰۲/۴) بعضی از مترجمان قدیم برابر مَيْلَةً را «برگفتن» آورده اند و بعضی «حمله آوردن به یکبار» (سورآبادی، ۴۶۶/۱) و دیگران گرایستن و چسبیدن و چمیدن و واچسبیدن آورده اند (فرهنگنامه قرآنی، ۱۴۶۱/۳).

۶۳۹ شادی بار: شادمانی حاصل از اجازه ورود.

۶۴۱ فاق: گرسنگی کشیدن.

۶۴۲ اوام: وام.

۶۴۴ هام راهی: ← ۵۱۰.

۶۴۵ دریاب: ← ۶۸.

۶۴۷ روینده: رویاننده، متعدی.

۶۴۷ بی سفسار: این کلمه ضبط و معنی روشنی ندارد.

۶۴۸ که برداشتی: کسی را که برداشتی. در دنبال عبارت نیز آمده است: «کی دست

گرفتی» یعنی «کسی را که دست گرفتی». دو ضبط که / کی به یک معنی است. ←

۲۴۱.

۶۴۹ لاه: لابه.

۶۴۹ هنگام بار: هنگام میوه رساندن درخت.

۶۵۳ آگوش: ← آغوش.

۶۵۳ روش (بر وزن گوش و هوش): به معنی روشن و مُنَوَّر، چنان که در سرود

آتَشکده کَرگویی می خوانیم (تاریخ سیستان، ۳۷ و حاشیه استاد بهار، همانجا):

فَرُخْت بآدا روش خنیده گرشاسب هوش

۶۵۶ انیز: ← ۴۳۳.

۶۵۶ رَوِشِنِ راست: در اصل: «روشن و راست» بود که هر دو کلمه «روشن» و «راست»

صفت اند بی موصوفی مذکور در سخن. به همین دلیل «راست» را صفتِ «رَوِشِن»

گرفتیم. کاربرد رَوِشِن به معنی «رَوِش و طریقه» در متون معاصرِ انصاری رایج

است، از جمله در شاهنامه فردوسی. ← موسیقی شعر، ۴۹۸-۴۹۹.

۶۵۶ هستاد: کلمه غریب می نماید. اگر قرائتِ ما از متن درست باشد، معنی این

خواهد بود که «آیا مرا ازین درد نیز (= باز هم) در پیش هست؟» یادآوری این نکته

ضرورت دارد که می توان کلمه را هِشتار، به معنی «بازمانده و متروک» خواند. در

بعضی از ترجمه های کهنِ قرآن کریم، هِشتار از مصدرِ هِشتن بکار رفته است

(فرهنگنامه قرآنی، ۳۷۵).

۶۵۸ استیمه راز: ← ۶۰۶.

۶۵۸ ای نامَعَوَل بآدا روزی که: ← کلمه نامعول مشکوک است.

۶۶۰ جذ از خود رهاست: تنها گرفتار خویش است. ظاهراً چنین معنایی دارد.

۶۶۱ کردِ من: عملِ من، ظاهراً.

۶۶۴ از دستِ عنایت: مسندِ عنایت.

۶۶۴ ورهیب: ظاهراً صورت دیگری از همان فرهیب است. ← بند ۵۹۴ و ۶۱۳.

۶۶۴ بتفتم: از تفتن به معنی تافتن چه از حرارت بسیار و چه از اضطراب.

۶۶۷ اوسانه: افسانه.

- ۶۶۷ یکی ای و دوم نیست: نیز ← ۱۸۴. مراجعه شود به تعلیقاتِ مقامات شیخ الأُسلام، بند ۶.
- ۶۶۸ آنچه ترا می‌فزود: کلمه مشکوک است.
- ۶۶۸ دل برخاستن: ← دل نشستن.
- ۶۷۰ دریاوم: دریاوم.
- ۶۷۲ چون عاشق میانِ مطربانم: ظاهراً ضرب المثل یا کنایه‌ای بوده است.
- ۶۷۳ سنایِ تو: روشنیِ تو.
- ۶۷۳ مریر باد پُر از بادم: اصل مریر بادم. از ناچاری حدس می‌زنم که جمله دعایی است. مریر به معنی ریسمانِ سخت تافته است و باد در ریسمان داشتن کنایه‌ای است از تهی دست بودن، شبیه گره به باد زدن و باد در چنبر بستن. یعنی: اگر نه چنین است بادا که محروم و تهیدست باشم!
- ۶۷۷ دوگیتی بر ما بفروخت: ← ۶۱ و «مناقبِ شیخ الأُسلام»، بند ۷۹.
- ۶۷۷ بینبود: اصل: بیهوده. ساختار نحوی بیان اقتضای فعل دارد نه صفت: «دوگیتی بر ما بفروخت و بینبود و بینباشت». نبودن به معنی بر روی هم نهادن است و نزدیک به انباشتن و با انبویی (فرهنگنامه قرآنی، ۸۰۹/۲) و انبوهی، ظاهراً، از یک ریشه است.
- ۶۷۹ خاک در روی دلم فشانند: معنی عبارت روشن است ولی ظاهراً کنایه‌ای بوده است.
- ۶۸۰ هامانستی: این تعبیر در صد میدان یک بار به کار رفته است. درین عبارت «معرفت شناخت است و آن سه است و سه درجه به ترتیب: اول شناختِ هستی است و یکتایی و ناهامانستی، دیگر شناختِ توانایی و دانایی و مهربانی و سدیگر شناختِ نیکوکاری است و دوستداری و نیکویی و نزدیکی (رسائل فارسی، ۳۱۵/۱). در کشف الأُسرار، ۱۰۶/۱۰، می‌گوید: «الله است یگانه یکتا، در ذات و صفات بی‌همتا، از هم مانستی (نسخه بدّل: هام مانستی). از مقایسه متن ما و این عبارات می‌توان حدس زد که در معنی «هم مانستی» و مشابهت است.

- ۶۸۰ چه باریک: چه دقیق و دشوار!
- ۶۸۲ بل: ← ۲۷۷.
- ۶۸۳ می‌گرازم: گرازیدن به معنی «ناز و تبختر» است.
- ۶۸۸ دادگر نواخته: کلمه مشکوک است.
- ۶۸۸ نتاسی: (در اصل: نه‌تاسی) فراغت. ← «مناقب شیخ الاسلام»، بند ۴۸.
- ۶۸۸ فائِم: از مصدرِ فاندن به معنی پاشیدن و پراکندن. خرمن را باد دادن برای جدا کردن گندم از کاه که در کشاورزی سنتی هنوز هم کاربرد دارد: «وی شلووار باز کرد و بول کردن آغاز کرد و می‌فاند تا همه جامه‌های ایشان پلید گشت» (طبقات الصوِّیَّة، ۴۸۵).
- ۶۸۹ مستِ ناهار: معنی ناهار روشن است. آیا مستِ ناهار را در معنی مخمور به کار برده است؟ بافتِ عبارت چنین مفهومی را توجیه می‌کند.
- ۶۹۱ گوشوان: محافظ و مراقب. در تفسیر کشف الأسرار، به این معنی چندین بار به کار رفته است، از جمله ۴۰۱/۲.
- ۶۹۱ پاسوان: پاسبان.
- ۶۹۱ دیده‌وان: دیده‌بان.
- ۶۹۱ تاوان بر جان است: به احتمال بسیار، خواجه گفته بوده است «بر جان تاوان است» به دلیل بقیهٔ سجع‌ها درین بند.
- ۶۹۲ علی حال: ← ۵۹۵ و ۶۴۲.
- ۶۹۳ بالنصب او تأنیثاً آنه بالرفع: ← متن افتادگی دارد.
- ۶۹۴ شیخ ابوعلی سیاه: از مشایخ بزرگ نسلِ قبل از انصاری و از مردم مرو بوده و از حکایات مربوط به زندگی او دانسته می‌شود که اُمّی بوده است، یعنی نانویسا و ناخوانا. انصاری آرزوی دیدار او را داشته ولی این توفیق را نیافته است. ← تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۶۶۷/۲.
- ۶۹۵ ضیاء الحافظ: ← مقدمه.
- ۶۹۶ قطب الملة و الدین: یکی از عرفای گمنام قرن هفتم و آغاز قرن هشتم.

- ۷۰۵ به تو افتادم: گرفتارِ تو شدم، سر و کارم با تو افتاد. میبیدی، ۷۵/۵، صورتِ کامل تر این عبارت را بدین گونه آورده است: «الهی دانی به چه شادم؟ بانک نه به خویشتن به تو افتادم. الهی تو خواستی نه من خواستم. دوست بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم.»
- ۷۰۶ قلم رفته: کسی که سرنوشتی از برای او تعیین شده است.
- ۷۱۴ از دوستانیم / مهمانانیم: کسره نون درین دو کلمه جانشین ی است: از دوستانیم / مهمانانیم. ← تعلیقاتِ چشیدنِ طعمِ وقت، ۲۶۱.
- ۷۱۶ درگذار: عفو کن، ببخشای.
- ۷۱۷ استیهنده: ستیهنده.
- ۷۱۷ سبکساری: سفاقت، اندک خردی.
- ۷۱۸ زُشت: ← ۴۹.
- ۷۱۸ حاجت‌روایی: صفتِ حاجت‌ها را روا کردن.
- ۷۱۹ عورتان: زنان.
- ۷۱۹ از خویشتن بار مباح: کلمه بار، ظاهراً تصحیف کلمه دیگری است.
- ۷۲۱ عوانِ مست: عوان کسی است که در خدمتِ حکومت است.
- ۷۲۱ مکاوَحَت: ستیزه و جنگ.
- ۷۲۴ بی‌سنگی: بی‌وقاری.
- ۷۲۴ سبک‌سنگی: در معنی سبک‌سری است و در رسائل فارسی، ۷۰۴، همین عبارت، با سبکسری بیان شده است.
- ۷۲۴ ناوش: از مصدرِ ناویدن. (← نویدن) به معنی این سوی و آن سوی رفتن است.
- ۷۲۴ بطّالی: بیکارگی و کاهلی.
- ۷۲۴ قُرّایی: ← تعلیقاتِ «مقامات شیخ الاسلام»، بند ۳۶.
- ۷۲۴ مذهب‌گری: در رسائل فارسی، ۷۰۴، همین عبارت به صورتِ «مذهب‌گری کافری است» آمده است و در جای دیگر مترادف با لجاج به کار رفته است. همانجا،

- ۷۲۴ تصرف: یکی از معانی تصرف، بدبین بودن نسبت به دیگران است و به دل در حق ایشان ناروا اندیشیدن.
- ۷۲۴ تربیت در خوان مردم دیدن بخیلی است: در رسائل فارسی، ۷۰۴/۲، که تقریباً همین عبارات را با تفاوت‌هایی دارد، بدین گونه است: «تربیت در جوانمردی بخیلی است.» اینکه خوان مردم اصیل است یا جوانمردی (= جوانمردی) روشن نیست و به همین دلیل تصمیم‌گیری در باب تربیت/ ترتیب/ یا هر کلمه دیگری دشوار است.
- ۷۲۴ پیشگاهی: تقدّم و امتیاز و سر بودن بر دیگران.
- ۷۲۴ دوستی بی‌انتقام: در رسائل فارسی، ۷۰۴/۲، که همین عبارات را، با تفاوت‌هایی، نقل کرده، با انتقام آمده است. شاید بی‌انتقام درست‌تر باشد با توجه به ضرب‌المثل‌گونه «و یَبْقَى الْوُدُّ مَا بَقِيَ الْعِتَابُ (التمثيل و المحاضرة، ۴۶۵).
- ۷۲۷ عبادتِ عادت‌ی: سخنی که از روی عادت گفته شود.
- ۷۲۸ جبر تبدیل است و قدر ویران: کلمه «تبدلست» مشکوک می‌نماید.
- ۷۳۱ سفچه: خریزه نارس.
- ۷۳۱ کفچه: نوعی قاشق.
- ۷۳۵ از خود فاسو و از دیگران واسو: تفاوتِ معنایی «فاسو/ واسو» معلوم نشد.
- ۷۳۸ اگر نخواستی داد: یعنی اگر خداوند نمی‌خواست بدهد، خواست و طلب را در انسان به وجود نمی‌آورد.
- ۷۴۱ دیوا: دیبا، حریر.
- ۷۴۲ کار شکستن و نیاز دارد: ← ۲۹۸.
- ۷۴۳ به چه پُشتی: به کدام استظهار و پشت‌گرمی.
- ۷۴۴ صداع: درد سر.
- ۷۴۵ هرکه خواست: ← ۷۷۴.
- ۷۴۵ سبب دیدن شرک است: میبدی، ۲۴۵/۵، همین گفتارِ خواجه را با تفصیل بیشتر و با قدری تفاوت نقل کرده است. از آنجا که در فهم مقصود یاری‌رساننده است،

در اینجا نقل می‌شود: «پیر طریقت گفت: سبب ندیدن جهل است اما با سبب بماندن شرک است. بهشت در میان ندیدن بی‌شرعی است اما با بهشت بماندن دون‌همتی است. از روی شریعت اگر کسی در غاری نشیند که راه‌گذرِ خلق بر وی نبود و آنجا گیاه نبود گوید توکل می‌کنم این حرام است که وی در هلاکِ خویش شده است و سنت حق، سبحانه و تعالی، در کار اقسام و ارزاقِ خلق بندانسته.» نیز مقایسه شود با کشف‌الأسرار، ۲/۵۱۰.

۷۴۵ بار او از دل ما برخاست: بار به معنی غم و اندوه است. یعنی دلِ ما از غمِ او فارغ گردید. ← بند ۷۷۴.

۷۴۸ کسینی: کاسنی، بوته‌ای است که هنوز هم در کدکن به همین نام خوانده می‌شود با گل‌های آسمانی‌رنگ.

۷۶۲ علاء مفتی بخاری: ← مقدمه کتاب حاضر در باب مؤلف حیره الفقهاء.

۷۶۲ نوروز بیک: درباره این نوروز بیک ← مقدمه کتاب حاضر.

۷۶۲ روز بازار: ظاهراً حرفِ ز در روز به سکون تلفظ می‌شده است نه به حالت اضافه.

۷۶۲ هفت اقلام: هفت اقلیم. به قیاس کلماتی که به الف نوشته می‌شوند و به ی مُمال می‌شوند، مثل کتاب/کتیب و حجاب/حجیب، اقلیم را به صورتِ اقلام درآورده است.

۷۶۴ نظام‌الملک طوسی: ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق (۴۰۸-۴۸۵) دولت‌مرد بزرگ عصرِ اسلامی ایران (وفیات الأعیان، ۲/۱۲۸-۱۳۱).

۷۶۵ دل گوش: محافظت بر دل کن.

۷۶۷ سیکی: شرابِ مُثَلَّث، مَیِ پُخْتِه. در اصل: سه یکی.

۷۷۰ حرام روزی است و حلال روزی است: یکی از مسائل عمده در علمِ کلام این است که آیا «حرام» روزی به شمار می‌رود یا نه. اشاعره و بسیاری از فرقه‌های دیگر عقیده دارند که «الحرامُ رِزق» (شرح العقاید النسفیّه، ۱۲۷-۱۳۰).

۷۸۰ رنگ آمیختن: رنگ آمیختن به معنی حیل و فریب است.

- ۷۸۱ دریا: امرِ موردِ نیاز، حاجت.
- ۷۸۳ برم: ضبط کلمه مشکوک است. در رسائل فارسی، ۶۲۲/۲، که این جمله در آنجا آمده است، این کلمه وجود ندارد.
- ۷۸۶ روزگوری: اندک خردی.
- ۷۹۶ پهلو گذاشتن: ظاهراً در معنی پهلو تهی کردن و اجتناب است.
- ۷۹۶ صوف و قبا: صوف جامهٔ درویشان است و قبا جامهٔ پادشاهان و سپاهیان و اهل دولت.
- ۸۰۳ استاخی: گستاخی.
- ۸۰۳ خذلان: بی یار ماندن.
- ۸۰۸ معلوم: مال و داشته و ثروت.
- ۸۰۹ قلم رفته: ← ۷۰۶.
- ۸۱۶ آلودگی واپست: واپست حاجت است و آنچه درکاری ضرورت دارد.
- ۸۱۷ برزیدن: ورزیدن، خدمت می برز، خدمت می کن.
- ۸۲۵ کی ریزد: ریختن و فرسوده شدن استخوان به صورت ریزیدن و ریختن در متون کهن کاربرد دارد.
- ۸۲۸ معلوم: ← ۸۰۸.
- ۸۳۲ حناء زن: کلمه مشکوک است.
- ۸۳۹ ترا به مرگ برگ نیست: اشاره است به «فَتَمَّنُوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۹۴/۲).
- ۸۵۰ فراستان: قبول کن، درپذیر.
- ۸۵۳ سنگ را دیدار است: اشاره است به حجر الأسود.
- ۸۵۴ بخام بسته: ← ۱۷۷.
- ۸۵۵ کار، عنایت دارد: ← ۲۹۸.
- ۸۶۴ در راه افتاده و از راه افتاده: «در راه افتاده» کسی است که از مستی یا بی خبری در سرِ راهی افتاده است و «از راه افتاده» به معنی منحرف است.
- ۸۷۲ تا کدام دامم کوزی: کلمه مشکوک است.

- ۸۸۷ کویزی: ← ۲۶۱.
- ۸۸۸ کاژکام: کاژکام را، ظاهراً، در معنی کسی به کار برده است که آن کس دارای آرزوها و امیال منحرف است، عملاً متمایل به گناه است.
- ۹۰۶ مندوران: در اصل نسخه: من دوران. مندور، واژه‌ای کهن و پارسی است به معنی درمانده و غمگین و متحیر. لغت فرس اسدی، دیده شود. تقریباً یقین دارم مندور همان چیزی است که در زبان محاوره عصر ما به صورت مَنتر به کار می‌رود. می‌گویند: «ما را منتر کرده است.» یعنی سرگشته و مُعطل و بلا تکلیف. احتمال بسیار ضعیفی هم هست که «من دوران» در ضبط کاتب، همان منظور آن باشد که من دوران شنیده است، از راه گوش. در آن صورت منظور آن نظر الٰهی مقصود است.
- ۹۱۷ هیچ خوار نیستی: خوار به معنی مزه و طعم و لذت است. ← ۵.
- ۹۱۹ کویزی: ← ۲۶۱.
- ۹۲۶ چشنه: به معنی تشنه در کدکن: چوشنه.
- ۹۳۲ روانده: روانده حدس ماست به دلیل سجع. کاتب این کلمه را دیوانه کتابت کرده است. رواندن، به معنی ربودن، در تفسیر کشف الأسرار، ۳۲۹/۹ به کار رفته است. در ترجمه «یَتَنَازَعُونَ فِيهَا كَأْساً» (۲۳/۵۲) آمده است: «می‌روانند از یکدیگر، در آن سرای، پیرایه‌های [پُرمی]». اگر روانده صفت مفعولی از رواندن و روانیدن (روان شدن و روان کردن) باشد، شواهد بسیار است (بندهای ۴۳۸ و ۵۰۴ متن حاضر).
- ۹۴۴ شاهدان را رسم نباشد که: سنایی گوید: «کی شود مُلکِ تو عالم تا تو باشی مُلکِ او/ کی بوَد اهلِ نثار آن کس که برچیند نثار؟» و هم او گفته است: «آفرینش نثار فرقِ توآند/ برمچین، چون خسان، ز راهِ نثار» (تازیانه‌های سلوک، ۱۲۸ و ۱۳۷).
- ۹۴۴ کعبه پیش خواص آید: ظاهراً خواص به معنی خاصان است و اسم خاص نیست.
- ۹۴۶ سفچه و کفچه: ← ۷۳۱.
- ۹۸۱ سجع قرار دادنِ دانستن / نگریستن / زیستن این پرسش را به ذهن می‌آورد که

انصاری «زستن» تلفظ می‌کرده است یا «زیستن»؟ اگر زیستن مسلم شود می‌توان گفت که او دانیستن و نگریستن تلفظ می‌کرده است. هم اکنون نیز در بسیاری از نواحی خراسان، از جمله کدکن، «دنیستن» رواج دارد نه «دانستن».

۱۰۰۷ از مشک بوی آید و از انگژه روی: بوی در زبان قدما، وقتی به طور مطلق به کار رود، به معنی بوی خوش است و انگژه/ انگژد به گفته فرهنگ‌ها از جمله برهان قاطع صمغی است به‌غایت بدبوی. پرسش اصلی درین عبارت کلمه روی است در سجع دوم. سیاق عبارت اقتضای آن دارد که کلمه‌ای باشد که معنای بدبویی از آن فهمیده شود و روی چنین معنایی ندارد.

۱۰۱۰ به شهادت محتاجم: یعنی کلمه شهادت گفتن و از نو مسلمان شدن.

۱۰۱۶ وارد و وِرد: منظور از وارد، وارداتِ غیبی است یعنی آنچه از حق به بنده الهام می‌شود. می‌خواهد بگوید تا مراقبت و وِرد نداشته باشی از وارداتِ غیبی محرومی. از سخنان مشهور میان صوفیه است که «مَنْ لَا وِردَ لَهُ لَا وِردَ لَهُ» (التصفيه، ۷۹؛ مصباح الهدایة، ۱۷۱؛ فرهنگِ مأثورات، ۵۴۵).

۱۰۲۰ جُست نیاید: جُست آمدن را، ظاهراً، در معنی انطباق یافتن به کار بُرده است. شاهی برای آن نیافتم با این که جُست در معانی متفاوت در آثار عطار به کار رفته است و درباره آن در تعلیقاتِ منطق الطیر، ۴۶۰؛ و اسرارنامه، ۳۹۳-۳۹۴، بحث کرده‌ام.

۱۰۳۱ رعایت ازو جنایت است: چنین است در نسخه ولی احتمال می‌رود که «عبارت ازو» باشد.

۱۰۹۶ عبدالله در صفات: ظاهراً، در محاوره، انصاری نام خود را عَبْدُله (به جای عبدالله) می‌خوانده است. سجع این عبارت تأیید این نظر است و یکی از عارفان مذکور در همین متن ما، شماره ۱۴۱، به عَبْدُله مغربی شهرت داشته است.

۱۰۹۸ نزول: اشاره است به عقیده‌ای که بعضی از فِرَقِ اسلامی درباره نزولِ حق تعالی به آسمان دنیا داشته‌اند و می‌پنداشته‌اند که در ثلثِ آخر شب خداوند به «آسمان دنیا» فرود می‌آید و دعاها را می‌شنود و استجابت می‌کند (تلیس ابلیس، ۸۸؛ و

تعلیقات منطق الطیر، ۶۰۴-۶۰۵). خواجه عبدالله خود یکی از معتقدان به این مسأله بوده است و در کتاب الأربعین فی دلائل التوحید خویش صراحتاً از آن دفاع کرده است (Mystique Hanblite, p. 199).

۱۰۹۹ مذهبِ جَهْمِ صفوان: جَهْم بن صفوانِ سمرقندی متوفی در حدود ۱۳۰. وی منکرِ صفات برای خداوند بود و قرآن را مخلوق و علم خداوند را حادث می دانست و عقیده داشت که خداوند نه بر عرش است که در همه جا هست. ذَهَبی او را «بنیادِ ضلالت» خوانده است (سیرُ اعلام النبلاء، شماره ۸۴۹؛ و تاریخ الإسلام، ۳/۳۸۹).

۱۱۱۰ چه کرشان: چنین است در نسخه و اگر تصحیفِ کلمه‌ای دیگر نباشد باید اعتراف کنم که معنی آن را نمی دانم.

تعليقات مناقب شيخ الإسلام

- ۱ مَتُّ الْأَنْصَارِيِّ (۸۶۵): مَتَّ رَاهِمَةً أَرِيَابَ لَغَتِ كَلِمَةِ أَيْ عَجْمِي دَانَسْتَهْ اَنْد مَرَا جَعَه شُود بَه تَاجِ الْعُرُوسِ، دَر هَمِين مَادَّة.
- ۱ اِحْنَفُ بْنُ قَيْسٍ (۴۸۲ و ۸۶۵): اِحْنَفُ بْنُ قَيْسِ بْنِ مَعَاوِيَةَ (مُتَوَفَّى ۶۷ يَآ ۷۲) اَز قَبِيلَةِ بَنِي تَمِيمٍ وَ سُرُورٍ وَ سَيِّدِ اَيْشَانِ. سِيرِ اَعْلَامِ النُّبَلَاءِ ۴۹۷-۸۶ و تَارِيخِ الْأُسْلَامِ (وَقَايِعِ ۶۱-۸۱) ۵۳-۲۴۵.
- ۱ اِبُو أَيُّوبِ اِنْصَارِيِّ: يَكِي اَز يَارَانِ رَسُولِ ﷺ (مُتَوَفَّى ۵۲) پِيَامِبِرِ بَه هَنْگَامِ وَرُودِ بَه مَدِينَه دَر سَرَايِ اَوْ نَزُولِ فَرَمُودِ. نَامِ اَوْ خَالِدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ كَلْبِ اِسْتِ. وِي دَر اَغْلَبِ مَغَازِي رَسُولِ ﷺ شَرِكْتِ دَاشْتَه اِسْتِ. سِيرِ اَعْلَامِ النُّبَلَاءِ ۱۳/۲-۴۰۲ و تَارِيخِ الْأُسْلَامِ (وَقَايِعِ ۶۰-۴۱) ۳۱-۳۲۹.
- ۱ صَاحِبِ رَحْلِ رَسُولِ ﷺ: يَعْْنِي كَسِي كَه رَسُولِ دَر سَرَايِ اَوْ، رَحْلِ اِقَامَتِ اِفْكَنْدِ.
- ۱ اَصْحَابِ صُفَّةٍ: گِرُوهِي اَز زُهَّادِ صَدْرِ اِسْلَامِ وَ اَز اَصْحَابِ حَضْرَتِ رَسُولِ كَه دَر صُفَّةِ مَسْجِدِ پِيَامِبِرِ مِي نَشَسْتَنْدِ وَ اَز تَمَامِ كَارِهَائِ دُنْيَوِي اِعْرَاضِ كَرْدَه بُودَنْدِ. كَشْفِ الْمَحْجُوبِ، ۹۷ وَ حَلِيَةِ الْأَوْلِيَاءِ جِلْدِ اَوَّلِ وَ دُومِ.
- ۱ غَزَا عَامِ: عِبَارَتِ اِفْتَادِگِي دَارْدِ وَ غَلَطِ اِسْتِ ذَهْبِي دَرِينِ بَارَه نُوَشْتَه اِسْتِ: «ثُمَّ اِنَّه غَزَا الرُّومَ مَعَ يَزِيدِ بْنِ مَعَاوِيَةَ اِبْتِغَاءَ مَا عِنْدَ اللّٰهِ فَمُتَّوَفِّيَّ عِنْدَ الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ فَدُفِنَ هُنَاكَ» تَارِيخِ الْأُسْلَامِ، هَمَانِ جِلْدِ هَمَانِ جَا. اِحْتِمَالاً عِبَارَتِ مَتْنِ مَا چَنِين بُودَه اِسْتِ: وَ يُقَالُ غَزَا [الرُّومَ] عَامِ [خَمْسِينَ مَعَ] يَزِيدِ بْنِ مَعَاوِيَةَ.

- ۲ قَهِنْدز: کُهَن دِژ. در قدیم، اکثر شهرها کهن دژی داشته است و آن دژی بوده است که در وسط شهر قرار داشته است. منظور، در اینجا کهن دژ هرات است.
- ۳ خلیفه القادر بالله: خلیفه عباسی که در فاصله ۳۸۱-۲۲۲ خلافت داشته است.
- ۵ عجوز: به معنی مطلق زن است، حتی دختر چهارده ساله در کمال سلامت را عجوز می گفته‌اند. هنوز در ماوراء النهر، تاجیکستان و ازبکستان این تعبیر تا چند دهه قبل باقی بوده است مراجعه شود به خاطرات صدرالدین عینی و مقاله شادروان استاد دکتر حسین لسان در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ۲۳ (۱۳۵۵)، شماره ۲/۱ با عنوان «فارسی در آن سوی مرزها»، صص ۱۶۰-۱۷۶
- ۵ بزمین آمدن: زاده شدن، تولد یافتن. در حیره الفقهاء، ۱۲۵b، وضع حمل را بر زمین نهادن تعبیر کرده است: «در کعبه امیرالمؤمنین علی را بر زمین نهاد.»
- ۶ شریف حمزه عقیلی: اصلاً اهل هرات و مقیم بلخ بوده است و پیر پدر خواجه انصاری. از جمع یاران او، انصاری این دسته را یاد کرده است: پدر خواجه عبدالله یعنی ابو منصور محمد بن علی انصاری، پیر پارسی، عبدالملک اسکاف، ابوالقاسم حنانه، حسن طبری و عارف عیار. طبقات الصوفیه، انصاری، ۱۵۷ و نَفَحَاتُ الْأَنْس، ۲۸۴
- ۶ چنان هَن: در نسخه اساس «هن» بوده است. نمی دانم چرا آربری آن را به «مهین» بدل کرده و تذکر هم نداده است. چنانکه ملاحظه می شود در دنباله این عبارت منقول از خواجه انصاری که به لهجه هروی است، تکمله‌ای آمده است بدین صورت: «جامع مقامات شیخ الاسلام گفته است که این [چنان هن] کلمه آفرین است که همه نیکی‌ها در ضمن آن است، یعنی چنانکه صفت نتوان کرد از غایت نیکویی.» برای آن که وَجِهِ صَحْتِ برای این مطلب پیدا شود، می توان افزود که در خراسان هنوز «چنانه» صورت ساییده شده «چنان هَه» / «چنان هن» را به همین معنی به کار می برند مثلاً می گویند: «ناصرالدین شاه چنانه یا / آن چنانه را کشتند» یا «شاه عباس چنانه یا آن چنانه، نتوانست این کار را بکند.» و صورت

چنانچه یا «آن چنانچه» برای بیانِ مبالغه به کار می‌رود. در جای دیگری به تفصیل تمام نشان داده‌ام که در زبان فارسی صورت‌هایی از بیان که شباهت را می‌رسانند، در مواردی مفید اغراق و مبالغه‌اند، مانند «چون غمناکی» (یعنی بسیار غمناک). «نوعی ساختار مبالغه در زبان فارسی کهن» در مجله بخارا، سال ۱۵، شماره ۹۷ (آذر-دی ۱۳۹۲)، صص ۶-۱۴. در اینجا نیز چنان هن، دارای مفهوم مبالغه است.

در تمام صورت‌هایی که در تفسیر کشف الأسرار میبیدی ۴۸۸/۳، ۶۸۷/۵، ۲۷۶/۱۰ و در ترجمه قرآن محفوظ در موزه پارس صفحات ۳۳، ۱۰۹ و در متن طبقات الصوئیه انصاری (مقدمه استاد مولایی صفحات صد و چهل و چهار به بعد) آمده است «هن» همراه با اسم اشاره است و در ترجمه اسم اشاره. حتی یک مورد هم بدون اسم اشاره نیامده است. بنابراین باید پذیرفت که رابطه‌ای میان «هن» و اسم اشاره وجود دارد و این همان چیزی است در تعبیر «آن چنانچه» هنوز باقی است.

اگر از صورت «هن» که چنین ارتباطی با اسم اشاره دارد صرف نظر کنیم صورت‌های: هی / هند / هید در معنی نوعی کاربرد «افعال عموم» - که قدما آن را در حوزه «گون» و «وجود» و «ثبوت» و «حصول» محدود کرده‌اند - دیده می‌شود [هی / است]، [هید / هستید]، [هند / هستند] در بعضی ترجمه‌های بسیار کهن قرآن کریم مراجعه شود به فرهنگنامه قرآنی، صفحات ۱۲۳۹، ۱۱۹۲، ۱۲۴۰ بنابراین احتمال این که «چنان هن» به معنی «چنان است» باشد بسیار ضعیف است و قطعاً یک نکته «بلاغی» در آن وجود دارد که صرف «است» برای رسانیدن آن کافی نیست. اینک شواهدی از دیگر اشتقاقات این مصدر از متون دیگر. در علی‌نامه، سروده سال ۴۸۲ می‌خوانیم (۲۹۶۵):

بدو گفت مالک که این بندیان هیند قاتلانِ محمد عیان
شما قاتلانِ قاصدانِ وی اید بگویید تا من بدانم هیید

مراجعه شود به مقاله نگارنده این سطور با عنوان «حماسه‌ای شیعی از قرن

پنجم» در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد (پاییز و زمستان ۱۳۷۹) صفحه ۴۸۸ و دیوان شمس تبریزی، چاپ استاد فروزانفر، ۱۲۵/۵ آمده است: ای دل به کجایی تو، آگاه هییی یا نه از سر تو برون کن هی، سودای گدایانه برای تمام اشتقاقاتِ مصدرِ مفروض «استن» مراجعه شود به «بررسی فعل «است» در فارسی و پهلوی» نوشته استاد زنده یاد ماهیار نوّابی، در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۱۲۹-۱۲۸ (بهار و تابستان ۱۳۷۹) صفحات ۲۳-۳۱ درین مقاله استاد ماهیار نوّابی به صورت «هن» مطلقاً توجهی نکرده‌اند و پیدا است که در نظر ایشان نیز «هن» ربطی به «است» نداشته است. برای آراء دیگران از جمله پرفسور ایوانف که «هن» را به معنی «است» گرفته و استاد عبدالحی حبیبی و استاد علی اصغر بشیر، مراجعه شود به مقامات شیخ الاسلام، اثر نورالدین عبدالرحمن جامی، تحشیه و تعلیق علی اصغر بشیر، نشر بیهقی، ۱۳۵۵، کابل، صفحات ۶۳-۵۹

۶ جامع مقامات: هویت این جامع مقامات و روزگار حیات او، معلوم نیست. قدر مسلم این است که جامی نسخه‌ای از این کتاب در اختیار داشته و آن را به صورت موجود تحریر و تلخیص کرده است، اگر چه «صورت اتمام نیافته» است؛ چنانکه در سطور پایانی کتاب دیده می‌شود. ظاهراً آنچه از تاریخ امام یافعی (۶۹۹-۷۶۸) درین کتاب نقل شده است از افزوده‌های جامی است.

۷ بوعاصم: جز اینکه وی به تصریح انصاری پیرو خویشاوند او بوده است اطلاع دیگری درباره او به دست نیامد. نفحات، ۳۳۶

۷ من به وی شدی: آنچه بیشتر رایج است این است که گفته شود: شدمی ولی صورت شدی نیز درست است، فردوسی گفته است (شاهنامه، چاپ هرمس، ۱۰۰۷):

اگر من نرفتی به مازندران به گردن برآورده گرز گران

مقایسه شود با بند ۱۱ همین مقامات: و هر چیزی که کودکان از من خواستی... و بند ۲۳ «اگر من وی را ندیدی...» (تعلیقات درویش ستهنده، ۴۲۶).

۷ اسکره: کاسه‌ای که از گِل ساخته باشند، سکره. کلمه سفراق / سفراق تغییر شکل یافته همین کلمه است. این که صاحب برهان می‌گوید «بعضی گویند این لغت [سفراق] ترکی است» اعتبار چندانی ندارد. همچنین اظهار نظر مؤلفین لغت‌نامه که کلمه سفراق را با قاطعیّت ترکی دانسته‌اند.

۷ کامه: کامخ. در اصل نوعی ترشی و از مقوله سرکه بوده است و نیز نان خورشی بوده است که در آن از شیر و ماست و تخم سپندان و سرکه استفاده می‌شده است (نوشته بر دریا، ۵۱۲. برای تفصیل انواع کامخ‌ها بنگرید به فردوس الحکمة، طبری، ۲۷۸).

۷ قوالی کردن: آواز خواندن و سماع دادن.

۷ این پرسیدن فنّ وی است: شیوه خضر این است که می‌داند و می‌پرسد.

۸ بانو عالیه: استاد فکری سلجوقی در تعلیقات خویش بر مقامات شیخ الاسلام صفحه ۶۶ درباره این بانو عالیه نوشته است که «مزارش در فوشنج هری باقی است و زیارتگاه» هم او نوشته است که در یک نسخه قدیمی نفحات، کاتبی، افزوده است که «وفات بانو عالیه در ششم محرم سال چهارصد و ده بوده است» و استاد بشیر هروی در تکمیل این مطلب افزوده است که از بند ۸ مقامات چنین دانسته می‌شود که بانو عالیه تا هفده سالگی شیخ الاسلام انصاری زنده بوده است پس باید تا ۴۱۳ زنده بوده باشد. در کتاب برخی از کتیبه‌ها و سنگ‌نبشته‌های هرات، تحشیه و تعلیق رضا مایل، چاپ ۱۳۵۵، بدون صفحه‌شمار، عکسی از مرقد بانو عالیّه پوشنگی چاپ شده و در آنجا نوشته‌اند «مرقد وی در محله لنگر شهر زنده‌جان از بقایای شهر پوشنگ می‌باشد».

۸ پوشنگ: شهرکی خوش آب و هوا نزدیک هرات، معرب آن فوشنج است. حدود

العالم، عکسی ۳۸۵ و حواشی مینورسکی ۱۶۸ معجم البلدان، ۵۰۸/۱

۸ بازاری زاده: کنایه از انصاری است که پدرش اهل بازار بوده است.

۸ شیخ ابواسامه: از آنجا که عموی بانو عالیه بوده است باید از اهالی پوشنگ باشد و خواجه تصریح دارد به اینکه وی مجاور حرم بوده است. خواجه در طبقات از

یک ابواسامه که از اقران شیخ سیروانی و ابوالعباس سهروردی بوده است یاد می‌کند که گویا منظور هم اوست. طبقات الصوئیه، انصاری، ۶۰۶ و نَفَحَاتُ الأَس، ۲۸۰، ۳۳۷ و ۳۴۲ و تعلیقات مقامات انصاری از فکری سلجوقی و بشیر هروی ۶۷-۶۸ دیده شود.

۸ مَحْبَرَه: دوات، مرگب‌دان.

۹ بر ریریک می‌نهادند: اصل در نسخهٔ اساس به همین شکل است که ما نقل کردیم. آربری، به صورت «زیر لب» درآورده است و در پای صفحه فقط کلمه «وی» را نشان داده است. در صورتی که در اصل «وی» وجود ندارد. عبارت چنین است «کفچه گرم می‌کردند و بر ریریک می‌نهادند» بنابراین «وی» اصلاً وجود ندارد «زیر لب» هم از اصل دور است و معنای محصّلی ندارد. ناشران چاپ کابل نوشته‌اند: در اصل «بر زیر وی می‌نهادند» بوده و آربری به تصحیح قیاسی مبدّل به «لب» ساخته و مرحوم فکری سلجوقی (دومین ناشر کتاب) کلمه «من» را در بین (-) بر آن افزوده است. اگرچه معلوم نیست که تبدیل کلمه «وی» به «لب» و باز افزودن کلمه «من» روی چه اساسی صورت گرفته است، باز گمان می‌رود که این عمل کفچه گرم کردن و بر زیر لب نهادن مربوط به یک رسم یا عادت قدیمی هراتیان بوده باشد.» پایان گفتار مرحوم فکری سلجوقی. در لهجهٔ کدکن لیر/ لِر (به یای مجهول) به معنی «آبی که از دهان کودک جاری است» هنوز رواج دارد و در اغلب فرهنگ‌ها از نوع برهان قاطع و لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل لیر و ریر آمده است. در کتاب لغات زبان گفتاری هرات، تألیف استاد محمد آصف فکرت، ۱۵۳، هم کلمهٔ لیر و هم لیربند (با علامت ک به معنی این که در لهجهٔ کابل هم استعمال می‌شود) دیده می‌شود. من خود به یاد دارم که در خردسالی لیربند داشتم. تردیدی ندارم که کلمه ریریک است و اصیل است به همان معنی لیربند و ik در پایان علامت نسبت است مانند تاریک و نزدیک. خواجه از روزگار خردسالی خویش یاد می‌کند که ریریک (= ریربند) او را بدین گونه با گرما خشک می‌کرده‌اند.

۱۰ دبیرستان مالینی: مالین یا مالن از قرای هرات است. اینکه چه کسی از مردم مالن / مالین سرپرست این دبیرستان بوده است معلوم نیست. ولی یک نفر محمد بن علی بن احمد بن شاکر مالینی مؤدب (= مکتب‌دار) در شمار متوفیات سال ۴۱۳ در تاریخ الاسلام، ذهبی، (وقایع ۴۰۱-۴۲۰) ۴۱۳ آمده است که از هر جهت برای تطبیق با مورد بحث ما تناسب دارد. مؤدب، همان سرپرست دبیرستان است. در همان کتاب، یک نفر عبدالله بن سعید بن محمد انصاری مالینی (متوفی ۴۱۰) نیز آمده است که به اعتبار انصاری بودن، شاید نسبتی با خواجه داشته باشد. البته نفر اول تناسب بیشتری دارد. تاریخ الاسلام: ذهبی، (وقایع ۴۰۱-۴۲۰) صفحه ۲۰۳ و چون شرح حال این شخص جز در تاریخ الاسلام، هیچ جای دیگر دیده نشده است، ظاهراً عالم بسیار برجسته‌ای نبوده و می‌توانسته است صاحب دبیرستانی درین سالها بوده باشد.

۱۰ قاضی با منصور: ابومنصور محمد بن محمد آزدی هروی (متوفی ۴۱۰) از سران فقهای شافعیه در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم. مورخان او را به عنوان بزرگترین شیخی که خواجه انصاری ازو سماع حدیث دارد معرفی کرده‌اند. طبقات الشافعیه، سبکی، ۱۹۶/۴ و تاریخ الاسلام، ذهبی، (وقایع ۴۰۱-۴۲۰) صفحه ۲۱۲ و منابع مذکور در حاشیه همان کتاب.

۱۰ جارودی: ابوالفضل محمد بن احمد بن محمد جارودی هروی. جارود نام یکی از اجداد اوست (متوفی ۴۱۳) انصاری ازو به عنوان امام اهل مشرق یاد کرده است. عده‌ای از بزرگان ازو روایت حدیث داشته‌اند. الأنساب ۱۵۹/۳ و تاریخ الاسلام، ذهبی، (وقایع ۴۰۱-۴۲۰)، صفحه ۳۳۰-۳۳۱ و مراجع مذکور در حاشیه همان کتاب.

۱۰ مرا به مجلس بنشانند: یعنی مجلس وعظ برایم تشکیل دادند. مجلس گفتن

۱۰ دبیرستان ادب: ظاهراً دبیرستانی بوده است که در آن خط می‌آموخته‌اند

۱۱ خواجه یحیی عمّار: ← بند ۲۳.

۱۱ و یوم الفتی ...: روزگار خوش آدمی، آن روزگاری است که به شادی سپری شود و

آنچه جز این است روزگار بدبختی است / اگر خواهان سعادتِ خواهان وصل باش زیرا که تاریکی شب همواره، به منقّص کردن عیشِ مردمانِ گرمی چشم دوخته است.

۱۲ **عهدنا الماء:** با جریانِ آب، در رودخانه، خوگر شده بودیم / امیدواریم که آب به جوی باز آید، آنگونه که می‌گویند. گویا ضرب‌المثلی بوده است و شاعری آن را بدین گونه درآورده است (خلاصة المقامات، ۱۲۳):

با هر آن جوی که آب آمده باشد روزی دارم امید که یک روز دگر باز آید
نیز بنگرید به التمثیل و المحاضرة، ۲۶۱؛ مفلس کیمیا فروش، ۳۱۰.

۱۳ **عُلِّقْتُمْ كَالنَّارِ:** آمیزش من به شما، آمیزش آتش به شمع است که جز به کشتن، میان ایشان، جدایی نتوان فکند. در اصل نسخه بیت به صورتِ درست نقل شده است ولی آربری [ماماز] را به صورت: «ماما بینهما سوی الأطفاء» نقل کرده است و متوجه نقص عروضی آن نشده است یا غلط چاپی است. در چاپ کابل هم به همان صورت غلط نقل شده و مصححان گفته‌اند: «تصحیح آن ممکن نشد.»

۱۵ **لأبی احمد وَجْهٌ:** بواحمد را چهره‌ای است که ماهِ شبانگاهی غلامِ اوست / نگاهِ آهوانه‌ای دارد که تیرش از دل می‌گذرد.

۱۶ **بروزن راست:** یعنی استوار بر اوزان عروضی

۱۶ **برپشتِ اجزای من:** اجزاء جمع جزء (جزو) است به معنی دفترهای یادداشت‌برداریِ طالبان علم. گاه «جزء» را بر هر نوع کتابچه و بخش از یک کتاب نیز اطلاق کرده‌اند. در اصطلاح علمای حدیث - که انصاری در اینجا ظاهراً به آن نظر دارد - جزء، مجموعهٔ احادیثِ روایت شده از یک شخص معین، یا در موضوعی خاص است. حجم این اجزاء از چند ورق تا ده‌ها ورق می‌توانسته است باشد. (منهج النقد فی علوم الحدیث، ۱۸۴؛ علوم الحدیث و مُصطلّحه ۳۰۸)

۱۶ **یادداشتنِ شعر:** منظور در حافظه داشتن آن است.

۱۷ **به مُقری شدمی:** نزد مُقری می‌رفتم. مُقری کسی است که در فنّ قرائت قرآن استاد

است، قاری.

۱۷ به ادیب شدمی: نزد ادیب می‌رفتم و ادیب کسی است که استاد آموزش نوشتن و خط و کتابت است. (علی‌نامه، ۱۰۷b و ۱۳۵a):

نوشته بر آن رایتش بر ادیب که نصر من الله و فتح قریب

نوشته به زرّابه بر وی ادیب که نصر من الله و فتح قریب

۱۷ هنوز در بایستی: هنوز وقت لازم بود، یعنی وقت کم می‌آوردم. از در بایستن به معنی ضرورت داشتن و لازم بودن

۱۷ بر ناهار بودمی: ناشتا و غذا نخورده بودم.

۱۸ ایشان گفتمی: به جای «گفتندی»، ظاهراً در زبان خواجه عبدالله چنین کاربرد رایج بوده است. ← ۲۸ که «کردی» را به جای «کردندی» آورده است.

۱۹ دزباد: امروز دزباد تلفظ می‌شود و قدما آن را به قصر الریح (دژباد) ترجمه کرده‌اند. دهی است از سوادِ نیشابور. معجم البلدان، ۲/۴۵۴

۲۲ سنی و صاحب حدیث: این تعبیر بیشتر به صورت جمع، در متون کهن کلامی و تاریخی و رجالی (بیشتر قرن چهارم و پنجم) به چشم می‌خورد و اصحاب حدیث کسانی بوده‌اند که جز به سنت و احادیث رسول به هیچ اصلی استدلال نمی‌کرده‌اند. در تاریخ نیشابور، الحاکم، شماره ۱/۲۳۰، قصیده‌ای عربی وجود دارد در ستایش اصحاب حدیث و در آن قصیده نام بسیاری از سران اصحاب حدیث از اهل خراسان را می‌توان دید. از مقایسه این نامها می‌توان دریافت که اصحاب حدیث بر طیف وسیعی از علمای فقه و حدیث اطلاق می‌شده است تا آنجا که اصحاب محمد بن کرام – از قبیل ابوبکر بن اسحاق کرامی – نیز شامل این عنوان می‌شده‌اند.

۲۲ صاحب رأی: در مقابل اصحاب حدیث بیشتر بر اتباع امام ابوحنیفه اطلاق می‌شود که در استنباط فقهی به رأی و قیاس می‌پردازند. (الملل و النحل، شهرستانی، ۱/۷-۲۰۶؛ تعلیقات اسرار التوحید ۲/۵۰۶)

۲۲ یحیی عمّار: یحیی بن عمّار بن یحیی نیهی سجستانی (متوفی ۴۲۲) ونیه دیه

کوچکی بوده است بین اسفزار و سجستان. وی به علتِ جورِ حُکام ناحیه از سجستان به هرات آمد و در آنجا اعتبار بسیار یافت. الأنساب، ۱۲/۱۸۸ و سیر اعلام النبلاء، ۳/۱۷-۴۸۱ و تاریخ الإسلام، وقایع (۴۲۱-۴۴۰) صص ۹۷-۹۹

۲۲ ابوعلی بیهقی: چندین ابوعلی بیهقی داریم که می‌توانند مصادیق این کنیه باشند ولی دقیقاً منظور خواجه از ابوعلی بیهقی که صاحب رأی باشد و یحیی عمّار از روایت داشته باشد معلوم نشد.

۲۳ اسنادهای عالی: منظور علوّ در اسناد است یعنی کم بودن رجالِ سندِ حدیث. نقطهٔ مقابل آن حدیثِ نازل است که شمارِ راویان آن تا رسول زیاد است. وقتی حدیثی با فاصلهٔ رجالی کمتری به رسول ص می‌رسد، کمتر احتمالِ وضع و جعل دارد (معرفة علوم الحدیث، حاکم نیشابوری، ۵؛ و منهج النقد فی علوم الحدیث، ۳۳۴-۳۴۰؛ و علوم الحدیث و مصطلحاته، ۲۵۰-۲۵۶؛ نیز تعلیقات اسرار التوحید، ۵۹۰/۲).

۲۳ اهل کلام: متکلمین، آنها که در عرصهٔ اعتقادات دینی به مباحث عقلی و استدلال‌های گوناگون می‌پردازند.

۲۳ محمد سیرین: ابوبکر محمد بن سیرین (۳۳-۱۱۰) یکی از زُهّادِ تابعین و مشاهیر علمای اسلام در قرن اول که «تعبیر خواب» به نام او شهرت یافته است. (الجرح و التعديل، ۷/۲۸۱-۲۷۰؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، (وقایع ۱۰۱-۱۲۰) ۲۳۹-۴۹)

۲۳ إِنَّ هَذَا الْعِلْمَ دِينٌ...: عیناً به همین صورت به نام ابن سیرین در حلیة الأولیاء ۲/۲۷۸ نقل شده است و به صورت اندکی متفاوت در کشف الخفا ۱/۲۵۸ هم به نام ابن سیرین آمده است.

۲۳ قاضی ابوبکر حیری: ابوبکر احمد بن حسن بن احمد بن محمد حیری حرشی (متوفی ۴۲۱) قاضی نیشابور منسوب به محلهٔ حیرهٔ نیشابور و از علمای طراز اولِ عصر که عده زیادی از علما از او سماع حدیث داشته‌اند. سمعانی نوشته است که گورِ وی، در حیره، در مسیرِ راهِ نیشابور به مرو قرار دارد و زیارتگاه

است. الأنساب، چاپ حیدرآباد، ۳۲۷/۴ و تاریخ الإسلام، (وقایع ۴۲۱-۴۴۰) ۴۴-۴۶ و طبقات الشافعیه، سبکی، ۶-۷/۴

۲۴ ابواحمد حافظ گرگانی: ابواحمد الجرجانی الحافظ معروف به ابن القطان، یعنی

عبدالله بن عدی بن عبدالله از بزرگترین علمای حدیث در اسلام که از جمع کثیری روایت حدیث داشته و عده‌ای از بزرگان امثال ابوسعید مالینی و حمزه سهمی از او روایت حدیث کرده‌اند. تذکرة الحفاظ ۳/۳-۹۴۲ طبقات الشافعیه ۳/۱۵-۳۱۶

۲۴ بوبکر قطیعی: ابوبکر احمد بن جعفر بن حمدان قطیعی بغدادی (متوفی ۳۶۸) از

مشاهیر علمای حدیث تاریخ الإسلام (وقایع ۳۵۱-۳۸۰) ۹۱-۳۸۹ و سیر اعلام النبلاء ۱۶/۲۱۳-۲۱۰

۲۴ دارقطنی: ابوالحسن علی بن عمر بن احمد بن مهدی دارقطنی بغدادی، یکی از

مشاهیر حفاظ در اسلام (متوفی ۳۸۵) وَفیاتُ الأعیان ۱/۱۸-۱۷ ۴ طبقات الشافعیة الكبرى، ۲/۳۱۰-۳۱۲

۲۴ جباخان: ابوعبدالله محمد بن علی بن حسین بلخی جباخان. منسوب به یکی

از قرای بلخ به نام جباخان (متوفی ۳۴۷) از مشاهیر علمای حدیث، تاریخ نیشابور شماره ۱۵۵۴ و تعلیقات همان شماره و الأنساب ۱۲۰۵ و القند، شماره ۵۱۲.

۲۴ طبرانی: ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب طبرانی (متوفی ۳۶۰) یکی از

مشهورترین علمای حدیث در طول تاریخ. جارودی از وی سماع حدیث داشته است. تاریخ الإسلام، (وقایع ۳۵۱-۳۸۰) ۹-۲۰۲؛ تذکرة الحفاظ ۳/۹۱۲

۲۵ تذکیر: وعظ و سخن گفتن بر سر جمع در مسائل دین و اخلاق

۲۵ قَهْنِدِزِیَان: اهالی قَهْنِدِزِ هرات

۲۵ طریقت صابونی: حافظِ سَلْفی از زبان خواجه انصاری نقل کرده است که گفته

است: «لَمْ أَرْ فِي أُمَّةٍ الْعِلْمَ أَقْلَ حَسَدًا مِنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الصَّابُونِيِّ.» آیا منظور از طریقت صابونی اخلاق او و برکناری از حسد است؟ معجم السفر، شماره ۷۶.

۲۵ طُفَّتُ الدُّنْيَا...: خاور و باختر جهان را گشتم و دین را تر و تازه در هرات، یافتم.

- ۲۵ قاضی ابو عمرو بسطامی: محمد بن حسین فقیه. السياق (چاپ محمودی) شماره ۲ و نیز طبقات الشافعیه، ۴۳/۴-۱۴۰ و تاریخ نیشابور، شماره ۲۳۴۵
- ۲۶ شریف مرغزی: ناصر بن حسین بن محمد، الشریف ابو الفتح العمری المروزی ثم النیسابوری (متوفی ۴۴۴) از اولاد عمر بن خطاب و از بزرگان علمای شافعیه در خراسان. السياق، چاپ محمودی، شماره ۱۵۷۰ و تعلیقات اسرار التوحید ۷۲۷/۲
- ۲۷ مجلس کردن: شبیه مجلس داشتن و به همان معنی، یعنی وعظ و سخن گفتن در جمع و بر منبر و تخت
- ۲۷ پای درکشیدن: کنایه از مُردن و وفات یافتن است.
- ۲۷ و لَعْمَرَى: سوگند به جانِ خودم
- ۲۸ یا جَابِر: ظاهراً فارسی زبانان جَابِر را جَابِر تَلْفَظ می کرده‌اند مانند کَافِر/ کَافِر. ← مقدمه.
- ۲۸ خط بر محضرها ننوشتی: یعنی محضرها و قباله‌ها را امضا نمی‌کرد
- ۲۸ مگر قبالة نکاح که پیش وی کردی: شاید کردندی درست تر باشد، یعنی اگر نکاحی در حضور او، صورت می‌گرفت قبالة آن را خط می‌داد و امضا می‌کرد. ← ۱۸.
- ۲۸ نظام‌الملک: ← کلمات شیخ الإسلام، بند ۷۶۴.
- ۲۸ حِصَّةٌ او غُصَّةٌ: یا تن دادن به حِصَّة و بهره یا غُصَّة خوردن و قصه همین است!
- ۲۸ مولای مولای: مولای من، مولای من، تویی از همه چیز معنای من. در تو تحقق بخشیدم دعوی خویش را
- ۲۸ اِلٰهِي عِصْمَةٌ: خداوندا یا عصمتی از گناهان بخش یا بخشایشی چرا که درهای معذرت بر روی ما تنگ بسته شده است.
- ۳۰ غوٲِ روزگار: قطبِ زمانه. قطب کسی است که در هر زمانی مرجع مردمان است و تا او زنده است قطب دیگری وجود ندارد. تعلیقات منطق الطیر، ۵۰۴ و ۶۵۷
- ۳۰ رحلت به وی بود: توجّه ارباب سلوک به او بود و از همه جا به او روی

می آوردند.

- ۳۰ این بازارک ما با خرقانی افتد: ← نوشته بر دریا، ۳۹۳، ۴۳۱.
- ۳۰ اگر من خرقانی را ندیدی: برای توضیح ساختار فعل مراجعه شود به بند ۷ و درباره دیدار انصاری و خرقانی، از منابع تاریخی، تاریخ الاسلام، ذهبی، چاپ بشار عواد، ۴۹۱/۱۰
- ۳۱ ابو عبدالله طاقی: ابو عبدالله محمد بن فضل بن محمد طاقی سجستانی هروی (متوفی ۴۱۶) اطلاعات در باب او بیشتر در همین مقامات انصاری و طبقات الصوقیه انصاری ۳۳۸، ۵۲۰، آمده است و نیز نَفَحَاتُ الْأَنْسِ ۳-۳۴۱
- ۳۱ و من وی را نابینا دیده‌ام: وقتی او را دیدم که نابینا شده بود.
- ۳۱ و مشایخ وی را تعظیم می‌داشتن: به جای می‌داشتند، آربری آن را به «می‌داشتند» اصلاح کرده است ولی ظاهراً همان اصل درست است. در بسیاری از متون کهن این صورت وجود دارد «چون قبر کنند و لحد ساختن، از همه جوانب دیوار لحد در هم فتاد.» تاریخ نیشابور، ۶۹ و در ترجمه حُمَلُوا التَّورَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا ۶۲/۵ در لسان التنزیل، ۶۰ می‌خوانیم: داده شدن توریة یعنی فرموده شدن به عمل توریة.» و در طبقات الصوقیه، انصاری، چاپ حبیبی ۱۳۴۱ آمده است «وقتی قومی آمده بودند از یمن قرآن می‌شنیدن و می‌گریستند.» «این بزرگ را پرسیدن که او میدوارترین کار تو چیست؟» لطایف الأذکار، ۸۶. و «زنگیان دیدم علم عرفات بر کتف نهاده می‌رفتن.» همانجا، ۱۱۵؛ نیز راهنمای کتاب، سال نهم، شماره سوم، شهریور ۱۳۴۵، ۲۹۲-۳۰۰، مقاله نگارنده این یادداشت با عنوان «لسان التنزیل».
- ۳۲ شیخ محمد قصابِ اَمَلی: مقیم دامغان بوده است و شاگرد ابوالعباس قصاب اسناد زندگی او، منحصر است به همین مقامات انصاری و طبقات الصوقیه او، ۳۷۳ و نَفَحَاتُ الْأَنْسِ ۳۰۳.
- ۳۲ که او منتهیانه گفتی: یعنی درخور سالکان مجرب و راه‌پیموده.
- ۳۲ ابوالعباس قصاب: احمد بن محمد بن عبدالکریم قصابِ اَمَلی (متوفی در نیمه

دوم قرن چهارم) از بزرگ‌ترین عارفان ایران و اسلام. مراد و مرشد ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر. سهروردی قصاب را در کنار حلاج و بایزید و خرقانی از ادامه‌دهندگان حکمت خسروانی ایران باستان می‌شمارد. کشف المحجوب، ۲۰۲-۲۰۳ و تذکرة الأولیاء، ۱۸۴/۲-۱۸۷ و المشارع و المطارحات، ۵۰۳ و مراد المریدین، ۱۳b و ۲۹b.

۳۲ دستارچه: دستارهای آملی شهرت داشته است (لطائف المعارف، ثعالبی، ۱۸۶؛ البلدان، یعقوبی، لیدن، ۲۷۷).

۳۳ ابوعبدالله باکویه: ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه شیرازی (متوفی ۴۲۷) از مشایخ بزرگ تصوف. وی در نیشابور دُویره‌ای داشته است. بخشی از یکی از آثار او امروز باقی است به نام من حکایات الصوqیه. سیاق، تلخیص دوم ۶b و تعلیقات علامه قزوینی بر شد الأزار، ۵۵۰-۶۶۶ و نیز یادداشت‌های قزوینی، ۳/۲ به بعد. نیز تعلیقات اسرار التوحید، ۶۶۱/۲-۶۶۲.

۳۳ حکایات بسیار داشت از ایشان: در باب این حکایات به یادداشت مربوط به باکویه رجوع شود.

۳۳ مشایخ نیشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نمی‌خواست: ظاهراً چنین بوده است و آنچه در اسرار التوحید، ۲۳۰/۱ آمده است به نوعی تأیید ضمنی این سخن انصاری است، نیز مقدمه همان کتاب، چهل و یک.

۳۴ خانقاه باکویه: در اسرار التوحید ۸۴/۱ اشاره‌ای به خانقاه باکویه شده است، در ضمن داستانی که باکویه از بوسعید در می‌خواهد تا هر پنجشنبه به خانقاه او درآید. این خانقاه، در اصل همان خانقاه ابوعبدالرحمن سلمی بوده است به تعلیقات اسرار التوحید، ۲/۲-۶۶۱ مراجعه شود.

۳۴ مکی شیرازی: جز آنچه خواجه انصاری درباره او گفته، در همین متن، و عیناً در نَفحات الأُنس، ۳۴۲ نقل شده است هیچ اطلاع دیگری در باب او یافت نشد.

۳۴ ابوالفرج: هیچ توضیحی در باب این ابوالفرج نداده است و نمی‌توان او را در جای دیگر یافت.

۳۴ ابونصر ترشیزی: ابونصر احمد بن سعد بن ابی صابر طَرِیْثِی (ترشیزی) معروف به خطیب یکی از یاران انصاری در خانقاه باکویه. حافظِ سِلْفِی اصفهانی که او را در وِراوی، از شهرهای آذربایجان، نزدیک آهر، دیده است می‌گوید ازو شنیدم که از خواجه انصاری، در هرات شنیدم که می‌گفت «در میان ائمه علم، کم حسدتر از اسماعیل بن عبدالرحمن صابونی ندیدم» معجم السفر، شماره ۷۶ و ۷۷.

۳۵ ابوالحسن بشری سنجری: انصاری در شمار پیران بزرگی که دیده، در کنار خرقانی و طاقی ازو یاد می‌کند و می‌گوید شاگرد ابن خفیف بوده است. جز در مقامات انصاری و نَفَحَاتُ الْأُنْسِ ۳۴۳ جای دیگر اطلاعی در باب او نیافتم. نیز طبقات الصوفیه، فهرست.

۳۵ جاسوس القلوب: کسی که بر خواطر مردمان اشراف دارد. ازین سخن ابو عبدالله انطاکی گرفته شده است که در حق اولیا گفته است إِذَا جَالَسْتُمْ أَهْلَ الصِّدْقِ فَجَالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ فَانَّهُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ، چون با اهل صدق نشینید با صدق بدیشان رفتار کنید که ایشان جاسوسانِ دل‌هایند. شرح تعرف، ۷۲/۱ نیز احادیث مثنوی، ۵۵ که نشان می‌دهد بعضی از شارحانِ مثنوی، از قبیل عبداللطیف عباسی، آن را حدیث می‌شناخته‌اند.

۳۵ شیخ سیروانی: ابوالحسن یا ابوالحسن علی بن جعفر بن داود، معروف به سیروانی صغیر یا کهن از اهالی سیروان مغرب. وی از مشایخ حرم بوده است. طبقات الصوفیه، انصاری، ۵۶۷ و نَفَحَاتُ الْأُنْسِ ۲۷۷-۸

۳۵ سرکی: از اقرانِ سیروانی کهن و از مشایخ حرم، ظاهراً وی از اهالی سَرُک (دیهی در اطراف طوس) بوده است طبقات الصوفیه، انصاری ۶۰۶-۷ و نَفَحَاتُ الْأُنْسِ ۲۸۰-۸۱، الأنساب ۲۹۶b

۳۵ ابوالحسن جَهْضَم: ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسن بن جَهْضَم بن سعید (متوفی ۴۱۴) در نسبت او البورانی (منسوب به بوریا (= حصیر)) نوشته‌اند. از آثار او کتاب بهجة الأسرار فی اخبار القوم بوده است که ظاهراً نسخه‌ای از آن باقی

نمانده است. التدوین، ۳/۷۰-۳۶۹ و سیر اعلام النبلاء ۶/۱۷-۲۷۵ و تاریخ
الأسلام (وقایع ۴۰۱-۴۲۰) ۳۵۱-۳۵۰

۳۵ ابوبکر طرسوسی: انصاری ازو به عنوان طاووس الحرمین یاد کرده و نام او را
علی بن احمد بن محمد طرسوسی (متوفی ۳۷۴) آورده است و می‌گوید سُلَمی
او را دیده بوده است ولی سرگذشتش را ننوشته. طبقات الصوqیه، ۵۷۳ حافظ
ذهبی از یک نفر احمد بن محمد بن ابی بکر الطرسوسی، شیخ الحرم، متوفی
۳۷۴ یاد می‌کند و می‌گوید: وَرَّخَهُ ابو عبدالرحمن السُلَمی و مصحح تاریخ
الأسلام (وقایع ۳۵۱-۳۸۰) ۵۵۲ در حاشیه نوشته است: «طبقات الصوqیه، ۱۰۹»
نگارنده چنین چیزی را در طبقات الصوqیه، نیافت. نیز مراجعه شود به نَفَحَاتُ
الأنس ۷-۱۹۵ که نقل از انصاری است.

۳۵ ابو عمرو بن نُجَید سُلَمی: ابو عمرو اسماعیل بن نُجَید سُلَمی (متوفی ۳۶۶) جدُّ
مادری ابو عبدالرحمن سلمی. وی از اصحاب ابو عثمان حیری نیشابوری بود.
رسالة فُشیرته، ۳۱ طبقات الصوqیه سُلَمی، ۷-۴۵۴ و طبقات الشافعیه، سُبکی،
۲۲۲-۴/۳

۳۵ حُضری: ابوالحسن علی بن اسماعیل حُضری از مردم بصره و ساکن بغداد
(متوفی ۳۷۱) یکی از مشایخ تصوف بغداد و از اصحاب شبلی. وی در آغاز بر
مذهب ابوحنیفه بود و سپس به مذهب شافعی گرایید. طبقات الصوqیه، سلمی،
۹۳-۴۸۹ و سیرت ابن خفیف، ۲۵۱ تذکرة الأولیاء، ۲/۳۸۸ طبقات الصوqیه،
انصاری، ۵۲۹

۳۵ نوری: ابوالحسن یا ابوالحسین نوری (متوفی ۲۹۵) شهرت و کنیه احمد بن
محمد بغوی از مردم بغشور خراسان بین هرات و مرو. حلیة الأولیاء،
۱۰/۵۵-۲۴۹ کشف المحجوب، ۲۳۶ تذکرة الأولیاء ۲/۵۵-۴۶ تعلیقات اسرار
التوحید، ۲/۶۵۳

۳۵ ابوزرعة طبری: از عبارات انصاری می‌توان دانست که وی در نیمه اول قرن
چهارم و شاید هم اندکی بعد ازان می‌زیسته است. جز این هیچ چیز درباره او

دانسته نیست. طبقات الصوqیه، انصاری، فهرست دیده شود.

۳۶ کاکا بوالقصر بُستی: جز اطلاعاتی که انصاری درین کتاب می دهد چیزی درباره او دانسته نیست. وی از پیران عهدِ کودکی انصاری بوده و از اهل ملامت، نَفَحَاتُ الأُنس ۳۴۳

۳۶ وی مردی ملامتی بوده و پدرِ من قُرّاء: ملامتی، منسوب است به مذهبِ اهل ملامت یعنی ملامتیه که در خراسان به ویژه نیشابورِ قرن سوم رواج داشته و پیروان این مذهب ارتباطِ خویش را با خداوند، از چشمِ دیگران نهان می داشته اند و گاه دست به کارهایی می زده اند که رفتارِ ظاهری ایشان را در نظرِ اهل شریعت، بیرون از موازین عُرف و دین نشان دهد. همان که خواجه می گوید «از خلق بی باک و در باطن ساداتِ جهان» قصد ایشان از این کار این بوده است که کسی در حقّ ایشان گمانِ نیک نبرد. الملامتیه و الصوqیه، عبدالرحمن سُلَمی، متن. قُرّاء، که در اصل جمعِ قاری (خواننده و در اینجا خواننده قرآن) بوده، بر زاهدانِ ترش رویِ سخت گیرِ اطلاق می شده است. در این عبارت انصاری تقابلی قُرّاء و ملامتی، مفهوم این کلمه را روشن می کند. در باب قُرّاء و پیشینه لغوی و تاریخی آن مراجعه شود به تعلیقاتِ اسرار التوحید، ۵۳۶/۲ ← بند ۳۸ همین کتاب.

۳۶ ابوالحسن تیشه ساو و برادرِ وی شیخ بومحمد: این قدر دانسته می شود که اینان شاگردان و مریدان کاکا بوالقصر بُستی بوده اند و دیگر هیچ. نَفَحَاتُ الأُنس، ۴۳۴

۳۷ کاکا احمدِ سنبل و برادرِ او محمد خورچه: هیچ اطلاعی در باب این دو برادر جز همین عبارتِ مقامات وجود ندارد.

۳۷ در کارِ من دور فرا بود: در کارِ من، دقیق و ژرف بود. مقایسه شود با دور فرو در ترجمه های کهن قرآن کریم، برابرِ عمیق (فرهنگنامه قرآنی، ۱۰۵۰).

۳۸ پیرِ پارسی: سندی درباره زندگی او جز همین متن بدست نیامد.

۳۸ عبدالملک اسکاف خادمِ حلاج: شاهد قتل حلاج (۳۰۹) بوده است و خادم و معاصر او. در سیرت ابن خفیف، چاپ شیمیل، ۱۵۸، حکایتی آمده از زبان ابن خفیف که «سی سال افطار نکرد. چون ملک الموت بیامد و قبض روح وی

- کرد پاره‌ای پنبه‌تر پیش دهن وی بردند تا دهن وی پاک کنند دست کرد و
 بینداخت و گفت: می‌خواهم که چون به حضرت حق تعالی رسم بروزه باشم.»
- ۳۸ محمد طبری: شاید همان محمد بن عبدالله طبری منظور است که شیخ و مراد
 ابوالعباس قصاب بوده است. نَفَحَاتُ الْأُنْسِ، ۲۹۲
- ۳۸ عارفِ عِيَّار: نامش منصور و از مردم بلخ بوده. طبقات الصوqیه، انصاری، ۶۱۳ و
 نَفَحَاتُ الْأُنْسِ، ۲۸۴
- ۳۸ بوالقاسم حنانه: از یاران شریف حمزه عقیلی و اقرانِ سَنِّی پدر انصاری بوده
 است. جز در این کتاب، و به تبعِ آن نَفَحَاتُ الْأُنْسِ، ۱۵۴، ۲۸۴ جای دیگری نامی
 از او دیده نشده است.
- ۳۸ شیخ احمد کوفانی: مهم‌ترین اطلاع دقیق درباره‌ او سخن حافظ ذهبی است که او
 را بدین گونه معرفی کرده است: احمد بن ابی نصر عبدالرحمن بن احمد بن
 محمد، الشیخ ابوبکر الکوفانی الهروی الصوفی و يُعْرَفُ بِكَأَكُو. رَحَلَ و سَمِعَ
 بِمِصْرَ مِنْ أَبِي مُحَمَّدِ بْنِ النَّحَّاسِ جِزْءًا، رَوَاهُ عَنْهُ أَبُو الْوَقْتِ السَّجَزِيُّ. تَوَفَّى فِي
 رَبِيعِ الْأَوَّلِ [سنة سبع و ستین و اربعمائة] تاریخ الإسلام، ذهبی، (وقایع
 ۲۱۹ (۴۷۰-۴۶۱)
- ۳۸ ابوالمظفر ترمذی: ابوالمظفر حبال بن احد، شاگرد محمد بن حامد واشگردی
 بوده و بر مذهب امام احمد حنبل. جزین کتاب و طبقات الصوqیه انصاری
 مرجعی برای اطلاع از او نیافتم. طبقات الصوqیه ۶۱۱-۶۱۲ و نَفَحَاتُ الْأُنْسِ ۲۸۲
- ۳۸ در من سری داشت عظیم: این تعبیر «در کار کسی سَری / سِری / سَیری داشتن» در
 متونِ دیگر نیز دیده شده است از جمله در تذکرة الأولیاء عطار، چاپ نیکلسون،
 ۱۳۵/۲، و همان جلد، بخش نسخه‌بَدَلْها، p. 84 شاید «سَری داشتن» به معنی
 توجه خاطری داشتن اصیل باشد. در کشف المحجوب نیز، در شرح حال حلاج،
 همین تعبیر به کار رفته است.
- ۳۸ از تو فضیل آید و ابراهیم هم: اصل: ابراهیم ادهم. اصلاح به قرینه فَضِیل آید.
 استاد علی اصغر بشیر هم این اصلاح را پیشنهاد کرده است.

۳۹ بوذرِ بوژگانی: یا ابوذرِ بوزجانی، زاهدِ کرامی و شاعرِ عارفِ اواسطِ قرنِ چهارم یکی از نخستین سراینندگان شعرِ عرفانی در زبانِ فارسی. در یک تفسیرِ قرآنِ کریم که در اواخر قرنِ چهارم و اوایل قرنِ پنجم تصنیف شده است مقداری از شعرهای فارسی او و اقوال او به دست آمده است و از طریق همان کتاب ارتباط او را با مذهبِ کرامیه می‌توان به روشنی دریافت. برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به مقاله «نخستین تجربه‌های شعرِ عرفانی در زبانِ پارسی» در کتابِ جانبِ عرفانیِ مذهبِ کرامیه چاپِ توکیو، ۱۹۹۹. اینکه در بعضی مآخذ سالِ درگذشتِ ابوذرِ بوژگانی را ۳۸۷ نوشته‌اند از غلط فهمی عبارتِ جامی در نَفَحَاتُ الْأُنْسُ است.

۳۹ صیادِ گورگیر: جز درین عبارتِ انصاری، در هیچ جای دیگر اطلاعی در باب صیادِ گورگیر نیافتم. جامی عین عبارتِ مقامات را در نَفَحَاتُ الْأُنْسُ ۳۶۲، تکرار کرده است.

۳۹ بوژگان: در تلفظ امروز بوزجان در ولایتِ جام و باخَرز، از ولایاتِ دوازده‌گانه نیشابور بزرگ. ابو عبدالله حاکم، بوزجان را یکی از رستاق‌های نیشابور می‌داند. یاقوت حموی بوزجان را قصبه (شهر اصلی و مرکزی) ولایتِ جام می‌داند. بوزجان هنوز باقی است و مزارِ ابوذرِ بوزجانی در آنجا زیارتگاه است. تاریخ نیشابور، الحاکم، شماره ۹۳۵ و معجم البلدان، ۱۲۷/۳ و «نخستین تجربه‌های شعرِ عرفانی در زبانِ فارسی» در کتابِ جانبِ عرفانیِ مذهبِ کرامیه، چاپِ توکیو، ۵-۴۵۴

۴۰ بامنصورِ سوخته: جز عبارتِ مقامات که جامی هم عیناً آن را تکرار کرده است، اطلاعی در باب این مرد به دست نیامد. در مقصد الأقبال، ۳۳، نوشته است که قبر او در خیابان هرات است.

۴۱ بایعقوب کورتی: همین اطلاعات در نَفَحَاتُ الْأُنْسُ، ۱۳۶، و طبقات الصوqیه انصاری ۳-۳۴۲ درباره او آمده است و جای دیگر خبری از او نیافتم.

۴۱ روستره: همان گونه که کاتب آن را به رویمال (= دستمال) توضیح داده است، چیزی است نظیرِ هوله که روی خود را بدان خشک کنند. در لغت‌نامه علامه

دهخدا ذیلِ روستره، آمده است «آلتی که بدان موی صورت سترند و تراشند تیغ صورت تراشی» بعد این شاهد، از اسرار التوحید، ۵۲ چاپ بهمینار برای اثبات این معنی نقل شده است: «مردی دیدم بلند بالا سجاده بردوش افکنده و روستره با مسواک بردوش.» و در حاشیه از خطِ استاد دهخدا (مؤلف) نقل کرده‌اند: «كذا فی الاصل. و ظاهراً بر دست.» یعنی: روستره با مسواک بر دست. در نسخه بسیار قدیمی و معتبری که اساس طبع انتشارات آگاه بوده است این عبارت وجود ندارد و در بخش نسخه بدل‌ها ج ۳۹/۱ به جای روستره در چهار نسخه DEFG روی مال (= دستمال) دارد و عملاً در یک نسخه که نسخه C باشد این تعبیر وجود داشته است. در عبارت اسرار التوحید هم روستره به معنی روی مال است.

۴۲ طریق ملامت: ← بند ۳۶.

۴۲ احمد و اسماعیل چشتی: بیشترین اطلاعات در باب این دو برادر همان است که در مقامات انصاری و در طبقات ۲۲ و ۶۲۴ او آمده است و عیناً در نَفَحَاتُ الْأُنْسِ ۳۴۵ انعکاس یافته است.

۴۲ و چشتیان همه چنان بودند: یعنی چشتیان، متمایل به مذهب ملامت بودند. این اطلاع که از طریق صاحب نظری همچون خواجه انصاری به دست ما آمده است دارای اهمیت بسیار است. چشتیان فرقه‌ای از اصحاب تصوف‌اند که خواجه احمد ابدال چشتی (منسوب به چشت، روستایی نزدیک هرات) آن را تأسیس کرده است و در قرون بعد به تدریج گسترش یافته و به‌ویژه در شبه قاره هند طرفداران بسیار داشته است.

۴۲ شیخ احمد نجّار: بعضی خواسته‌اند هویت این شیخ احمد نجّار را، با احمد نجّاری که در سفر ابوسعید ابوالخیر، به آمل، همراه او بوده است تطبیق دهند ولی قابل تطبیق نیست زیرا این احمد نجّار استرآبادی با شبلی (متوفی ۳۳۴) و مرتعش (متوفی ۳۲۸) دیدار داشته است حتی اگر در جوانی هم باشد این قابل قبول نخواهد بود. مراجعه شود به تعلیقات اسرار التوحید ۶۸۶/۲

۴۲ ابونصر طالقانی: هویت این بونصر طالقانی به کُلّی مجهول است. استاد علی اصغر

بشیر، در تعلیقات همین مقامات یادآور شده است که یک نفر ابونصر طالقانی در باب الالباب، ۳۰۰ آمده است که از مداحان نظام الملک (۴۰۸-۴۸۵) است ولی بعید است که این بیت سروده او باشد. در طبقات الصوقیه، ۶۲۴ چاپ دکتر مولایی و ۵-۵۵۴ چاپ استاد حبیبی آمده است: «روزی عبدالله منازل بر گورستان گذشت. گفت: مسکینان از دنیا برفتند و ز بهینه چیزی نچشیدند (نسخه بدل: نچشیدند) یکی گفت: آن بهینه چیست؟ گفت شناخت سخن بونصر دباغ: دریفاکت ندانستم...» چاپ استاد حبیبی ۵-۵۵۴. ولی در چاپ استاد مولایی عبارت به گونه دیگر تدوین شده است:

(۵۲) «روزی عبدالله ... وز بهینه چیزی نچشیدند. یکی گفت وی را که آن بهینه چیست؟ گفت: شناخت.»

(۵۳) سخن بونصر دباغ: دریفاکت ندانستم...»

اگر تدوین استاد حبیبی را بپذیریم باید قبول کنیم که این بونصر دباغ که سراینده این بیت است از معاصران یا متقدمان بر عبدالله منازل (متوفی ۳۳۱) است و این بیت یکی از شعرهای قدیمی زبان فارسی خواهد بود. ولی اگر تدوین استاد مولایی را در نظر بگیریم چنان نتیجه‌ای، ضروراً، پیش نخواهد آمد. قدر مسلم این است که هویت این بونصر طالقانی که راوی این شعر است و بونصر دباغ که گوینده آن است روشن نیست و شاید «بونصر دباغ طالقانی» یک تن باشد. مراجعه شود به تعلیقات استاد فکری سلجوقی و استاد علی اصغر بشیر بر مقامات شیخ الإسلام، صفحات ۱۱۵-۱۱۴

۴۲ دریفاکت ندانستم البیت: تمام بیت را خواجه در مقامات نیاورده است و در نَفَحَاتُ الْأُنْسِ نیز تمام بیت نیامده، جز در بعضی نسخه‌ها. تمام بیت آن گونه که در طبقات الصوقیه ۶۴۴ (چاپ مولایی) و بعضی نسخه‌های نَفَحَاتُ الْأُنْسِ ۳۴۵ آمده است بدین گونه است:

دریفاکت ندانستم و پنداشتم که می‌دانم
از آن پنداشتِ گوناگون وزان دانش پشیمانم

در نفعات با تغییراتی آمده است.

- ۴۳ اسماعیل چشتی، برادر احمد چشتی: ← احمد چشتی.
- ۴۳ نبادان: دهی است از توابع هرات. معجم البلدان، ۲۵۶/۱ و ۳۰۷ نیز تعلیقات استاد فکری سلجوقی بر مقامات شیخ الاسلام، ۱۱۵ دیده شود.
- ۴۳ بونصر سوهانگر: جز همین اطلاعات، که در عبارت متن ماست، هیچ جا سخنی در باب او نیامده است.
- ۴۳ بو حفص بغادروان: بو حفص اهل غادروان؟ یا بو حفصی که بغادروانی است. محققانی که مقامات شیخ الاسلام را مورد پژوهش قرار داده‌اند در باب کلمه بغادروان/ غادروان دو نوع نظر دارند و برای هر کدام هم دلایلی وجود دارد. ظاهراً هر دو صورت قابل توجیه است. مقایسه شود با بغاوزجان/ غاورتنان در الأنساب، ۸۵b که سمعانی هر دو صورت را درست می‌داند. اما از عبارتی که ذهبی در تاریخ الاسلام، چاپ بشار عواد، ۲۲۰/۱۰ دارد می‌توان گفت ضبط بغاوردان، اصیل است: «عدنان بن محمد ابوالمظفر الخطیبی العزیزی الهروی خطیب بغاوردان» (کذا به زای) که قواعد نحوی مضاف الیه بودن «بغاوردان» را تأیید می‌کند و در آن صورت «ب» جزء کلمه است نه حرف جرّ.
- ۴۳ بوبشر بکواشان: بوبشر اهل کواشان بوده است، دهی در نزدیکی هرات. اطلاع بیشتری در باب او وجود ندارد. استاد علی اصغر بشیر نوشته است که مزار بو حفص در گواشان هنوز باقی است و آن را «پیر کبوتر» می‌گویند. ظاهراً این عنوان مربوط می‌شود به عبارت انصاری که «کبوترخان به سخن وی فرود آمد.»
- ۴۳ کبوترخان: برج‌هایی که در سراسر ایران بزرگ برای زندگی کبوترها وزه وزای ایشان و جمع‌آوری فضله آنها برای کود، می‌ساخته‌اند و نمونه‌های بسیاری از آن باقی است. ← مقامات ابوعلی قومسانی، بند ۲۲.
- ۴۳ احمد مرجانه: نامش در نفعات الأئس ۳۴۶ و مقصد الأقبال از روی همین مقامات آمده است.
- ۴۳ احمد کاهدستانی: نامش در نفعات الأئس ۳۴۶ و مقصد الأقبال ۳۱ از روی همین

متن آمده است و کاهدستان/کهدستان، دهی است نزدیک هرات

۴۳ اسحق حافظ: مهمترین اطلاعات درباره او در السیاق، شماره ۳۸۱ (چاپ

محمودی) و در تاریخ الإسلام ذهبی (وقایع ۴۲۱-۴۴۰) ۷-۲۵۵ آمده است

بنابر آن اسناد وی در ۳۵۲ متولد شده در ۴۲۹ در گذشته و یکی از مشایخ

حدیث و سند روایات انصاری بوده است: ابویعقوب اسحاق بن ابی اسحاق

ابراهیم بن محمد بن عبدالرحمان القَرَّاب (قرابه ساز، شیشه گر) نیز مراجعه شود

به العبر ۱۶۸/۳ و سیر اعلام النبلاء، ۷۲/۱۷-۵۷۰

۴۴ احمد حاجی: استاد بشیر، کنیه او را ابونصر نوشته است و نمی دانم این اطلاع را

از کجا به دست آورده است، مقامات شیخ الإسلام، ۱۲۰. جز درین کتاب، و

اشاره ای در طبقات الصوفیه ۵۳۴ جای دیگر اطلاعی در باب او دیده نشده است.

۴۴ ابوالحسن طُزُری: از مردم دیهی به نام طُزُر، در ناحیه بسطام، بوده است. جزین

اطلاعی در باب او نداریم.

۴۴ نَحْنُ دَوَابُّکَ یا سَیِّدِی: ای سرور من، ما چارپایان توایم. علوفه ده چارپایان

خویش را.

۴۵ شیخ ابوالقاسم بوسلمه باوردی: ظاهراً کنیه او ابوالقاسم و کنیه پدرش بوسلمه

بوده است. اطلاعی در باب او، هیچ جا، نیافتم جز اشاراتی که انصاری در

طبقات، صفحات ۱۴۲، ۵۰۷، ۵۵۳، ۵۹۰ کرده و او را بالقب یا صفت «خطیب»

خوانده و در کنار امثال باکویه (متوفی ۴۲۸) ازو یاد کرده است.

۴۵ ابوعبدالله رودباری: ابو عبدالله احمد بن عطاء رودباری (متوفی ۳۶۹) از مشایخ

شام رساله قُشَیرِیّه، ۸۴ کشف المحجوب، ۴۱۰

۴۵ عباس شاعر: عباس بن احمد شاعر ازدی، از مشایخ شام مقیم رمله. طبقات

الصوفیه، ۱۴۲ و نَفَحَاتُ الْأَنْس، ۶۸

۴۵ بایعقوب نهرجوری: اسحاق بن محمد نهرجوری متوفی ۳۳۰ (نهر جور شهری

بوده است در خوزستان) بیشتر عمر او در بغداد و مکه گذشته است. حلیه

الأولیاء، ۳۵۶/۱۰ و طبقات الصوفیه، سُلَمِی، ۳۷۸-۸۱ تذکرة الأولیاء، ۸۱/۲-۷۹

و طبقات الصوqیه انصاری، ۳۴۱

- ۴۶ بوعلی کئال: جز همین سخن خواجه، هیچ اطلاعی در باب او نیافتم. جامی هم عین همین عبارت را نقل کرده است. نَفَحَاتُ الْأُنْسِ، ۴۳۷
- ۴۶ شیخ احمد نصر: از مشایخ نسا، در پایان قرن چهارم و از شاگردان حُصری و از اقران ابوالعباس قصابِ اَمَلی. انصاری آرزوی دیدار او را داشته و بدین آرزو نرسیده است. الشواهد و الأمثال، ۹۹b تذکرة الأولیاء، ۲/۹۰-۳۸۹ طبقات الصوqیه، انصاری، ۳۷۲ و تعلیقات اسرار التوحید، ۲/۶۸۷
- ۴۶ بوسعید مالینی: ظاهر اَکْنِیة او ابوسعید است: ابوسعید احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله انصاری هروی مالینی صوفی معروف به طاووس الفقراء (متوفی ۴۱۲ و بروایتی ۴۰۹) طبقات الشافعیة، سُبکی ۴/۶۰-۵۹ السیاق (چاپ محمودی) شماره ۱۹۳ و تاریخ الإسلام، ذهبی، (وقایع ۴۰۱-۴۲۰) ۹۳-۲۹۲
- ۴۷ بوعلی زرگر: احتمال اینکه زرگر تصحیف گازر باشد هست. چون یک نفر ابوعلی گازر که دارای مشخصات همین شخص است و از ابوالعباس قصاب برای پیر هرات، حکایاتی نقل کرده است در طبقات الصوqیه ۳۷۳ و نَفَحَاتُ الْأُنْسِ، ۲۹۳ دیده می شود و تنها یک جا در نَفَحَات ۳۴۷ از بوعلی زرگر یاد شده که نقل از همین متن ماست و احتمالاً در نسخه جامی نیز این تصحیف روی داده بوده است.
- ۴۷ بوعلی بوته گز: نام بوعلی بوته گز فقط یک بار در همین متن ما دیده شده و از طریق آن وارد نَفَحَاتُ الْأُنْسِ، ۳۴۷، شده است. شاید بوته گز درست باشد که دهی است در ناحیه باخرز و تایباد و بسیار نزدیک به هرات. فرهنگ جغرافیایی ایران، ۹/ بوته گز.
- ۴۷ بوعلی خطیب: چون از بو عبدالله بوذهل حکایت می کند باید هم نسل او باشد یا یک نسل بعد از او. جای دیگر اطلاعی در باب او نیافتم و علّت آن معلوم نبودن نام اصلی اوست.
- ۴۷ بو عبدالله بوذهل: سمعانی در ذیل نسبت العُصْمی تفصیل احوال او را از تاریخ

نیشابور الحاکم نقل کرده است (متولد ۲۷۴ و متوفی ۳۷۸) و از طریق سمعانی
ذهبی و دیگران به تفصیل تمام احوال او را نقل کرده‌اند. از رؤسای خراسان و
یکی از نیکان عصر بوده است الأنساب ۳۹۳a و تاریخ نیشابور، الحاکم، شماره
۲۴۴۳ و تعلیقات همان شماره و تاریخ الإسلام (وقایع ۳۵۱-۳۸۰) ۶۳۴

۴۷ قُتْبَةُ غَسَّالٍ: طبقات انصاری، ۳۴-۱۳۳

۴۷ ابونصرِ قَبَّانِي: هیچ جای دیگر اطلاعی در باب او نیافتیم. جامی هم عین همین
عبارت را نقل کرده است. نفحات ۳۴۸

۴۷ ابو عمرو اَنكَاف: در طبقات انصاری، ۱۸۸ گوید: وی در اندلس بوده است.

۴۷ ابو عبدالله بانیک: ظاهراً صورت درست نام او ابو عبدالله مانک است و از کسانی
که شبلی را دیده بوده است نَفَحَاتُ الْأَنْسِ، ۲۷۲ تمام نام او ابو عبدالله احمد بن
ابراهیم مانک است. البته از یک نفر عبدالله بانیک، در فردوس المرشدیّه، یاد
شده است.

۴۷ ارگان فارس: آر جان، ارگان، شهری در فارس نزدیک بهبهان کنونی. در قدیم رونق
بسیار داشته و اینک آثاری اندک از آن باقی است.

۴۷ ابواسماعیل نصرآبادی: پسر ابوالقاسم نصرآبادی شرح حال او، به دَقْتِ تمام، در
السیاق شماره ۳۰۰ آمده است: اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن محمودیه. خلف
پدر خویش ابوالقاسم نصرآبادی است. در خراسان و عراق و حجاز به سماع
حدیث پرداخت و در محرم ۴۲۸ درگذشت نیز تاریخ الإسلام (وقایع ۴۲۱-۴۴۰)
۲۱۴ دیده شود.

۴۷ با منصورِ گَازِر: جز همین اطلاع که عیناً در نَفَحَاتُ الْأَنْسِ، ۳۴۸ نقل شده است
جای دیگر اطلاعی در باب او نیافتیم.

۴۷ عَمُو: یا عَمُوِيه. ابواسماعیل احمد بن حمزه بن محمد بن حمزه هروی حدّاد
ملقب به عَمُوِيه یکی از بزرگان مشایخ تصوف هرات (۳۴۹-۴۴۱) وی مشایخ
بسیاری را دیده بوده است مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور، ۳/۶۰-۵۹ و تاریخ
الإسلام، ذهبی، (وقایع ۴۴۱-۴۶۰) ۳۸ و التدوین ۲/۲۴

- ۴۷ احمد نجار استرآبادی: معاصر شبلی بوده است، طبقات انصاری، ۵۹۴
- ۴۷ ابونصر سراج: عبدالله بن علی بن محمد بن یحیی طوسی (متوفی ۳۷۸) صاحب کتاب بسیار معروف اللمع. تاریخ الإسلام (وقایع ۳۵۱-۳۸۰) ۶-۶۲۵ و تعلیقات اسرار التوحید ۶۸۱/۲ که درباره مزار او به تفصیل بحث شده است.
- ۴۷ اسماعیل دبّاس جیرفتی: جز در همین متن ما، هیچ جای دیگر، اطلاعی در باب او نیافتیم و همین اطلاع در نَفَحَاتُ الْأَنْس ۳۴۸ نقل شده است.
- ۴۷ شیخ مؤمن شیرازی: جامی هم، همین عبارات را نقل کرده است، نَفَحَات، ۳۲۷
- ۴۷ بوسعید معلّم: نَفَحَات، ۳۴۸ از همین مقامات.
- ۴۷ شیخ ابراهیم گیل: اصل گیل است و آربری بدون هیچ دلیلی آن را به کیّال بدّل کرده است. با این که هویت تاریخی ابراهیم گیل امری است محرز و از سوی دیگر ابراهیم کیّال نامی است ناشناخته. خواجه انصاری خود در طبقات الصوّقه، ۴۸۳-۴۸۴ فصلی ویژه شیخ ابراهیم گیلی پرداخته است. نام وی عبدالواحد بوده است و به تعبیر خواجه «از زمین گیل بوده. پیر بزرگ بود این طایفه را، صافی وقت، عظیم و بشکوه.»
- ۴۸ ابو عطاء نبادانی: نبادان و یانوبادان، به تصریح یاقوت از جمله روستاهای هرات بوده است. معجم البلدان، ۲۵۶/۵ و ۳۰۷ ولی مرجعی در باب ابو عطاء نبادانی نیافتیم. در کتاب برخی از کتیبه‌ها و سنگ‌نشته‌های هرات عکسی از «خانقاه قریه نوبادان در ۱۲ کیلومتری جنوب شرق هرات» دیده می‌شود و عکسی نیز از «زیارت‌گاه قدیم در قریه نوبادان واقع در ۳۰۰ متری خانقاه که احتمال دارد از ابو عطاء نبادانی باشد.»
- ۴۸ دلق مرتّع خشن: خشن غیر از مفهوم لغوی رایجش به نوعی خاص از جامه اطلاق می‌شده است. کلمه «خاشه» در «عبای خاشه» که هنوز در خراسان رایج است، ظاهراً با این کلمه مرتبط است.
- ۴۸ موی سر بالیده: حالت بلند شدن موی سر به دلیل آشفته‌گی و نرسیدن بدان. سر و صورت کسی که به حمام نرفته است. ← تعلیقات اسرار التوحید، ۲/۹۵۸. مقایسه

شود با تعلیقات مصححانِ بیهقی، ۹۶۲.

۴۸ نتاس می‌کرد: خوشحالی می‌کرد. نتاس را صاحب بُرهان به معنی خوش و خرم و بی‌تشویش و با فراغت معنی کرده است که با متنِ ما بسیار سازگار است، به‌ویژه با عبارت پایانی آن که می‌گوید: «خرسند بود و شاد.» مصدر نتاسیدن را نیز در همین معنی آورده است. ← تعلیقات کلماتِ شیخ الاسلام، ۶۸۸.

۴۹ کاکادرزی: از تعبیر انصاری پیدا است که وی از مشایخِ قرن چهارم بوده است. اطلاع دیگری در باب او نیافتیم.

۴۹ ادران: به این صورت، جایی آن را نیافتیم. تنها در طبقات الصوqیه، ۵۲۰، آمده است: «وی [خیرچه] به گازیارگاه آمد. آنجا می‌بود، به آن‌دون خانچه می‌کرد و مقام کرد.» شاید «ادران» و «آن‌دون» مرتبط باشند. در آن صورت محلی بوده است در گازیارگاه.

۵۱ پیر فرشاو: در نسخه، فرشاد و ما از طریقِ مجملِ فصیحی، ۶۳۰/۲ صورت فرشاو را اختیار کردیم. از آنجا که انصاری خود کلمه را تفسیر کرده است: «یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته‌ام» می‌توان آن را با فرخو به معنی «پیراستن تاکِ رز و بریدن شاخه‌های زیادی» که در برهانِ قاطع و صحاحُ الفرس آمده است، منطبق دانست. در کدکن هم اکنون پَرخو به همین معنی به کار می‌رود. مصدر فرخویدن هم به همین معنی در اغلب فرهنگ‌ها آمده است. بنا بر این، صورتِ فرشاد (به دال) که یک واژهٔ مجعولِ دساتیری است و به ادعای آن جعلان به معنی «روح و عقلِ کُرهٔ مریخ یا نَفْسِ فلکِ مَرِیخ» نه معنای اعتباری دارد و نه از جهتِ صورت.

۵۱ ابوالعباس نهاوندی: احمد بن محمد بن فضل نهاوندی، از صوفیان نیمهٔ دوم قرن چهارم معاصر ابوالعباس قصاب. دربارهٔ او مراجعه شود به معجم السفر، شماره‌های ۲۹، ۳۹۴، ۵۶۸ و ۹۸۵ و طبقات انصاری، ۳۶۹ و نفعات، ۱۵۰-۱۴۹

۵۱ و عمو سالار بُود فرا صوفیان: استفاده از کلمهٔ عمو، در همین معنی سالار، به‌طور عام، در خراسان دورهٔ کودکی من هنوز رایج بود و جاهلِ (پهلوانِ جوانمرد و

با اعتبار (هر محله‌ای را عمو نیز می‌خواندند. ظاهراً با کلمه «عمی» در مناقب بایزید (دفتر روشنایی، صص ۲۹۵ و ۳۸۰) دارای یک منشأ است و به آیین‌های جوانمردی، در ایران قبل از اسلام، مرتبط می‌شود.

۵۱ ابوبکر فرّاء: محمد بن احمد بن حمدون فرّاء (متوفی ۳۷۰)، از بزرگان مشایخ تصوف نیشابور و از یاران ابوعلی ثقفی و عبدالله بن منازل. وی صحبت شبلی را نیز دریافته بوده است. طبقات الصوفیه، سلمی، ۸-۵۰۷ و تاریخ الاسلام، ذهبی، (وقایع ۳۵۱-۳۸۰) ۵۲۵.

۵۱ ابوبکر فالیزبان: فقط کنیه و نسبت او معلوم است و داستانی از او با عمویه که در سال سیصد و هفتاد او را در بخارا دیده است، طبقات الصوفیه، انصاری، ۵۲۶ و عیناً در نَفَحَاتُ الْأَنْسِ، ۲۳۶

۵۱ ابوبکر مفید: محمد بن احمد بن ابراهیم (متوفی ۳۶۴) از اصحاب ابوعثمان حیری و از مردم شهر جرجرآباد یا جرجرا، الأنساب، ورق ۹-۵۳۸ و نَفَحَاتُ الْأَنْسِ، ۲۰۱

۵۱ شیخ سیروانی: دو تن از مشایخ تصوف عنوان شیخ سیروانی دارند. در اینجا منظور سیروانی کهنین یا صغیر است که نام او علی بن جعفر بن داود است. درباره او بنگرید به معجم السفر، ۷۲۱ و طبقات انصاری، ۵۶۷

۵۱ ابوالخیر حبشی: ذَهَبی و خواجه علی حسن سیرجانی، نام او را ثقیف و ثقف نوشته‌اند و جامی: اقبال. از آنجا که او یک چند برده بوده است شاید بتوان گفت «اقبال» نام دوره بردگی اوست که معمولاً خواجهگان، به تفأل، این گونه نام‌ها بر بردگان خود می‌نهادند. البیاض و السواد، ۲۱۷، که سال وفات او را ۳۸۳ نقل کرده است؛ و تاریخ الاسلام (وقایع ۳۸۱-۴۰۰) ۶۱ و نَفَحَاتُ الْأَنْسِ، ۲۱۸.

۵۱ محمد ساخری: منسوب است به ساخر که ناحیه‌ای بوده است در خراسان، حدود هرات و زمین داور و فراه. وی به تصریح خواجه عبدالله ابریشم‌بافی می‌کرده است: «وی قزین بافتی». قزین همان کژین است و کژ و کژین ابریشم است. در لهجه کدکن هنوز ابریشمی را کژی/کژین می‌گویند. انصاری نام او را در

کنار سیروانی و ابوالعباس سهروردی و شیخ بواسامه و بوالخیر حبشی و بوسعید شیرازی می‌آورد و حکایتی دربارهٔ همسفر شدن ایشان نقل می‌کند. طبقات الصوقیه، چاپ دوم، ۵۲۶-۵۲۷، و جیب السیر، به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا در کلمهٔ «ساخر».

۵۱ شیخ جوالگر: نام وی احمد بوده است و اصلاً از مردمِ فرغانه، در ماوراء النهر. طبقات انصاری، ۸-۶۰۷.

۵۱ ابوالعباس نسائی: احمد بن محمد بن زکریا، از مردم نسای خراسان و ساکن مصر. او شهرت و اعتبار بسیاری در مصر داشته است. دربارهٔ او رجوع شود به طبقات انصاری، ۳۷۱-۳۷۲ و نفحات، ۱۵۱.

۵۱ ابوالفرج طرسوسی: از مشایخ شام بوده و سال وفات او را ۴۴۷ نوشته‌اند. مراجعه شود به تعلیقات اسرار التوحید، ۳۱/۲-۵۳۰.

۵۱ شیخ علویه: این شیخ علویه از اهالی بغشور را بعضی تصور کرده‌اند که «شاید از زنان عارفه باشد» تعلیقات استاد علی اصغر بشیر بر مقامات شیخ الإسلام ۱۳۲ ولی «ه» در آخر این اسم علامت تأنیث نیست. بعضی از بزرگان مشایخ قرن چهارم و پنجم علویه نام داشته‌اند (مقایسه شود با عمویه، خالویه و عبدویه) از جملهٔ این مشایخ ابوالحسین علویه کاغذی سمرقندی و ابوالحسن علویه بن عبدالله هر دو از علمای برجستهٔ ماوراءالنهر. القند، شماره‌های ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷

۵۱ بغشور: شهرکی میان هرات و مرو الرود که به نام بغ نیز شهرت دارد و به همین مناسبت منسوبان به آنجا را بغوی می‌خوانند. معجم البلدان، ۱/۴۶۷ جغرافیای تاریخی، بارتلد، ۸۵

۵۱ کاکامسعود گازرگاهی: جز در همین مقامات انصاری جای دیگری نام او را نیافتیم.

۵۱ ابوالأزهر اصطخری: نام او عبدالواحد بوده و از تعبیر انصاری در طبقات، ۵۱۶، پیداست که در جوانی انصاری او درگذشته بوده است.

۵۱ ابوالحسن عرفه: تنها در همین متن ما نامش دیده شده است.

- ۵۱ بوالحسینِ سأل به: او را شیخ الشیوخ می خوانده اند و از اهالی شیراز بوده است و خانقاهش مرجع مشایخ عصر. طبقات انصاری، ۵۳۴-۵۳۶.
- ۵۱ قرافی: انصاری نام او را ابوالحسن علی بن عثمان بن نصر بن عمرو قرافی آورده است و سال وفات او را ۳۸۰ نوشته است و می گوید وی اهل قرافه است که دهی است در مصر، طبقات الصوفیه، ۵۲۰
- ۵۳ بوالحسنِ نَجَّار: جز آنچه در همین متن ما آمده اطلاعی در باب او نیافتم. جامی نیز همین مطالب را آورده است، نفحات الانس ۳۵۰
- ۵۳ هلال خادم حُضری: هلال خادم ابوالحسن علی بن ابراهیم حُضری (متوفی ۳۷۱) بوده است. جایی در باب او اطلاعی نیافتم.
- ۵۳ لَا تَطْلُعُ الشَّمْسُ إِلَّا بِأَذْنِي: خورشید خود بر نیاید إِلَّا به دستوری من! مقایسه شود با طبقات، انصاری، ۳۸۴
- ۵۳ قاضی ابراهیم باخززی: یک نفر ابراهیم بن ابی نصر باخززی (متوفی ۴۷۸) از اقران سنی خواجه انصاری هست که به زهد و روایت حدیث مشهور است آیا منظور اوست؟ السياق، چاپ محمودی، شماره ۲۸۱
- ۵۵ بوعلی سیاه: از مشایخ مرو، در قرن چهارم. وی در آغاز کشاورزی می کرد و زهد می ورزید. جامی وفات او را در ۴۲۸ آورده است ولی صحیح آن جای تردید دارد. کشف المحجوب، ۲۱۶، ۲۵۹، ۲۶۴، ۴۱۸ و کشف الأسرار، میبدی، ۵۳۳/۱، ۶۵۲، ۶۹۵/۲، ۵۳۴/۳ و تذکرة الأولیاء ۵/۱ و تعلیقات اسرار التوحید ۶۷۷/۲
- ۵۶ پیر محمد کشور: پیر محمد کشور از مشایخی است که فقط از طریق همین مقامات شیخ الاسلام، ما از و اطلاع داریم. جامی نیز از همین متن بهره برده است، نَفَحَاتُ الْأَنْس ۳۵۰ نیز مقصد الأقبال، ۳۲
- ۵۶ وصال ها کردی: یعنی پی در پی بدون انقطاع. «وصال آن بُود که شب در روز بندی، چنانک به روز نخوری و نیاشامی به شب نخوری و نیاشامی» (روضه الفریقین، ۲۶۴)، یعنی بعد از افطار، در طول شب، چیزی نخوردن. فقها این کار را «صوم

«وصال» می‌نامند و در سیره رسول ص آمده است که او خود «صوم وصال» می‌داشت و دیگران را از آن نهی می‌کرد. با اینهمه بعضی از مشایخ صوفیه «صوم وصال» را عملی می‌کرده‌اند و در بین فقها، بر سرِ صحّتِ آن بحث بوده است. اکثر آن را جایز ندانسته‌اند؛ رأی ابوحنیفه و مالک بر عدم جواز است و شافعی آن را مکروه دانسته است. کشف اصطلاحات الفنون ۱/۸۵۸-۸۵۹ و النهایه، ابن اثیر، ۱۹۳/۵ که حدیث «إِنَّ نَهْيَ عَنِ الْوَصَالِ فِي الصَّوْمِ» را نقل کرده است. در مقامات زنده پیل ۷۷، ۸۰ آمده است: «او را شیخ عبدالله زاهد گفتندی و او مردی بود که مدت سی سال روزه وصال داشته بود» و «سی سال زیادت است که این زاهد روزه وصال می‌دارد»

۵۷ محمد شگرف: یکی از پیرانِ ملامتی نسل قبل از انصاری است که هیچ اطلاعی در باب او، جز از طریق انصاری، نداریم. نَفَحَاتُ الْأُنْسِ ۳۵۰ و طبقات الصوّیّه، انصاری، ۴۲۴ و ۵۵۴

۵۸ دوبار با بوسعید بوالخیر بوده‌ام: مقایسه شود با اسرار التوحید، ۱/۲۳۰ و مقدمه همان کتاب، چهل و یک - چهل و دو و نیز تعلیقات آن ۲/۷۱۰

۵۸ نفار: آربری نفار خوانده، به معنی دوری و رمیدگی و اگر نفار باشد به معنی عناد و ستیزه است.

۵۹ ابوبکرِ دُقّی: ابوبکر محمد بن داوِدِ دُقّی دینوَری زاهد (متوفی ۳۶۰) یکی از بزرگان مشایخ تصوف در ناحیه شام که بیش از صد سال عمر کرده است. طبقات الصوّیّه، سُلمی، ۵۰-۴۴۸ تاریخ الإسلام، ذهبی، (وقایع ۳۸۰-۳۵۱) ۸-۲۱۷

۵۹ العافیةُ و التصوّفُ لایکونُ: عیناً در طبقات الصوّیّه، انصاری، ۵۰۵ به نام هم او نقل شده است.

۶۰ رُوَیْم: ابو محمد رُوَیْم بن احمد بن یزید (متوفی ۳۰۳) از بزرگان مشایخ تصوف بغداد. وی از فقهای مذهب داوِدِ اصفهانی به شمار می‌رفته است. طبقات الصوّیّه، سُلمی، ۱۸۴-۱۸۰

۶۱ مرتعش: ابو محمد عبدالله بن محمد مرتعش نیشابوری (متوفی ۳۲۸) از مردم محله

حیره نیشابور از یاران ابو حفص حدّاد بود و با جُنید دیدار داشت و در بغداد می‌زیست و هم در آنجا در گذشت. بعضی گفته‌اند عجایب بغداد در تصوف سه چیز است: اشاراتِ شبلی، نکته‌های مرتعش و حکایاتِ جعفر خلدی» حلیة الأولیاء ۳۵۵/۱۰ طبقات الصوفیة، سلمی ۵۳۲-۳۴۹ تذکرة الأولیاء ۷/۲-۸۵.

۶۵ در گریه ایستاد: شروع به گریه کرد. ایستادن به معنی آغاز کردن است و در بخشهایی از ماوراء النهر هنوز به کار می‌رود.

۶۸ صاع سر ندادم: صاع به معنی پیمان‌های است که برابر چهار من گنجایش داشته باشد. فرهنگ فارسی معین، «صاع». شاید مقصود آن مقدار گندمی است که در پایان ماه رمضان، به عنوان فطریّه، می‌پرداخته‌اند. یعنی چندان تهی دست بودم که فطریّه ندادم.

۷۰ طسو: واحد اندازه‌گیری در آب، زمین، زمان و پول در مجموع یک بیست و چهارم از یک کُل را تسو / طسو، طسوج می‌خوانده‌اند. در اینجا ظاهراً یک بیست و چهارم درهم منظورِ خواجه است. در کدکن، در محاسبه تقسیم اراضی، هنوز به کار می‌رود.

۷۰ اسفاناخ: اسفناج. در اصل، اسفاناخ است و آربری، بدون تذکر، آن را به اسفاناخ بدّل کرده است.

۷۳ عطر رد مکنید: اشاره است به حدیثی که «الطیبُ لا یُرَدُّ» و «مَنْ عَرَضَ عَلَیْهِ طِیْبٌ فَلَا یُرَدُّ فَانَّهُ خَفِیفُ الْحَمَلِ طِیْبُ الرَّائِحَةِ» کشف الخفا، ۴۹/۲ و یا «مَنْ عَرَضَ عَلَیْهِ رِیحَانٌ فَلَا یُرَدُّ فَانَّهُ خَفِیفُ الْمَحْمَلِ طِیْبُ الرَّائِحَةِ» فیض القدیر ۱۷۸/۶

۷۳ احمد حنبل و خلعت متوکل: درباره قبول هدیه متوکل از جانب احمد بن حنبل مراجعه شود تاریخ الاسلام، ذهبی، (وقایع ۲۴۱-۲۵۰) ۱۱۸ که چه گونه بلافاصله آن مال را بین نیازمندان پراکند.

۷۷ آلا انما الايام قدصرن کُلّها: ترجمه منظوم فارسی آن چنین است:

شد روزگار پُر ز شگفتی، چنان که چشم،

چیزی دگر شگفت نبیند به روزگار

این بیت از سروده‌های قبل از عصرِ انصاری است. ابو عبدالرحمن سلمی در ضمن چهار بیت آن را بدین گونه نقل کرده است: و أَنشَدَنِي يَوْسُفُ بْنُ صَالِحِ الدَّسُكْرِيِّ، بِهَا لِبَعْضِهِمْ:

وَقُلْتُ: أَخِي، قَالُوا: أَخٌ مِنْ قَرَابَةٍ فَقُلْتُ: نَعَمْ إِنَّ الشُّكُورَ اقَارِبُ
 نَسِيبِي فِي رَأْيِي وَ عِزْمِي وَ مَنْصِبِي وَ إِن بَاعَدَتْنَا فِي الدِّيَارِ الْمُنَاسِبُ
 عَجِبْتُ لِصَبْرِي بَعْدَهُ، وَ هُوَ مَيِّتٌ وَ قَدْ كُنْتُ ابْكِيهِ دَمًا وَ هُوَ غَائِبُ
 عَلَيَّ أَنَّهَا الْأَيَّامُ قَدْ صِرْنَ كُلُّهَا عَجَائِبٌ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبُ

رسائل صوفیه، سلمی، ۴۵، نیز تفسیر حقایق، ۲/۲۶۲، که در متن چاپی چند غلط دارد.

۷۸ الب ارسلان: پادشاه سلجوقی که از ۴۵۵ تا ۴۶۵ سلطنت کرده است. راحة الصدور، ۱۱۶

۷۸ بادغیس: ناحیه‌ای از اعمالِ هرات و مروالرود که قصبه آن بَوْن و بامئین بوده است. معجم البلدان، ۱/۳۱۸.

۷۹ میان چهارصد و پانصد دین بدو ... تازه گشت: یعنی انصاری مجدّد رأس مائه خامسه است و این سخن ناظر است به سخنی مشهور که آن را حدیث تلقی کرده‌اند که «إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَيَّ رَأْسَ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ تَجَدَّدَ لَهَا دِينَهَا» كَشْفُ الْخَفَاءِ، ۱/۲۴۳

۷۹ تن فر اقیاسیان نداد تا به اهل کلام چه رسد؟ منظور از قیاسیان پیروان امام ابو حنیفه است که در استنباطات فقهی خود از قیاس نیز سود می‌جویند.

۷۹ جهان بر خود بشورانید: در نسخه اصل، به همین صورت است و بسیار طبیعی است. آربری، در چاپ خود، آن را «بسوزانید» آورده و من هم به اتکای نقل او، این تعبیر را شاهی برای «جهان بر... فروختن»، نقل کردم، در تعلیقات منطق الطیر، ۵۶۸ در اینجا باید این نکته را یادآوری کنم. ← تعلیقات کلمات شیخ الاسلام، بند ۶۱.

۷۹ اصحابِ شافعی که اعتقاد اشعری داشتند: همان طور که در متن آمده خواجه با

تمام فِرَق و مذاهبِ اسلامی عصر (بجز حنابله)، ستیزه و مجادله داشته است و همگان را دعوت به حنبلی‌گری می‌کرده است و بر منبر، همواره، می‌خوانده است، تاریخ‌الاسلام، (وقایع ۴۸۱-۴۹۰):

أَنَا حَنْبَلِيٌّ مَا حَيْثُ، وَإِنْ أُمْتُ فَوَصِيَّتِي لِلنَّاسِ أَنْ يَتَّحِبُّوا

۷۹ خواجه عمید ابوالحسن: کسی که در عهدِ اقتدارِ نظام‌الملک با کنیهٔ ابوالحسن باشد و از سوی القائم خلیفه خلعتی برای خواجه آورده باشد نیافتم.

۸۰ شکیوان: شکیبان، اشکیدبان، دهی در ناحیهٔ هرات است. تاریخ‌نامهٔ هرات، ۳۱۹-۳۲۰ و نیز تعلیقاتِ جغرافیاییِ درویش ستهنده، ۴۸۹.

۸۰ گازرگاه: یا گازیارگاه، ناحیه‌ای از هرات که مزار خواجهٔ انصاری و بسیاری از بزرگان در آنجاست.

۸۰ مرو: یا مرو شاهجان، شهری در ترکمنستان امروز که در عصر قبل از مغول از بزرگ‌ترین مراکز تمدن ایران و اسلام بوده است، معجم البلدان، ۱۱۲/۵

۸۰ مروالروء: شهری در خراسان، در نزدیکی مرو شاهجان، امروز اثر چندانی از آن باقی نیست. جغرافیای تاریخی، بارتلد، ۷۳-۷۶

۸۴ ابو عبدالله مولی: از عارفان نسلِ قبل از انصاری است که انصاری از او به واسطهٔ حکایات و اقوالی نقل می‌کند. طبقات انصاری، ۴۹۶-۴۹۸.

۸۶ لا یجئ هذا الأمر إلا ببذل الروح: این کار جز به بذلِ روح حاصل نشود. اصل سخن گویا بدین صورت گفتارِ ابو عثمان مغربی است که گفته است «لا یجئ هذا الأمر إلا برائحة الدم» طبقات الصوفیه، انصاری، ۲۴۲ و به صورت «ما هذا إلا ببذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیه» هم آمده است و بنام رُویم، نقل شده است. نَفَحَاتُ الْأَنْسِ، ۹۶

۸۸ بونصرِ زیاد: در همین یک مورد نام او آمده و در مراجعِ دم دست من پیدا نشد.

۸۸ هریوه بود: اهل هرات بود. در نسبت به هرات هریوه/ هاریوه رواج داشته است.

۸۸ از من بسر داری: افزونی داری. به زیان امروز: از من سری.

۸۹ استاد طبری: شناخته نشد. هر کس بوده از معاصران و حاضران در مجلس تذکیر

انصاری بوده است.

۸۹ الب ارسلان را فدای او کردیم: این واقعه در تاریخ ۲۱ ماه صفر ۴۶۵ بوده است.

تاریخ الإسلام، ۲۱۳/۱۰، و خواجه عبدالله شانزده سال دیگر زیسته است.

۹۱ القلوب وعاء: خواجه از زبان خضر این سخن را روایت می‌کند. در طبقات

الصویقه، ۳۱۶، نیز می‌گوید: «خضر گفت فرا موسی^ع چون از وی بازگشت: دل،

پیرایه است. نگر از چه پُر می‌کنی؟» از زبان حضرت رسول^ص نیز نقل کرده‌اند که

«إِنَّ لِلَّهِ أَوَانِي فِي أَرْضِهِ، وَ هِيَ الْقُلُوبُ، وَ أَحَبُّ الْقُلُوبِ إِلَى اللَّهِ أَصْفَاهَا وَ أَضْلَبُهَا وَ

أَرْقُهَا». خلاصة الحقائق، ۵۴۹/۱.

۹۱ پیرایه‌ها: پیرایه در معنی ظرف و وعاء در تفسیر کشف الأسرار میبیدی، ۷۰/۶،

نیز در طبقات انصاری، ۵۰۹، به کار رفته است.

۹۲ باسلیمان دارانی: ابوسلیمان عبدالرحمن بن احمد بن عطیه (حدود ۱۴۰-

۲۱۵). تاریخ الإسلام، ذهبی، ۳۶۹-۳۷۱، و سیر اعلام النبلاء، شماره ۵۰۵۲.

۹۲ عبدالله عباس: حَبْرُ الْأَئِمَّةِ، متوفی ۶۶ یا ۶۷ هـ. سیر اعلام النبلاء، شماره ۲۸۵.

۹۳ صاحب رأی: یعنی اصحاب ابوحنیفه که به قیاس عمل می‌کنند. نیز ← ۲۲.

۹۵ حسبك الله و من اتبعك: در عُرفِ مفسرین، این آیه بدین گونه تفسیر شده است که

«خداوند تو را بسنده است به همراه کسانی که تو را پیروی کردند» یعنی خداوند

در معیت ایشان. ولی خواجه می‌گوید: معنی این آیه این است که خداوند هم تو

را بسنده است و هم کسانی را که تو را پیروی کردند. در مورد قرائت نخست

بنگرید به تفسیر سوراآبادی، ۹۰۱/۲، و در مورد تفسیر خواجه بنگرید به الکشف

و البیان، ۳۷۰/۳، و کشف الأسرار، میبیدی، ۷۷-۷۸، تفاوت دو قرائت

ایدئولوژیک است.

۹۶ حضرتِ مخدومی: مقصود مولانا عبدالرحمن جامی است.

۹۶ أعنى الذى كانَ نوراً...: اشاره است به عبدالرحمن جامی که لقب او نورالدین

بوده و احتمالاً این رساله، از روی اصلی کهن، به انتخاب و تدوین او شکل گرفته

است.

فرهنگواره ۱
گفتارها و مناجات‌های خواجه عبدالله
 (عددها اشاره دارد به شماره‌های بندها)

آب	آب ... بُردن ۹۶۵	— و آن دم ۷۸۳
— آشنا کردن ۷	آبادان کردنِ وقت ۶۱۰	— و ابلیس ۷۱۳
— از آب جدا نتوان کرد	آبکی ۷۵۱	— و حوّا ۱۷، ۲۰، ۷۹،
۱۵	آتش	۱۱۰۵، ۱۰۳۳، ۱۰۲۸
— اقرار ۶۴۷	— در هرچه افتد به رنگ	— و عالم ۱۸
— بستن ۴۲۶	خویش کند ۹۱۶	آراستنِ بازار ۵۱۵
— به آب شدن ۴۷۵	— دوزخ ۷۰۱، ۸۴۹	آراسته ۵۱۵
— توفیق ۹۰	— دوستی ۴۴	آرام
— دادن ۲۱۳	— فراق ۷۰۱، ۸۴۹	— اُنسِ با حق ۳۲۵
— درآمدن ۳۷	— قُرب ۶۹	— نَفَس ۳۲۸
— دوستی ۳۰۷	— مهر ۴۷، ۸۸۱	— و پرهیز ۶۳۶
— روشن از پیشان ۲۱۵	— وحدانیت ۶۱	آراینده ۴۵۶
— زندگانی ۲۲۲	آتشی (دوزخی) ۲۸۴	— دَل ۶۸۲
— عنایت ۲۹۷	آخر این کار ۷۵۵	آرزو
— فرا... بستن ۶۴۶	آدابِ طریقت ۸۴۵	— خواستن ۳۳۲
— کار را بُردن ۵۹۷	آدم ۶، ۲۷۴، ۲۸۱، ۴۷۸،	— فزودن ۴۵۹
— کرم ۲۹۶	۹۳۹، ۷۳۸	آرزومند ۳۸
— و گِل ۲۰، ۳۵	— میان مکه و طائف	آرزومندی ۱۵۱، ۷۲۴
— هیبت ۴۲۶	۱۰۶۲	آزاد داشتنِ خلق از شرِّ

خویش ۳۴۲	— آدم و عالم ۱۸	— بر ... ۲۸۶
آزادی از علایق ۳۳۶، ۳۹	آکفت ۶۳۳، ۲۷۴	— در ... ۶۰۰
آزاری به بیزاری بردن ۱۱۷	آگاهی ۳۰۳	— در دیگری ۸۶۶
آزرم داشتن به نزدیکِ نهی ۳۹۱	آگوش ۶۳۵	— آویخته
آزرم مهر ۳۰۳	آلودگی و ایست ۸۱۶	— به ... ۳۱
آزر و ابراهیم ۱۰۵۴	آلوده دامن ۵۹	— در خبر ۹۱۳
آزمایش ۴۶۵	آمرزش بوبکر و عمر ۳۰۵	— آویز ۴۳۱
آزمودن به بلا ۹۰۸	آموخته، بنده ۷۵۹	— آهنگ ... کردن ۴۹۰
آزمون ۴۴۹	آمیختن ۵۷۵	— آیس ۴۶۵
آسایش دل ۹۴۲	آمیخته با ... ۳۱	— آینه ۱۰۳۲
آستان ۲۷۳	آن جوان مرد ۵۲۰	— آیین ۳۲۹
آستانه ۶۶۷	آنچ ۹۹	— ابار کردن (= آوار، نابود)
— بالین بودن ۳۸	— دارم ندانم ۲۴۸	— ۵۴۵
آشامندن ۴۲۶	— دارم و آنچ دانم ۷۵۶	— ابر آتش بار ۱۰۹۳
آشامنده ۴۴۱	— دانم ندارم ۲۴۸	— ابر اقبال ۷۶
آشامیدن (متعدی) ۴۲۶	— در دست داری بنهی ۷۵۰	— ابراهیم ادهم ۵۳۲
(مکرر)	— در سر داری بنهی ۷۵۰	— ابراهیم خواص ۵۳۲
آشتی ۲۵۷	— می خورد و می خوسبد ۲۰	— ابراهیم در بتخانه ۸۵۵
آشنایی ۳۰۳	آن دیدار ۲۴	— ابراهیم و آزر ۱۰۵۴
— به نشانی ۱۶۹	آن سید ۵۱۹	— ابر
— فرادادن ۲۸۴	آنک ۲۹۳	— برگشادن ۴۷۷
آفتابِ صفوت ۱۱۱۸	آن کس که کش ۳۴۸	— تابستان ۸۴۲
آفتابِ محبت ۶۹	آنو (انو) ۲۷۳، ۲۷۲	— حقیقت ۶۹
آفتابِ ناز ۴۴۲	آوار ۱۱۲۵، ۲۸	— دوستی ۳۵۳
آفتِ من ۹	آواز برگرفتن ۴۷۷	— طلب ۵۹۶
آفریدگان ۴۵۶	آوازِ منادی ۴۸۰	— عنایت ۵۸۰
آفرین ۹۳	— آویختن ۵۷۵	— که همه نور بار ۴۵
آفرینش ۵۸۸		— گوهر بار ۵
		— نو ۴۴۴

از همیشه تا جاوید (جاودان)	ادراک به اجتهاد الحاد است	وجود ۵۲۹
۱۱۲۰، ۲۴۰	۱۲۰	ابستن ۵۲۱
ازین علم ۱۰۷	ار (= اگر) ۴۷۹	ابلیس ۲۰۴، ۱۵۳
اسباب عاریت دیدن ۹۷	ارتفاع مسافت ۱۹۹	در آسمان چهارم ۸۵۵
استاخی ۹۴۳، ۸۰۳	ارزوانه‌ها ۱۳۶	و بدآموزی آدم ۱۰۶۳
استاد ۴۰۳، ۵۱۹	ارزیدن و لرزیدن ۹۷۷،	و آدم ۷۱۳
در شریعت ۷۳۷	۱۱۲۶	ابن عباس ۵۳۷
استادن در رفتن ۴۶۶	ارزیدن و ورزیدن ۷۳۶	ابوالحسن الحصری ۹۹
استادن (شروع کردن) ۴۶۵	ارگانی، حسین ۱۱۵	ابوبکر و زاق ترمذی ۵۷۲
استبرق ۳۸	آرنی ۱۰۹۴، ۱۰۲۰	ابوحفص حداد ۱۲۹
استتار ۴۸۳	از آنجا که پیداست نهان	ابوسعید الاعرابی ۱۲۷
استقامت ۴۹۱	است ۷۰	ابوعلی سیاه ۶۹۴
استمیه راز ۶۵۸	از آنجا که نهان است	اتباع ۷۴۴
استوار نگریستن ۵۱۳	پیداست ۷۰	اثاث ۳۱۰
استوی ۱۰۹۷	از آنج به تورسد بنجهی	اثبات صفت بی افراط ۲۰۱
استیهنده ۷۱۷	۷۵۰	اجابت مخاطره است ۱۲۰
اسرار معرفت ۷۲۴	از آن روز باز ۶۴	اجتهاد ۱۳
اسمه راز ۶۰۶	از بُن دندان ۶۹۲، ۲۰۳	بی تکلف ۲۴۳
اسمیه راز ۶۸۳	از پیش خاستن ۵۷۹	احادیث شوق ۲۹۸
اشارت ۳۲، ۱۰۴	از در ... ۳۹۶، ۴۵۰	احتیاط بی وسوس ۲۴۳
شرک است ۱۲۰	از در بیرون کردن و از دل	احتیال ۵۹۲
صادقان ۱۸۰	بیرون کردن ۱۰۸۷	احد ۳۸
إشراک ۱۱۲	از دوده ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۴	احداث ۱۱۲
اشمنده ۳۱۴	۵۴۳	احسند (احسنت) ۴۶۹
اصطخری ← ستخری	از راحت که ... یافته بود	ارحم ۵۲۰
اصلاب نابریاسته ۱۹۱	۲۸۴	احنف بن قیس ۵۳۷
اصل توحید ۲۰۰	از روز بلی باز ۶۹	أخفی ۵۸۵
افتاد به ... ۴۹۳	از شرط ... بودن ۴۸۰	اداء قرض ۱۸۷
افتادن به ... ۷۰۵، ۵۲	ازل ۱۴۶	ادب و کوشش ۹۶۹

اندهگنان ۵۱۱	— مع الله ۹۸	افروختن دو گیتی بر ... ۶۷۷
اندیشه مند ۲۷۶، ۴۶۵	المعرفة كُلُّهَا الاعتراف	افسانه ۲۸۳
أنس ۳۰۸	بالجهل ۱۲۷	افسوس خورد ۷۲۱
انصاف ستاندن ۸۲۳	الهی که ۶۷۸	افقِ اَعْلَى ۶۹
انقطاع ۹۶، ۷۴۴	امالان ۲۷۹، ۴۷۱، ۴۹۱	افق تجلّی ۴۶۷
— اشارت ۱۹۹	اما (= ما) ۴۹۸ (مکرر)	اقاصیص مهر ۲۹۸
انکار	أمنِ جاوید ۳۶۵	اقامت حق ۹۶
— بر این کار ۲۰۵	امید	اقرار دادن ۱۵۲
— سبب ۶۰۳	— به ایمنی بردن ۱۱۸	اقلیم ۱۵۳
— کننده ۲۱۸	— بهشت ۹۶	اکبردیّان ۶۸۶
— مکن ۲۱۸	— و ایمنی ۲۴۴	اکنون ۱۹
— مکن که شوم است	انا الحق ۹۹۵	اگر بر آب روی خسی باشی
۷۴۱	انابتِ با حق ۸۳	۸۹۹
انکام ۲۷۵	انباردنِ جوی ۶۳۱	اگر بر هوا روی مگسی
انگاردن ۴۷۰	انباشتن ۶۷۷	باشی ۸۹۹
انگبین ۳۸	انبویدن ۶۷۷	اگر تو خواستی که من
انگزه و روی ۱۰۰۷	انجمن ۵۳۳	خواستی ۸
انگشت گزیدن ۱۱۲۷	اندازنده ۴۳۶	أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ
انگشتن ۱۲۲	اندازهٔ بشر ۸۷۰	۱۱۱
انگیختنِ شور ۶۴	اندازهٔ مقام هر دل ۳۹	الت ۱۰۵
انو (آنجا) ۲۶۹، ۲۸۱،	اندرون با الله راست داشتن	جریری، ابو محمد ۵۴۲
۶۳۵، ۵۸۷، ۵۲۰، ۵۱۳	۳۹۲	الحاح در حاجت ۹۶
انید ۴۲۶	اندک میراث ۸۸	حصری، ابوالحسن ۹۹
انید ۴۳۳	اندوهان ۷۵	الرفیقِ اَعْلَى ۳۰۴
انین ۲۷۵	اندوه گینان ۷۵، ۲۴۸	السَّبِقُ لِمَنْ سَبَقَ ۵۱۷
اوار دوستی ۳۳۲	اندوهگن شدن ۷۶۱	الصبر
اوام ۶۴۲	انده ۴۸۵	— عن الله ۹۸
اوروزنده ۵۲۶	اندهان، خانه ۵۱۱	— فی الله ۹۸
اوسانه ۶۶۷	انده گین ۵۱۱	— لِله ۹۸

اوکنیدگان ۴۵۷	۷۹، ۱۲۴، ۴۸۲، ۵۰۵	— و انبار ۲۸۱
اوّل اینکار ۷۵۵	این جوانمردان ۵۱۰	هنگام — ۶۴۹
اوّل شب گور ۹۶	اینچ ۳۶۹، ۵۱۲	باران در ایستادن ۴۷۷
اولی‌تر ۵۳۳، ۵۳۲	این حدیث ۲۱، ۹۱۶	بار دادن دل ۹۶۵
اومید ۵۹۸	این کار ۵۸۸	باره ۵۱۴
اهل معنی ۷۳۳، ۵۰۷	این کار را انکار کرد ۲۶۲	باریک ۶۸۰
آب از سر بیرون شدن ۲۸۰	اینه ۵۳۰	باریک بودن کار ۹۷۱
ای (هست) ۶۶۷	ای (هستی) ۱۸۴	بازار ۵۱۳، ۷۴۶
ایامی پراکنده ۹۰۹	بابت ... ۹۰۶	— نظر حق ۴۰۱
ایت (= است) ۱۴۳، ۱۲۴	باز پس کردن ۲۶۹	باز، از روز بلی ۶۹
ای جوانمردا ۵۷۵، ۵۲۵	با خود رفتن ۲۶۹	باز پس رفتن ۷۲۴
۵۸۰	باد در دست ۵۸۶	باز خواندن ۲۷۴
اید (= است) ۲۰۳، ۲۵۶	بادر با ۶۲۴	باز خوردن به ... ۲۵۰
۲۹۲، ۴۰۳، ۴۲۴، ۵۰۵	باد	باز داشتن ۳۰۴
۱۱۱۱	— سموم آزلی ۹۰	باز داشتن از ... ۸۸۸
ایدر ۵۲۹	— فتنه ۴۶۵	بازراندن ۱۱۲۸
ای دریغاً اسلام ۵۱۷	— فردانیت ۷۹، ۴۷۸	بازرستن از آب و گیل ۷۹
ایذر ۱۹، ۳۷، ۷۹، ۱۱۱	— کز ۲۸۰	باز رسیدن از ... ۶۹۴
۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴	بادیه به کران آوردن ۴۸۳	بازر هیدن ۱۰۰
۲۸۱، ۴۵۰، ۴۶۷، ۴۶۸	بادیه دوستی ۸۱۱	باز کشیدن شادروان ۱۹۴
۴۹۸، ۵۱۱، ۵۵۳، ۵۹۷	بار ۷۱۹	باز گذاردن ۱۲۲
۶۷۵، ۶۸۴، ۱۱۱۹	— دوستی ۶۲۰	— وادی ۱۱۳۱
۱۱۳۳	— سرور ۴۴۴	باز نگرستن به اسباب ۳۳۸
ایش ۵۶۰	— عنایت ۵۲۹	باز نیاز ۴۸۴
ایمان	— ولایت ۵۸۰	بازو، به — بودن ۱۵۵
— تباه ۸۶۴	— برداشتن ۴۷۱، ۴۹۱	باز یافتن ۴۷۶
— خبری ۷۲	— در بستن ۲۷۹	بازی بازی ۶۵۸
— هیچ نفزاید ۲۲	— دل ۶۳۹	بازیچه دیو ۷۱۵
این جوامرد ۵۰۵، ۶۱، ۶۹	— (غم) ۷۴۵	باش ۳۱۹

با صلاح آوردن ۵۱۲	— توحید ۱۵۰	بر پذیرفتن ۶۰۶
باطل شدن آب و خاک ۸۲۱	— عیان ۱۷	بر بی خود رفتن ۲۶۹
باطن ۲۶	— فنا ۶۹	بر تافتن از ... ۶۲۴
— بی جنگ ۷۵۲	بجل بودن ۹۵۷	— خود ۱۴۶
باغ امید ۴۴۲	بخت ۶۳۲	بر تاویدن ۵۰۲
بافته بر خود ۲۶۴	— ازلی ۱۸	بر تیغ غنودن ۷۷۳
باقی بر من ۴۴۳	— و همت ۲۸۱	بر چیم؟ ۶۸۷
باقی در ... ۵۲۰	بخشایش از الله ۸۵۶	بر خاستن
باک داشتن ۳۸۵، ۳۸۰	بخشاینده (طیب و معالج	— از آرزو ۳۴۲
— از الله ۳۹۲	← و خشاننده) ۶۳۸	— از دوگون ۱۵۴
با کردن (باز کردن؟) ۴۲۶	بخشیدن ناخواسته ۶۷۸	— ... از میان خلق ۵۴۲
بالین ۶۴۰	بدآموزی ۷۱۳	— جان ۶۳۹
بامحابا ۹۷	بدرنگ، دیدار ۲۶	— حجاب ۴۲۴
بامدن (بیامدن) ۲۸۱	بدرود کردن خود ۴۷۷	بر خطر بودن ۲۳۵
بام (صبح) ۶۴۲، ۵۹۸	بدست خویش بودن ۱۱۲۹	بر خود بافته ۶۲۴
بانگ ۸۴۶	بدسگال ۲۷۳	بر خود نرسیدن ۲۶۹
— درگرفتن ۲۷۷، ۲۸۰،	بدیهه ۸۲۸	برداشتن (ادامه یافتن)
۴۷۵	بذل معروف ۸۴	۱۱۳۱
— روارو ۴۶۸	بر آب رفتن ۸۹۸، ۱۴۰	برداشتن به محابا ۲۹۵
— زدن منادی ۲۶۹	برآراستن ۵۷	برداشته، مرد اشارت ۱۵۱
— شیر ۷۸	برآسودن ۴۴۷	بُردباری ۷۲۴، ۵۷۱
— شیران ۲۷۶، ۴۶۵	برآمدن ابر ۷۸	بر دست داشتن کار ۵۹۰
بایسته، چراغ ۶۸	برآمدن با ... ۹۶۵، ۱۱۳۱	بردمیدن بام ۵۹۸
ببار بودن حضرت ۴۷۳	برآمدن چیزی ۳۷	بر بودن ۷۸، ۴۷۷
بُت نفس ۱۰۱۱	برابر رفتن با خود ۲۶۷،	بر رستن ۴۲۶
بحر	۲۶۹	بر رسیدن به ... ۲۲۵
— تجرید ۴۲۶	بر آمدن با ... ۳۷	بر رسیدن به خود ۵۹۴
— تخصیص ۴۲۶	بر بوی ... ۵۳، ۶۸۳	بر رو بودن کاروان ۴۷۱،
— تعریف ۴۲۶	بر پای کردن در پیش ... ۱۰۱	۴۹۱

بشارتِ اشاراتِ وصل ۲۹۸	برگرفتنِ کار ۵۷	برزن ۵۱۴
بشریت ۷۹	برگرفتنِ کاروان ۲۷۵، ۴۶۴،	— اهلِ حیا ۵۱۵
بطّالی ۷۲۴	۴۷۲، ۴۶۵	— اهلِ مروت ۵۱۵
بعض کل است ۵۰۷	برگشادنِ ابر ۴۷۷	برزیدنِ خدمت ۸۱۷
بفروختنِ دو گیتی بر ... ۶۱	برگشته ۲۳۶	برسار شبِ تاریک و ۶۰۴
بقا چیست؟ ۷۵۵	برگشودنِ ابر ۷۸	بر سرِ آتش بودن ۲۱
بکاستن ۵۷	بروز افتاده ۴۳۶	بر سود بر ... ۵۹۴
بگداختن ۹۶	بر وقت، زیان ۱۹۹	برسیدگی ۱۵۱
بلا فرسود ۵۹۷	بریدن	برسیدن ۱۷۳، ۲۸۱، ۴۶۷،
بلا کشیدن ۳۰۹، ۳۹	— از اسباب ۳۳۷، ۳۹	۶۲۶
بلاءِ علم ۴۰۱	— جوی ۳۴۹	— در ... ۴۳۷
بل (ساحل) ۲۷۷، ۴۷۵،	— قصّه ۱۵، ۵۱۸،	— و رسیدن ۱۵
۶۸۲	بزدوده ۱۵۱	بر ظاهر برفتن بی تخلیط
بُلَعَجَبی ۷۲۴	بزیان از خود ۵۹۴	۲۰۱
بلعم ۵۲۳	بساطِ انبساط ۲۷۹	برق
بلقاء ۴۰۶	بستاخی ۵۲۹	— اُنس ۶۹
بنا ۴۲۶	— و شوخی ۲۴۴	— لطف ۴۴۱
بنا هادن ۴۲۶	بُستان ۸۹	— و جَد ۲۸۱
بند از کیسه برگیر ۸۹۶	بستدن (= بستن) ۴۲۶	— و رعد ۲۳۳
بندگی کردن در آزادی ۸۵۷	(مکرر)	— یگانگی ۸۰
بُنِ دندان ۲۰۳، ۶۹۲	بستن	بر قطار ۴۸۱
بنده	— سر در جُستنِ خلوت	بر کشیدن ۱۰۶۹
— آموخته ۷۵۹	۳۹	بر کندنِ دندان ۱۰۰
— زاهد ۴۲۶	— کام ۴۳۴	بر کویزیدن ۶۰۰
— عابد ۴۲۶	— گُل ۴۴۱	برگ ۹۰
— عارف ۴۲۶	بسته کمر ۶۰۵	— بستن ۶۷۶
— فانی ۴۲۶	بسته آب و گل ۲۶۸	— بیداری ۱۸۱
بندی که بسته آن شاد است	بسر شدن ۵۳۴	— داشتن ۴۳۰
۴۵	بسطاط ۴۱۰	برگذشتن از خبر ۳۲

بنشتاباند ۹۰	بها کردن ۷	بیابانی، مردی ۲۲۲
بنگشت ۱۲۸	بهانه و حقیقت ۱۰۲۷	بی استاد ۵۱۹
بنگاه ۴۹۸	به بَدَل از ... ۱۳۰	بیان و عیان ۱۰۲۸
بنوشیدنِ دریغ ۱۶۷	به بَر آوردن ۹	بی بار ۴۴۳
بُنه پر کردن ۴۷۱	به پای کردن به ... ۱۳۶	بی (باشی) ۵۱۹، ۱۸۴
بنیاد ۵۱۹	به جان آمدن ۴۸۵	بی بُدی ۱۰۲۹، ۶
بنی اسرائیل ۲۶۹	به جای (= در حق) ۴۲۶	بی بران ۶۷۴
بوّاب ۳۶۳	به جایی کردنِ دارو ۴۸	بی پر به سر ۶۹
بوبکر و زّاق ترمذی ۵۸۲	به حَبّه‌ای (به اندازه حَبّه‌ای)	بیتُ الاحزان ۷۵
بوبکر و عمر، آمرزش -	۹۳۹	بیت الحرم ۶
۳۰۵	به خود در رسیدن ۲۶۹	بیت الحزم ۶
بوده ۹۲۲	به دستِ خویش بودن ۶۲۳،	بیت المقدس ۱۳۷
بوده و نبوده ۱۰۳۳	۱۱۲۹	بی جنگ ۳۹
بودی داشتن از ... ۹۷۰	بهرند (?) ۱۶۷	بی جهان ۶۵۴
بوستان ۹۰، ۸۹	به روزِ خویش بودن ۶۲۳	بی چرا ۱۱۱۳، ۶۳۱
بوعلی کاتب ۱۳۶	بهره رهی ۳۵۸	بی چند ۶۳۱
بوی ۴۲۶، ۹۰، ۸۹	به سر آمدن ۲۹۳	بی چون ۱۱۱۳، ۶۳۱، ۱۳۴
بوی	به سر نامدن ۳۷	- و چرا ۳۸
- داشتن از ... ۵۱۸	بهشت در پای عارف خوار	بیخ ۶۴۶، ۸۹
- سزای ... ۶۶۳	است ۷۰۳	بی خود ۲۸۳
به آیین ۵۱۵	بهشت و لطف ۸۴۰	- رفتن ۲۶۷
بها ۶۵۷	بهشتیان ۲۵۷	- رفتن ۲۶۹
بهاءِ عزّت ۱۰۴	بهشتی دیگر ۱۰۴۴	بی خودی ۱۰۲۹، ۶
بهار ۹۰	بهشتی ساختن از نفس	بیدا ۵۹۷
- تن ۹۰۴	۱۰۶۷	بی دل ۶۵۴
- جان ۹۰۴	به شرط اعتکاف ۹۹	بیدلان ۴۷۷، ۷۸، ۵۰
- دل ۹۰۴	به فغان ۵۲۲	بی راه ۱۵۲
- صفات ۹۰۲	به هم آمدن ۴۷۱	بیرون آمدن از خود ۵۰۸
بهاری نهانی ۹۰۵	به هم ۳۶۲، ۹۷	بیرون دادن از غیب ۴۲۴

پرداختنِ بار و انبار ۲۸۱	۶۹۰، ۶۶۷	بیرون شدن به دیگر در ۱۵۹
پرده از ... برداشتن ۹۵۶	- / حقیقت ۱۴، ۸۰	بی‌زاد ۴۷۷
پردهٔ دوخته ۷۵۹	- فرا داشتن ۲۷۹	بی‌سامان ۶۷۲
پرسیدن (= پرسیدند) ۱۳۳	- مستور از ۱۶	بی‌سفسار ۶۴۷
پرکنندگی ۳۰۳، ۳۴۵، ۴۹۸، ۱۱۲۱، ۶۰۷	- معزول است ۳۴	بی‌سنگی ۷۲۴
پرکندن (پراکندن) ۱۱۳۱	- و حقیقت ۷۹، ۲۷۰،	بی‌شکری ۲۷۴
پرکننده ۱۱۲۶، ۲۷۱	۵۳۰، ۴۷۸، ۴۴۴	بیشینه ۲۶۹
- دلی ۳۱۵	- آب و گل ۸۱	بی‌صفتی ۱۰۲۱
پروردنِ دوستی ۳۹	بیهشت ۱۴۱، ۲۸۱	بی‌فار ۴۷۰
پرهیز و آرام ۶۳۶	بیهوده‌گویی ۷۱۸	بی‌فاره ۶۲۷
پسند بنده ۸۵۸	پاداش و جزا ۳۹۵	بیکار (بی‌فایده) ۹۷۴
پسندِ حق ۸۵۸	پارسای دین‌فروش ۸۹۰	بیگار ۴۷۰، ۱۵۰
پسین منزل ۲۶۸، ۲۷۵	پاسبان ۱۸۳	بیگانگی ۱۴۶، ۶۶۷
پسینیان ۲۴۹، ۸۴۶	پاسوان ۶۹۱	بیماردلی ۷۲۴
پشتِ پا ۷۵۱	پاسوان را بارازِ ملوک چه	بیم به نومیدی بردن ۱۱۸
پشت و پناه به - داشتن ۳۸۸	کار؟ ۱۱۳۳	بیم دوزخ ۹۶
پُشتی ۲۸۰، ۴۷۴، ۴۸۳، ۷۴۳، ۵۰۰	پاکان و ناپاکان ۱۰۴۳	بی‌معاینه ۷۷۹
پل دوستی ۳۱۳	پاک برسیدن ۳۲	بیم فوت ۴۰۵
پند ۲۹۸	پاک‌کار ۶۴۷	بیم و نومیدی ۲۴۴
پنداره ۲۵۵، ۵۴۳، ۵۹۴، ۱۱۳۱	پاک‌کنندهٔ دل‌ها ۶۴۷	بینش ۵۸۸
- مُستان ۱۱۲۱	پاهنگِ فَرَت ۱۲۰	بی‌نشان ۱۴۶
- و فریب ۵۹۴	پایاب ۷۱	- از نشان ۱۰۳۵
پنداشت ۳۲۸، ۷۱۱	پایان (در مورد بحر) ۲۲۹	بی‌نشانی ۷۲۴
پوینده ۶۱۷	پایان عَقَبَه ۲۸۱	بیوس ۶۲۷
پهلو‌گذاردن ۷۹۶	پایگهٔ قافله ۵۲۸	بیوسیدن ۱۹۸، ۲۶۹، ۳۶۶-۳۷۱، ۶۰۶
	پذیرفتاری ۳۵۶	بی‌وفایان ۵۱۴
	پراکنده ۱۴۴	بی‌هانه ۱۸، ۱۴۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۴۳۶، ۴۶۹، ۵۵۶
	پرخاش ۳۱۹	
	پُرخنده ۳۰۳	

تجلی ۴۸۳، ۴۴۱	تا با وان (تا به آن) ۱۸۱	پیچیدن با ... ۵۰۷
تحفه سماوی ۷۸۹	تابستان ۵۱۴	پیدا که ... ۱۸
تخت حضور ۵۲۹	تابوت ۳۷	پیراسته ۲
تخته ۵۹۵، ۴۸۴	تابوک ۷۲۳، ۵۴۵	پیرامن بازار ۶۰۲
— امید ۲۸۰	تابیدن ۵۹۰	پیر در طریقت ۷۳۷
تخلیط ۲۰۱	تات (تا تورا) ۵۳۴	پیر محقق ۸۴۵
تخم ۸۹	تاج برسر ۷۰۰، ۵۶۳، ۱۵۴	پیروز ۴۰۵
— آرزو ۵۹۶	تاج بر سر همه ۷۶۹	پیروزی ۶۷۲
— پر کردن ۴۲۶	تاج دار ۷۳۴، ۷۰۰	— در هزیمت ۹۹۳
— دوستی ۳۳۷، ۳۹	تاج دار ۷۳۴	پیری معلمی است ۷۲۴
— شادی ۸۱۸	تاجم بر سر همه ۲۱۹	پیش از خود رفتن ۲۶۷
تدبیر هوا ۷۲۳	تاج و محتاج ۷۳۴	پیش تافتن ۶۲۶
تربت که همه آتش بارد ۴۵	تازیانه عتاب ۴۶	پیش جستن و پس یافت
ترجمان ۱۱۳۲، ۴۶۵، ۲۷۱	تاش ۵۸۹، ۳۱۹	۴۶۰
— غمان ۲۷۳	تافتن آفتاب دولت بر —	پیشگاه ۱۵۹
— و واسطه ۴۵۱	۱۶۵	پیشگاهی ۷۲۴
ترجمانی کردن ۲۸۱	تافته ۲۶۴	پیش منزل ۲۷۴
ترک العاده ۹۸	تانی ۲۸۱	پیش منزل و پس راه ۴۶۰
تریاک ۲۸	تاوان ۶۹۰، ۳۳۱، ۱۶۰	پیش نازل ۲۸۲
تسلیم کردن ۸۵۸	— بر ... ۱۵۲	پیش یابند پس جویند ۵۶
تسنیم ۳۸	— بر جان ۶۹۱	پیشین ۲۸۹
تسامار ۴۲۸	— و — ۱۱۱۸	پیشین منزل ۲۷۴
تشبیه ۲۰۱	تاوان (تابان) ۳۰۱	پیشینه نازل ۲۸۲
— مکن ۸۸۵	تاونده با هر کاونده ۱۹۶	پیشینان ۵۷۰، ۲۴۹
تشنه تافته ۶۲۴	تأخیر ۸۱۴	پیکار نیاز و ناز ۶۸۴
تشنیع ۳۵	تاویل مکن ۸۸۵	پیوستگی ۴۴۱، ۱۵۱
تشویر ۶۳۵	تباه کردن ۵۱۲	پیوستن ۲۷۸
تصحیح توحید ۱۵۰	تباه گشتن ۵۷۲	پیوستن به گسستن ۶۱۳
تصرف در تصوف ۷۲۴	تجربید ۳۴۹، ۱۴۴	پیونده ۲۰۹

تصوف	توبتِ بزرق ۲۹۵	— غم ۴۸۱
— بقاءِ حق است ۱۱۰	توبه از توبه ۲۵۳	— های مالا مال ۸۲۲
— وفاءِ بلا عهد ۱۱۵	توبه از نگرستن به اسباب	جامه
تعبدِ حق ۵۸۳	۳۹	— دریدن ۷۲۴
تعرف و تقریب ۴۱۸	توت ۳۵۹، ۳۳۵، ۸۹	— دعوی از سر بیرون
تعطیل ۲۰۱	توحید اندازه ندارد ۱۲۲	کردن ۷۵
تعهدِ خلق ۵۸۳	توحیدِ عوام ۱۰۵۲	— ریاسیاه کردن ۵۱۲
تف ۲۹۳	توشه کردن ۴۸۲	— فراخ ۶۳۵
تفتن ۶۳۳	توفیقِ دعا ۹۲۳	— کبود ۷۴
— بر آتش ۶۶۴	تیر دوستی ۴۰	جان
تفرق ۳۴۱	تیر صیّاد ۱۳	— را جانی ۲۹
تفرید ۳۳۸	تیره گشتنِ وقت ۶۷۳	— صوفی ۸۰۲
تفریقت ۴۲۴	تیغ حقیقت ۱۶۷	— / کالبد ۱۴
تفریقه ۱۲۰	تیغ عشق ۴	جانی فرخنده ۹۰۹
تفکر و فکر ۸۴۸	تیغ کشته ۲۳۶	جاوید ۳۵۶، ۲۶
تقاضا ۱۶۳	تیمار ۶۳۵، ۶۱۳، ۴۲۸	جای پرداختن ۲۸۱
— کردن ۱۰۰	— نادان ۷۲۱	جای پناه ۴۷۷
تقصیر به خلاف بردن ۱۱۷	— فردا ۹۸۰	جبارِ کامکار ۹۵۴
تلاشی ۶۹	تیناتی، بوالخیر ۱۳۷	جبر تبدیل است ۷۲۸
تلف ۳۲۶	تیه ۲۶۹	جبروت ۴۲۶
تمام یافتنِ صحبت ۳۹۱	ثامن (= ثامن) ۵۹	جحد توحید ۱۵۰
تنازع و لجاج ۳۹۹	ثری ۶۷	جَنج ۲۲۷، ۱۷۵
تنِ بی دل ۲۷۲	ثناءِ خلق ۸۹	جدا از ... ۳۸
تن فراخواب دادن ۵۱۸	ثواب جُستن به آشتی ۳۳۹	— سبق ۱۴
تنگ بودنِ وقت ۶۴۵	جابر بن عبدالله ۱۰۱، ۱۰۰	— عنایت ۱۴
تنگ خوی ۵۹۵	جاپناه ۷۸	جد (= جدا) ۳۱۵
توانای بی مگر ۱۱	جادو ۸۹۵	جُذاز ... ۹۱، ۶۲۱، ۶۷۷،
توانگر ۲۳۰	جام	۱۱۳
توبت ۳۵۹، ۳۳۵، ۸۹	— تهی ۲۸۸	جُرم زده ۸۹۳
		جُرم من منم ۸۶۰، ۸۶۶

چاشنی ۹۳۹	جوانمرد ۲۴، ۳۰، ۵۰	جرم و عفو ۲۴۱
چراغ	۲۱۷، ۲۲۵، ۳۰۰، ۴۵۹	جزای ۴۴۴
— افروخته ۷۵۹	۴۶۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۸	جُز از ۳۰۳
— بایسته ... ۶۸	۵۳۴	جُز ازین ۵۲۵
— جهانیان ۷۹	این - ۲۳۵	جُست ۱۰۲۰
— مشاهدت ۳۰۴	جوانمردان ۲۷۹، ۳۰۴	جُستن ۴۴۶
— مقبل ۱۸۱	۹۹۳	— به خودی محال است
چرب زبانی ۷۲۱	جوانمردی ۱۶۰، ۲۷۹	۲۶
چشم فراز کردن ۲۶	— و خویشتن شناختن	— هست به نیست ۱۱۱
چشمه	۸۷۴	— یافته ۶۱۳، ۹۵۰
— آب زندگانی ۵۲۳	— و عطا دادن ۸۷۴	۹۸۱
— خشک ۲۷۶	جوهر ۴۲۸	جُست و جوی ۵۳
چشنده این شراب ۳۸	— فروش ۸۲۴	جفاپوش ۶۰۹
چشنه ۹۲۶	— فشان ۸۲۴	جگر دادن ۱۹۳
چشیدن از جان ۸۳۴	— فشاندن ۸۲۳	جلادی ۷۲۴
چکاندن ۸۲۳	جویان آزادی، دل ۴۲۳	جماعت و تنهایی ۵۷۵
چُن ۵۱۲، ۵۱۳، ۶۸۷	جویبارِ نزهت ۲	جمع
چوگان و میدان ۵۹۵	جوی طلب ۴۴۲	— توحید ۱۵۰
چون نگار ۵۱۴، ۵۷۳	جوی عفو ۵۲	— مال ۷۱۷
چهار تکبیر کردن بر جهان	جوی فرا آب ساختن ۳۷	— همت ۳۴۰
۸۳۷	جوی کستن / کشتن ۴۲۹	جنس و ناجنس ۸۸۲
چه راه؟ ۴۹۳	جوینده ۳۸، ۷۷۱	جنگِ عاشقان ۸۴۲
چه قیمت آن راکه ۲۰	— گوینده است ۷۲۷	جنگِ میان یافت و سخن
چه و چون ۱۹	— عُقبی ۱۷۰	۱۰۳۶
چی ۲۴۱	— مولی ۱۷۰	جنّ و انس ۷۸۵
چپنده ۸۲۴	جهان (= جهنده) ۶۹، ۴۷۸	جواب قصّه محبّان ۳۰۳
چینه مرغ ۷۳۷	جهانیان ۶۰	جواب کردن ۴۸۰
حاجت روایی ۷۱۸	جهیدن برق ۶۹	جوامرد ۲۶۳
حاجت و حجّت ۲۱۰	چادر ۵۱۹	جوامردان ۲۹

حاجی و کعبه ۸۷۹	حرام و افزونی ۳۷۲	— او داند که دارد ۳۱
حارث محاسبی ۵۷۱	حرز کردن دریا ۱۸۶	— / بیهانه ۱۴
حاضر جُستن به غایب ۱۱۱	خَرس ۶۹۱	— جمع ۴۲۵
حاضر و ناظر ۷۰۸	حروف ۱۰۹۹	— حق ۸۰
حال پس از زوال محال	حریر ۳۸	— حکایتی ۷۲۷
است ۵۱۸	حسابِ جوانمردی ۳۲۲	— دریاست ۷۴۳
حایض ۹۱	حسرت و ناز ۸۱۹	— زیادت و نقصان نگیرد
حبیبِ آرزومندی ۳۸	حسنِ بصری ۵۶۳	۷۲
حجاب ۳۰۱، ۹۵	حسن بن محمد ۵۵۱	— سَر است ۱۲۰
— دعوی ۲۲۳	حُسن عبارت ۱۹۷	— و بی‌خودی ۸۴۱
— دل ۹۲۷	حُسنِ عمل ۷۳۵	— و بهانه ۱۰۲۷
— نفس ۹۲۷	حُسنی ۵۷۰	— و بیهانه ۰، ۷۹، ۲۷۰،
حجّت و حاجت ۲۱۰،	حُسی شنودن ۴۶۵، ۴۷۲،	۵۳۰، ۴۴۴، ۴۷۸،
۱۰۷۴	۰، ۵۲۲	— و سوی ۵۹۵
حُجره	حسین منصور ۱۰۴۲، ۲۶۲	— و شریعت ۸۰۳
— ازین کوی بیرون داشتن	حصارِ تیمار ۴۸۱	حکم ازل راست ۶۲
۵۲۱	حصارِ عصمت ۳۳۴	حکمتِ تجربتی ۷۲۷
— داشتن در کوی ... ۱۴۸	حصص ۳۲۰	حکیم ۴۳۴
— در کوی ... داشتن ۵۲۵	حصن و سپاه ۶۴۳	حَلّاج ۰، ۱۳۱، ۵۱۰، ۵۱۸
— در کوی ... کردن ۷۴	حضرت ۲۷۳، ۷۶	حلاوتِ دوستی ۳۸۷
— دوستی ۲۸۶	— عندیّت ۱۰۲۲	حلاوت مهر ۱۳۵
— رشک ۵۰	— فطرت ۴۸۴	حلقه
— عافیت ۱۶۹	حضورِ دل ۲۹	— در گوش ۴۰۷
حج کردن کارِ کاملان است	حظّ ۰، ۱۰۵، ۴۱۱	— راکُفتن ۶۳۳
۷۳۲	حفظِ خاطر ۳۴۱	— وفاداری ۴۰۷
حد ۶۲۵	حق توحید ۱۵۰	حلولیان ۹۷۵
حدث ۱۴۶	حق شناس ۷۲۱	حمدونِ قِصار ۵۴۷
حدود امر ۵۸۹	حقیقت ۶، ۷۹، ۲۸۴، ۷۲۱	حناء زن ۸۳۲
حرام‌روزی است ۷۷۰	— آفتاب است ۸۴۴	حوّا ۰، ۲۸۱، ۴۷۸، ۹۳۹

خرسند ۶۴، ۵۱۲، ۵۹۰	خام (بسته بودن به ...)	و آدم ۱۰۲۸، ۱۰۳۳، ۱۱۰۵
خرسندی ۱۶۰، ۳۸۳، ۷۲۴	۸۵۴، ۱۷۷	حوالت ۸۱
خرشید ۳۰۱، ۴۳۸، ۱۱۳۳	خام، نشستن با ۸۵۴	حواو آدم ۱۷
خرقانی ۲۲۲، ۵۱۰، ۷۵۲	خان و مان ۲۳۴	حوايج از ... افتادن ۱۲۹
خرقه با دلی پراکنده ۷۴۱	خانه یافت بی در است ۲۶۳	حور ۳۰
خرمن گاه ۴۶۵	خایف ۲۷۱	حورا ۱۲۴
خزانه ۲۸۱، ۴۶۹، ۵۷۲	خبر	حورالعین ۲۵۰
— ازل ۴۲۴	— پُرس ۵۹۵	حور عین ۳۸
— صحبت ۳۹۷	— عیان شدن ۲۴	حوری ۵۰۷
خزاین اجابت ۲۹۸	— و عیان ۲۷۳، ۳۰۱	حیرت ۱۰۹
خزینه در بار بودن ۲۶۶	۴۸۵، ۶۹۳	— گذاردن ۳۸۲
خزینه رشک ۹۲	— و قصه ۲۸۵	حَبِيزِ خَلْقِ ۵۸۹
خسبیدن ۴۵۳	خجالت از طاعت ۹۶	حیض ۵۱۹
خستن ۴۷۶	خدا آزمودن ۷۴۱	حیلت ۲۱، ۹۷
خسته آب و گل ۲۷۲	خداست که ... ۴۷۳	خاتم و نگین ۶۹۳
خشک ۴۶۴، ۴۷۱	خدای پرستِ درویش ۸۵۹	خادم ۲۸۷
خشنود ۵۵، ۵۹۴	خدمت برزیدن ۸۱۷	خارجی ۱۱۸
— حق ۹۶	خدمت کردن و به دریا	خار ۱۸۲
— مولی به عذری ۸۶۱	انداختن ۲۶۹	خاصکان ۴۰۰
خصم ۳۶، ۱۰۷، ۱۰۸	خدای خود ۳۴۵	خاصّه تو ۶۵۹، ۶۶۰
خضر ۵۱۰، ۵۲۳	خذلان ۸۰۳	خاک بر سر ۱۵۴، ۵۶۳، ۷۰۰، ۵۸۶
خط ملامت بر ... کشیدن	خرابات ۵۱۴	خاک در روی ... فشاندن ۶۷۹
۸۸۳	خراج از خراب خواستن	
خطّه آفرینش ۵۸۸	۷۶	
خفتن ۴۷۰، ۶۳۳	خرامانیدن ۶۷۲	
خفته ۷۷۱	خرامیدن ۲۶۹، ۳۷۱، ۵۰۸	خاکسار ۷۰۰
خلا و ملا ۳۳۴، ۹۷۱	خرپا ۶۳۸	خاککی بینخته ۷۵۱
خُلّت ۷۹۳	خرپاسا ۵۰۷	خاک لحد ۸۲۵
خلطت ۵۳۲، ۵۸۱، ۵۸۴	خرپشته ۴۶۸، ۴۶۹	خالق ۲۰

خلطه ۵۳۲	خوفِ دوست ۱۹۰	دانگ ۸۴۶
خلعت ۷۹۳، ۲۷۸، ۱۳۲	خوف ورجا ۲۸۱، ۲۶۹	دانه ریختن ۲۸۶
— بالایی ۷۸۹	(مکرر)	داود طایی ۵۳۲
— دوستی ۳۱۱	خون‌خوارگی ۷۲۴	داورِ داد ۶۸۸
خُلُق به مدهانت بردن ۱۱۹	خون‌ریز ۶۳۶	داوری ۲۷۴
خلوت ۵۸۴، ۵۸۱	خون‌ریز (خون‌ریزی)	— کردن ۲۸۱
— در انجمن ۷۴۵، ۴۸۶	۴۸۲	دایره
۱۱۰۳	خویشتن به خویشتن	— امر ۵۸۹
خُم نیل ۵۵۳	پوشیدن ۴۵۲، ۲۸۱	— سنت ۵۸۹
خمولت ۵۳۱	خویشتن‌پرستی ۴۴۵	— غیب ۴۹۸
خنک آنک ۸۸۱	خیانت خدا ۲۹۷	دایه کَنفِ خود ۳۰۴
خوار ۳۸	خیم ۶۳۸، ۶۳۵، ۲۹۴	دجالی ۷۲۴
— داشتن ۶۴۹	دارو	دخل ۱۳۶
— (طعم و لذت) ۲۸، ۵	— آمیخته ۹۱۳	دَر اجابت ۲۵۰
۶۸۹، ۹۱۷، ۳۰۵، ۸۹	— به جای کردن ۴۸	درازنای بریدن ۱۱۲۳
خوار و لذت (طعم و مزه)	— و درمان ۳۵۲	دراستادنِ باران ۷۸
۶۰۷	— و درمان کردن ۸۳۷	درايستادنِ باران ۴۷۷
خواستۀ فدای تن کن ۷۲۰	داریت (= دارید) ۴۵۱	دربا ۷۸۱
خوآص ۵۱۰	داستان ۲۷۳	در بار بودنِ روز ۶۰۲
توکل ۵۲۱	داشتنِ کشتی ۴۷۴	دربایستن ۶۷۵، ۵۰۵
خودرست ۵۱۹	— بر کران ۲۸۰	در برابر رفتن ۷۲۴
خودکامی ۱۷۷	داعی ۲۸۲	در پیش خود رفتن ۲۶۹،
خور (طعم یا خوردنی) ۹۰	داغ ۳۲۵	۲۶۹
خوسبیدن ۲۰	— مدبر ۱۸۱	در پیش شدن ۷۲۴
خوش آب ۴۳۰	داغی ۲۸۳	درتافته ۶۲۴
خوشاب ۴۳۱	دام نهادن ۲۸۶	درخت
خوش‌خویی ۷۲۴، ۱۶۰	دام و دانه ۵۳۰	— ازل ۴۴۲
خوفت (خُفت) ۲۶۹	دانای بی‌اگر ۱۱	— دوستی ۳۱۳، ۱۷۴
خوفتن ۴۶۸	دانش ۲۶	— فرهیب ۶۱۴

— که همه بارِ سرّ دارد ۴۵	درنگریستن ۲۳	— در دست آویختن به ...
— نفس ۴۰۱	درنوردیدنِ شادروان ۵۴۲	۶۴۱
— نور ۵۲۹	در نیاز برنهادن ۴۲۶	— دوستی همیشه در
در خود شکستنِ هوا ۳۹۰	درواخ ۱۴۴، ۱۷۷، ۲۰۹،	خون است ۱۶۹
درد	۳۱۳، ۴۰۱، ۴۸۷	— عنایت ۶۶۴
— جراحت ۹۱۰	— داشتن ۳۶۵	— گیر ۶۱۷
— دندان گرفتن ۱۰۰	در و عید ۴۲۶	— وجود ۵۲۹
— زده ۸۹۳، ۲۵۸	در هم کشیدن ۹۲۱	دستوری دادن ۲۸۳
— سر دادن ۱۹۳	دریاب ۶۸، ۲۷۵، ۲۷۷،	دستوری هست؟ ۲۸۱
— و درمان و دارو ۸۷۲	۴۶۴، ۴۷۱	دشمن
در رساندن ۹۳۰، ۱۷۳	۶۴۵	— باطن ۸۸۴
در رسیدن ۸۱۳، ۵۱۷	دریا پالودن ۷۷۳	— تو شیطان ۷۶۱
در رفتن استادان ۴۶۶	دریافت ۱۵۵، ۸۶۹	— خانگی ۷۱۷
درست کردن ۵۰	دریافت و یافت ۱۶۵	— ظاهر ۸۸۴
— توحید ۱۱۳، ۱۴۶	دریافته ناخواسته ۶۲۷	دشواری ۶۹۴
در سر	دریاوم (دریابم) ۶۷۰	دعا
— آمدن ۱۷۴	دریا	— نبوش ۶۰۹
— کار ... شدن ۳۷	— ی توحید ۷۸	— و اجابت ۹۲۳
— ... کردن ۸۸۹	— ی جود ۲۸۱	— و لجاج ۸۴۳
دُرّ کرامات ۹۴۴	— ی یافت ۲۸۵، ۴۱۵	دعوی داری ۶۰۸
دزکوزیدن (گنجیدن) ۲۶۱	دریغ ۷۶	دفعِ آذنی ۸۴
در گذار تا در گذرند ۷۱۵	— داشتن از ... ۸۵	دقتِ دیدار ۸۰۰
در گذاردنِ گناه ۸۵۱	— نبوشیدن ۱۶۷	دکان داری ۷۲۴
در گردیدن ۴۳۹	دژواری ۴۸۰	دلآزاری ۵۱۳
در گرفتنِ کار ۹۵۱	دست	دل
در گشای ۶۱۷	— باز داشتن ۳۷۲	— از جان پرسید ۷۵۵،
در گشتن از خود ۶۹۳	— بهم ۱۸	۱۰۰۳، ۱۰۰۲، ۱۰۰۱
در نشستن در کشتی ۲۸۰،	— جنباندن ۷۲۳	— برخاستن از ... ۶۶۸
۴۷۴	— در دامنی ... زدن ۸۱۵	— پیمان ۵۹۳

دیده‌ور ۴۲۶، ۴۸۱، ۹۰۶	— ی به بی‌حرمتی بردن	— پراکنده ۴۶
— تبصره ۴۲۶	۱۱۹	— رمیده ۸۴۵
— گردیدن ۴۲۶	— ی به پیغام ۱۶۹	— زدای ۶۱۷
— ی ۴۲۶، ۲۷۴	دوگون ۷۳	— کوش ۷۶۵
دیرآشتی ۷۰۷	دوگانگی ۲۰، ۶۴۰	— نیکو ۸۴
دیراست تا ... ۶۹، ۲۲۸،	دوگیتی ۳۱	— و پشت ۴۹۶
۴۳۶، ۴۰۷	— بر ... افروختن ۶۷۷	دلکی سوخته ۷۴۹
دیراست که ۲۹۰، ۶۰۲	— بر ... بفروختن ۶۱	دلی زنده ۹۰۹
دیرگیر ۶۳۰	دولتِ ظالمان ۸۴۲	دمار از ... برانگیختن ۷۸۰
دیرمانده ۶۸۴	دولتِ مفاجا ۲۸۱	دمان ۶۹
دیریِ هنگام ۵۹۸	دولتی ۶۸۷	دم جبریل ۸۲۱
دی‌مار (تیمار؟) ۶۰۹ ←	دهروی ۶۵	دم زدن ۲۷۸
۶۱۳	دیت	دمیدن در صورِ دوستی ۴۳
دینِ عجایز ۹۱	— از قاتل ستاندن ۲۸۳	دینی به سگی دادن ۷۴۷
دیو ۲۹۸	— از کشته خواستن ۴	دوام الصحة ۹۸
دیوا (دیبا) ۷۴۱	— خواستن از کشته ۵۰	دوبرِ دوستی ۳۳۲
دیوان سیاه ۸۶۴	— و قصاص ۴۰۸	دو جهان ۱۲۴
دی و فردا ۷۰۹	دیدار ۲۴، ۹۲، ۴۲۸	دور از خود ۱۶
ذالنون، کرامتِ ۵۲۱	— به هنگام ۱۶۹	دوری / نزدیکی ۳۳
ذاکر و مذکور ۱۱۲۵	— جوی ۱۲۹	دوزخ ۴۰۵
ذکر در زبان، گنجیدنِ ۲۰	— حق ۹۶	— و غضب ۸۴۰
ذُلِّ آب ۴۷۵	— عارف ۲۲	دوزخیان ۲۵۷
ذُلِّ حجاب ۴۶	— و شناخت ۱۲۴	دوست
ذوالنون مصری ۱۲۳	دیدن در ... ۵۸۵	— ار ۴۵۹
ذوقِ مهر ۳۷۳	دیدنِ نقط ۷۱	— اری ۴۸۳
راحت ۳۶۳	دیده‌بانی کردن ۲۸۱	— ان و مهمانان ۷۱۴
— کسی در سنگ بودن	دیده‌بین بر حرف بودن ۷۱	— تو محمد ص ۷۶۱
۶۵۵	دیده‌وان ۶۷۲، ۶۹۱	— جُستن ۳۰۰، ۳۰۱
را-را (مکرّر) ۳۸۷، ۳۹۰،		— و دشمن ۲۶۰

۵۱۰	رحیق ۳۸	— به روی، از ... ۵۹۶
رازداران ۷۲۱	رخت	— و برسیدن ۱۵، ۳۲،
راز ملوک ۱۸۳	— افکندن ۳۴۲	۲۸۳، ۲۸۱
رازه (بنا) ۴۸۲	— اوکندن ۲۸۶، ۲۷۴	رشک ۶۹۱، ۵۲۹، ۴۶۸
رازی، شیخ عبدالله ۱۴۲	— برداشتن ۴۷۴، ۲۷۹	— زدگان ۷۵
راست دارنده اسرار ۶۴۷	— بستن ۲۷۵	رضا ۳۰۷
راست راست ۶۶۸	— به هامون داشتن ۵۲۱	— به حکم ۹۶
راست کاری ۷۱۵	— دربستن ۴۷۱، ۲۸۱،	— ی حق را غنیمت انگار
راست گشتن ۱۳۶	۴۹۱	۷۱۵
راستی که به دروغ ماند مگو	— غارت کردن ۲۷۴	رضوان ۹۰۳
۷۱۵	رخش رخس گشادن ۴۶۶	رعنایی ۷۲۴
راغ ۵۱۴	رخصت به دلیری بردن ۱۱۸	رعونت ۹۳
راندن شغل ۴۵۹	رُخکی افروخته ۷۴۹	رعیت بی طاعت ۷۲۲
رانین ۳۵۵	رخنه کردن ۵۱۴	رغبت ۴۲۶
راوک پیرامن بازار ۶۰۲	رساننده ۳۸	رفت تا رسید ۲۷۸
راه	رسایل ۵۱۶	رفتن
— اضافه ۱۰۴	رستاخیز ۶۳۶	—، برابر با خود ۲۶۷
— الف ۷۱	رستگاری ۷۲۴	—، بی خود ۲۶۷
— باریک ۸۹۷	رستن از پرکنندگی ۳۴۵	—، پیش از خود ۲۶۷
— برگرفتن ۶۳۳	رستن از ملامت ۳۷۴	— سپاه ۷۸
— بی راهان ۸۸۵	رُستن تخم ۵۴	رفق و مدهانت ۲۴۵
— دوستی ۳۱۴	رسته از صفات خود ۲۴۸	رقصکی آموخته ۷۴۹
— معنی گوم ۵۸۶	رسته گشتن از عادت ۷۹	رقم مهر ۳۰۳
— ملامت ۷۲۴	رستی کردن ۱۴۴	رکِ فَرَت ۵۹۵
— میزان ۸۴۷	رسول درگور ۱۵۲	رموز محبت ۲۹۸
راهی بی همراه ۷۸	رسولی ۶۲۸	رمیدن ۲۶، ۸۱۳
رایگان ۷۴۶	رسوم ۵۱۶، ۴۷۸، ۲۵۱	رمیده ۶۴۳
رجا ۳۰۷، ۱۹۰	رسید تا رست ۲۷۸	رنجور امروز ۱۷۰
— و خوف ۲۸۱	رسیدن	رنگ ۸۹، ۹۰

— آمیختن ۷۸۰	— نخستین ۳۸	طَلَبِ ۱۳
— و بو ۷۲۹	روزگرد ۴۴، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۸۲	زاریدن ۳۴۶، ۹۷۸
روارو ۴۶۸، ۴۷۱	روزگردی ۸، ۲۷۰	زاهد
روان ۶۳۵	روزه داشتن صرفهٔ نان است	— با جنگ ۸۳۹
روانده ۹۳۲	۷۳۲	— جاهل ۷۱۵
روانیدن ۴۳۸، ۵۰۴	روزی‌خواره ۷۷۱	زاینده ۳۶۲
— کشتی ۴۷۵	روشنایی دیده و جان ۲۰	— آسایش ۲۸۱
روانی‌کار ۹۰۵	روش (= روشن، نورانی)	زیان
روح ۵۸۵	۴۰۷	— خاموش ۹۲۴
— فرمانِ اوست ۵۸۹	روش (روشنی) ۴۳۸، ۶۵۳	— نیاز ۴۶۵
روز	روی	زَبَر کردنِ سخن ۷۴۶
— آوردن به چراغ ۱۱۳۱	— بانگ نه! ۷۶	زَبَرِ علم ۳۵۷
— از ... نهان بودن ۶۵۴	— فرادیوار محراب کردن	زجاج، بو عمرو ۱۴۰
— بازار ۷۶۲، ۹۸۷	۵۷۳	زخم ۴۰، ۳۶۳
— برین ۶۰۲	— فراراه کردن ۵۱۴	— دوست ۹۶
— بلی ۳۹۶، ۵۲۹	— فرا ... کردن ۷۵	زَرّاق ۷۸۲
— بهی ۲۸۸	رویندهٔ تخم ۶۴۷	زَرِّق ۴۱۵
— پسین ۳۸	روی و انگزه ۱۰۰۷	زست کردن
— زنده ۲۷۱	رهان ۲۴۳	— بر ... ۴۹
— عرض ۳۴۷	رهی ۷۹، ۱۴۷، ۲۴۰	— به ... ۴۹
— فروشدن ۵۱۷	۳۳۰، ۳۵۴، ۳۶۰، ۶۱۴	زشت و نَمّام ۷۱۸
— کوری ۷۸۶	۶۸۷	زفان ۲۰، ۳۸، ۵۳، ۱۰۹
روزگار	ریاحینِ خوف و رجا ۲	۱۷۷، ۱۹۹، ۴۶۳، ۵۳۵
— شونده ۸۴۵	ریحان وصل ۴۴۲	— آزاد داشتن ۳۷۷
— گذاشتن ۸۸۸	ریزیدن ۸۲۵	— درویشی ۳۴۶
— گذراندن ۵۶۵	ریش جنباندن ۷۶۶	زلفی ۵۷۰
— گذشته ۸۶۵	ریگ و دریا ۹۵۲	زُنار ۲۲۰، ۷۴۷، ۱۰۱۱
— مرده ۲۷۱	زاد ۵۰۴	زندانسرای خویش ۴۴۶
— میثاق ۳۲۷	— برگرفتن ۲۷۹	زندانی فراموشان ۵۷۷

زندگانی ۲۵۴، ۱۰۵	زینهار ۶۷۴، ۳۷۵	سخن درگرفتن از ... ۷۹،
- بیکاری ۶۰۸	سابات ۵۱۴	۴۷۸
- جان ۵۸، ۲۹	سابقان ۱۷۹	سدیگر ۵۳۵، ۴۲۶، ۱۰۰
- دل ۳۵۵	ساق ۹۰، ۸۹	سِرّ ۹۲۷، ۵۸۵، ۳۸۴
- نیکو ۸۷	ساقی ۴۴۱	سَرآشفته ۶۴۵
علم - ۱۰۲۰	سامان ۶۱۷	سِر آفت‌ها ۷۱۸
زنده	- داشتن ۴۹۵	سراسیمه ۶۶۳
- به جان ۷۸۴	سبب ۶۰۳، ۲۷۷	سرافراشتن به ... ۶۷۷
- داشتن ۳۰۳	- دیدن شرک است ۷۴۵	سرافکنندگی ۷۸۷
- جاویدان ۷۸۴	- و بیهانه ۲۸۴، ۲۸۱	سراندودن ۵۹۴
زن‌کنی هوایی ۸۹۱	گریختن از - ۱۰۰۳	سرای آسایش ۹۲۵
زوار حقیقت ۳۴۶	سَبع را ثامن شد، سگی -	سرای صحبت ۲۷۹
زوال، ایمن از ۲۷	۵۹	سرای مکرمت ۹۲
زوان ۶۹	سبعة أَبْحُر ۴۲۶	سربه‌سر ۲۳۲
زوانه ۳۶۰	سبق ۱۴۶	سِر بی‌سنگی ۷۲۴
زودپسند ۶۳۰	سبقت گرفتنِ فضل ۵۹	سر دیدن ۴۶۱
زودخشم ۷۰۷	سبکبار ۳۰۱	سِر راه ۴۸۲
زهد به قدر بردن ۱۱۷	سبک‌سازی ۷۱۷	سرشک ۸۲۰
زهر ۲۸	سبک‌سنگی ۷۲۴	سرکاری ۳۴۷
- آمیختن ۶۰۰	سپاسِ نعمت ۳۵۰	سِر لفظ ۳۲۳
- جان ۷۲۲	سپنج‌گانی ۴۹۸	سرمایه ۲۲۵
زهره ۲۷۹، ۲۳۸	ستارگان ندیم ۲۷۶	سرمَدیّت ۱۴۷، ۱۱۲
- داشتن ۴	ستاره ۲۸۱	سرور ۳۱
- و طاقت داشتن ۲۸۱	ستخری (ابو عبدالرحمن)	سِر وقت ۶۶۳، ۶۳۶
زهی مردِ سودایی ۸۹۱	۵۱۱	سروکارگزیدن ۴۶۰
زیراک ۵۶۹	ستدن ۱۱۳۲	سرهنگ ۵۶۰
زیرکی ۷۲۴	ستور ۲۲۷	سِر یافت ۳۵۳، ۳۵۱
- و زور ۲۵۲	ستوران ۴۳۱	سِریری ۵۷
زینت اوای ۳۴۶	سجل کردن بر خود ۲۷۹	سِرِ سَقَطی ۱۲۹

شاخ ۸۹	سوار ۶۸۹	سزاوار ۲۶
— زدن ۵۲۹	سوال ۵۱۵	سزاواران ۵۱۶
— وصل ۵۲۹	سوخته ۵۲۷، ۵۲۶	سزایان ۵۴۲
شادروان	— این کار ۲۰۷	سعید بن المسيّب ۵۷۳
— دین ۵۴۲	— تو ... ۵۵	سفجه ۷۳۱، ۹۴۵
— کرم ۱۹۴	سودای خاستن ۲	سفسار ۶۴۷
شادی	سود و گزند ۶۳۱	سفیان ثوری ۵۳۲
— بار ۳۹	سور ۵۹۶	سقایی ۷۲۴
— بی اندازه، از اندوه	— و ماتم ۲۸۱	سقط ۳۲۲، ۵۱۹
کشنده تراست ۹۶۳	سوزان و فروزان ۳۰۴	سگالیدن ۴۴۹، ۴۸۱
— نابیوسیده ۲۸۱	سوز عارفان ۳۹	سگ
— و ناز ۳۴۸	سوزنده آرایش ۲۸۱	— بانان ۵۱۱
شارستان اسلام ۵۱۴	سوی ۶۲۹	— رابار است ۱۶۸
شاه ۵۱۸	— (در مقابل افسانه)	— نفس ۵۱۰
شاه (داماد) ۹۴۴	۲۸۳، ۲۷۱	— و سنگ ۸۵۲
شاهدان ۷۴۶، ۹۴۴	— (در مقابل حقیقت)	سلار ۳۷۸
شاهدبازی ۷۲۴	۵۹۵، ۴۳۶	سلاله طین ۲۳۹
شایستگی ناخواست ۸۱۷	سه دیگر ۹۰۵	سلامت دل ۳۷۵
شبگیران ۴۶۵، ۴۷۲	سهل تستری ۱۲۳	سلطان ۷۲۱
شبلی ۹۸، ۵۵۷	سی ۱۹۵، ۶۱۶	— رضا ۳۲۴
شتافتن حدیث ۲۱	سیار ۶۴۸	— وجود ۱۹۷
شداشد ۴۶۷	سید، آن ۵۱۹	سماحت و رهان ۲۴۳
شد و آمد ۲۳۲	سیرابی ۴۲۸	سماع ۷۴۹
شراب بی خمار ۳۹	سیر آمدن از ... ۶۰۷	سموم غیرت ۵۲۹
شراب که زهر او شهد است	سیصد و سی و سه سال در	سنگ
۴۵	اعمال، در احوال، در	— را دیدار است ۱۶۸
شرط ... از خود طلب کردن	اقوال ۲۶۸	— فرهیب ۶۴۰
۹۹	سیکی فروشی ۷۶۷	— و دیدار ۸۵۳
شرف شهادت ۲۵۹	سیم جوانمردان ۸۴۲	سواد لطف الهی ۴۵۳

شوکِ نهانی ۴۶	— و گذشته و ریخته ۷۲۱	شواهد ۲۹۳
شربت ۶، ۳۶، ۲۸۴، ۷۲۱	شکوفه ۴۳۷	شوخی ۲۴۴
— آب است ۸۴۴	— به بر آمدن ۳۷	شورانگیختن ۶۴
— او دارد که داند ۳۱	— سعادت ۹۲۹	شورانگیخته ۹۱۳
— دوستی ۴۱۶	— طلب ۴۷۶	شورِ عذر ۴۳
— / طریقت ۱۹۳	— مهر ۶۹	شورندگانِ وقت ۳۳۰
کشتی ۷۴۳	شگفترا ۴۳۰	شوریدگی ۱۵۱، ۳۰۰
— و بی بُدی ۸۴۱	شگفتی ۶۵۹	شو (= شود) ۲۱۹
شستنِ دل به خدمت ۹۱۴	شمارک ۱۱۲۸	شوقِ معرفت ۸۲۳
شَطَط ۳۲۲	شمار کردن با خود ۹۶	شوکه ... ۵۰
شغل	شمعِ ماتم ۷۶	شوما طاعتا که ... ۷۲۶
— افتادن ۶۴۵	شنا ۲۷۷	شوینده ۲۸۱
— او امید ۹۵	— آموختن ۷	— جُرم ۶۴۷
— دراز ۶۸۳	شناخت، ۷۱، ۱۳۱، ۲۳۰،	شهادت به دَرِ مرگ ۳۷۷
— دل ۱۳۶	۳۰۳	شهد ۳۴۸
— گذاردن ۴۶۱	— از عینِ یافت ۳۰۳	شهوت را در خود شکستن
شغلک ۶۸۶	— به جُست و جو ۳۰۳	۳۷۱
شفاء ۲۶۹	— به دلیل جَحَد است	شی (= شوی) ۱۰۰۶
شفقت	۱۲۰	شیفته ۳۷
— بر خلق ۹۶	— جوی ۱۲۹	شین ۲۵
— به جور بردن ۱۱۸	— دوست نوری است	صاقب ۳۱۴
شفیع ۳۶	۱۲۴	صبح بامداد ۴۶۷
شکستن	— کیمیاست ۱۳۳	صبح یگانگی ۲۸۱
— بر ... ۱۲	— و دیدار ۱۲۴	صحبت
— در ... ۱۲	— و یافت ۱۰۶	— اشارت ۱۹۷
— و نیاز ۷۴۲	شناختن ۵۸۶	— با غریبان ۷۵
شکسته ۸۹۳	شناسنده ۵۸۶	— به علت ۵۴۱
— شدن طهارت معرفت	شنعت ۱۰۹	— به ملامت بردن ۱۱۹
۲۵۰	شوان (شبان) ۱۱۳۳	— بی علت ۵۴۲

طریق گزاف ۴۱۴	صوفی و بهشت و دوزخ	— حق ۳۴۰
طریق یگانگی ۳۳۶، ۳۹	۸۳۵	— دانا ۷۲۰
طفل بسته ۴۱	صولت عیان ۵۲۹	صداع ۷۴۴
طفیل ۹۴۴	ضایعاً که من بودی ۶۶۹	صدف ۴۳۹
طفیلی ۶۰۰	ضرارِ دوست ۱۹۰	— خسیس ۱۹۱
— و مهمان ۲۴۹	ضمان ۳۷۹	صدقِ افتخار ۳۲۹
طلب ۷۹۰	ضمیرِ قصه‌ها ۳۵۰	صدقِ طلب ۵۰۸
— حیل است ۱۲۰	ضیاء الحافظ (کاتب نسخه)	صدیق ۷۸۲
— زاد ۱۳	۶۹۶	صدیقان ۸
— طلب ۶۰۳	طاعت ۸۹۴، ۷۹۳، ۹۶	صراط ۹۶
— عطا ۶۰۳	— با حلاوت ۳۸۰	صفاوت ۱۴۴
— مایه است ۲۸۳	طاقت ۲۴	صفای تفرید ۶۴۰
— و یافت ۷۳۸، ۲۸۱	— آب و گل ۲۷۴	صفتِ بندگی ۹۴۱
طلخ‌آب ۴۳۲	— عبارت ۱۰۲۱	صفتِ خدایی ۹۴۱
طمستانی، ابوبکر ۱۴۵	— و زهره ۲۸۱	صفوت ۴۲۶
طوبی ۵۷۰	طاق شدن طاقت ۱۹۲	— معرفت ۳۷۸
طوع ۳۲۴	طالبِ جوینده ۲۵۲	صلابت به خصومت بردن
طوف‌گاه ۵۲۹	طبل	۱۱۷
طوقِ غین ۵۶۴	— تهی ۱۱۳۱، ۹۶۵	صلابت و مناقضت ۲۴۵
طومار	— رحیل ۴۷۷	صلب و رحم ۱۹۱
— حقیقت ۳۶	— رحیل فروکوفتن ۴۶۸	صندوق ۱۳۲
— دوستی ۳۱۲	— روارو ۴۷۱	صورِ دوستی ۴۳
— شایستگی ۳۵۱	— و علم ۲۷۸	صورِ وجود ۶۶۸
— شریعت ۳۶	طبلهٔ عطار ۴۳۹	صوف ۷۹۷، ۷۹۶
— کرم ۱۹۵	طپیدن ۲۸۰	صوفی ۱۹، ۱۸
— ناز ۵۲۹	طرب ۷۹۰	— جان است ۱۹
ظالمان ۱۷۹	طرسوس ۱۳۷	— راکرامت نیست ۱۲۱
ظاهر ۲۶	طریقت ۷۲۱	— نپرسد که صوفی
— بی‌رنگ ۷۵۲	— / شریعت ۱۹۳	کیست؟ ۲۶۹

ظفر بر آزل جُستن ۳۸۱	— جُحود است ۲۶	— آن حضرت ۵۲۹
ظلم و جهول ۹۴۰	— دادن ۴۶۷	عزلت ۵۷۸
ظَلِّ یگانگی ۳۵۲	— در گوش، گنجیدن —	عزلت و خلا ۴۲۲
ظن	۲۰	عزیمت به خارجی بردن
— به حق تعالی ۸۲	— کردن از ... ۵۸۸	۱۱۸
— به خلق ۸۲	— و یافت ۹۶۸	عصمت ۸۹۴
— نیکو به الله ۸۵	عباس محمد جلاد ۱۳۷	عطا ۶۲، ۹۳، ۷۲۵
— نیکو به خلق ۸۶	عبدالله المروی ۵۶۸	— ی بی طلب ۴۶۲
عابد و عارف ۲۴۲	عبدالله انصاری ۸۱۷	عطر جهان ۷۹
عادت به بدعت بردن ۱۱۸	عبدلّه مغربی ۱۴۱	عطر وجد ۶۹
عادت شرک است ۲۶	عبره کردن ۲۸۰	عَقَبَه ۲۸۱، ۸۹۷
عارِ خاک ۴۷۵	— وادی ۴۷۴	عقل ۵۸۹
عارف ۲۸۷، ۲۸، ۲۴	عُجب و غدر ۷۵۷	عقوبت به اندازه گناه ۷۱۹
عارف در ریاست ۶۲	عجوز ۵۱۱، ۵۱۹	عقوبت تقصیر ۹۶
عارف و عابد ۲۴۲	عدادِ خاص ۴۰۸	عَلَّتْ آمیز ۵۴۲
عاشق میانِ مطربان ۶۷۲	عدل در دستِ فضل گرفتار	عَلَّتْ و حیلت ۹۲۰
عاشقی ۷۲۴	است ۳۰۵	علم
عاطفِ برّ ۶۴۸	عدم ۱۸	— ازل ۵۲۹، ۷۷۲
عافاک الله ۴۶۸	عدیلان ۷۸، ۴۷۷	— ازلی ۱۸
عالمُ الغیب ۲۶۹	عذرنبوش ۱۰	— اشارت ۱۴۹
عالمِ بینش ۵۸۸	عربده ۸۲۲	— باریک ۳۸۲
عالمِ پیش‌تر ۵۸۸	عرش ۱۰۹۷	— بقا ۱۱۳۳
عالمِ مصدّق ۸۴۵	— تاثری ۶۷	— توحید ۱۴۹
عبادتِ ثقلین ۱۳۱	— / فرش ۶۷	— توحید چه بود؟ ۱۵۰
عبادتِ عاریتی ۷۲۷	— و خدای ۱۵۳	— جمع ۴۲۵
عباراتِ صحبت ۲۹۸	— و کرسی ۲۰۲، ۷۳۶،	— حقیقت ۱۴۹
عبارت	۱۰۶۸	— خطی ۸۰۴
— از حقیقت به عقل بُهتان	عَزَّ این کار ۸۶۸	— دانستن ۵۳۳
است ۶۹	عَزَّت ۱۰۵	— زندگانی ۱۰۲۰

— شریعت ۹۴۶	عهد میثاقی ۸۳۲	— در وطن ۶۵۴
— (علم دین) ۵۱۶	عیان ۱۰۵، ۶۰، ۳۰	صحبت با ۷۵
— فنا ۱۱۳۳	— به جای عین ۲۵	غصص ۳۲۰
— محبت ۱۴۹	— / عین ۲۶، ۲۵	غلمان ۳۰
— معرفت ۱۴۹	— و خبر ۲۷۳، ۳۰۱،	غمّاز ۷۲۱
— نجوم ۵۱۶	۶۹۳، ۴۸۵	غمّازی ۷۲۴
علمای سلف ۵۳۲	عیب‌پوش ۱۰، ۷۶۵	غنودن بر تیغ ۷۷۳
علمای ظاهر ۵۳۲	عیدبازی ۹۳۶	غوّاصی با دوستی جان
عَلَم	عید روز بلی ۴۹۴	۸۷۳
— برداشتن ۶۷۷	عیسی ۲۷۴	غول ۴۱۷
— در رفتن آمدن ۲۶۹	عیسی مریم ۸۲۱	غیاث ۳۱۰، ۳۹۸
— زنان ۳۰	عین	غیرت ۲۸۵، ۲۸۶
علی حال ۶۴۲، ۵۹۵،	— توحید ۲۰۰	فا
۶۹۲	— جمع ۴۲۵	— (= با) ۶۲۲
عَمّار بن یاسر ۵۶۱	— / عیان ۲۶، ۲۵	— (= به) ۱۹۰، ۲۲۲
عمامه ۵۱۹	— فنا ۶۹	— آمدن ۱۱۲۶
عنایت ۶۲، ۸۵۲، ۸۵۵،	غایب نبیننده ۲۵۲	— داشتن ۶۲۸
۸۹۴	غایتِ مستی در دوستی	— راه آوردن ۱۴۸
— ازل ۸۷۰	نیستی است ۴۵	— رسیدن ۷۵۲
— پیش از وقت است	غایتِ معرفت حیرت است	— کردن ۲۶۹
۸۱۲	۱۲۳	— نیوشیدن ۵۱۸
— و یافت ۱۰۰۱	غبار آب و گل ۱۷	فاسو ۷۳۵
عندیّت، حضرتِ — ۱۰۲۲	غربت در وطن ۴۸۶، ۴۹۹	فاقت ۶۴۱
عنکبوت ۶۲۴	غرقاب ۲۷۷، ۴۷۵، ۵۱۷،	فاندنِ خرمن ۶۸۸
عوانِ مست ۷۲۱	۶۸۲	فانه ۹۲
عودِ ناسوخته ۲۶	غرقه ۲۵۳	فانیوشیدن ۵۱۸
عورتان ۷۱۹	غرور ۳۱	فانی‌ها ۳۲۱
عهدِ اکبر ۴۹۸	غریبان ۳۰۳	فایز ۹۱
عهدِ گوش و فادار ۶۲۸	— در خان و مان ۵۰۰	فتنه ۲۷۱

فروشکستنِ هوا ۳۷۸	فراز شدنِ درِ بیهانه ۲۹۳	— های آخرالزمان ۸۹۲
فروکوفتنِ طبلِ رحیل ۴۶۸،	فراز کردنِ چشم ۲۶	— اسباب ۴۶
۴۷۷	فراشی ۹۰۳	— رهی از رهی می‌زاید
فروگذاشتن ۴۷۱، ۴۹۱	فراغتِ آزادی ۲۲۳	۸۲۷
— کاربرد ... ۵۹۰	فران (بران) ۵۲۰	فتوحِ غیبی ۳۸۴
فرو ماندن ۷۸	فران (=فرآن) ۵۱۱	فتوی کردن ۵۰
فرومایگان ۷۱۹	فراه (فرا؟) ۵۱۹	فتوی یُحِبُّهُمْ ۷۸۸
فزون آمدن ۴۲۴	فرایدِ کشف ۳۲۱	فخواب (به خواب) ۵۰۷
فرهیب ۵۹۴، ۶۱۳، ۶۱۴،	فَرَت، ۱۲۰، ۵۹۵	فدای آنم که به حق
۶۴۰، ۶۷۳، ۶۸۵،	فرث و خون ۶۳۵	مبتلاست ۱۲۰
۱۱۱۹، ۱۱۳۱	فَرخِ دلی که ۸۸۱	فدستم (به دستم) ۲۰۷،
فرباد کردن ۵۱۷	فردارافرد بودن ۴۴، ۴۰۲	۲۱۴
فریشته ۲۷۱، ۲۹۸، ۶۹۴	فردانیت، بادِ ۷۹	فرا ... ۷۷، ۲۹۱، ۳۰۴،
فریفتن به عطا ۹۰۸	فردا و دی ۷۰۹	۴۰۵، ۴۱۷، ۵۱۳
فرین (= برین) ۲۶۲، ۴۶۹	فردوس ۳۷۱، ۹۳۹	— آب دادن ۳، ۶۸، ۲۱۳،
فزودن ۶۶۸	— باقی ۹۶	۷۵۸، ۹۵۹
آرایش با ۷۰	فرسودن ۸۰	— آب ساختنِ جوی ۳۷
فشاندنِ خرمن ۴۶۵	— در ... ۶۱۱	— پیش ۶۵۶
فشاننده ۸۲۴	فرش/عرش ۶۷	— تو ۵۹۲، ۶۲۳
فضل	فرس بر یخ انگینختن ۵۸۱	— دیده ۵۹۸
— بر عدل سالار است	فرعون ۷۸۰	— رسیدن ۹۹
۳۰۵	فرعونیان، مذهبِ ۲۶	— ستاندن ۸۵۰
— سابق است ۹۷	فروآمدن بر رجا ۴۲۶	— کردنِ دیده ۳۲۸
— قدیم ۹۶	فرو آوردن ۳۰۴	— کردنِ طومار ۵۲۹
— مولی ۹۶	فروذ آوردن ۳۰۲	— گذاردن ۳۷۰
فضیل عیاض ۵۳۲	فروز ۴۰۵	— گذاشتنِ در ... ۷۰۷
فقاع گشودن ۱۲	فروزان و سوزان ۳۰۴	— نواختن ۶۸۳
فلاسنگ ۴۳۶	فروزنده ۲۸۸	فراخ ۳۱۳، ۳۵۵
فلسفه ۵۱۶	فروشدنِ شفق ۵۱۷	فراخ‌تر از آبِ جوی ۱۲۹

فلک وجود و وجد ۲۸۱	قزایی ۷۲۴	— ناکرده ۷۱۵
فنا چیست؟ ۷۵۵	قرب مولی ۹۶	— نیک ۷۲۵
فناء تو ۱۱۰	قره عین آرزومندان ۳۰۴	کاردار ۱۰۱۰
فوت ۶۰	قریب مجیب ۵۰۳	کارک ۱۱۲۹
— هوا ۳۴۲	قرینان ۴۷۷	کارنده ۲۹۹، ۹۰، ۸۹
فوج زدن ۱۰۵۹	قصور ۳۰	کاروان بر رو بودن ۴۷۱،
فوج فوج ۴۸۳	قصه ببرد ۵۱۸، ۱۵	۴۹۱
فوز غرق شدگان ۳۵۵	قصه خاصه ۶۵۹	کاروان برگرفتن ۲۷۶، ۲۷۵،
قاضی اکبر ۶۸۶	قضاء حق تیغ بران است	۴۷۲
قاعده و خطر ۲۸۱	۸۰۵	کاژکام ۸۸۸
قافله عشق ۹۰۷	قطار ۴۷۰	کاستن ۷۰
قالب ۷۹۹، ۵۱۹	قطب المله و الدین ۶۹۶	کاسدی بازار ۵۷۲
قانون ۵۲۱	قطیعت ۶۷۴	کاشکی بدانمی ۵۹۰
قایم گردیدن به ... ۲۰	قلم رفته ۸۰۹، ۷۰۶	کاشکی من دانمی ۵۹۸
قبا ۷۹۷، ۷۹۶	قوت که غذای آن جان است	کالا ۵۰۱
قبضه لطف ۵۶۳	۴۵	کالبد ۲۷۴، ۲۷۳، ۱۱۲، ۱۷
قبول	قیام به حق دوستی ۳۲۶،	— / جان ۱۴
— ازل ۷۳۵	۳۳۰	— فتنه ۲۰
— خلق ۷۴۷، ۲۲۰	قیوم ۸۰۸	کام تن ۶۷۴
— خلق زُتار ۴۴۰	کاتب، بوعلی ۱۳۶	کامستن (کامستید) ۴۷۷
قدح ۳۱۲	کار	کاونده ۱۹۶
قدم	— از بالاست ۶۲	— باهر کاونده ۱۵۷
— زدن ۲۷۸	— از طلب زاد ۸۶۷	کبریت سرخ ۱۲۹
— نهادن ۴۷۷	— داشتن ۸۵۵، ۲۹۸	کُدیم ۲۷۶، ۴۷۷، ← کرین
— نهادن در راه ۷۸	— درین است ۳۸	کرامات فروختن ۷۲۴
— وحدانیت ۱۰۴	— ران ۶۱۷	کرامت جاوید ۳۸۶
— ها را به راه دارد! ۳۰۳	— راندن ۷۶۶	کران ۳۰۱، ۴۷۲
قرآن همه یاد است و یادگار	— کننده ۱۴۲	کرانه ۲۷۷، ۲۰
۸۰۰	— نازک بودن ۱۱۳۰	— رفتن ۲۸۶

کوشیدن بر ۴۱۶	کف پا ۷۵۱	— کردن از ... ۷۲۱
کوشیدن در ... ۱۳۱	گفتن ۲۶۹، ۲۲۱	— کردن به یک زخم ۴۰
کوفته ۲۱۰	— از ... ۵۰۵	کرد ۶۶۱
کوه بلا ۲۸۱	— با ... ۲۲۱	کردارهای ناراست ۱۹۸
کوه پایه ۵۳۱	— بر سرا ۴۶۹	کرد (کردن) ۲۵۶
کوه طور ۱۰۱	— حلقه ۶۳۳	کردیت (= کردید) ۱۰۱
کوی	کفچه ۹۴۵، ۷۳۱	کردید (= کردی) ۴۲۴
— بلا ۷۵	— و سفچه ۱۰۸۶	گُرسی ۱۵۳
— محبت ۴	گُفران ۹۳	— و عرش ۲۰۲
— تناسی ۶۸۸	کلاه حقیقت ۶۴۰	کارکنی ریایی ۸۹۱
کویر ۶۳۵	کلید خزانه دوستی ۳۴۶	کرم ۶
کویزیدن ۹۳۷	کلید دین ۳۸	کرین ۶۱۴، ← کدیم
— با ... ۸۸۷	کلیم ۷۸۰	کژی ۸۵۰
— در ... ۹۱۹	کمال کار ۵	کسب ۲۵۴
که (= کسی که) ۶۴۸، ۲۴۱	کم خصم ۸۸	کستن جوی ۴۲۹
کیسه دانگ ۷۶	کم خصمی ۷۲۳	کستن جوی ۴۲۹
کی (کسی را که) ۶۴۸	کمند در کوه افکندن ۱۱۳۱	گُسنی ۷۴۸
کیمیا و مس ۹۸۷	کمین مکر ۳۲۸	کشته
کین کشنده ۶۵۹	کناران ۶۳۱	— / مردار ۵
گام برگرفتن ۲۶۹	کندار ۵۱۳	— تو ... ۵۵
گاو و ماهی ۹۵۴	کندن جوی ۶۳۱	— دوستی ۵۰
گداختن ۴۵۸، ۲۶۹	کنف ۶۹۳	کشتی
گداز (امر از گداختن) ۲۴۷	— راحت ۹۱۰	— گران ۲۸۰
گدازنده ۶۱۷	کوتاه بودن بیان از ... ۵۸۹	— لطافت ۲۸۵
گرازیدن ۶۸۳	گوزیدن به دام ۸۷۲	کشتیوان ۴۸۳
گران بار ۳۰۱	کوشش ۲۴۸، ۲۶	کشتی بان ۲۷۷، ۲۸۰، ۴۷۴
گران جانی ۷۲۴	— و ادب ۹۶۹	کشنده شادی ۶۵۹
گراییدن به یقین ۳۸۲	کوشک زرین ۳۸	کعبه ۹۴۴
گرد آمدن گیتی ۶۲	کوشنده ۲۶۸	— پیش خواص آید ۹۴۴

۵۲۵	گفت بی‌کرد ۵۶۰	گردانیدن روی ۳۲۹
— شدنِ رسوم ۲۵۱	گفت و گوی ۵۳	گرد برگرد ۶۹۱
— شده ۴۷۶	گلبنانِ ناکامی ۲	گردِ تعلق ۴۱۴
— کردن ۵۲۳	گلِ قرب ۴۴۱	گرفتار ۲۲۷
گومی ۱۷۷	گلِ محبت ۹۲۹	گروگان ۳۸، ۶۹، ۴۹۸، ۶۹۰
گوهر نفیس ۱۹۱	گلیم ۱۵۳	— مهر ازل ۲۲۸
گوهرجوی ۴۳۱	گماردن ۷۸۰	گره ۶۶۹
گوی به میدان بردن ۷۶۳	— به دل ۱۸۳	گریختنِ شادی در طاقت ۲۴
گوی زدن ۳۴۷	گم شده را که بدل است ۸۰۶	گریختنِ نشاط در هوش ۲۴
لابد ۳۹۲	گم و گمان ۱۱۱۸	گریخته ۳۸
لاد ۵۱۹	گناهِ خلق ۹۷	گریخته در عیان ۹۱۳
لاش ۳۱۹	گنگ ۵۸۷	گریز ۲۴۶
لاف زدن به ۶۰۸	گواه کردن ۲۷۹	گریز از خویشتن ۵۷۹
لا، نهنگِ — ۱۰۲۰	گورستان ۵۷۷	گرینده ۲۱۱
لاوه ۶۴۹	گوشوان ۶۹۱	— داشتن ۲۳۴
لایحاتِ کشف ۲۹۸	گوشهٔ چشم، نگریستن	گزاردِ امر ۹۶
لباس که همه عزّاست ۴۵	به ۲۰۳	گزیده ۲۵۸
لیک زدن ۴۷۷، ۷۸	گوشیدن ۱۰، ۱۱۶، ۲۸۱	گستاخ‌کنندهٔ سرّها ۴۵۷
لجاج ۳۱۱، ۶۹۹	۶۷۴، ۶۰۹	گستاخِ مباش ۷۱۹
— ودعا ۸۴۳	— از ... ۵۱۸	گستاخی ۴۴۱، ۶۰۸، ۱۱۳۰
لجوجی ۷۲۴	— خاطر ۳۳۹	گستنن از پیوستن ۶۱۳
لحص ۳۵۸	— قوت ۳۷۲	گستنن صبر از ... ۵۴
لَحْظ ۱۰۵، ۴۱۱	— لقمه ۳۴۰	گشادِ درگاهِ دوستی ۳۳۹
لذتِ انس ۳۸۷	گوکی (گوکه) ۳۶۵-۳۹۳	گشادن ۴۶۶، ۴۲۴
لذتِ طاعت ۹۶	گوم ۲۸، ۳۱، ۷۶، ۱۴۷	— کار از ... ۸۶۷
لرزیدن و ارزیدن ۹۷۷	۱۵۳، ۱۶۲، ۱۸۰، ۲۰۴	گشتیت ۴۷۷
لشکرگاهِ خاموشان ۵۷۷	۲۳۱، ۲۸۷، ۴۶۸، ۴۶۸	گفتارِ این کار ۸۷۰
لقمه ۸۴۶	۵۸۵، ۶۶۱	
— خوری هرجایی ۷۴۵	— شدن ۴۳۷، ۵۱۲	

مراداتِ راه ۳۱۴	مبتدیان ۷۷۶	۸۹۱
مردِ آفاق هفت اقلام ۷۶۲	مُبدی و معید ۴۹۴	لم یزل ۱۴۸
مُردار ۳۰۱	منجزی ۱۱۳۲	لم یکن ۱۴۸
مردار/کشته ۵	منجلی ۳۰	لن ترانی ۱۰۹۴، ۱۰۲۰
مرد	مترددان ۳۵۶	لوحشان ۵۰۷
— بیدار ۲۸۵	مجنون و لیلی ۱۰۲۳، ۱۰۹۴	لیلی و مجنون ۱۰۲۳، ۱۰۹۴
— حق ۷۷۴	۱۰۹۴	۱۰۹۴
— خریدار ۲۸۵	مجیب قریب ۵۰۳	مثنویِ شهوت ۱۴۱
مردم‌خوار ۱۰۷۱	محابا ۱۶۳، ۲۹۵	ما الأرادة؟ ۹۸
مرده زیستن ۶۱۴، ۹۸۱	— کردن ۶۷۸	ما التصوف؟ ۹۸
مرغ بر سر ۴۷۲	محال اندیش ۴۴۶	ما الشوق؟ ۹۸
مُرُقَع ۵۳۰	محال را تأویل مکن ۷۲۱	ما المحبّة؟ ۹۸
— در گردن افکندن ۱۳۷	محبّ ۱۸۲، ۵۲۹، ۸۹۳	ما المعرفة؟ ۹۸
مرکب آراسته بر در ۴۹۸	محبّت ۳، ۳۲، ۱۰۵	ماتم و سور ۲۸۱
مرگِ نیکو ۸۸	— اندازه ندارد ۱۲۲	ماجراداشتن ۱۲
مرو ۱۳۷	محتاج به مور ۷۶۹	مادام ۴۱۰، ۴۱۴
مروارید ۴۳۲	محتاجم، به سرمایه ۲۱۹	مازیدن ۶۰۸
مرهم ۲۹۴	محتاج و تاج ۷۳۴	مالک دینار ۵۴۰
مرید در هواست ۶۲	محترقان ۳۰۳	مان ۳۶۲
مریرباد ۶۷۳	محبوب ۱۷	ماه گرفته ۲۷۶، ۴۶۵
مزاح کردن ۷۱۸	مُحدَث ۵۸۹	ماهِ ولایت ۷۶
مزدور ۱۴، ۲۸، ۳۸، ۲۶۹، ۲۷۹	محنت ۳	ماهی و گاو ۹۵۴
۲۸۱، ۲۸۶، ۵۸۶، ۹۷۰	مخلص ۵۲۱	مایه ۵۱۲، ۶۳۳
مزدوران ۱۲۹، ۴۹۴، ۹۰۶	مدعی ۵۸۶	— داران ۷۶، ۲۵۶، ۵۶۰
مزدوری ۵۸۵	مدینه ۹۴۴	۶۴۴، ۸۴۶، ۱۱۲۹
مساعد ۶۳، ۷۶، ۴۶۸	مذهب فرعونیان ۲۶	— درویشی ۶۵۴
مساق ۴۷۷	مذهب‌گری ۷۲۴	مبارز قهر ۴۸۳
مسامحت کردن ۶۰۲	مرا از ... بس! ۷۹	مبتدعان ۵۱۶
مستحق ۷۷۴، ۸۲۳	مرا از خویش بس! ۴۷۸	مبتدی ۷۱

مستقیم ۴۹۱	معرفت ۱۲۳، ۱۰۵، ۸۹، ۵	مقتصدان ۱۷۹
مستمند ۴۸۲	— اندازه ندارد ۱۲۲	مقربان ۵۷۲
مست ناهار ۶۸۹	— بیانی ۱۲۴	مقعد صدق ۳۰۲
مستی که جاویدان است ۴۵	— دلالتی ۱۲۴	مقومی ۷۲۴
مسلمانی نیکو ۸۳، ۸۲	— دلیلی ۱۲۴	مقیم ۷۸
مسند بقا ۳۰۴	— رسمی ۷۲۷	مقیم (پیوسته) ۲۷۶، ۴۶۵،
مشاطه‌گری ۷۲۴	— عیانی ۱۲۴	۴۷۷
مشاهده ۷۷۵	— فطرتی ۱۲۴	مکاشفت ۴۲۶
— و مجاهده ۸۷۷	— مشاهدتی ۱۲۴	مکاوحت ۷۲۱
مشبه ۱۵۹	معزول ۴۱۷	مکتب ۵۱۳، ۵۱۶
مشتولی، بوعلی ۱۳۶	معصیت ۷۹۳	مکه ۹۴۴
مُشرکی ۷۲۴	معطل ۱۵۹	— و طایف ۱۰۶۲
مشورت با دشمن کن ۷۲۳	از رسوم ۷۹	ملاحظت نظر ۱۳۵
مُصحح التوحید بالعلل ۱۱۴	— از رسوم ۴۷۸	ملاحظه الفوق ۹۸
مصحف و قرآن ۱۵۲	معلوم ۸۲۸	ملا و خلا ۹۷۱
مصص ۳۲۰	— (داستانی) ۸۰۸	مَلْکَا ۲۳۸
مصطفی ^ع ۵۳۴، ۱۳۶	معیشت تنگ ۷۲۳	ملک سلیمان باد است ۲۱۵
مطالعه صفت ۴۲۶	معیوبان ۵۹	ملک فردوس ۳۱۳
مطربان ۶۷۲	مغربی، ابو عبدالله ۱۰۱	ملکوت ۶۷۳
مطرب باچنگ ۸۳۹	مغروری ۵۸۵	منادی ۲۶۹، ۲۷۹، ۴۸۰،
معاذ بن جبل ۵۴۱	مفتی ۴۴۱	۶۰۴
معاملت ۸۲	مفلسان ۵۶۰	— رحیل ۲۷۵، ۴۶۴،
معتكف نشستن ۹۹	مفلسی ۷۲۴	۴۹۱
— از حق بر حق ۹۹	مقام	— مهر ۴۸۰
— از دل بر حق ۹۹	— خوف ۱۱۷	منازل ۳۲۰، ۳۵
— از مخلوق بر خالق ۹۹	— رجا ۱۱۸	منتهیان ۷۷۶
— به مخلوق بر مخلوق	— مهر، حد ۱۱۹	منجمی ۷۲۴
۹۹	— ناز ۳۰۶	مَنْدوران ۹۰۶
معجون کردن ۵۲۹	— نقطی ۵۱۰	مندیش ۵۱۰

مهر ۲۳۹، ۲۷۴، ۲۸۵	— و چوگان ۵۹۵	منزل
۲۹۳، ۲۸۶	می درخواهد ۸۵	— به منزل ۲۷۵
— از خود برگرفتن ۳۲	می شام ۲۹۱	— ناز ۵۱۱
— ازل ۶۹	میغ ۷۶	— نیاز ۵۱۱
— از دنیا برگیر ۸۹۶	میقاتِ وفا ۳۳۵	منشورِ ولایت ۴۶۶
— حق ۹۶	میمون ۵۳۹	منصف ۸۲۳
— و صحبت ۶۹	میوه بستنِ شکوفه ۵۲۹	منقطعان ۳۰۳
— و غیرت ۲۶۹	میوه نیستی ۶۲۰	منکر ۵۸۶
مهر از درم برگرفتن ۲۲۴	ناآزموده ۷۲۱	مواسا کردن ۵۳۵
مهر از کیسه برگرفتن ۲۲۴	ناباکی ۳۳۵	موبد ۴۳۶
مهربند ۶۳۱	نابایسته ۱۹۱	موت ۸۹
مهر شایستگی ۳۲۵	نابربایسته ۱۹۱	موتِ (؟) دوستی ۳۵۹
مهرِ مهر ۵۲۴	نابوده ۹۲۲	موج موج ۴۸۳
مَهَل ۱۹۱	نابینا نگریستن ۶۱۴	موجود ۲۸۱، ۱۰۸
مهمان و طفیلی ۲۴۹	نابیوسیده ۶۲۷	موحد ۱۵۹
مهین حجاب ۱۴۵	ناجُسته حاصل ۹۸۲	موسی ۳۷
میان آتش و دود ۹۱۵	ناجُسته یافتن ۱۶۱، ۸۶۹	موقف ۴۶۸
میان بستن ۷۵۵، ۶۹۴	ناجوانمردی ۸	— آرزو ۳۷۴
میانجی ۶۴۸، ۴۵۴، ۴۴۱	ناچاره ۱۰۲۴، ۶۲۷	موقوفی ۷۲۴
میانِ نور و حروف ۵۰۸	ناخشنود ۵۲۲	مولیٰ ۲۲، ۲۶، ۳۱، ۶۲
می (با فاصله از فعل) ۲۸۱	ناخواستہ بخشیدن ۶۷۸	۶۹، ۲۷۱، ۳۳۰، ۳۶۰
۲۸۲، ۵۰، ۲۳۱، ۴۵۰	ناداشتن ۱۳۶	۵۸۱
۴۶۹، ۵۱۶، ۵۲۷، ۶۱۴	نادریافته ۶۸۰	— بر دو گیتی گزیدن ۹۶
۶۷۵، ۶۶۳	— شناختن ۱۶۱	— حق ۳۲۱
می خور ۲۹۱	نادیده دوست داشتن ۱۶۱	— دیدن ۹۶
می دان ۴۱۰	نادیده دوست داشته ۸۶۹	موی، به یک ۵۹۵
میدان	نادیده دیده ۹۸۲	مه ۹۳۵
— فراخ ۴۰۱	نارسته من! ۶۰	— از ... ۱۶۰، ۵۳۱، ۶۵۹
— و جد ۳۰۴	ناز ۳۱۷، ۶۲۶	مهجور فردا ۱۷۰

نشان جوی ۵۹۵	ناهار ۶۸۹	به - داشتن ۹۹۱
نشانِ طلب ۳۰۷	نایافته ۲۳۶، ۲۶۴	- و حسرت ۸۱۹
نشستنِ دل ۶۰۴	نباتِ وَجَد ۴۴۲	- و نیاز ۹۹۷
نشسته با خام ۱۷۷	نباید که ... ۵۰	نازک دلی ۷۲۴
نُصرتِ آسمانی ۳۸۹	نَبشته ۵۸۳	نازک کاران ۹۵۸
نطع ۴۱۲	نتاسی ۶۸۸	نازیدن ۱۸۰
نظارگی ۷۲۴	نثار ۵	ناسپاسی ۶۷۸
نظاره ۲۵۵، ۹۳	- از غیب ۲۳۹	ناسزایان ۵۴۲، ۵۱۶
- سوزان ۴۱۲	- کردن ۹۴۴	ناسوخته عود ۲۶
- گر ۱۳۲	نَحْنُ أَقْرَبُ ۱۶	ناظر و منظور ۱۰۹۴
- حَق ۴۰۴	نَدِّ ۶۲۵	ناکامی ۱۷۷
- مولی ۶۹	نزدیک نیوش ۴۵۷	ناکسان ۵۰
نظام الملک طوسی ۷۶۴	نزدیکی ۴۴۱	نالمان ۴۷۲
نظر حق ۶۹۳	- / دوری ۳۳	نالهُ مادر ۷۹۵
- ناگاه آید ۸۳۰	نزول ۳۴	نالهُ نوحه گر ۷۹۵
- مولی ۸۰۲	نَزَادِ مِنْ دین است ۸۳۶	نام به دیوان ۶۷۲
نعلینِ رَدِّ ۱۰۰۷	نژند ۲۲۳	نام بی نامان ۸۱۰
نعمت	نسب ۷۹۰	نامخلوق ۲۰
- افزای غم گش ۴۸	نسبت درست آمدن ۵۵۳	نامعروف ۵۵۶
- مهین ۱۴۵	نسبت درست کردن ۵۱۹	نامعول ۶۵۸
- و مناقشت ۲۴۵	نَسپاسی ۳۵۰	ناموسی ۷۲۴
نفایه ۲۲۵	نسیان ماسوی‌المحبوب ۹۸	نامه
نفرین ۹۳	نسب گرفتن ۲۶۹	- بر یخ نوشتن ۱۲
نفس بُت است ۴۴۰	نسیم	- تحیر خواندن ۶۷۲
نفس برزدن ۳۵۳	- ازلی ۱۱۱	- نیاز ۶۷۲
نفس زدن از ... ۵۷۸	- قرب ۴۴۲	نان دادن کارِ مردان است
نفسی مُرده ۹۰۹	- وحدانیت ۴۷۸، ۷۹	۷۳۲
نفی تشبیه بی تعطیل ۲۰۱	نسیه مال مشمر ۷۱۷	ناوابسته ۶۷، ۹۲۰، ۹۲۱
نفیر ۶۳۵	نشانِ بی نشانان ۸۱۰	ناوش ۷۲۴

نقاشان ۶۷۷	— آشنایی ۲۸۸	نیکوی فروشی ۷۶۷
نقاشی ۹۰۳	— اعظم ۱۱۱۵، ۲۰، ۱۸	نیوشنده ۴۴۱
نقاطیست بر ثا ۵۱۹	— حقیقت ۲۰	— به خاموش ۱۰
نقد شدنِ یگانگی ۴۷۸	— در نور ۱۶	نیوشیدن ۸۲۴، ۲۸۱
نقط ۵۱۰	— عیان ۲۸۱	— از خود ۵۱۳، ۷۹
نقطه بی ۷۱	— معرفتِ الهی ۲۸۸	وا (باز، گشوده) ۶۳۹
نگاشتن ۳۰۳	— در خاک آمیختن ۱۴	وابسته به دوست ۳۵۹
نگاه داشتنِ خویش از —	— در نور ۱۶	وا (= به) ۴۹۸، ۳۴۳
۳۸۹	— عیان ۲۸۱	واپس آمدن ۴۱
نگر ۳۰۰	نورد ۴۰۲	واجد ۲۸۱
نگریستن	نوش! ۸۲۴	واجستن ۷۴۰
— به اسباب ۳۹	نوکیسه ۷۱۷	واچیزی ۲۴۱
— به دنبال چشم ۹۳۹	نهایندی، ابوالعباس ۱۰۷	وادی دهشت ۳۵۶
— در لقمه ۳۷۳	نهنگ لا ۱۰۲۰	وادی رشک ۶۹
نگون ۷۱	نیاز ۳۰۶	وادی رضا ۳۲۵
— شدن ۴۷۵	— انتظار ۵۲۲	وارد و وِرد ۱۰۱۶
— شدن کشتی ۲۸۰	— را با سر کتاب شدن	واسطی ۱۲۹
نماننده به هیچ هست ۱۹۶	۵۲۹	واسو ۷۳۵
نمایش ۹۲۵	نیام ۸۰۵	واعدم رسیدن ۲۶۹
نمک بر ریش پراکندن ۶۵۶	نیاوی (نیابی) ۵۱۳	وافتیدن ۱۷۳
نمودن، در خواب ۱۰۰	نیز (دیگر) ۱۰۰۹	واکردن دیده ۲۸۲
نوا آمدن از ... ۹۶۱	نیست دیدنِ هست ۱۱۱	واگفتن ۷۴۰، ۱۰۲۰
نوا (چه نواست؟) ۶۲	نیستی ۵۰۷	والهان ۳۱۰
نواخت ۶۵۹	نیستید (نیست است)	والیان ۵۷۲
نواخته ۳۵۸	۱۱۳۳	وام ۴۱۸
نوحه گر ۷۶	نیکا معصیتا که ... ۷۲۶	— خواهان ۱۰۰
نوحه گری ۷۲۴	نیک خواه ۶۴۳	واویلا ۳۶۱
نور	نیکوی با آفریده حق ۸۳	واستن ۳۵۳
— آسمان و زمین ۲۸۸	نیکویی سماع ۱۱۰	واسته ۱۵۱، ۹۲۰، ۹۲۱

وامیسته و ناوامیسته ۱۰۰۷	وطن وقت است ۸۱۲	وام راهی ۶۴۴، ۵۱۰
وبال ۲۶	وعا ۳۹۷	وام نفس ۶۷۲
وثاق ۳۲۷	وَعَسْتَه ۱۶، ۲۶۸	وامون ۹۷۶، ۵۰۸
وَجَد ۲۸۱	وفا ۳۰۷	وبا ۷۹۶
— گناه ۴۳۱	وقت ۹۶۷	هِجَا (به -) ۱۲۲
— وجود ۳۹۳	— آرامیده ۱۳۶	هدیه عنایت ۳۹۱
وجود	— باری ۶۰۸	هرآینه ۷۷۹
— پیش از سجود ۸۱۲	— خراب ۴۶	هرچ ۶۵۴، ۵۸۱، ۱۰۴
— توحید ۱۵۰	— رابه ناز داشتن ۸۲۹	هر راست نباید گفت ۱۰۵۱
— ضروری است ۱۲۰	وکیلی درویشان ۱۳۶	هرک ۵۷۵
— پاهنگِ فَرَت است ۱۲۰	ولایت ۳۰۹، ۳۶۱، ۵۸۴	هزاردستان ۴۳۶
سلطان - ۱۹۷	— بستاخی ۳۹۰	هستاد ۶۵۶
نیست شدن در - ۲۶۹	— دوستی ۳۵۴	هست دیدنِ کُل ۱۱۱
وحدانیت، نسیم ۷۹	— مکاشفت ۱۹۷	هستی ایدری ۱۴۸
وحشتِ پرکنندگی ۳۰۳	ونجوانی ۴۳۶	هشت بهشت ۲۱۵
وحی و تنزیل ۴۱۸	وهیب (فرهیب؟) ۵۱۲، ۵۱۳	هشتم جوانمردانِ غار ۴۷۰
وخشاننده درد ۲۱۱	وی خودان (بیخودان) ۱۱۳۲	هفت اقلام ۷۶۲
وخشودن ۱۱۳۰	وی خودی (بیخودی) ۱۱۳۲	هفت دریا ۴۲۶
و دیگر ۵۳۵	وی خبر (بی خبر) ۱۱۳۳	هفتم اصحاب کهف ۸
ورزیدن و ارزیدن ۷۳۶	ویزار ۵۰۲	هماره ۵۶۹
ورگردیدن ۲۲۵	وی فتنه ۲۸۱	هماناک ۱۴۷
وَرْد و وَاِرِد ۱۰۱۶	ویل و آه ۴۹۸	همّت بردل ۹۹
ور مُشک ۹۲	وی من (= بی من) ۱۷۸	همچُن ۵۱۹
ورهیب ۶۶۴	هادن ۴۲۶	همراه ۶۸۲
وزیدن باد، راست ۲۷۷	هامانستی ۶۸۰	همراهی همّت ۳۴۶
وزیرِ خداترس ۷۲۲	هام دیدار ۳۷۲	همسار ۳۹۸
وصف ۱۹	هام راز ۴۵۷	همگان ۷۵
وصل به جهد فصل است ۱۲۰	هام راه ۲۷۶	همه از تو می ترسند من از
وطن با الله تازه داشتن ۳۶۹	هامراهان ۴۷۷	خود ۶۶

یاکاشف الغم ۴۶۵	— گار ۲۹۸	همه چیز پیش جویند، پس
یانه (= اگرنه) ۲۳۹	— گذاردن ۳۷۱	یابند ۵۶
یاود (یابد) ۴۵۹	— و یافت ۳۶۴	همه کار از بالاست ۶۲
یحبهم و یحبونه ۷۱۵،	یارآزمودن ۷۴۱	همیشه تا جاوید ۲۴۰
۹۵۶	یارنیک ۷۲۵	هندسه ۵۱۶
یحییٰ بن معاذ الرازی ۵۳۶،	یازیدن نصیحت ۶۹۴	هنر ۱۳۰
۵۷۴	یافت ۲۱، ۶۰، ۷۱، ۱۱۰،	— به خواری به دست آر
یخ، فرس بر — ۵۸۱	۱۱۲، ۱۳۴، ۱۵۵، ۲۶۴،	۷۲۳
یعقوب ۹۰۷	۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۰۳،	هواپرست توانگر ۸۵۹
یقین درست ۹۲۴	۴۴۱، ۴۴۶، ۵۸۴، ۶۱۰،	هورای ۴۹۷
یکتا ۳۹۵	۶۲۴، ۶۴۰، ۹۶۷،	هوا و بدعت ۳۶۸
یکتای بی دگر ۱۱	— این کار ۸۷۰	هوش ۲۴
یک حرف بس است ۲۱۶،	— بعد طلب فوت است	هونام ۲۰۱
۷۳۰	۱۲۰	هیاهو تفرید ۶۶۸
یکراه ۸۱، ۲۷۷، ۵۱۲	— حقیقت ۳۲۸	هیبت بانس ۳۶۲
یکرنگ ۲۵۷	— دوست ۳۰۱	هیبت قرب ۱۳۵
یکسواره ۲۵۵	— دوستی ۳۹	هیج چیز ۸۱۵
یگانگی ۳۶۴، ۴۶۳، ۴۷۸،	— لذت دوستی ۳۳۰	هیج کس ۸۱۵
۲۶۹	— و دریافت ۱۶۵	هیج کسی ۷۲۴
— و دوگانگی ۱۴۶	— و شناخت ۱۰۶، ۷۳۸،	هیچیز ۵۰۵، ۵۳۱
یگانه ۲۶۸، ۶۶۷	— و عبارت ۹۶۸	یابنده ۶۴۰
— از علت پاک است ۲۶۹	یافتن ۴۵۹، ۵۸۶	— خاموش است ۷۲۷
— ماند یگانه را ۷۹	— پیش از جستن ۱۱۱۹	یاد
—، — می خواهد ۳۸	— و دریافتن ۱۰۲۱	— به اندازه ۱۶۹
یوسف اسباط ۵۳۲	یافته جستن ۹۸۱	— کاران ۶۳۸
یوسف بن علی ۵۵۸	یافته را جستن ۹۵۰	— کننده ۳۴

فرهنگواره ۲ مناقب شیخ الاسلام

اسکاف، عبدالملک ۳۸	۸۶، ۶۰	آب چشم گشادن (به تعبیر امروز عملِ آبِ مروارید)
اسگره ۷	ابوعثمان (یکی از اهل سنت) ۲۸	۹۰
اسنادهای عالی ۲۳	ابوعلی سیاه ۶۰	آویختن ۸۴
اشعری، اعتقاد ۷۹	ابوعمر و نجید ۴۵، ۳۵	ابراهیم ادهم ۳۸
اشعری مذهب ۲۳	اجزا ۱۸	ابراهیم خلیل ۴ ۹۴
اصحاب الصُّفّه ۱	احتلام افتادن ۵۲	ابن ابی الخیر ← ابوسعید
اصحاب رأی ۷۹	احمد حنبل ۷۳	ابواحمد (یکی از طفلان همدرس خواجه عبدالله)
اصحاب شافعی ۷۹	احمد نصر ۴۶	۱۷
اصحاب کلام ۷۹	احنف بن قیس ۱	ابوأسامه، شیخ ۵۱
اصطخری، ابوالأزهر ۵۱	اخلاص ۴۲	ابوأسامه (شیخ حرّم) ۸
اصفهان ۲۴	ادران ۴۹	ابوالخیر ۵۱
اعتقاد اشعری ۷۹	ادیب (معلم خط) ۱۷	ابوالفرج (از دوستان خواجه در خانقاه باکویه) ۳۴
اعتقاد حنبلیان ۳۱	أردن ۴۷	ابوایوب انصاری ۱
افتادن در زن و فرزند (متاهل شدن) ۶۴	ارگان فارس ۴۷	ابوبکر ۲۷
آگاف، ابوعمر و ۴۷	از ... باز ۷۸	ابوسعید ابوالخیر ۵۸، ۳۳
الب ارسلان ۷۸، ۸۹	از بر کردن ۱۷	ابوعبدالله خفیف ۲۵، ۳۵
العافیة و التصوف لا یکون ۵۹	ازدی، ابومنصور ۱۸	
	اسفاناخ ۷۰	

القائم، خلیفه ۷۹	بانیکی، ابونصر عبدالله ۴۷	بشکوه، درویش ۴۷
القادر، خلیفه ۳	باوردی، بوسلمه ۴۵	بشکوه، مردی ۵۳
القلوبُ و عاء ۹۱	بایزید ۵۹	بعضی احوالِ کهُفِ الأنام (شاید نامِ اصلیِ مناقب شیخ الاسلام) ۹۶
امام اهلِ مشرق ۲۴	بایست ۷۱	بغاوردان، بوحفص ۴۲
امام حنبله ۷۹	بایسته ۷۱	بغداد ۲۴، ۴۷
املا نوشتن ۱۰	بجای آوردن (تشخیص دادن) ۹۰	بغشور ۵۱
أنتَ الصوفیُّ وَ الله ۵۲	بجلی خواستن ۷۴، ۷۵	بلخ ۶، ۲۴، ۳۸، ۸۰
انگشت در دندان گرفتن ۶۵	بخارا ۵۱	بویشر کواشانی ۴۲
اهل کلام ۲۳، ۷۹	بدعت ۷۹	بوته گر، بوعلی ۴۷
اهل ولایت ۷۸	بدیبه، بر ۱۱	بوذر بوژگانی ۳۹
ایستادن در گریه ۶۵	بذلِ روح ۶۰، ۸۶	بودهل، ابوعبدالله ۴۷
بالتر ۳۷	برابر رفتن با ... ۴۲	بوریا یک ۶۵
با اندام ۸۴	برات یک من روغن چراغ ۷۶	بوژگان ۳۹
باخَرزوی، قاضی ابراهیم ۵۴	بر پای خاستن، کسی را - ۳۳	بوژگانی، بوذر ۳۹
بادغیس ۷۸	برخاستن از دکان ۶۴	بوعاصم ۷
بادیه ۶۰	بسته شدنِ درِ سخن بر ... ۴۲	بوعلی سیاه ۵۵
بار بر دل ۶۶	بُستی، کاکا بوالقصر ۳۶	بونصر زیاد ۸۸
بازار ۳۲	بسر بردن به ... ۸۸	بونصر شیرازی ۳۴
بازارک ۳۰	بسر داشتن از ... ۸۸	بی اندام ۸۴
بازاری زاده ۸	بسطامی، ابو عمرو ۲۵	بیرون آمدن از سماع ۴۲
باز بریدنِ وساوسِ خواب ۹۲	بسَط و افشای علم حقیقت ۴۲	بیهقی، ابوعلی ۲۲
بازداشتن ... از مجلس ۸۰	بشری، ابوالحسن ۳۵	پاشیدن دنیا ۶۴
باکویه شیرازی، ابو عبدالله ۳۳	بشری سجزی ۳۵	پاشیدنِ دنیایی خویش بر ... ۴۲
بالیده، موی سر ۴۸	بشکوه ۵، ۸	پای درکشیدن (وفات) ۲۷
بامداد پگاه ۱۷		پای کُرسی (پای منبر) ۲۷
بامنصور، قاضی ۱۰		پاییدن (ثبات) ۵۶
بانام تر ۳۷		

پذیره ۸	تن فرا ... دادن ۷۹	حافظ، اسحق ۴۲
پسر مهینه ۴۷	تنگ دلی کردن ۶۴	حبشی، ابوالخیر ۵۱
پسندیده بودن ۹۵	تیشه ساو، ابوالحسن ۳۶	حُصری ۳۵، ۴۷، ۸۷
پوشنگ ۸، ۸۰	تیشه ساو، بومحمد ۳۶	حضرتِ مخدومی ۹۶
پوشیده گشتن چشم (کوری) ۹۰	جابر ۲۸	حقایق پناهی ۹۶
پیدا کردن ... بر ... ۶۳	جارودی ۲۴، ۱۰	«حق حق حق» گفتن ۵۰
پیران مهین ۴۷	جاسوس القلوب ۳۵	حقیقت ۳۰
پیرایه (ظرف) ۹۱	جامع مقامات ۶	حکایاتِ باکویه ۳۳
پیر پارسی ۳۸	جامه پاره کردن ۴۲	حلاج ۸۱، ۸۲، ۸۳
پیر روشن ۴۷	جامه عاریتی ۶۳	حلقه در ۶۸
پیر فرشاو ۵۱	جاوید، تا ۸۵	حنابله، امام ۷۹
پیری بشکوه ۵۷	جباخانی ۲۴	حنانه ابوالقاسم ۳۸
پیری مُسین ۴۵	جُبّه ۶۵	حنبلیان ۳۱
پیشین مرتبه ۲۹	جزو ۱۸	حیری، ابوبکر ۲۳
پیوسته گشتن سخن ۴۲	جزوهای حدیث ۱۹	خاتون ۷
تاریخ الامام الیافعی ۲۵	جُنید ۴۷، ۵۱	خادم ۳۲، ۷۵
تازی کردن (ترجمه به عربی) ۱۱	جوالگر ۵۱	خادم حلاج ۳۸
تباه شدن شرع ۶۰	جوانمرد ۶۰	خادم خراسان ۵۱
تباه شدن عهد ۶۰	جهان بر ... شورانیدن ۷۹	خادمِ عمو ۵۱
تدارک بودن ۲۹	جهضم، بوالحسن - ۳۵، ۵۱	خادمِ کاکا درزی ۴۹
تذکیر ۲۵	چاشتگاه ۱۷	خادم مسجد ۷۶
تذکیر کردن ۴۸	چراغ، مردن ۸۱	خاستن محنت ۷۸
ترشیزی، بونصر ۳۴	چشتی، احمد ۴۲، ۴۲	خانقاهِ باکویه ۳۴
ترکمان ۴۲، ۴۸	چشتی اسماعیل ۴۲	خانقاهِ عمو ۵۱
ترمذی، ابوالمظفر ۳۸، ۶۴	چشتیان ۴۲	خداوندانِ ولایات و کرامات ۴۲
تعظیم داشتن، دیر ۵۸	چنان هن ۶	خداوندان ولایت ۹۰
تفسیر ۲۵	چیزی برخواندن ۷	خداوند فراست ۳۸
	حاجی، احمد ۴۴	خداوندِ کرامات ۳۵، ۳۸

دستار از سر نهادن ۶۵	دانیال پیغمبر ۶۶	خداوند کراماتِ ظاهر ۳۹،
دستارچه ۳۲	داوری داشتن ۶۰	۴۹
دستار و کلاه ۱۰۸۸	داوری داشتن با ... ۸۶	خداوند وقتِ عظیم ۵۰
دست از دنیا برداشتن ۶۴	دبّاس جیرفتی، اسماعیل ۴۷	خداوند ولایات ۳۷
دست بر هم زدن ۴۴	دبیرستان ۱۰، ۱۲، ۱۳	خداوند ولایت ۷
دقی، ابوبکر ۵۹	دبیرستانِ ادب ۱۰	خراسان ۴۲، ۷۹
دکان داری ۶۴	دبیرستانِ زنی ۱۰	خرسند بودن ۴۸
دلق مرقعِ خشن ۴۸	دبیرستانِ مالینی ۱۰	خرقان ۳۰
دماغ، زدن بر ۲۷، ۷۹	درازنای بریدن ۱۱۲۳	خرقانی ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۵،
دور فرابودن در کاری ۳۷	درافکندن ۸۳	۷۹، ۵۵
دوزخی دیگر ۱۰۴۴	دربایستن ۷، ۱۷	خشت زیر سر نهادن ۶۳،
دیدار و فراست ۴۲	درپوشیدنِ مرقع ۴۸	۶۵
دیر تعظیم داشتن ۵۸	در زن و فرزندن افتادن	خشن، مرقع ۴۸
دینِ احمد ۲۵	(تأهل) ۶۴	خضر ۶، ۷، ۸، ۳۸، ۵۱،
دینِ تر و تازه ۲۵	درزی، کاکا ۴۹	۹۱
دی و فردا ۱۰۳۸	درشوریدن ۶۴	خضرویه، احمد ۵۹
ذاکر و مذکور ۱۱۲۵	درفشان ۱۰۲۲	خط بر ... نوشتن ۲۸
ذکر و مذکور ۱۰۲۸	درم سیم ۷۱	خطیب، بوعلی ۴۷
راحت‌ها رساندن به ۵۱	درودگری ۵۳	خلعتِ سلطان ۷۳
راست آمد بر سجع ۲۸	درویش بشکوه ۴۷	خلل رسیدنِ چشم ۹۰
راست آمدنِ خواب ۳۸	درویش مجرّد ۴۸	خمارِ سماع ۴۲
راست، بر وزن - شعر - ۱۸	درهای نواخت گشادن ۹۰	خواجه عمید ابوالحسن ۷۹
راست کردن کار ... ۲۸	دریافتن (جبران) ۲۹	خورچه، محمد ۳۷
راه تنگِ علمِ توحید ۱۰۳۶	دریافتن و یافتن ۱۰۲۱	دارانی، ابوسلیمان ۹۲
ربیعی ۴	دریای آتش ۶۴	دار قطنی ۲۴
رحلت به ... بودن ۳۰	دریایِ تفرّق ۳۰	دارو خوردن ۵۲
رسایل (خواجه) ۲۸	دزباد ۱۹	داشتن به ناز ۸۵
رسومِ علم ۲۵	دستار از سر فرو گرفتن ۵۸،	دامغان ۳۲
رقص بر شاخِ توت ۴۲	۶۵	دامن سوخته ۱۰۲۶

رکوه‌دار ۵۳	سخنان (خواجه) ۲۸	سوهان‌گر، بونصر ۴۲
رگ زدن ۵۲	سخن پیوسته شدن ۴۲	سیروانی ۳۵
رنج گساردن ۸۷	سخن گشاده شدن ۴۲	سیروانی، شیخ ۵۱
رودباری، ابوعبدالله ۴۵	سراج، ابونصر ۴۷	سیستان ۴۶
روراست ۱۰۷۷	سرایر ۷۸	سیم‌داران ۶۳
روز آوردن به چراغ ۱۱۳۱	سرایر ولایات ۷۹	سیم دکان ۶۶
روستره ۴۱	سرای فتنه ۷۹	شاعر، عباس ۴۵
روغن چراغ ۷۶	سر بادیه ۴۲	شبللی ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۴۷
روم ۱	سر چوب (منبر) ۲۷	شریعت همگی خواهد ۶۰
رؤیم ۶۰	سر کار ۴۲	شریف حمزه عقیلی ۶، ۳۸،
ری ۳۴	سرکی ۳۵	۶۴
ریا ۴۲	سرکی، بوالحسن ۵۱	شعر تازی ۱۱، ۱۷
ریریک ۹	سرمای عظیم ۶۵	شکیوان ۸۰
زرگر، بوعلی ۴۷	سروقت ۸۵	شگرف، محمد ۵۷
زمین، آمدن به ۸، ۵	سری داشتن، در ۳۸	شلفم جوشیده ۵۸
زنار هوا ۱۰۵۸	سفجه و کفچه ۱۰۸۶	شلوار ۶۲
زیادت در شریعت نقصان	سلطانان ۷۹	شورانیدن جهان بر ... ۷۹
است ۶۰	سلطانیان ۷۲	شیخ الشافعیه ۲۵
زیارت ۳۰	سماع کردن حدیث ۲۳	شیخ الشیوخ ۵۱
ساخری، محمد ۵۱	سماع کردن (رقص و...) ۴۲	شیخ حرم ۸
سادات جهان ۴۲	سنبل، کاکا احمد ۳۷	شیراز ۲۵
سالار (عمو) ۵۱	سنت مصطفی ص ۲۰	شیرازی، مکی ۳۴
سالیه، بوالحسن ۵۱	سنتی ۲۲	صابونی ۲۵
سُبْحانک اللهم و بحمدک	سُنیان ۲۸	صاحب حدیث ۲۲، ۹۳
۶۴	سوخته، با منصور ۴۰	صاحب رأی ۲۳، ۹۳
سجاده ۴۲، ۷۲	سوره الرحمن ۹۴	صاحب رَحَلِ رسول ۱
سجع ۲۸	سوره هود ۹۴	صاحب فراست عظیم ۴۲
سجع‌های عربی ۲۸	سوگند دادن به خدای بر -	صاحب کرامات ۳۷
سجع‌های فارسی ۲۸	۶۲	صاع سر ۶۸

قدر و خطر بر دل ... داشتن	علی ۴ ۲۷	صَفَّهٔ سرای صوفیان ۴۶
۷۱	عمر ۲۷	صیادِ گورگیر ۳۹
قُرّا ۳۸، ۳۶	عمو، دانشمند ۵۵	طاقی ۸۷، ۳۵، ۳۱، ۳۰
قرفای ۵۱	عمو (سالار) ۵۱	طالقانی، احمدِ نصر ۵۱
قربان (قربانی) ۷۳	عمو، شیخ ۲۷، ۴۷، ۵۱	طالقانی، بونصر ۴۲
قسطنطنیه ۱	عمید، خواجه بوالحسن ۷۹	طبرانی ۲۵، ۲۴
قصابِ اُمّلی، ابوالعباس ۳۰	غزا، شدن به ۸۶، ۶۰	طبری، ابوزرعه ۳۵
۵۱، ۴۷، ۳۲	غَسّال، عُتبه ۴۷	طبری، استاد ۸۹
قصابِ اُمّلی، محمد ۳۲	غوٲِ روزگار ۳۰	طبری، محمد ۳۸
قطیعی، ابوبکر ۲۴	فالیزبان، ابوبکر ۵۱	طرسوسی، ابوالفرج ۵۱
قَوّالی ۱۳	فتوح رسیدن ۴۲	طرسوسی، ابوبکر ۳۵
قَوّالی کردن ۷	فَزا، ابوبکر ۵۱	طریقَتِ صابونی ۲۵
قُهَندِز ۲، ۴۰، ۴۲، ۵۳، ۶۹	فرا ... دادن ۵۸	طریقَتِ مشایخ ورزیدن ۵۸
قهندزیان ۲۵	فراستِ تیز ۳۳، ۳۱	طرزی، ابوالحسن ۴۴
قیاس کردن ۱۸	فراست و دیدار ۴۲	طسو ۷۰
قیاسیان ۷۹	فراسوختن دادن خود را ۴۰	عارف عیّار ۳۸
کاتبان ۲۸	فرا ... شدن ۸	عالیه، بانو ۸
کاردک ۶۷	فراغتِ دل ۶۴	عبدالله بامنصور ۳۱
کارک ۲۸	فراگرفتن ۴۸	عبدالله (خواجه) ۳۸، ۲۷
کاکا احمدِ سنبل ۳۷	فراگرفتن دست ... ۳۰	عبدالله عباس ۹۲
کاکا بوالقصر ۸۷	فرشاو، پیر ۵۱	عثمان ۲۷
کاکا بوالقصر بُستی ۳۶	فُضَیلِ عیاض ۳۸	عثمان بن عفّان ۱
کاکا درزی ۴۹	فقیهان ۲۸	عجوز (زن) ۷، ۵
کامه ۷	فوطه به عاریت در گرمابه	عرفه، ابوالحسن ۵۱
کاهدستانی، احمد ۴۲	۷۵	عطر، رد نکردن ۷۳
کبوترخان ۴۲	قاریان ۶۶	عَلّت ۵۹
کرامات ۷۸، ۳۰	قبالهٔ نکاح ۲۸	علمِ حقیقت ۴۲
کرانِ دارِ حلاج ۸۳	قبنی، بونصر ۴۷	علمِ درویشی گفتن ۴۸
کُرسی و منبر ۲۷	قبلهٔ وقت ۳۰	علویه، شیخ ۵۱

کشتی جمع ۳۰	ماوراء النهر ۹۳	مسجد جامع ۴۲
کشور، پیرمحمد ۵۶	مبتدعان ۷۹، ۲۷	مشایخ جهان ۵۱
کفچه ۹	مَتَّ الْأَنْصَارِي ۱	مشایخ حَرَم ۵۱
کواشان ۴۲	متکلم ۲۳	مشایخ نشابور ۳۳
کورتی، بایعقوب ۴۱	متهم کردنِ احوال ۶۰	مصطفی ص ۵، ۱۸، ۷۳، ۹۳، ۹۲، ۷۹، ۷۸
کورتی، بوحفص ۵۰	متهم کردنِ افعال ۶۰	معاویة ۱
کوفانی ۵۱	متهم کردنِ اقوال ۶۰	مُعَلِّم، بوسعید ۴۷
کوفانی، احمد ۳۸	مجلسِ املا ۴۲	مفید، ابوبکر ۵۱
کیال، بوعلی ۴۶	مجلس، بازداشتن - از ...	مقام محبت ۷۸
گازر، بامنصور ۴۷	۸۰	مقام ولایت ۷۸
گازرگاه ۸۰	مجلس، به - نشاندن ۱۰	مُقَرِّی ۱۷
گذشتن از دوزخ به سر زبان	مجلس داشتن ۶۲، ۲۵	مکه ۵۳
۸۴	مجلس کردن ۶۳، ۴۲، ۲۷	مکی شیرازی ۳۴
گذشتن بر دل ۷۱	مجلس نهادن ۲۵	ملامت ۵۷، ۴۶، ۴۲
گرد بگشتن ۳۸	مجلسیان ۴۲	ملامتی ۳۶
گرگانی، ابواحمد حافظ ۲۴	مَحْبَرَه ۸	ملحدان ۲۷
گرما به ۷۶، ۷۵	محضر کردن ۲۸	مُلکِ سلیمان ۷۱
گساردنِ رنج ۸۷	محمد بن سیرین ۲۳	مناجاتِ (خواجه) ۲۸
گشادن سخن ۴۲	محمود بن سبکتکین ۳	منبر ۲۷
گلیم مصری ۵۸	محمود غزنوی ۳۰	منتیهانه گفتن ۳۲
گهواره ۹	محنت خاستن ۷۸	مولی، بو عبدالله ۸۴
گیاه خوردن ۶۳	مرتعش ۶۱	موی در پای ... مالیدن ۴۲
گیل، شیخ ابراهیم ۴۷	مرجانه، احمد ۴۲	موی سربالیده ۴۸
لَا تَطْلُعُ الشَّمْسُ إِلَّا بِأَذْنِي	مردنِ چراغ ۸۱	مه از ... ۹۳، ۴۷، ۳۷
۵۳	مرغزی، شریف ۲۴	مه از کرامات بودن ۴۶
لَا يَجِيئُ هَذَا الْأَمْرَ إِلَّا بِيْذَلِ	مرقعِ خشن ۴۸	مه داشتن ... را ۳۸
الروح ۸۴، ۶۰	مُرَقَّعِ سفید ۴۷	مهینه، پسر ۴۷
لَمَع، کتاب ۴۷	مرو ۸۰، ۶۰، ۵۵، ۱۷	مهینه نسبت ۲۹
مالینی، بوسعید ۴۶	مرو الرود ۸۰	

وقتِ عظیم ۵۰	نفور بودن از ... ۸۷	میخ در ۶۸
ولایتِ عظیم ۵۵	نقار ۵۸	مؤمن شیرازی، شیخ ۴۷
وَلَعَمْرِي ۲۷	نماز پیشین، وقتِ ۳۰	ناز، به - داشتن ۲۵
هراة ۱	نماز خفتن، وقتِ ۱۷	نان پاره ۱۷
هری ۶، ۸، ۱۸، ۲۵، ۲۶،	نماز دیگر، وقتِ ۳۰	ناهار بودن ۱۷
۸۰، ۴۸، ۳۰	نمدپاره ۶۵	نباذان ۴۲، ۴۸
هریوه ۸۸	نواخت ۹۰	نباذانی، بوعطا ۴۸
هزیمت شدن ۷۹	نواختن کسی را ۵۱	نتاس کردن (خوشحالی و
هلال (خادم حُصری) ۵۳	نوری ۳۵	اظهار فراغت) ۴۸
همکاسه ۵۱	نهاوندی، ابوالعباس ۵۱	نجار، احمد ۴۲
همگی خواستن شریعت ۶۰	نهرجوری، بایعقوب ۴۵	نَجَّارِ استرآبادی، احمد ۴۷
هَنْ، چنان ۶	نیم درم سیم ۷۲	نَجَّار، بوالحسن ۵۳
یاد داشتن (در حافظه	وادادن ... را ۸۹	نَحْنُ دَوَابِّكَ ۴۴
داشتن) ۱۸	وردِ تذکیر ۸۹	نسائی، بوالعباس ۵۱
یافعی، امام ۲۵	ورد کردن ۶۲	نشابور ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۶،
یحییٰ بن عمّار ۲۷، ۲۵	ورد ورزیدن ۶۲	۸۸، ۵۱، ۳۳
یحییٰ عمّار ۱۱، ۱۲، ۲۲،	ورزیدنِ طریقت مشایخ ۵۸	نشاندن به مجلس ۱۰
۲۵	ورزیدنِ ورد ۶۲	نصرآبادی، ابوالقاسم ۴۷
یخ آب ۷۶	ورزیدن، وَرَع ۳۸	نصرآبادی، اسماعیل ۴۷
یزید بن معاویه ۱	وساوس ۹۲	نظام الملک ۷۸
یگانه روزگار ۳۰	وصال، در - بودن ۵۶	نعره‌های عظیم ۳۶
	وصال کردن ۵۶	نفس ۳۰

كتاب نامه

- ابن اثير، مجدالدين مبارك بن محمد، النعاية في غريب الحديث و الأثر، تحقيق طاهر احمد الزاوي و محمود محمد الطناحي، [افست قم، اسماعيليان، ١٣٦٤].
- ، المختار من مناقب الأخيار، حقه و علق عليه مأمون الساغرجي و ...، مركز زايد للتراث و التاريخ، الإمارات العربية المتحدة، ٢٠٠٣/١٤٢٤.
- ابن الجوزي، ابوالفرج عبدالرحمن، تليس ابليس (نقد العلم و العلماء)، عنيته بنشره و تصحيحه و التعليق عليه بمساعدة بعض علماء الأزهر الشريف، ادارة الطباعة العلمية، ١٣٦٨ [افست بيروت، دار الكتب العلميّه].
- ، صفة الصفوة، حقه محمود فاخوري، دار المعرفة، بيروت ١٣٩٩/١٩٧٩.
- ابن الدبشي، محمد بن سعيد، ذيل تاريخ مدينة السلام، حقه و ضبط نصه و علق عليه الدكتور بشار عواد معروف، دار الغرب الإسلامي، بيروت ٢٠٠٦/١٤٢٧.
- ابن الفوطي، كمال الدين عبدالرزاق بن احمد، مجمع الآداب في معجم اللقب، تحقيق محمد كاظم، وزارة الثقافة الاسلامي، تهران ١٤١٦.
- ابن حجر عسقلاني، احمد بن علي، المعجم المفهرس أو تجريد اسانيد الكتب المشهورة و الاجزاء المنثورة، به كوشش محمدحسن اسماعيل، دار الكتب العلمية، بيروت (١٤٢٥ ق/٢٠٠٤ م).
- ابن خلكان، شمس الدين احمد بن محمد، وفيات الأعيان، حقه احسان عباس، دار صادر، بيروت ١٣٩٨-١٩٧٨.

ابن رجب حنبلي، زين الدين ابوالفرج عبدالرحمن بن شهاب الدين بغدادى حنبلي، كتاب الذيل على طبقات الحنابلة، به كوشش هنرى لاووست و سامى الدهان، المعهد الفرنسى بدمشق للدراسات العربية، دمشق (۱۳۷۰ ق/۱۹۵۱ م).

ابن رشد، محمد، بداية المجتهد، دار المعرفة، بيروت ۱۴۰۲/۱۹۸۲.

ابن مازه، محمد بن عمر بن عبدالعزيز، لطائف الأذكار للحضار و السفار فى المناسك و الآداب، تصحيح رسول جعفریان، نشر علم، تهران ۱۳۹۲.

اشعري، ابوالحسن على بن اسماعيل، مقالات الإسلاميين، ويرایش هلموت ريتز، استانبول ۱۹۲۹ - ۱۹۳۰.

_____، مقالاتُ الإسلاميين، تحقيق محمدُ محيى الدين عبدالحميد، الطبعة الثانية، ۱۴۰۵/۱۹۸۵.

اصفهانى، ابونعيم احمد بن عبدالله، حلية الأولياء و طبقات الاصفياء، دار الكتاب العربى، بيروت، (الطبعة الثالثة) ۱۴۰۰/۱۹۸۰.

البستاني، المعلم بطرس، محيطُ المحيط، مكتبة لبنان، بيروت ۱۹۸۷.

البونى، عبدالوهاب بن محمد، الفصول، نسخة آستان قدس رضوى به شماره ۱۱۱ و نسخة كتابخانه مركزى دانشگاه تهران به شماره 1888 با عنوان المجالس و نسخة موزة بریتانیا با عنوان الفصول و الغایات به شماره Or.8049 و نسخة كتابخانه جامعة الامام محمد بن سعود به شماره 1844.

الثعلبى، ابواسحاق احمد، الكشف و البيان، المعروف بتفسير الثعلبى، دراسة ابى محمد بن عاشور، مراجعة نظير الساعدى، دار احیاء التراث العربى، بيروت ۲۰۰۲/۱۴۲۲.

السلفى، الحافظ ابوطاهر احمد بن محمد، معجم السفر، تحقيق عبدالله عمر البارودى، دار الفكر، بيروت ۱۴۱۴/۱۹۹۳ [از روى چاپ دكتر شير محمد زمان، اسلام آباد پاكستان ۱۴۰۸/۱۹۸۸، سرقت کرده است.]

العاصمى، احمد بن محمد بن على، زَيْنُ الْفَتَى (العَسَلُ الْمُصَفَّى مِنْ تَهْذِيبِ زَيْنِ الْفَتَى فِي تَفْسِيرِ سُورَةِ هَلْ أَتَى) هَذَّبَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بَاقِرُ الْمُحَمَّدِودَى،

مجمع احیاء الثقافة الإسلامیة، قم ۱۴۱۸.

العتبی، محمد بن عبدالجبار، الیمینی، تحقیق یوسف الهادی، میراث مکتوب،
تهران ۱۳۸۷ هـ/ق/۲۰۰۸

الفارسی، الحافظ ابوالحسن، المختصر من کتاب السیاق لتاریخ نيسابور، تحقیق
محمد کاظم المحمودی، مرکز نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۴.

الفارسی، عبدالغافر بن اسماعیل، السیاق لتاریخ نيسابور، دو نسخه: تلخیص اوّل و
تلخیص دوم، چاپ شده در The Histories of Nishabur.

_____، المنتخب من السیاق، انتخاب الحافظ ابراهیم بن محمد الصریفینی، اعداد
محمد کاظم المحمودی، قم ۱۴۰۳/۱۳۶۲؛ و همین عنوان، تألیف الامام
الحافظ ابوالحسن الفارسی، حقه و علق علیه محمد کاظم المحمودی،
کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۱/۱۴۳۳/۲۰۱۲.

الفاریابی، محمود بن احمد، تهذیب خالصه الحقائق و نصاب غایة الدقائق، هدّبه و
خرّج احادیثه، محمد خیر رمضان یوسف، دار ابن حزم، ۱۴۲۱/۲۰۰۰.

الفراکوی، محمود، شرح منازل السائرین، حقه و قدّم له الأب س.دی. لوجیه دی
بورکی الدومنکی، مطبعة المعهد العلمی الفرنسی للآثار الشرقیة بالقاهرة،
۱۹۵۳ (انصاریات، السلسلة الأولى، کتاب الأوّل).

اللّخمی الأسکندری، عبدالمعطی، شرح منازل السائرین، حقه و قدّم له الأب
س.دی. لوجیه دی بورکی الدومنکی، مطبعة المعهد العلمی الفرنسی للآثار
الشرقیة بالقاهرة، ۱۹۵۴ (انصاریات، السلسلة الأولى، کتاب الثانی).

المرغینانی، برهان الدین ابوالحسن علی، الهدایة شرح البدایة، تحقیق محمد عدنان
درویش، دار الأرقم بن ارقم، بیروت، بی تا.

المناوی، محمد عبدالرؤف، فیض القدير (شرح الجامع الصغیر)، مكتبة مصطفى
محمد، قاهره ۱۳۵۶/۱۹۳۸.

المنوفی الحسینی، حمود ابوالفیض، کتاب التمكن فی شرح منازل السائرین، دار
نهضة مصر، القاهرة ۱۹۶۹.

انصاری، خواجه عبدالله، طبقات الصوفیه (تقریرات خواجه عبدالله انصاری)،
مقابله و تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، توس، تهران ۱۳۸۶. و به اهتمام
عبدالحی حبیبی قندهاری، کابل ۱۳۴۱.

_____، منازل السائرین، با ترجمه دري از روان فرهادی، وزارت اطلاعات و کلتور،
کابل ۱۳۵۵.

_____، مناجات، چاپ شده در Khwadja 'Abdullah Ansāri.

_____، رسائل خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح و مقدمه و شرح حال کامل به
قلم سلطان حسین تابنده گنابادی، ضمیمه سال بیستم ارمغان، تهران ۱۳۱۹.

_____، مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، تصحیح و مقابله و
فهارس از دکتر سرور مولایی، توس، تهران ۱۳۷۱ و ۱۳۷۷.

_____، کتاب منازل السائرین، حقه و ترجمه [الی الفرنسية] و قدم له الأب
س.دی. لوجیه دی بورکی الدومنکی، مطبعة المعهد العلمی الفرنسي للآثار
الشرقیة بالقاهرة، ۱۹۶۲ (انصاریات، السلسلة الأولى، الكتاب الثالث).

اوحدي بلياني، تقی الدین، عرفات العاشقین، تصحیح صاحبکاری، فخر احمد، با
نظارت علمی محمد قهرمان، میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۹.

بارتلد، و.و.، تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، توس،
تهران ۱۳۵۸.

بدوی، عبدالرحمن، مذاهب الإسلامیین، الجزء الاول، المعتزلة و الأشاعره، دار
العلم للملایین، بیروت ۱۹۷۱.

برتلس، ی.ا.، تصوّف و ادبیات تصوّف، ترجمه سیروس ایزدی، امیرکبیر، تهران
۱۳۵۶.

برکوی، سرژ دو، زندگی خواجه عبدالله انصاری هروی، ترجمه دکتر عبدالغفور
روان فرهادی، کابل ۱۳۴۱/۱۹۶۲.

بغدادی، اسماعیل پاشا، ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون، به کوشش
محمد شرف الدین یالتقیا و رفعت بیگلر الکلیسی، وكالة المعارف، استانبول

(۱۳۶۶ق/۱۹۴۷م).

بغدادی، عبدالقادر بن طاهر، الفرق بین الفرق، حقق اصوله و ... محمد محیی‌الدین عبدالحمید، دارُ المعرفة، بیروت، بی‌تا.

بلیانی، تقی‌الدین اوحدی، عرفاتُ العاشقین، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار و آمنه فخر احمد، با نظارت علمی محمد قهرمان، نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۹.

بهار، محمدتقی ملک الشعراء، سبک‌شناسی، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۷.

_____، (مصحح)، تاریخ سیستان، کلاله خاور، تهران ۱۳۱۴.

بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، تاریخ بیهق، تصحیح استاد احمد بهمنیار، کتابفروشی فروغی، (چاپ دوم)، تهران.

بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بیهقی، تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیّدی، سخن، تهران ۱۳۸۸.

_____، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳۵۶.

پطروشفسکی، ا.، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، پیام، تهران ۱۳۵۰.

تبریزی، ابوالمجد، سفینه تبریز، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۸۱ از روی نسخه مجلس شورای اسلامی.

تبریزی، محمدحسین بن خلف، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، زوار، تهران ۱۳۳۰.

تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، سخن، تهران ۱۳۷۶.

تهانوی، مولوی محمداعلی، کشف اصطلاحات الفنون، کلکته ۱۸۶۲، افسند شده کتابخانه خیام، ۱۹۶۷.

ثعالبی نیشابوری، ابومنصور عبدالملک بن محمد، التمثیل و المحاضرة، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو، دار احیاء الکتب العربیة، قاهره ۱۳۸۱/۱۹۶۱.

_____، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم،

قاهره ۱۹۶۵.

—، لطائف المعارف، تحقیق ابراهیم الأبیاری و حسن کامل الصیرفی، دار احیاء الکتب العربیة، قاهره، تاریخ مقدمه رمضان ۱۳۷۹ و مارس ۱۹۶۵.

دهخدا، علی اکبر (و همکاران)، لغت نامه، سازمان لغت نامه دهخدا، تهران ۱۳۲۵-۱۳۵۲.

جامی، عبدالرحمان، نَفَحَاتُ الْأَنْس، تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰.

—، مقامات شیخ الإسلام حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی، فراهم آورده مولانا عبدالرحمن جامی، به تصحیح و حواشی فکری سلجوقی، از نشرات انجمن جامی، کابل ۱۳۴۳.

جرجانی (میر سید شریف)، علی بن محمد، التعریفات، قاهره، مصطفی البابی الحلبي، ۱۳۵۷/۱۹۳۸.

جرفادقانی، ناصح بن ظفر، ترجمه تاریخ یمینی، به اهتمام جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۷.

جمال الدین ابوزوح لطف الله بن ابی سعید، حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران ۱۳۶۶.

چاچی خمرکی، ابوالرجاء، روضة الفریقین، به اهتمام عبدالحمی حبیبی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۹.

حاجی خلیفه / کاتب چلبی، مصطفی بن عبدالله، کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، به کوشش محمد شرف الدین یالتقایا و رفعت بیگلر الکلیسی، وكالة المعارف، استانبول (۱۳۶۰-۱۳۶۲ ق / ۱۹۴۱-۱۹۴۳ م).

حافظ، شمس الدین محمد، دیوان حافظ، تحقیق علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، زوار، تهران؛ نیز تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، خوارزمی، تهران ۱۳۶۲؛ و حافظ، به سعی سایه، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۳.

حاکم نیشابوری، تاریخ نیشابور، ترجمه محمد بن حسین خلیفه نیشابوری،

- مقدمه، تصحیح و تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی، آگه، تهران ۱۳۷۵.
- ، معرفة علوم الحدیث، اعتنی بنشره السیّد معظم حسین، دار الکتب المصریه، قاهره ۱۹۳۷.
- حمویه، غیاث‌الدین هبّة الله، مراد المریدید، مورّخ شعبان ۸۳۳، نسخه کتابخانه علوی یزد، به شماره 620، فیلم 2451 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- خانقاهی، ابونصر طاهر بن محمد، گزیده در اخلاق و تصوف، به کوشش ایرج افشار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۴.
- خرکوشی، عبدالملک بن محمد، تهذیب الأسرار، تحقیق بسام محمد بارود، ابوظبی ۱۹۹۹.
- دانش‌پژوه، محمدتقی، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۸.
- داودی، شمس‌الدین محمد بن علی، طبقات المفسّرين، به کوشش علی محمد عمر، مرکز تحقیق التراث بدار الکتب، مكتبة وَهبة، قاهره ۱۳۹۲ ق/۱۹۷۲ م.
- دهخدا، علی‌اکبر، امثال و حکم، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۲.
- ، (و همکاران)، لغت‌نامه، سازمان لغت‌نامه دهخدا، تهران ۱۳۲۵-۱۳۵۲.
- ذهبی، شمس‌الدین، تاریخ الإسلام و وفيات المشاهیر و الأعلام، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، دار الکتب العربی، بیروت ۱۴۰۹-۱۴۲۱/۱۹۸۹-۲۰۰۰؛ و چاپ جدید به تصحیح و تحقیق دکتور بشّار عوّاد معروف، بیروت، دار الغرب الاسلامی، ۱۴۲۴/۲۰۰۳. ارجاعات به این چاپ از روی مجلّات است و به چاپ قبل از روی وقایع و سالها.
- ، سیر أعلام النبلاء، أشرف علی تحقیق الکتاب شعیب الأرنبوط، مؤسسة الرسالة، بیروت ۱۴۰۵/۱۹۸۵.
- ، تذکرة الحفّاظ، الطبعة الرابعة، حیدرآباد دکن ۱۳۸۸-۱۳۹۰/۱۹۶۸-۱۹۷۰.
- رازی، عبدالرحمن بن ابی‌حاتم، کتاب الجرح و التعديل، دائرة المعارف العثمانیّة،

حیدرآباد دکن ۱۳۷۱/۱۹۵۲.

رازی، نجم‌الدین دایه، مرموزاتِ اسدی در مرموزاتِ داودی، به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکیل، تهران ۱۳۵۲؛ و چاپ دوم، سخن، تهران ۱۳۸۱.

—، مرصاد العباد، تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۲؛ و انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵.

رافعی قزوینی، عبدالکریم بن محمد، التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین، نسخه کتابخانه اسکندریه، مورخ ۶۶۶، به شماره ۱۰۰۷، فیلم شماره ۱۹۱۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران؛ و چاپ بیروت به سعی شیخ عزیزالله عطاردی، ۱۹۸۷/۱۴۰۸.

ربیع، علی‌نامه (منظومه‌ای کهن)، سروده سال ۴۸۲ از سراینده‌ای به نام «ربیع» (متولد ۴۲۰)، نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۸.

رجایی، احمدعلی (اهتمام و تصحیح و مقدمه)، منتخب رونق المجالس، به ضمیمه بستان العارفين و تحفة المریدین، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۳.

سبکی، تاج‌الدین عبدالوهاب، طبقات الشافعیة الکبری، تحقیق محمود محمد الطناحی و عبدالفتاح محمد الحلو، قاهره، عیسی البابی الحلّبی، ۱۹۶۴-۱۹۷۶.

سراج طوسی، ابونصر، کتاب اللّمع، تحقیق ر.ا. نیکلسون، بریل، لیدن ۱۹۱۴. سعدی، کلیات سعدی، از روی چاپ محمدعلی فروغی، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۸۵.

سُلَمی، ابو عبدالرحمن، حقایق التفسیر (تفسیر حقایق)، نسخه کتابخانه ولی‌الدین Veliddin، به شماره ۱۴۸، خط عبدالواحد بن سلیمان، فیلم شماره ۲۲، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و نسخه چاپی بازاری پر از غلط و ساقطات با عنوان تفسیر السملی و هو حقایق التفسیر، تحقیق (?) سید عمران، دار الکتب

- العلمية، بیروت ۱۴۲۱/۲۰۰۱.
- _____، زیادات حقایق التفسیر، حَقَّقَهَا و قَدَّمَ لَهَا، جیرهارد بوورینگ، دارالمشرق، طبعة ثانية مُنقَّحة، بیروت ۱۹۹۷.
- _____، طبقات الصوفیة، تحقیق نورالدین شریبه، دارالکتاب العربی، قاهره ۱۳۷۲/۱۹۵۳.
- _____، رسائل صوفیه، حَقَّقَهَا و قَدَّمَ لَهَا جِرهارد بوورینگ و بلال الأرفهلی، دارالمشرق، بیروت ۲۰۰۹.
- _____، رسالة الملامیة، چاپ شده در الملامیة و الصویة و اهل الفتوة، تألیف ابوالعلاء عقیفی، دار احیاء الکتب العربیة، قاهره ۱۳۶۴/۱۹۴۵.
- سمعی، ابوالقاسم احمد بن منصور، رَوْحُ الأرواح، به کوشش نجیب مایل هروی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۸.
- سمعی، ابوالقاسم عبدالله بن المظفر، روح الأرواح، نسخه تویینگن، مورخ ۷۳۵، به شماره u1008qu1907، فیلم شماره 3422 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- سمعی، عبدالکریم بن محمد، کتاب الأنساب، اعتنی بنشره د.س. مرجیلوت، مؤسسة اوقاف گیب، بریل، لیدن ۱۹۱۲.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، حدیقة الحقیقة، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۹؛ و چاپ دکتر مریم حسینی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۸۲.
- _____، دیوان سنایی، به اهتمام مدرس رضوی، کتابخانه سنایی، تهران ۱۳۵۴ و نسخه عکسی، چاپ کابل، از روی نسخه خطی موزه کابل، به اهتمام علی اصغر بشیر، کابل ۱۳۵۶ ه.ش.
- سورآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری، تفسیر سورآبادی (تفسیر التفاسیر)، به تصحیح زنده یاد سعیدی سیرجانی، فرهنگ نشر نو، تهران ۱۳۸۱.
- سوزنی، دیوان سوزنی، به اهتمام دکتر ناصرالدین شاه حسینی، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۷.

- شهروردی، شهاب‌الدین یحیی، المشارع و المطارحات، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، به اهتمام حسین نصر، انجمن شاهنشاهی فلسفه، ۱۳۵۵-۱۳۷۹.
- سیرجانی، ابوالحسن علی بن حسن، البیاض و السواد، تصحیح محسن پورمختار، مؤسسه پژوهش حکمت و فلسفه ایران، و دانشگاه آزاد برلین، تهران ۱۳۹۰.
- سیوطی، جلال‌الدین، الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، مصطفی البابی الحلبي و اولاده، قاهره ۱۳۷۳/۱۹۵۴.
- _____، طبقات المفسرین، زیر نظر گروهی از دانشمندان، دار الکتب العلمیه، بیروت.
- شریعت، محمدجواد، فهرست تفسیر کشف الأسرار و عدّة الأبرار، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، تازیانه‌های سلوک، آگاه، تهران ۱۳۷۲.
- _____، جانب عرفانی مذهب کرامیه، توکیو ۱۹۹۹.
- _____، چشیدن طعم وقت، از میراث عرفانی ابوسعید ابوالخیر، سخن، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۶.
- _____، در اقلیم روشنایی، آگه، تهران ۱۳۷۳.
- _____، درویش ستیهنده، سخن، تهران ۱۳۹۳.
- _____، دفتر روشنایی (از میراث عرفانی بایزید بسطامی)، سخن، تهران ۱۳۸۴.
- _____، زبان شعر در نثر صوفیه، سخن، تهران ۱۳۹۲.
- _____، قلندریّه در تاریخ، دگردیسیهای یک ایدئولوژی، سخن، تهران ۱۳۸۶.
- _____، مفلس کیمیا فروش (نقد و تحلیل شعر انوری)، سخن، تهران ۱۳۷۴.
- _____، موسیقی شعر، آگاه، تهران ۱۳۶۷.
- _____، نوشته بر دریا، از میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی، سخن، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۵.
- شقیق البلخی، ابن عطاء الأدمی، النفری، نصوص صوفیّه غیر منشوره، حقیقها و قدّم لها بولس نویا الیسوعی، الطبعة الثانية، دار المشرق، بیروت ۱۹۷۳.

شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، الملل و النحل، تحقیق محمد سید کیلانی، دارُ المعرفة، بیروت ۱۴۰۰/۱۹۸۰.

شیرازی، معین‌الدین جنید، شدُّ الأزار و حطُّ الأوزار عن زوَّارِ المزار، تحقیق علامه محمد قزوینی و عباس اقبال، طهران ۱۳۲۸.

صبحی الصالح، علوم الحدیث و مصطلحه، دمشق ۱۳۷۹/۱۹۵۹.

صدری‌نیا، باقر، فرهنگ مآثورات متون عرفانی، سروش، تهران ۱۳۸۰.

طبری، علی بن سهل بن ربَّان، فردوس الحکمة فی الطب، ضَبَطَهُ و صَحَّحَهُ عبدالکریم سامی الجندی، دارُ الکتب العلمیة، بیروت ۱۴۲۳/۲۰۰۲.

عبادی، قطب‌الدین ابوالمظفر، التصفیة فی احوال المتصوِّفة (صوفی‌نامه)، تحقیق غلامحسین یوسفی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷.

عبدالرزاق کاشانی، شرح منازل السائرین، چاپ سنگی، تهران ۱۳۱۵ هـ.ق.

عتر، نورالدین، منهجُ النقد فی علوم الحدیث، دارُ الفکر، تاریخ مقدمه ۱۳۹۲/۱۹۷۲.

عثمانی، ابوعلی حسن بن احمد، ترجمه رساله قشیریه، تحقیق استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۱.

عجلونی، اسماعیل بن محمد، کشف الخفا و مُزیلُ الألباس عما اشتهر من الأحادیث علی السُّنِّ الناس، قاهره ۱۳۵۱ هـ.ق.

عطار نیشابوری، فریدالدین محمد، اسرارنامه، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۶.

_____، الهی‌نامه، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران ۱۳۸۷.

_____، تذکرة الأولیاء، تحقیق رنولد آلن، نیکلسون، بریل، لیدن ۱۹۰۵-۱۹۰۷.

_____، تذکرة الأولیاء، ترجمه محمد اصیلی و سَطانی شافعی (زنده در ۸۳۶)، به

کوشش محمد ادیب الجادر، دار المکتبی، دمشق ۱۴۳۰/۲۰۰۹.

_____، مختارنامه، تصحیح و مقدمه محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات توس،

تهران ۱۳۵۸؛ و چاپ دوم، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۴.

_____، مصیبت‌نامه، تصحیح و مقدمه و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی،

سخن، تهران ۱۳۷۶.

—، منطق الطیر، تصحیح و مقدمه و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی،

سخن، تهران ۱۳۸۳.

علاء مفتی بخاری، حیرة الفقهاء و خجلةُ الفضلاء، تألیف ۶۹۵ و کتابت ۸۸۰،
نسخه کتابخانه دانشگاه میسیگان، شماره 264.

عوفی، سدیدالدین محمد، لباب الألباب، به کوشش استاد سعید نفیسی، تهران
۱۳۳۵.

غزالی، ابو حامد محمد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، انتشارات
علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۱.

غزنوی، سدیدالدین محمد، مقامات زنده پیل، به کوشش حشمت مؤید سنندجی،
بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵ (چاپ دوم).

فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۹۶۱-۱۹۷۱.

—، شاهنامه، بر پایه چاپ مسکو، نشر هرمس، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۴.

فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۷.

—، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۷.

فصیح خوانی، احمد بن محمد، مجمل فصیحی، به اهتمام محمود فرخ،
کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۳۹-۱۳۴۱.

—، مجمل فصیحی، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، اساطیر، تهران ۱۳۶۸.

فکرت، محمد آصف، لغات زبان گفتاری هرات، مؤسسه بیهقی، ۱۳۵۵.

قشیری، ابونصر عبدالرحیم بن عبدالکریم، الشواهد و الأمثال، مما سمعته من الإمام
والده، مجموعه 4128 ایاصوفیا، فیلم شماره 420 کتابخانه مرکزی دانشگاه
تهران.

قشیری، عبدالکریم بن هوازن، الرسالة القشیریّة، شركة مطبعة مصطفى البابي
الحلبی و اولاده بمصر، قاهره ۱۳۷۹/۱۹۵۹.

—، ترجمه رساله قشیریّه، ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تحقیق

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۱.

—، رسائل القشیری، چاپ پاکستان.

قلانسی نسفی، عبدالله بن محمد بن ابی بکر (اوایل قرن ششم)، ارشاد، در معرفت و
وعظ و اخلاق، تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی، نشر میراث
مکتوب، تهران ۱۳۸۵.

کاتب چلبی (حاج خلیفه)، کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، عینی
بتصحیح محمد شرف‌الدین یالتقا و المعلم رفعت بیگلر الکلیسی، استانبول
۱۹۴۱/۱۳۶۰.

کاشانی، عزالدین محمود، مصباح الهدایة، تصحیح استاد جلال‌الدین همایی،
سنایی، تهران، (چاپ دوم)، بی تا.

کاشانی، کمال‌الدین عبدالرزاق، شرح منازل السائرین، چاپ سنگی، به خط
محمدصادق تویسرکانی، ۱۳۱۵ هـ.ق.

کحّاله، عمر رضا، معجم المؤلفین، مؤسسة الرسالة، بیروت ۱۴۱۴ ق/۱۹۹۳ م.
کیکاوس بن اسکندر، قابوس‌نامه، تحقیق دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و
نشر کتاب، تهران، (چاپ دوم) ۱۳۵۲.

مایل هروی، رضا (تحشیه و تعلیق)، برخی از کتبه‌ها و سنگ‌نشته‌های هرات،
کابل ۱۳۵۵.

متینی، جلال (به کوشش)، پند پیران، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۷.
محمد بن منور، اسرار التوحید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی
کدکنی، آگاه، تهران ۱۳۶۶.

مستملی بخارایی، اسماعیل بن محمد، شرح‌التعرف لمذهب التصوف، به کوشش
محمد روشن، اساطیر، تهران ۱۳۶۳.

مستوفی قزوینی، حمدالله، تاریخ‌گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، امیرکبیر،
تهران ۱۳۶۲.

مصاحب، غلامحسین، دایرة المعارف فارسی، مؤسسه انتشارات فرانکلین و

کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴۵-۱۳۷۴.

مقدسی، محمد بن احمد، احسن التّقسیم، طبع دخویه، الطبعة الثانية، لیدن ۱۹۰۶.

مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران ۱۳۷۴.

—، البدء و التاريخ، نشره کلمان هوار، طبع فی مدينة شالون، ۱۸۹۹-۱۹۱۹.
مناوی، محمد عبدالرؤف، فیض القدير، قاهره، مكتبة مصطفى محمد ۱۳۵۶/
۱۹۳۸.

منوچهری دامغانی، دیوان منوچهری دامغانی، به اهتمام محمد دبیرسیاقی، چاپ
پنجم، زوار، تهران ۱۳۸۴.

مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تحقیق نیکلسون، لیدن ۱۹۲۳-۱۹۳۳؛
نیز لندن ۱۹۲۵-۱۹۴۰، مجموعه اوقاف گیب، سری جدید، شماره ۴.
—، غزلیات شمس تبریز، مقدمه، گزینش و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی،
سخن، تهران ۱۳۸۸.

میبدی، رشیدالدین ابوالفضل، کشف الأسرار و عدّة الأبرار، به کوشش علی اصغر
حکمت، ابن سینا، تهران ۱۳۴۴.

مینورسکی و بارتلد [تحقیق و مقدمه]، حدود العالم من المشرق الى المغرب،
ترجمه میرحسین شاه، کابل، پوهنتون کابل، ۱۳۴۲.

ناصر خسرو، دیوان ناصر خسرو، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق،
مؤسسه مک‌گیل، تهران ۱۳۷۵.

نَسفی، ابو حفص عمر، شرح العقاید النّسفیّه، شرح از سعدالدّین تفتازانی،
[اسلامبول]، طابع و ناشری قریمی یوسف ضیا، ۱۳۲۶ هـ.ق.

نَسفی، نجم‌الدین عمر، القند فی ذکر علماء سمرقند، چاپ نظر محمد فاریابی،
مکتبه الکوثر، ۱۴۱۲/۱۹۹۱؛ و چاپ یوسف الهادی، نشر میراث مکتوب،
تهران ۱۳۷۸ ش / ۱۴۲۰ هـ.ق / ۱۹۹۹ میلادی.

نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر، چهار مقاله عروضی، تحقیق علامه محمد قزوینی، بریل، لیدن ۱۳۲۷/۱۹۰۹. نیز چاپ زوآر، به کوشش دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۳،

نظامی گنجوی، نظام‌الدین الیاس، خمسه، هرمس، تهران ۱۳۸۵.
نلدکه، تئودور، تاریخ القرآن، تعدیل فریدیریش شفالی، نقله الی العربیة و حقه جورج تامر، دار نشر جورج المز، بیروت ۲۰۰۴.
نوایی، امیرعلیشیر، مجالس النفایس، به اهتمام علی اصغر حکمت، منوچهری، تهران ۱۳۶۳.

نیساری، سلیم، دفتر دیگرسانی‌ها در غزل‌های حافظ، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۸۵.

نیکلسون، رنولد الن، شرح مثنوی معنوی مولوی، ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۴.

—، تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران، (چاپ سوم) ۱۳۸۲.

واصفی، زین‌الدین محمود، بدایع الوقایع، تصحیح ا. بلدروف، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹-۱۳۵۰.

واعظ، سید اصیل‌الدین، مقصد الأقبال سلطانی، به کوشش رضا مایل هروی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۱.

ونسینگ، ا.ی. (و همکاران)، المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی، بریل، لیدن ۱۹۳۶-۱۹۶۹.

هجویری، علی بن عثمان، کشف المحجوب، به تصحیح والنتین ژوکوفسکی، لنینگراد ۱۹۲۶ [افست ایران]، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶؛ و چاپ دکتر محمود عابدی، سروش، تهران ۱۳۸۳.

هدایت، رضا قلی خان، مجمع الفصحا، تصحیح مظاهر مصفا، امیرکبیر، تهران ۱۳۸۲.

هروی، سیف بن محمد، تاریخ‌نامه هرات، تصحیح محمد زبیر صدیقی، کلکته ۱۳۶۲ ه.ق.

یا حقی، محمد جعفر (و همکاران)، فرهنگ‌نامه قرآنی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد ۱۳۷۲-۱۳۷۶.

یا قوت بن عبدالله حموی، معجم البلدان، دار صادر، بیروت ۱۳۹۹/۱۹۷۹.

یعقوبی، ابن واضح، البلدان، طبع دخویه، لیدن ۱۸۹۱.

S. De Beaucueil, *Khwādja 'Abdullāh Anṣārī, Mystique Hanbalite*, Beyrouth 1965.

Singh, Sir Jogendar, *'Abdullaḥ Ansārī of Herat*, New York, 1939.

Rypka, Jan, *History of Iranian Literature*, edited by Karl Jahn, Dordrecht, Holand 1968.

مقاله‌ها

برکوی، سرژ دو، «افکار خواجه عبدالله انصاری هروی»، مندرج در صفحه ۱۳ به بعد کتاب نهصدمین سال وفات خواجه عبدالله انصاری، کابل ۱۳۴۱.

تفضلی، احمد، «درباره سه لغت کهنه فارسی» در فرخنده پیام، یادگارنامه استاد دکتر غلامحسین یوسفی، دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳۶۰.

شفیعی کدکنی، محمدرضا، «پیر هری خواجه عبدالله انصاری نیست»، مجله نامه بهارستان، سال دهم ۱۳۸۸، دفتر ۱۵، صص ۱۸۵-۱۹۲.

_____، «حماسه‌ای شیعی از قرن پنجم»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، پاییز و زمستان ۱۳۷۹.

_____، «چهره دیگر محمد بن کرام سجستانی در پرتو سخنان نویافته ازو»، ارجمانه ایرج، توس، تهران ۱۳۷۷، صص ۶۱-۱۱۴.

_____، «نقش ایدئولوژیک نسخه‌بدها»، مجله نامه بهارستان، سال پنجم، شماره اول-دوم، بهار و زمستان ۱۳۸۳، صص ۹۳-۱۱۰.

_____، «نوعی ساختارِ مبالغه در زبانِ فارسیِ کهن»، در مجلهٔ بخارا، سال ۱۵، شمارهٔ ۹۷ (آذر-دی ۱۳۹۲) صص ۶-۱۴؛ نیز مجلهٔ ایران‌نامه، سال ۲۸، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۹۲)، ویژه‌نامهٔ بزرگداشت استاد دکتر جلالِ متینی.

_____، «لسانُ التنزیل»، مجلهٔ راهنمای کتاب، سال نهم، شمارهٔ سوم (شهریور ۱۳۴۵)، صص ۲۹۲-۳۰۰.

لسان، حسین، «فارسی در آن سوی مرزها»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیاتِ دانشگاه تهران، ۲۳ (۱۳۵۵)، صص ۱۶۰-۱۷۶.

ماهیارِ نوّابی، یحیی، «بررسی فعلِ است»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیاتِ دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۲۸-۱۲۹ (بهار و تابستان ۱۳۷۹)، صص ۲۳-۳۱.

S. de Laugier de Beatecueil, «Un Opuscule de Khwādja Abdallāh Anṣārī Concernant les biensēances des Soufis», in: *Bulletin de l'institut Français d'Archéologie Orientale* 59 (1960), p. 203-239.

Utas Bo, «The Munājāt or Ilahī-Nāmah of 'Abdullāh Anṣārī», in *Manuscripts of the Middle East* 3 (1988), p. 83-87.



میراث عرفانی ایران

۵

در هرگز و همیشه انسان

از میراث عرفانی
خواجه عبدالله انصاری

محمد رضا شفیعی کدکنی



۳۵۰۰۰ تومان

ISBN 964-372-685-0
9789643726850